طرائق الحقایق

تألیف : محمد معصوم شیرازی «معصومعلیشاه»

«نایب الصدر»

جلد اول

بافهرستهای اعلام واماکن وقبائل ونسبها و کتب

باتصحیح

محمد جعفر محجوب

از انتشارات

کتابخانه سنائی

چاپ از:چاپخانه احمدی

دیباچه

کتاب عظیم طرائق الحقائق یکی از کتابهای بسیار جامع و مفیدی است که در دورهٔ قاجار صورت تألیف یافته ودر دوران حیات مؤلف وتحت نظروی لباس طبع پوشیده است. مؤلف کتاب محمد معصوم شیرازی که به نام طریقتی خویش معصومعلی شاه شهرت دارد، از عارفان کامل و کاملان واصل دوران خویش و قطب سلسلهٔ جلیلهٔ نعمةاللهیه بوده‌است. وی بنا به تصریح خویش درجلد سوم طرائق الحقائق درسحر گاه شب چهارشنبهٔ چهاردهم ربیع الاول هجری قمری درخاندانی که پدر بر پدر اهل فضل وتقوی وعلم وعرفان بودند (ومؤلف ترجمهٔ آنان را به تفصیل تمام درسومین جلدتألیف خویش آورده است) دیده به جهان گشودواز دوران کودکی به تحصیل علم وکسب معارف رسمی عصر خویش پرداخت.

این مقدمهٔ مختصر را حوصلهٔ پرداختن به ترجمهٔ مفصل مؤلف کتاب نیست، خاصه آنکه مؤلف خود به جزئیات حوادث زندگی خویش در خاتمهٔ جلد سوم اشارت کرده وپژوهندگان‌را ازتحقیق وجستجودر راه روشن‌ساختن زندگانی پرماجرای خویش بی‌نیاز ساخته است و خوانندگانی که مایل به دانستن شرح احال مؤلف گران قدر این کتاب ممتع و مفیدند، می توانند به خاتمهٔ جلد سوم کتاب رجوع کنند.

اما آنچه مؤلف در کتاب کمتر متعرض آن شده وخفض جناح واظهار فروتنی‌را کمتردر آن مقوله سخن گفته‌است، بیان مراتب‌علمی ومیزان قریحه واستعداد وفضل و کمال‌اوست. این مطلب، بامطالعهٔ دقیق اثر نفیس وی به دست می‌آید. مؤلف احاطه‌ای اعجاب انگیز به علوم رسمی عصر خویش‌از فقه وحدیث ومنطق‌و کلام وحکمت وفلسفه وتفسیروادب فارسی وعربی‌داشته وهمواره برای‌بیان مقاصد خویش به ماخذهای دست اول و امهات کتب هرفن

استناد کرده وشواهد بسیار آورده است . نگاهی مجمل، به فهرست کتابهایی که نام آنها درمجلد اول طرائق الحقائق آمده است ، این نکته را به اثبات می رساند واز آن برمی آید که مولف در شریعت مجتهدی مسلم ودر حکمت فیلسوفی فرزانه ودرطریقت عارفی واصل است .

از شرح زندگانی اونیز ، همین برمی آید . مؤلف در شیراز وعتبات عالیات ، استادان متعدد دیده واز کتابهای مقدماتی هرفن گرفته تا مراتب عالی آن را، به کسب وتحصیل وتلمذنزد استادان یك فن، نه مطالعهٔ سطحی وآموختن اصطلاحات آن ، فرا گرفته است وچون تربیت خانوادگیش او را ازهر گونه تعصب وسختگیری وخامی بر کنارمی داشت ، باهر گروه نردصحبت باخته وبه همراهی هر فریق طریقی سپرده و فرق گوناگون اعم از متشرع وفقیه وحکیم وفیلسوف وعارف وصوفی رابارشاطر بوده است نه بارخاطر.

ازهمین روی ، وسعت اطلاع ، واحاطهٔ وی برمعارف اسلامی وعلوم رایج عصرخویش حیرت انگیزاست ، خاصه اینکه این سعهٔ اطلاع ، با جهانگردی وسیر آفاق نیز درهم آمیخته ومؤلف در عین دانش اندوزی ، رنج سفرنیز برخود نهاده وعلاوه بردیدن نقاط مختلف میهن خویش ، ازعراق وهندوستان نیز دیدن کرده و سوانح سفر خویش را ضمن آوردن ترجمهٔ بزرگان و دانشمندان هر دیار و بقاع متبرکهٔ آن ، در کتاب گرانبهای خود تعلیق کرده است .

ازین روی کمتر کتابی از آثار دورهٔ قاجارهست که درآن این اندازه اطلاعات جامع و موثق در باب موضوعات مختلف بتوان به دست آورد ، با آنکه دراین دوران کتابهای بسیارمفیدی مانند نامهٔ دانشوران وتذکرهٔ بزرگ مجمع الفصحا والمآثر والآثار و... تألیف شده است .

جلد اول طرائق الحقائق، به بیان مقاصد صوفیان وتعریف صوفی وتصوف ونقض وابرام هواداران ومخالفان این مکتب بزرگ اسلامی اختصاص یافته است و نویسندهٔ کتاب که ازصوفیان عالی مقدارست ، با بی نظری وسعهٔ صدری که خاص بزرگان وبرگزیدگان این طایفه است ، اقوال مخالفان را ذکرمی کند وسپس با اتکاء به سنت وحدیث وآیات کتاب کریم آسمانی وسیرهٔ بزرگان ومجاهدان وعلمای بزرگ اسلام به ردآنها می پردازد و تنها در یك مورد از رد جواب ومعارضهٔ به مثل در برابر مخالفان تصوف امتناع می ورزد که آنان بر اثر ضعف وناتوانی سلسلهٔ خصومت جنبانیده و از در دشنام گویی درآمده اند .

در این کتاب احادیث و اخبار فراوان و متعدد ، به کرات از کتابهای بزرگ شیعه مانند اصول و فروع کافی و من لایحضره الفقیه و تهذیب و استبصار به شهادت آورده شده وازین روی درباب مسائل تصوف به صورت یك مأخذ دست اول درآمده است .

علاوه برفقیهان دسته‌یی دیگر ازدانشمندان نیزاز معارضان تصوف‌اند و آنان عبارتند از حکیمان و اهل فلسفه . مؤلف ، برای رد ایرادات این گروه نیز به بحثی مستوفی پرداخته و با دقت وموشکافی ، ماحصل ایرادات و اعتراضات آنها را در کتاب آورده و جواب گفته است و البته پیش ازآغاز کردن بحث، به گفتگویی درباب حکمت وفلسفه و تعریف آن و ترجمهٔ حال حکیمان و فیلسوفان بزرگ یونان و اسلام پرداخته است .

ازین جهت طرائق‌الحقائق ، نه تنها برای صوفیان و کسانیکه متمایل به مشرب تصوف هستند سودمند است وآنان را ازمطالعهٔ کتب فراوانی که درین باب تألیف شده است بی نیاز می کند ، بلکه اطلاعات بسیار درباب مباحث فقهی و نیز حکمت و فلسفه در اختیار دوستاران اینگونه مباحث می گذارد و علاوه بر تمام این مباحث ، ذهن وقاد و نظر تیز بین‌مؤلف نیز در ماجرای مکابره میان صوفی و فقیه و حکیم ، داوری مطمئن و بیطرف وفرزانه است که قضاوتهای اوهرگز از دایرهٔ انصاف و رعایت حق وعدل منحرف نمی گردد .

این‌مختصات ، جلد اول طرائق‌الحقائق را که اینك‌ازنظرخوانندگان گرامی خواهدگذشت ، به صورت دایرة المعارفی درباب مقاصد صوفیان درآورده وحرفی را ناگفته و عقده‌یی را ناگشاده ونکته‌یی‌را شرح‌ناکرده و طرفی را نابسته نگذاشته است .

در مجلد دوم و سوم مؤلف به استقصا در باب سلسله های گوناگون تصوف شیعه و سنی پرداخته و اصول اعتقادات و پیران هر سلسله را به شرح باز نموده‌است . منتهی جلد دوم خاص ترجمهٔ متقدمان ومتوسطان و جلد سوم مختص شرح حال معاصران مؤلف و پیران سلسلهٔ اوست .

۵ طرائق‌الحقائق در زمان‌حیات مؤلف ، به سال ۱۳۱۳ هجری قمری در تحت نظارت وی به بهتر صورتی لباس طبع پوشیده است و ازین روی در طبع مجدد آن به مقابلهٔ نسخه‌های خطی و روش انتقادی که معمول به طبع و انتشار متون قدیمی است حاجت نیست . تنها کوششی که باید کرد اینست که غلطهای بسیار نادر نسخهٔ اصلی ـ که چیزی جز طغیان قلم کاتب

آن نیست ـ اصلاح شود و غلطی تازه در کتاب راه نیابد .

مصحح طبع حاضر کوشیده است که این وظیفه به نحواحسن انجام یابد و تا آنجا که با وسایل فعلی طبع در ایران معمول است ، غلط در آن کمتر راه یابد و درین راه از هیچگونه دقت و بذل توجهی فروگذار نکرده است اما متأسفانه بعضی غلطهای جزئی چاپی و ریختن و شکستن حروف در زیر ماشین طابع ، اجتناب ناپذیر است . اما اینگونه غلطها را خوانندگان بـه ذوق سلیم خویش توانند دریافت و امیدوار است که غلطی فاحش که مقصد اصلی کتاب را دگرگون سازد در آن راه نیافته باشد .

اما کار بسیار قابل ذکر و شایان توجهی که در طبع و تصحیح این کتاب صورت گرفته است و مزیت انکار ناپذیر این طبع نسبت به طبع سابق به شمار می آید ، تهیهٔ فهرستهای چهارگانـه است . در پایان کتاب فهرست اعلام و اماکن و قبایل و نسبتها و نیزفهرست کتابهایی که نام آنها در کتاب آمده است الحاق شده و تهیه و تنظیم این فهرست ، چنانکه از حجم قابل ملاحظهٔ آن نیز بر می آید ، کاری سخت دشوار و شاق بوده است و اگر پایمردی و دستگیری دوست و همکار عزیزم آقای اصغر دستگیری کارمند محترم ادارهٔ تند نویسی مجلس شورای ملی مددکـار نمی گشت امکان آن بود کـه این آرزو به حصول نپیوندد و این مهم انجام نیابد و ازیـن روی سپاسگزاری از ایشان را بـرای مساعدت در این کـار خیر ، در این مقام واجب می بینم .

درباب ترجمهٔ حال مؤلف و دیگر آثار وی ، و آنچه خود در پایان جلد سوم طرائق الحقائق نـاگفته گـذاشته است ، مدارك و اسنادی نـزد بازماندگان آن شادروان وجود دارد . در آغاز کـار کوشش شد که این مدارك و اسناد نیز برای تهیهٔ مقدمهٔ جلد اول مورد استفاده قرار گیرد . اما بدبختانه کسیکه مدارك واسناد مورد بحث دراختیار وی بود ، درتهران حضور نداشت . امیدواریم کـه بتوانیم این مدارك را در مقدمـهٔ مجلد دوم مورد استفاده قرار دهیم .

به منظور حسن ختام ، مقدمهٔ خود را با تقریضی کـه مرحوم میرزا محمد حسین خان فروغی ملقب به ذکاءالملك مدیر دارالترجمهٔ دولتی برطبع نخستین این کتاب نگاشته است پایان می بخشیم :

تقریض

علم عرفان را که معرفت حضرت سبحان جل‌جلاله باشد ازمیان‌معارف وعلوم به اعتبار موضوع و استکمال مبدأ و منتها درجه و رتبهٔ اولی‌است و از میان تراجم احوال بزرگان و رجال شرح زندگانی مشایخ و عرفا و کملین اولیا به نگارش‌انسب واولی. چه به حکم تجربه و وجدان‌سر گذشت اهل صفا وحال زنگ کدورت و ملال ازلوحهٔ دلها زداید و سالک مسالک طریقت را بحقیقت شایق و مولع نماید چنانکه ذکر آب برتشنگی بیفزاید و احیاناً گفتن وشنیدن سردلبران سرگرمی آرد ودل‌رباید

تذکرنی خدیه و الحسن احمر لظی مهجتی والشیء بالشیء یذکر

بلی یاد یاران مورث جوش و هیجان است و باد مقدمهٔ ابر و باران و جذبهٔ جان نتیجهٔ ورد زبان و رازهای نهان در گفتگوهای عیان. چنانکه اسم نجد رسمی ازوجد و ذوق است و حرف شیرین علت معدهٔ شور وشوق و خردمندان آزموده گفته‌اند: قصهٔ لیلی عاقل را مجنون کند وداستان عذرا غافل را وامق و مفتون نماید. پس نقل عاشقان وحدیث محبان عشق ومحبت آرد وفرخنده رهروی که این‌راه سپارد یعنی بتفصیل واجمال و گزارش حال نزدیکان‌ساحت اقدس پردازد و دفتر ودیوانی مزکی ومقدس مرتب ومدون سازد که مرآت جمال‌ارباب کمال باشد و نمایندهٔ اعمال محتشمان باعزت وجلال. جامع اقوال گویندگان فارغ از قیل وقال و صاحبدولتان بی‌مکنت ومال.

فقیران منعم گدایان شاه فروزندهٔ چهرهٔ مهر وماه

برهنه سران‌رها کرده‌تن بمالیده در زیر پا ما و من

منی‌هشته و گشته‌ازخودجدا زجان تن زده بیخودو باخدا

و وصف و نعت محامد و محاسن جمعی پریشان که صیت غرائب و عجائب اطوار ایشان ازشرق به غرب می‌رود واسباب شگفتی وحیرت غریب و بومی می شود یعنی درویشان غنی و تهی دستان مستغنی، خرقه پوشان

تاج‌بخش وسواران بی‌شبدیزوورخش، ساجدان قائم وراکمان‌دائم، خویشان از غیر بی خبر ودوستان خیر ودافعان شر، باده نوشان بزم ولا و سپرهای تیر بلا، غـواصان بحر فنا ومالکان ملك بقا، مختصر آنـان که مهمان نامی جهان‌ایشان را ستوده ودر بیان حال رفعت‌اشتمال هریك فرموده‌اند :

مست ازل از می ربانی | باقی بخدا و ز خود فانی
آزاد بقید گـرفتاری | آباد ز دولت ویرانـی
نه دیده‌بشوکت فغفوری | نه گفته ز حشمت خاقانی

و اهل خبر دانند که صاحبان سعادت وتوفیق و ساقیان رحیق تحقیق از این صهبای صافی مکرر به ساغر نموده و به جرعه نوشان محفل ارادت و صفهٔ صفوت بیش وکمی پیموده امـا نه چندانکه سیر و سیراب شونـد و آسوده ازرنج مخموری و التهاب گردند ی.ع تذکرة‌العرفا بسیار نوشته‌اند وکتاب کامل کم است و تکمیل نواقص همیشه از کارهای اهم بلکه برتمام اعمال مهمه مقدم و خصوصاً در ایـن دور و زمان که به فـر دولت و اقبال شاهنشاه معارف پناه دوران سلطان سلاطین کـاردان شهریار نصفت نشان محیی‌آثار عدل واحسان و ماحی مراسم بغی و عصیان السلطان مظفرالدین شاه قاجار خلدالله ملکه وسلطانه ویمن توجه و تربیت وزیر روشن ضمیر کافی و خواجهٔ قدردان معظم ملجأ اعاظم و اعیان کهف علم و عرفـان و مرجع دانشمندان جهان حضرت مستطاب اشرف امجد افخم میرزا علی‌اصغر خان امین السلطان صدراعظم ادام الله اقباله و ضاعف اجلاله عالم وعارف بر سلم استعلا و صعود رو به ترقی نموده هیجان این قوت گرفته و ذوق آن افزوده مسطورات علمیه ومـؤلفات سابقه کائناًماکـان طلب و میل حـالیه راکفایت‌ننماید وجواب مردم عصر کاوش را ندهد. سائل گـریبان مسؤول را زود رها نکند و مسؤول به آسانی ازچنگ سائل نرهد. روشنتر بگویم عرفان اگر با علم و حکمت و براهین و ادلهٔ قاطعه و سندهای صحیح معتبر و خبرهای راست درست و روایات مربوط منقول‌وحکایات مضبوط معقول و اشارات استوار و بشارات مایه دار نباشد امروز بخرج واقفان‌مواقف و ناقدان کاشف نرود و روندهٔ مستسقی جز بدیدار دجله متقاعد نشود و آنها که رهنوردان این طریق بوده واین راه بقدم‌تحقیق پیموده سروده‌اند:

کجائی ای فرات راحت و نیل نشاط افزا
که من از تشنگی در این بیابان سخت بیتابم
بهل پیمانه را یکسو که با این سوزش و گرمی
کم از جیحون اگر آری نخواهد کرد سیرابم

وازطرف دیگر آن اصلهارا بدلی نیز باشد که درچشم بی بصیرتان بیك طرفة العین خروار ها خار و خاك پاشد جان عارف را بلب رساند و دل متعارف را خراشد . و اضلال خاصه در زمان حال سر آمد صنایع و اشغال است اقبال اقبال متمهدی و دست دست دجال و کوآن ممیزی که بداند هر زلال‌دوخشنده‌آب نیست وبه مشاهدهٔ لمعان‌سراب تشنه سیراب نگردد. از نقش دیوار کار لعبتان فرخار بر نیاید و صورت بی‌جان راه جنان نزنند. استدراج جای کرامت نگیرد و اعوجاج رنگ استقامت نپذیرد . شفا در قول حکیم است وحرف علیل سقیم. کاشی بمحض سبزی زمرد نشود و ترب سیاه و کلم را ریشه تربد نباشد .

و فی الاحباب مختص بوجد　　و آخر یدعی معه اشترا کا

اذااستبکت دموع فی خدود　　تبین من بکی‌ممن تباکی

مختصر از آنجا که انسان طبعاً رو بکمال دارد می‌رود و درهر گام بنا بر توسیع دایرهٔ خبرت نقص‌را پشت سرمی گذارد مصنفات جلیله ومؤلفات رائقه نیز همین راه می‌سپارد و چنانکه افتاده و دانی وهر شب و روز در اوراق و صحف خوانی مسطورات امسال ناسخ نوشته های پار است یامتمم آن عمل و کار. و مصداق این گفتار و مفهوم این اشعار کتاب عزیز طرائق الحقائق ازآثارقلم معجز رقم جناب مستطاب سلالة الانجاب الاطیاب‌عارف روشن ضمیر و نقاد خبیر جامع کمالات صوری و معنوی و محسنات ظاهری و باطنی صاحب قصبات سبق و قدح معلی قطب و محور گردون معرفت و محیط و مرکز دایرهٔ درایت نقاوه و نتیجهٔ کاملین و اصلین صدرالمتألهین و بدرالموحدین‌آقای حاج میرزا معصوم نایب‌الصدر دامت بر کاته وافاضاته میباشد که هم حاوی تراجم احوال رهروان و رهبران طرق و شوارع‌دانش است وهم مفسر دقایق وحقایق افکار و سرائر مبصران اهل بینش. هرشطر آن شرح مشبعی از نکات است و هر سطر جدول و نهری ازآب حیات. معنی‌جمع الجمع وسدباب تفرقه و در ربط وارتباط مطالب عالیه وپیوستگی تحقیقات عرش و تدقیقات آسمانی کالحلقة المفرغة معرف اکابر فلاسفه و حکمای سلف و مبین مرام متصوفه و عرفای خلف . گنجینهٔ احادیث و اخبار مأثوره و مخزن کنوز و اسرار مکنونه .

سفینه‌ای که مسافر در آن چوجای گرفت

رسد به ساحل مقصود و جایگاه نجات

خزینه‌ای که گهرهای علم و عرفان را
گرفته است ز اعلام فضل و از اثبات

و یعلم‌الله که آن نگارندهٔ بارع و مصنف مقدام بقدم استقصا این راه رفته بلکه مسالك و مناهج حقیقت را ازگرد و خاك کلفت پاك کرده و رفته اجر اودر این زحمت و مشقت عظیم بـر خدای منان است و موضوع معظم عرفان قادر سبحان و فرشتگان قدردان ملکوتیان با عظمت وجبروت و ساکنان خطهٔ لاهوت .

بایـد دانست جناب مستطاب مؤلف در حجر تربیت پدر معظم خـود مرحوم قطب‌العارفین و قدوةالواصلین حاجی زین‌العابدین معروف به حاجی میرزا کوچك نایب‌الصدر ملقب به رحمتعلی‌شاه و عم والد خویش حـاوی مزایای جلیه ومفاخرسنیه صاحب انفاس قدسیه جامع شمل علم‌وعرفان مرحوم حاجی‌آقا محمد مجتهد شیرازی اعلی‌الله مقامه تکمیل شده و باین مقام منیع فایزگشته بعبارة اخری و در حقیقت چکیدهٔ کار است نه چسبیده و آشناست نه بیگانه. با معالم و معارف همسایه بلکه همخانه است وساکن یك کاشانه و من بنده خود در عنفوان جوانی در دارالعلم شیراز به شرف دخول‌انجمن شریف و حوزهٔ افاضت مرحوم حاجی آقـا محمد قدس سره مجاز گشتم و دارای مزیت و اعزاز، بهره بردم وفیض دیدم و زهی سعادت که به‌آن‌مرتبت و مفاوضت مستسعد گردیدم .

نیز از مزایای جناب مستطاب مؤلف دامت عوارفه السنیه سفرهـای عدیده و سیاحتهای عارفانه است که در داخله و خارجـهٔ مملکت از اقطار هندوستان و ترکستان و بلاد و ولایات دولت عثمانی کرده‌اند تـا سیرانفس وآفاق هر دو را کامل‌نموده باشند بندربمبئی‌وشهرقسطنطنیه ، دریای‌مرمره و بغاز داردانل ، سمرقند و بخارا ودیگر جاهـا و سرآمد آنجمله زیارت حرمین شریفین مکهٔ معظمه اجلها الله که کعبه ومشعر صفاست بامروه و منی و مدینهٔ طیبه احلنا الله بها که مهبط قاطنین ملاء اعلی و سفرنامهٔ موسوم به‌تحفة‌الحرمین نوشته وآن الحق از نگارشهای عالی است و حاوی‌مطالب متعالی و چند سال پیش طبع و منتشر گشته اکثر دیده‌اند و از فواید آن مستفیدگردیده وآن سیاح جهان معرفت درآن اسفار با رجال کبار هر قطر و دیار ملاقات نموده و از میامن انفاس مشایخ و اوتاد و علما و فضلای‌بلاد و صحبت مردم نیکونهاد و برمدرکات سابقه بس‌معلومات افزوده است. و از شرح مسطور مستفادمی شود که مصنف طرائق‌الحقائق اهـل مجاهدت و

مراقبت است و ثمرهٔ مجاهدت و مراقبت مشاهدت و مکاشفت و با آن مقدمات و این نتایج می توان دانست و گفت که پایه و مایهٔ کتاب چیست و چند است و مقدمه و خاتمه و هر شش وصل یعنی فصول آن قیمتی و سودمند. امید که نفع آن خاص و عام را شامل شود و مقصود اصلی حاصل گردد .

و از آنجا که جناب مستطاب اجل اکرم کریم سنی القدر رفیع الهمم محیط المعالی و المکارم صاحب المفاخر و المآثر مخبرالدوله حسینقلی خان از اکابر وزراء دام اقباله که ذکر خیر و ترجمهٔ حالش در همین کتاب مسطور است و بمعارف پروری در اقطار عالم مشهور همواره با اهل حال و کمال رایگان است و ناشر فضایل و عواید بزرگان برای دعای دولت شاهنشاه اسلام پناه روحنا فداه و تأیید سالکان راه در طبع و نشر این کتاب مستطاب همتی بسزا کردند و کاری بجا، امید که ثواب آن عاید روزگار سعادت آثار آن بزرگوار شود و یادگار خجسته از ایشان در جهان خلود پایدار ماند. و آخرالامر من بنده که از دریافت تجلیات اربعهٔ ذاتی و صفاتی و آثاری و افعالی بی نصیب و بهره ام و بحرمان و خسران شهره امیدوارم از جلوهٔ وصلهای شش گانهٔ این کتاب و همت احباب بجائی رسم و بچیزی بینم و بیش از این در کنج بیخبری غافل و ذاهل ننشینم چه اصل عرفان یادی بعد از فراموشی است و گفتنی پس از خاموشی و از روان مطهر سید انبیاء و سرور اولیا صلوات الله علیهما مدد می طلبم که دستم بدامن نبوت خاصه و ولایت مطلقه بند شود و سرم در پای پاکان آن هر دو ساحت قدس و ناحیت مقدسه بلند بحق الحق و الشرف المطلق و انا العبد الجانی محمد حسین الاصفهانی المتخلص بـه فروغی الملقب ذکاء الملك.

فی شهر صفر من شهور سنه ۱۳۱۸ هجری

بسم الله الرحمن الرحیم

رجال لاتلهیهم تجارة ولا بیع عن ذکر الله وقل الحمدلله وسلام علی عباده الذین اصطفی

امابعد چنین گوید بندهٔ شرمنده الراجی الی عفور به ابن رحمتعلی نعمة اللهی الشیرازی آنکه شبی چون روز نیکبختان از تجلی انوار دلدار زاویهٔ دل و خلوتخانهٔ کل روشن بود و از رشحات ابر رحمت صفای گلشن خاطر راغبار غیری نه شاهد بخت در آینهٔ ضمیر جلوه نمود ومطرب وقت درعود وجود بنغمهٔ داود این دوبیت راسرود :

ابروباد ومه وخورشیدوفلک در کارند تا تو نانی بکف آری و بغفلت نخوری

همه از بهر توسر گشته و فرمانبردار شرط انصاف نباشد که توفرمان نبری

ودر آن خلوتخانه پیر فرزانه بطریق رحمت وشفقت نصیحت چنین فرمود که در این عهد فرخنده مهد از حسن نیت پادشاه درویش دوست و امنای حضرت او بازار ارباب معارف وعلوم را رواج است ومتاع اصحاب عناد ولجاج را کساد.

بحمدالله والمنه بکام و آرزوی دل چو در گلزار اقبالش توداری خلوتی حاصل

خوشتر آنکه بحکم **واما بنعمة ربک فحدث** درمعرفت احوال اقطاب رجال طریقت و منزلت مشایخ ارباب حقیقت قدس اسرار هم بانتظام و اتصال سلاسل تذکره‌ای تألیف نماید که بهترین خدمتی است بعالم انسانیت ونیکو هدیتی است بپاداش عطیت این دولت ابدمدت .

لاخیل عندک تهدیها ولا مال فلیسعد النطق ان لم تسعد الحال

چنانکه در خبر است قال النبی علیه الصلوة و السلام اللهم ارحم خلفائی قیل یـا رسول‌الله و من خلفائک قال(ص) الذین یأتون من بعدی یروون حدیثی وسنتی ویعلمونها ـ الناس بعدی ـ رواه الصدوق علیه الرحمة فی آخر الفقیه و فی روایة هل الدین الا معرفة ـ الرجـال .

و قال حمدویه بن نصیرالکشی حدثنا محمد بن‌الحسین بن ابی‌الخطاب عن محمدبن سنان عن حذیفة بن منصور عن ابی عبدالله علیه‌السلام قال اعرفوا منازل الرجال منا علی قدر روایاتهم عنا.

وفی الکافی باسناده عن ابی عبدالله علیه السلام یقول اعرفوا منازل الناس علی قدر روایتهم عنا.

شیخ جنید را پرسیدند که مریدان را از کلمات مشایخ و حکایات ایشان چه فایده گفت تقویت دل و ثبات قدم بر مجاهده و تجدید عهد طلب میکنند گفتند این را مؤکدی از قرآن داری گفت بلی، قال سبحانه: **وکلانقص علیك من انباء الرسل ما نثبت به فؤادك** فکلمات المشایخ جندمن جنودالله فی ارضه و مقامات الرواسخ شهد من شهودالله و اسرار المشایخ درراوقلوب العارفین اصد افها و عند ذکر الصالحین ینزل‌ـ الرحمة وشیخ‌شرف‌الدین گفته است مردان در قبور وحقایق در سطور مستورند و فی ـ الکافی باسناده عن مفضل بن عمرو قال: قال لی ابوعبدالله اکتب و بث عنك فی اخوانك فان مت فاورث کتبك بینك فانه یأتی علی الناس زمان هرج لا یأنسون فیه الا بکتبهم.

لهذا برحسب اشارت غنیبی و بشارت خطاب لاریبی شروع در انجام امر مرجوع نموده و آن مجموع را **طرایق‌الحقایق** نام نهاده و نسأل الله تعالی ان یجعله ذخیرة ـ لیوم المعاد.

آنچه نص است و آنچه اخبار است و ز مشایخ هر آنچه آثار است
اندرین نامه جملگی جمع است مجلس انس را یکی شمع است
گرچه بسیار دیده شد تألیف کس‌ندیده بر این صفت تصنیف

ومرتب ساخت این دفتر را بمقدمه و شش وصل و خاتمه. مقدمه مشتمل بر سه اصل است.

اصل اول: در توضیح حقیقت علم و اوصاف عالم و آداب متعلم.

اصل دوم: در تحقیق معنی حقیقی صوفی و وجه تسمیه و نسبت آن.

اصل‌سوم: در بیان رجوع تربیت و اخذ طریقت و خرقهٔ ارادت هریك ازسلاسل صوفیان صفوت نشان بحضرت ولی الاولیاء علیه‌السلام.

وصل‌اول: در ذکر اشخاص مشرفین‌خدمت حضرت مولی‌الموالی که اصحاب سر آنجناب بوده‌اند.

وصل دوم: در ذکر سلسله‌ای که بتوسط حسن بصری قدس سره جاری شده و ترجمهٔ وی ومشایخ آن‌سلسله.

وصل سوم: در ذکر سلسله‌ای که بتوسط کمیل قدس‌سره‌جاری شده و ترجمهٔ‌وی

ومشایخ آن سلسله .

وصل چهارم : در ذکر سلسله‌ای که بتوسط ابراهیم بن ادهم قدس سره جاری شده و ترجمهٔ وی ومشایخ آن‌سلسه .

وصل پنجم : در ذکر سلسله‌ای که بتوسط شیخ ابو یزید بسطامی قدس سره العزیز جاری شده و ترجمهٔ جمعی از معارف معاصرین آنجناب و توضیح حال طایفهٔ کیسانیه و اسماعیلیه و نصیریه .

وصل‌ششم : درذکرسلسله‌ای که بتوسط جناب معروف کرخی قدس روحه جاری شده و سلاسل چهارده گانه که از بحر معروفی منشعب گشته و شرح حالات مشایخ سلسلهٔ علیه نعمة اللهیه که مقصود اصلی از این تألیف ترجمهٔ آن حضرات بود .

خاتمه : در ذکر شمه‌ای از احوال راقم و ترجمهٔ جمعی از معاصرین ازمعارف و ارباب یقین که فیض خدمت و صحبت ایشان را ادراك نموده و بحقیقت آنکه بخیرختام و شرف أتمام مقرون گردد که در نظر ارباب معرفت پسندیده آید و تشریف قبولش ارزانی فرمایند .

صالح و طالح متاع خویش نمودند　　　　تا که قبول افتدو چه درنظر آید

ان هذه تذکرة فمن‌شاء اتخذالی‌ربه سبیلا .

اصل اول : در توضیح حقیقت علم و اوصاف عالم و اوصاف عالم و آداب‌متعلم.

بدانکه علم در لغت بمعنی دانستن و شناختن شیء است در قاموس می گوید علمه کسمعه علما بالکسر عرفه و علم هوفی نفسه و نیز در آن کتاب در مادهٔ عقل میگوید : العقل العلم تا باین عبارت که حق آنستکه عقل نوریست روحانی که باو ادراك می کند نفس علوم بدیهی و کسبی را و بعضی از اهل لغت تصریح نموده اند که اگر علم بمعنی یقین بوده باشد متعدی بدو مفعولست و هر گاه بمعنی معرفت بوده باشد متعدی بیك مفعول می‌شود و علم و عرف هردو بمعنی یکدیگر استعمال شده است و در فرقان مجید آمده است **لاتعلمونهم الله یعلمهم ای‌لاتعرفونهم‌الله‌یعرفهم** و قال عزاسمه **مما عرفوامن‌الحق ای‌علموا** وفرقی که میان علم ومعرفت گفته‌اند برحسب اصطلاح واعتبار است وهردومشار کند درمسبوق بودنآنها به جهل ۱ ودر اصطلاح‌علم را اطلاقات و معانی

۱ـ قال‌المحقق الشریف فی‌حاشیته علی‌شرح مطالع الانوار فی‌تحقیق معنی‌العلم و المعرفه ثم ان هیهنا معینین‌آخرین‌الاشاره فی‌الکتاب الیهما احد هما ان‌المعرفة تطلق‌علی الادراك الذی بعدالجهل والثانی‌انها تطلق علی‌الاخیر من‌الادرا کین بشیء واحد بتخلل بینهما عدم ولایعتبرشیی من‌هذین القیدین فی‌العلم و لهذا لایوصف الباری تعالی بالعارف ویوصف بالعالم . وقال‌المحقق الدوانی فی‌هذا المقام و معنی‌آخرذکره الراغب و غیره و هو ان المعرفة العلم بالشیی‌من‌قبل‌آثاره و کانه مأخوذ من‌العرف بمعنی‌الرائحة کمایقال استشممت بهذا المعنی.

است . یکمرتبه علم‌میگویند و مقصود صورت حاصله درذهن‌است واین‌صورت حاصله را مراتبی‌است پس اگرمقرون بحکم باشد مثل آنکه گوئی زید قائم‌است یاقائم‌نیست آنراتصدیق گویند و اگر نه تصور باشد و هریك از آن دو یا بدیهی است یا نظری و نسبت اگر با احتمال خلاف و تجویز نقیض آن‌حکم بوده باشد آن‌راظن نامند و طرف مرجوح را وهم واگر احتمال دیگررود اورا جزم و اعتقاد خوانند و جزم و اعتقاد اگرمطابق واقع وممتنع الروال باشد بتشکیك مشکك آن‌را یقین گویند و الا تقلیدش نامند و معلوم شد ضمناً که صورت تشکیك در صور تصدیق داخل نیست زیراکه معنی تصدیق آن شد که مقرون بحکم و اذعان بنسبت ایجاب یا سلب باشد و تشکیك عدم الحکم است پس از تصورات است . ویکمرتبه علم میگویند و مراد بـاو یقین‌فقط است چنانکه گفته اند در تعریف علم‌هو الیقین الذی لایدخله الاحتمال. واصل‌درمعنی علم بحسب لغت وشرع وعرف همین است و یقین اگر از مرتبهٔ برهان تجاوز ننموده علم الیقین او را گویند و اگر بدرجهٔ عیان رسیده عین‌الیقین نامند و اگر از مشاهده بمقام فنا رخت کشیده حق الیقین خوانند ودرفرقان مجید به هرسه یقین‌تصریح فرموده .

و یکی از معاصرین متلبس بلباس ارباب یقین در نثریات خود برای یقین مرتبهٔ چهارمی اختراع نموده و تحقیق باردی ابداع فرموده و نامش را بردالیقین نهاده و او را اعلی مرتبه میداند از مقام حق‌الیقین ۲ و چون در این جاموقع شرحش نیست حواله بموقع ذکرش باید نمود .

ویکمرتبه علم میگویند و اعتقاد راجح مستفاد از سند یقینی یا ظنی را می‌خواهند ویقین چنانکه مذکور شد فردی از افراد تصدیق است و مراد بمطلق تصور یعنی اعم‌از آنکه ادراك امر واحد یا ادراك امور متعددهٔ بدون نسبت باشد .

و در تفسیر این‌علم چنین گفته‌اند : انه تمیز لایحتمل متعلقه نقیض ذلك التمیز .

و بعضی علم باین معنی را چنین توصیف نموده‌اند :

انه صفة توجب لمحلها وهی‌النفس تمیزالا یحتمل متعلق ذلك التمیز نقیض ذلـك التمیز و تعریف و تـوصیف اول ادل و اخصر است بعلاوه آنکه تفسیر ثـانی‌محل بـسی ابحاث است یکی آنکه علم نفس‌انکشاف است نه ما به الانکشاف ودیگرآن که مستلزم آنـستکه تصور علم نباشد بلکه موجب علم باشد و دیگر آنکه تصدیق که ایجاب حکم یا سلب حکم باشد علم نباشد بلکه موجب علم باشد .

۱ـ مقصود مرحوم میرزا بابای ذهبی است علیه الرحمه و در رساله‌ای کـه نامش تام‌الحکمه نهاده‌اند این‌تحقیق را نموده‌اند .

و عین القضاة همدانی قدس سره در تمهید پنجم از تمهیدات علم مفروض را چنین تعریف نموده که العلم معرفة المعلوم علی ما هو به و بعضی گفته‌اند که العلم حضور مجرد عند مجرد و بلسان امناء رحمان چنین تفسیر شده العلم نور یقذفه الله فی قلب من یشاء و محققین گفته‌اند که علم را نتوان تحدید نمود چنانکه محقق طوسی قدس سره در تجرید می فرماید و لا یحد العلم واما آنچه در تعریف علم گفته‌اند تعریف لفظی است و بیان این مطلب را نموده‌اند بآنکه علم بدیهی التصور است و تحدید از برای کسبی است و بعضی گفته‌اند که ممکن نیست تعریف علم زیرا که هرچه غیر از علم است دانسته نمیشود مگر بعلم و تحقیق آنستکه گفته شود علم من حیث هو بسیط است و مرکب از جنس و فصل نیست تا حدی برای او آورند چنانچه وجود را نتوان تحدید نمود وعلم یانفس تحقق وجود است یا ازعوارض وجود است بحسب مفهوم نه بحسب تحقق مثل نوریت و خیریت و شعور و امثال اینها و از سنخ ماهیت نیست و تعریف از برای ماهیت و بماهیت‌است و دیگر آنکه معرف باید مساوی یا اجلی از معرف باشد و لااعرف من العلم .

الاعلام فی ان العلم من ایة مقولة وخیر ختام بان العلم اجل من ان یکون من المقولات ومن الله الاستعانة

مشهور در نزد ارباب حکمت و کلام علم از کیفیات نفسانیه است و فخررازی جنس علم را اضافه میداند یعنی علم از مقولهٔ اضافه است و بعضی از مقولهٔ انفعال می دانند و توضیح این مطلب بنابر اصطلاح قوم چنین است که هر موجودی یا جوهر است یاعرض.

تعریف جوهر و عرض

و تعریف رسمی جوهر را چنین نموده‌اند که: الجوهر ماهیة اذا وجدت فی الخارج کانت لافی الموضوع واقسام جوهر را گفته‌اند پنج است هیولی و صورت و جسم که مرکب است از هیولی و صورت و نفس و عقل.

وعرض‌راچنین ترسیم کرده‌اند که ماهیةاذاوجدت فی الخارج کانت‌فی الموضوع یاآنکه بگویند: ممکن یکون کونه فی نفسه عین کونه فی‌موضوعه و عرض را بنابرقول ارسطو و مشهور نه مقوله گفته اند: کم و کیف ووضع واین وملك که اورا جده نیز گویند و متی و اضافه و ان‌یفعل و ان ینفعل و بنابراین مقولات ده تااست یکی جوهر و نه عرض و مراد از مقولات اجناس عالیهٔ موجودات است .

و بعضی چون شیخ ابو علی بن‌سینا مقولات عرض را گفته‌اند منحصراست بسه مقوله مقولهٔ کم و کیف و نسبت و سایررا راجع باین سه نموده‌اند وبعضی گفته‌اند که مقولات عرض چهار است : این ثلاثهٔ مذکوره وحرکت وباقی را راجع به این چهار دانسته‌اند و تفصیل این مجملات در موضع خود مذکور است و مناسب مطلب مقصود بیان تعریف کیف و اقسام اوست .

بدانکه تصریح نموده‌اند بر حسب برهان که اجناس عالیه را طریق بسوی تعریف آنها نیست مگر برسوم ناقصه زیرا که جنس عالی را دیگر جنسی نیست و الا عالی نیست وچون جنس الاجناس را جنس نباشد فصل نیز نباشد که مالاجنس له لافصل له.

تعریف کیف

و از برای کیف نیز نیافته‌اند خاصهٔ شامله‌ای را که برسم ناقص او را تعریف نمایند لهذا بقیود عدمیه او را ترسیم نموده اند و تخصیص داده‌اند اورا باجتماع آن قیود که خاصهٔ مرکبه باشد ازسایر مقولات چنانکه گفته‌اند که کیف عرضی است که ذاتش اقتضای قسمت و نسبت ننماید و بقید عرض جوهر خارج شد و بقید عدم قسمت کم خارج شد و بقید عدم نسبت اعراض دیگر بیرون رفتند و بعضی ترسیم کیف را چنین نموده هوالذی یعرض بهیئة قارة بلاقسمة ونسبة وامهات اقسام کیف چهاراست: کیفیات محسوسه مثل زردی طلا و سرخی خجل وشیرینی قند و کیفیات استعدادیه مثل سهولت قبول مرض سهولت قبـول صحت و کیفیات مختصه بکمیات مثل استقامت و انحنا و زوجیت و فردیت و کیفیات نفسانیه مثل علم وقدرت و اراده و جبن و شجاعت و این کیفیات نفسانیه را در جملهٔ اجسام مختص بذوات الانفس حیوانی دانسته و جماد و نبات را از این کیفیات عاری می دانند و این بر دوقسم است اگر کیفیة راسخه باشد اورا ملکه نامند و اگر غیر راسخه باشد اورا حال گویند.

اشکال بر بودن علم از کیفیات نفسانیه

و در اینجا اشکال معروفیست وشیخ درالهیات شفا اشاره به‌آن نموده میفرماید که و اما علم بدرستیکه در آن شبهه است و بیانش آنستکه از برای قائل است که بگوید آنکه علم چیزیست که کسب شده باشد از صور موجودات در حالتیکه مجردباشد آن‌صور از مواد خودشان و این صور بعضی از آن ها جواهر وبعضی اعراض است پس اگر صور اعراض اعراض باشد جوهر چگونه میشود اعراض باشد زیرا که جوهر آنست که لذاته جوهر باشد پس ماهیت جوهر در موضوع نمیباشد و ماهیت وی محفوظ است خواه نسبت داده شود آن ماهیت جوهر بسوی ادراك عقل مر او را یا نسبت داده شود بسوی وجود خارجی آن و در جواب از این اشکال میفرماید پس میگوئیم بدرستیکه ماهیت جوهر جوهراست باین معنی که جوهر آن موجودیست که دراعیان محتاج بموضوعی نباشد و این‌صفة نیز موجود است از برای ماهیت جوهر معقوله یعنی این ماهیت معقوله از امریست که وجودآن امر در اعیان نمیباشد در موضوعی و اما وجودآن در عقل باین‌صفت پس نیست در حد جوهر من حیث هوجوهر. بعد از آن میفرماید پس اگر گفته شود که باین تحقیق ماهیت‌جوهر یکمرتبه عرض شد و یکمرتبه جوهر و حال آنکه بودن شیء واحد جوهر و عرض منع نموده‌اید در جواب این سخن میفرماید پس میگوئیم بدرستیکه ما منع کردیم آن که بوده باشد ماهیت شیء که یافت می‌شود در اعیان یکمرتبه عرض باشد آن‌شیء ویکمرتبه

جوهر باشد تا آن که بوده باشد آن‌شیء در اعیان محتاج بسوی موضوعی و در اعیان محتاج نباشد بموضوعی و منع نکردیم اینکه معقول این ماهیت بگردد عرض ای تکون موجودة فی‌النفس لاجزء منه و ضمیر منه راجع‌است بنفس بتأویل‌او بمحل و حاصل.

مقصود از این کلام آنستکه نفس موضوع است از برای این صورت حاصله از جوهر پس آن صورت عرض است نه‌آنکه نفس محل باشد از برای آن صورت زیرا که نفس در تقوم خود محتاج بصورت نیست مانند هیولی تا آنکه آن صورت جوهر باشدو حال ونفس محل متقوم بحال

ونیز مثل اجزاء عقلیهٔ ذاتیه از برای نفس نیست‌آن صورت تا که جوهر باشد پس هرمحلی که‌مستغنی‌ازحال‌است‌موضوع‌است‌پس‌صورت‌معقوله ازجوهرموجوداست‌درموضوع وموجود در موضوع عرض است پس‌صورت معقوله از جوهر عرض است وحاصل ایرادابن شد که برشیء واحد صدق مینماید جوهر وعرض درصورت تعقل ما انواع جوهریت را و حاصل‌جواب‌این‌شد که منافات‌نیست میانهٔ‌آنکه بوده‌باشد شیء عرض‌ذهنی‌وبوده باشد همان شیء جوهر خارجی و منافات می باشد بین بودن شیء جوهر ذهنی وعرض ذهنی یا بودن شیء جوهر خارجی وعرض خارجی.

تقریر اشکال بنحو دیگر

وبعضی تقریر اشکال را بنحواصعبی‌فرموده بیانش‌آنکه قوم علم را از کیفیات نفسانیه شمرده اند وعلم عین‌معلوم بالذات است و است و معلوم بالذات گاهی میباشد جوهر و گاهی میباشد سایر مقولات نه گانه از اعراض پس لازم می‌آید اندراج جمیع مقولات از جوهر واعراض در کیف واین اشکال راکه فرموده اصعب از اول‌است از جهت آنکه عرض عرض عام‌است از برای مقولات تسع عرضیه زیراکه عرض مشتق از عروض است و معنی آن وجود در موضوعاتست واگر عرض جنس از برای مقولات باشد جنس عالی بودن آنها معنی‌ندارد پس چندان اشکالی لازم نمی‌آید در بودن جوهر ذهنی عرض بواسطهٔ آنکه عرض جنس از برای جوهر ذهنی نگردید بخلاف اشکال ثانی بعلت آنکه کیف جنس عالیست پس هرگاه صورت علمیه جوهر باشد مثل انسان و فرس یاکم باشد مثل سطح و نحو ذلك از سایر مقولات لازم می‌آید که شیء واحد مندرج در تحت دو مقوله باشد و در مرتبهٔ واحده مجنس بدو جنس باشد بحسب ذات خود وهرگاه صورت علمیهٔ کیف محسوس باشد مثل سواد لازم می‌آید که شیء واحدکیف محسوس باشد و کیف نفسانی باشد باهم.

هردو اشکال بنابر ثبوت‌وجود ذهنی است

وهردو اشکال بنابرثبوت وجود ذهنی است وقومی ازمتکلمین که منکر وجود ذهنی هستند مطلقاً که نه بنحو شبح ونه بنحو حقیقت قائلند ازاین هردو اشکال ونظائرآن آسوده‌اندوآنها علم‌بشیء را مجرد اضافه میدانند پس اگر اضافه باوضع بوده باشدآن علم

را علم احساسی نامند واگر مجرد از وضع باشد وآن اضافه بسوی یکی از جزئیات عینیه باشد او را علم تخیلی گویند واگر آن اضافه بسوی کل جزئیات باشد از نوعی یا انواع او را علم تعقلی خوانند اما جعل اضافه را در تخیل بسوی عالم مثال ودر تعقل بسوی صور کلیه که در عقل فعال است قائل نیستند وعلی ای تقدیر لازم این تقریر است آنکه علم را که اعلی مرتبه از هر کمالیست شیء متأصل در نفس بحذای آن نباشد . **و من لم یجعل الله له نوراً فما له من نور** ودیگر آنکه تقسیم علم را بسوی تصور و تصدیق باید ممکن ندانند ودیگر آنکه علم بمعدوم وعلم نفس بذات خود محقق است و اضافه تصور نمیشود در این دو واما قائلین بوجود ذهنی را مشهور دو مذهب است یکی قائلین باشباح ویکی قائلین با نفس

کلام قائلین بوجود ذهنی

از قدما می گویند وجود ذهنی شبحی است که قائم بنفس ومنطبع درذهن است نه حقایق اشیاء پس در مسئلهٔ علم بر آنها نیز اشکالی نیست زیرا که صورت حاصله شبح موجود خارجی است وشبیه آن چون نقش نقاش انسان وفرس را نه نفس حقیقت و ماهیت آن پس وارد نمی آید بودن شیء واحد جوهر وعرض یا جوهر و کیف و کلی و جزئی و علم و معلوم ولی قول بشبح بظاهر خلاف ادلهٔ اثبات وجود ذهنی است وآنچه مستفاد ازادله است وجود حقایق اشیاء وماهیات آنها است در ذهن نه مقصودامری است که مغایر باماهیات خارجیه باشد وموافق آنها بوده باشد در بعضی اعراض وازاین جهت بعضی ازمحققین گفته اند که مراد آنها ازاشباح آنستکه چون ماهیات اشیاء درذهن که حاصل میشود ظاهر نمیشود ازآنها آثار خارجیه وصادر نمیگردد ازآنها احکام آنها لهذا اطلاق کرده اندقدما بروجودات ذهنیه لفظ اشباح را بعلت آنکه ازشبح شیء صادر نمیگردد اثر آن شیء نه آنکه حقیقت وجود ذهنی را شبح بدانند وباقول متأخرین متباین باشد .

جواب اشکال بنابر تحقیق محقق دوانی

واما بر منهب ثانی که حقایق اشیاء و ماهیات آنها حاصل است در ذهن در جواب ازاین اشکال هر کس مسلکی دارد جواب شیخ مذکور شد ومحقق دوانی میفرماید که علم را از مقولهٔ کیف گفتن از جهت تشبیه نمودن امورذهنیه بحقایق کیفیات خارجیه است و اما در حقیقت علم متحد بالذات است بامعلوم پس علم از هر مقوله که بوده باشد از همان مقولهٔ معلوم است ومعلوم اگرازمقولهٔ جوهراست علم ازمقولهٔ جوهراست واگرمعلوم از مقولهٔ کم است علم کم است واگر معلوم ازمقولهٔ کیف است علم کیف است وهکذا سایرمقولات عشرچنانکه شیخ درتعلیقات تصریح نموده ان العلم بکل مقولة من تلك المقوله وباین تقریر لازم نمیآید که شیء واحد مندرج در تحت دومقوله باشد ومجنس بدو جنس درمرتبهٔ واحده بگردد.

جواب اشکال بر تحقیق سید المدقّقین

وسید صدرالدین رحمة‌الله علیه را عقیده آنست که حقیقت وماهیت اشیاء منطبع میشود درذهن برسبیل انقلاب ماهیت جوهر و کم و سایر مقولات خارجیه عینیه بکیف درذهن پس هرگاه یافت بشود شیء در خارج لامحاله از برای آن شیء ماهیتی است یا جوهر یا کم یا سایر مقولات و هرگاه همان در ذهن یافت شود منقلب میشود ماهیت آن و میگردد از مقولهٔ کیف و باین تقریر اشکالات مندفع شد ومعلوم از هر مقوله باشد علم از مقولهٔ کیف است حقیقتی در ذهن وملاك قول محقق دوانی آنستکه موضوع علم ماقبل الطبیعه را یعنی علم الهی را موجود خارجی میداند من حیث هو موجود و موجود خارجی منقسم میشود بسوی واجب و ممکن ومنقسم میگردد ممکن بجوهر وعرض ومنقسم میشود عرض بسوی کم و کیف الی سایر المقولات وچون مقسم که موجود خارجیست معتبر در اقسام است پس کیف موجود خارجیست که محتاج بموضوع باشد وقبول قسمت ونسبت لذاته نکند وصورت ذهنیه چونکه از موجودات ذهنیه است وترتب آثار وجود خارجی براین وجود ذهنی ظلی نمیشود پس از مقولهٔ کیف حقیقی نیست بلکه نام نهادن صورت ذهنیه را کیف برسبیل مجاز و تشبیه امور قائمه بذهن است درعدم قبول آنها قسمت ونسبت را لذاتها بکیف حقیقی عینی وملاك قول سید المدقّقین آنستکه موضوع علم الهی را موجود مطلقاً بما هوموجود میداند پس صورت علمیه برسبیل حقیقت کیف است اگرچه از موجودات ذهنیه بوده باشد وبنحو انقلاب ماهیات سایر مقولات بکیفیات وهردو متفقند دراینکه صورت حاصلهٔ ذهنیه وجود خارجی ندارد وتفریق بآنستکه محقق دوانی میفرمود بودن علم از مقولهٔ کیف از باب مجاز و تشبیه است وسید میفرمود آنصورت حاصله حقیقت کیف است وموجودیست ذهنی نه عینی

تضعیف قول محقق دوانی وسید صدرالدین

ودر تضعیف این دوقول بعضی چنین گفته‌اند که وجود صورت علمیه در ذهن وقیام آن صورت بذهن وجود ذهنی است از برای ماهیت معلومه و وجود خارجی است از برای ماهیت علم بیانش آنکه صورت قائمه بذهن از حیث بودن آنصورت صورت وباعتبار آنکه آن صورت شیئی است از اشیاء از برای آن آثار واحکامی است موجوده درخارج زیراکه نفس ناطقه موجود است درخارج واین صورت قائم بنفس وآثار واحکام صحیح موجوده درخارج بر آن مترتب است ونیست معنی از برای وجود در خارج مگر ترتب آثار ولوازم آن وازحیثیت بودن آن صورت معراة از عوارض واز وجود اصیل خودش که مبدء آثار ولوازم اوست وجود ذهنی است از برای ماهیت معلومه مثلا مفهوم حیوان ازبرای آن عوارضی است از حیثیت بودن آن مفهوم صورت ازبرای افراد خارجهٔ خود واز برای آن مفهوم نیز عوارض دیگری است از حیثیت بودن آن مفهوم موجود در خارج پس آن مفهوم حال وجودش در ذهن نمیباشد مجرد از عوارض خود آنچنان عوارضی که از برای اواست ازحیثیتی که آن مفهوم صورت

بود پس نمیباشد آن مفهوم حیوان از حیثیتی که آن‌مفهوم صورت بود موجود ذهنی بلکه میباشد موجود خارجی چنانکه لفظ زید وجود لفظی است از برای ذات زید لکن وجود خارجیست از برای این لفظ وهم چنین نقش این لفظ در کتابت وجود کتبی است از برای این‌لفظ ووجود خارجیست ازبرای این‌نقش وباین تحقیق ظاهرمیشودآنکه صورت علمیه از این مقوله کیف است حقیقة نه از باب تشبیه صور ذهنیه است بامور عینیه چنانکه محقق دوانی گفته وظاهر میشود نیزآنکه آن صورت علمیه چنانکه موجود ذهنی است میباشد موجود عینی ومنحصر نیست بوجود ذهنی چنانکه سید المدققین بر آن رفته .

جواب اشکال بنابر تقریر فاضل قوشچی

وفاضل قوشچی درشرح تجرید رفع اشکال مذکور رابفرق‌میانهٔ حصول‌صورت درذهن وقیام‌صورت بذهن نموده ومعنی اتصاف‌شیء بشیء قیام آن‌شیء بشیء است نه حصول شیء درشیء مثلا حصول بشیء در زمان ومکان موجب اتصاف زمان ومکان‌نمیشود بآن شیء بیانش‌آنکه درذهن نزد تصور ما جوهر برا مثل مفهوم حیوان دوامر است یکی موجودی است در ذهن که آن معلوم است و کلی و جوهر و آن مفهوم حیوان است و غیر قائم بذهن است بلکه حاصل در ذهن است ازقبیل حصول شیء در زمان یا مکان زیرا که زمان مثلا عرضی است غیر قار وحاصل میشود درآن جوهر مثل جسم وقیام جوهر بعرض که صحیح نیست پس حاصل در زمان است ودیگری موجودیست درخارج وآن علمست وجزئی‌وعرض وآن قائم بذهن است واز کیفیات نفسانیه واز وجود شیء درذهن‌لازم میآید اتصاف ذهن بعلم بهمین شیء قائم بذهن نه آن شیء حاصل در ذهن که قائم بذهن نیست و آن صورت قائمه بذهن آن همان صورتیست که مطابق است باماهیت شیء پس اشکال وارد نیست بعلت‌آنکه اشکال از این جهة بود که لازم میآمد که شیء واحد جوهر باشد و عرض وعلم باشد و معلوم و کلی باشد وجزئی ودر تصویر این سخن وتوضیح آن بعضی‌چنین مثل‌زده‌اند هر گاه فرض شود مجسمه‌ای که از جوانب واطراف آن آئینه باشد بحیثیتی که منطبع بشود صورت‌آن‌شکل درآن‌مرآت پس دراینجا دوامراست یکی ازآن دوشیء است که قائم بمرآت نیست ولی درمرآت‌است وآن‌همان‌مجسمه‌است ودیگری‌شیء است قائم‌بمرآت ومنطبع‌درمرآت ذهن را به این‌مرآت وصورت حاصله درمرآت‌ذهن را باین‌مرآت خارج قیاس باید نمود .

ضعف جواب فاضل قوشچی

واین جواب شارح قوشچی راتضعیف نموده‌اند اولا آنکه این‌دو امر که یکی حاصل درذهن ویکی قائم بذهنست تغایر آن دواگر بالذات باشد خلاف ضرورت ووجدانست وجمع بین قول بشبح و مثلیت است واحداث قول ثالث بدون بینه وبرهان زیراکه آن قائم بذهن شبح است از برای موجود خارجی وآن حاصل درذهن مثل اواست واگر آن دو امر متغایر باعتبار باشند پس وارد است بر او آنکه مجرد این نحو از تغایر کافی در رفع اشکال بودن

شیء واحد جوهر وعرض نیست وتغایر را از اختلاف در حمل اولی ذاتی و شایع صناعی باید دانست که جوهر باشد بحمل اولی ذاتی وعرض باشد بحمل شایع چنانچه مشروحاً بعد ازاین گفته آید یاآنکه جوهرذهنی و عرض خارجی را رافع منافات بداند چنانکه از کلمات شیخ واضح گردید وثانیاً فرق بین حصول و قیام در وجود ذهنی باطل است زیرا که مبنی وجود ذهنی بر قیام موجود ذهنیست بذهن نه برمجرد حصول آن در ذهن بدون قیام آن بذهن .

جواب اشکال از تقریر صدرالمتألهین

وصدر المتألهین قدس سره در اسفاراربعه وشواهد ربوبیه بچند مسلك جواب ازاشکال را فرموده واصرار شدیدی دارند دراین که علم از مقولهٔ کیف است حقیقت بیان ذلك آنکه مؤدی دلایل اثبات وجود ذهنی از برای اشیاء آنست که از برای اشیاء حصولست نـزد ذهن بمعانی اشیاء وماهیات اشیاء نه بهویات وشخصیات آنها که اگر بهویات آنها بوده باشد وجود ذهنی بعین وجود عینی است ودیگر دو نحوازوجود نیست و این خلاف مقصود میشودپس مؤدی دلایل مذکـوره حضور معانی اشیاء است در اذهان مثلا حاضر از جوهر ماهیت او است نه افرادش وحاضر ازحیوان مفهوم او است نه شخص از او و چنانکه مفهوم جوهر جنس عالیست از برای ما تحت خود یعنی عقل ونفس وجسم وهیولی و صورت و نمیباشد فرد از برای نفس خود پس جوهرجوهر است باعتبار حمل اولی ذاتی و میباشد عرض به اعتبار حمل متعارف . همچنین است حال در تصور حیوان مطلق وانسان‌مطلق وغیرآنها از حقایق پس حیوان حیوانست بحمل اولی و لیس بحیوان است بحمل متعارف و کاتب کاتب است بیکی از دو وجه وغیر کاتب است بوجه دیگر وازاین جهت است که اعتبار کرده‌اند در شرایط تناقض از جمله وحدات وحدت در حمل را پس بنحوین مخصوص از حمل اولی ذاتی وحمل متعارف صدق میکند هریك از مذکورات و کذب میشود هریك‌از آنها وتناقضی نیست بواسطه عدم اتحاد درحمل وباین تقریرلازم‌نمیآید بودن شیء واحد جوهر و کیف نزد تعقل‌ما انواع جوهریه را پس‌بحمل اولی ذاتی‌صورت علمیه ازهرمقوله نفس همان مقوله است اگر جوهر باشد جوهراست واگر کم باشدکم است و اگر کیف باشد کیف است وهمچنین تمام مقولات واما بحمل شایع متعارف از مقوله کیف‌اند تمام آنها ومنافاتی‌نیست بعلت اختلاف در حمل چنانکه‌مفهوم جزئی‌منطقی جزئیست بحمل‌اولی ذاتی ولیس بجزئی بل کلی بحمل الشایع پس صورت انسان در عقل یعنی مفهوم انسان انسان ذهنی است وبکیفیتی نفسانیه وحاجتی نیست بآنچه بعضی مرتکب شده و گفته‌اند که صورت علمیه عروض مفهوم بعرض است بحقیقت جوهر وصحیح نیست قـول بآنکه صور جواهر درذهن‌چیز بست که صدق کندبر آنهامفهوم‌جوهر یعنی‌جوهر آنست که‌هر گاه‌یافت شود درخارج نمیباشد در موضوع زیرا که وجود جواهر درنفس نیزوجود خارجی است هر گاه

اعتبار بشود بحسب ذات خود نه باعتبار ما هو بحذائه بواسطه آنکه نفس ناطقه موجود است درخارج واین صورت قائم بنفس است وشیء است ازاشیاء وحال آنکه نیست آن وجود مگر درموضوع بلکه صحیح آنستکه گفته شود صورت جوهر درنفس ماهیت جوهراست و این ماهیت جوهر درذهن فی نفسه فردیست ازمقولهٔ کیف واین امرهرچند غریب مینماید که مفهوم مستغنی از موضوع چگونه نمیباشد مستغنی از موضوع سرش آنست که هرماهیتی یامعنائی که برای شیء است تابع است یك نحواز وجودیرا که تخصیص بدهد آنرا و مرتب بشود برآن آثار مخصوصه وماهیت جوهر ماهیت امری است که وجود آن نبوده باشد درموضوع صدق میکند برآن وجود ماهیت جوهر و متحد است با او در ظرف این وجود ولازم نیست آنکه صدق کند برنفس ماهیت جوهرمتحده در ذهن بوجود قایم بموضوع ذهن معنی جوهرست بحمل شایع متعارف زیرا که نیست این ماهیت در این وجود متصف بصفتی که انتزاع کند عقل از آن ماهیت معنی جوهریت را بلکه این ماهیت بعینها نفس معنی جوهریت است بحمل اولی ذاتی یعنی بحمل غیرمتعارفی .

وتفریع براین مطلب آنکه طبایع کلیهٔ عقلیه یعنی کلی طبیعی و تعبیر بعقلیه مجرد مفهوم مراد است ازحیثیت کلیات خودشان داخل نیستند در تحت مقوله‌ای از مقولات یعنی ماهیت مطلقهٔ لابشرط مقسمی عاری ازجزئیت و کلیت وتجسم وتجرد و جوهر وعرض است وازحیثیت وجود آن کلیات درنفس داخل میشود تحت مقولهٔ کیف مثل وجود حال یاملکه .

وحاصل آنکه ملاك قول صدرالمتالهین براعتبار ماهیاتست که تعبیر از آن بکلیات طبیعیه فرمود پس این کلیات طبیعیه باقطع نظراز وجودنیستند مگرمفهوم جوهریامفهوم کم و امثال این دو نه حقایق آنها مثلا مجرد ماهیت انسان در ذهن انسان حقیقی نیست وحقیقت انسان هم نیست زیرا که ماهیت میگردد بوجود صاحب حقیقت پس چنانکه مفهوم وجود نیست وجود حقیقی و باین مفهوم شئی موجود نمیشود هم چنین مفهوم جوهر نیست جوهرحقیقی و باعتباروجود ذهنی ازمقولهٔ کیف است حقیقة .

وبنابراین صدرالمتالهین بامحقق دوانی درطرفی نقیض‌اند :

محقق دوانی مدعی صحت سلب است از برای بودن علم ازمقولهٔ کیف وصحت اثبات از برای مقولات دیگر .

وصدرالمتالهین مدعی صحت سلب است ازبرای بودن علم ازسایر مقولات و صحت اثبات ازبرای کیف وبرهردوطریق اشکال منحل است زیراکه مدار اشکال براثبات هر دو امربود حقیقت ازبودن امرواحد جوهر وعرض وهرگاه یکی‌ازاین دوطرد شد اشکال منحل است .

وصدرالمتألهین را در دفع اشکال طریق دیگری است چنانچه در اسفار و شواهد مذکور است : دراشراق عاشر ازشاهد ثانی‌شواهد ربوبیة میفرماید دفع اشکال لازم بر

طریقهٔ جمهور از گردیدن شئی واحد جوهر و کیف نزد تصورما جوهر را برمنهجی دیگر که مناسب طریقهٔ قوم است از غیرلزوم چیزیکه لازم میاید قائل بانقلاب ماهیت جوهر و کم وغیراین دو بکیف درذهن چنانچه سیدالمدققین گفته بود و نه آنچه را که مرتکب شده بود معاصر جلیل یعنی محقق دوانی ازاینکه اطلاق کیف برعلوم وصور نفسانیه ازباب مجاز و تشبیه است بلکه باتحفظ برقاعده بودن علم بهرمقوله ازهمین مقوله چنانچه شیخ در تعلیقات اشاره نموده و باتسلیم بودن علوم کلها کیفیات درواقع چنانچه مذاق خود صدر المتألهین است.

بیان این مطلب آنکه همچنانکه یافت میشود در خارج شخصی چون زید مثلا و یافت میشود با او صفات و اعراض و ذاتیات و عرضیاتش مثل نامی و حساس و ناطق و مثل ابیض و ماشی و ضاحك و امثال این مذکورات موجوداتی هستند که بوجود زید موجود شده اند بلکه عین زیدند از حیث وجود زیرا که وجود منسوب بسوی زید همین وجود بعینه منسوبست بسوی ذاتیات زید بالذات وبسوی عرضیاتش بالعرض و مصحح اول تقویم است و مصحح ثانی عروض است و چنانکه جوهر که ذاتی وجنس از برای زیداست لازم نیست که ذاتی ازبرای ضاحك و کاتب بوده باشد و نه ازبرای ناطق بعلت آنکه جنس مقوم ازبرای فصل نیست پس همچنین است حال در وجود ذهنی نفسانی پس بدرستیکه از جملهٔ حقایق کلیهٔ خارجیه علمست واین حقایق کلیهٔ خارجیه مادهٔ عقلیهٔ مجرده است چنانکه هیولی مادهٔ حسیه است وهرگاه یافت بشود فردی از علم در نفس پس متعین میشود علم بتعیین این فرد از علم ومتحصل میشود ببودن آن علم متحد باماهیت معلوم ومیباشد این فرد از علم جوهر یا کم یا کیف یا اضافه پس بر این فرد متحد بامعلوم صدق مینماید کیف و جوهر با هم نه آن که هردو بوده باشند مقوله ازبرای آن یعنی جنس عالی باشند بلکه یکی از این دوجنس مقوم است ازبرای آن ودیگری عرض عام است واقرب بتحقیق آنست که بوده باشد کیف جنس بعید از برای آن فرد علم و علم جنس قریب و جوهر عرض عام و انسان مثلا فصل محصل از برای آن فرد و متحد با آن بحیثیتی که بگردد مطلق علم بسبب انضمام این حقیقت معلومه ذات واحده که مطابقه نماید مرآن حقیقت معلومه را و در کتاب اسفار قریب بهآنچه از شواهد مذکور شد مسطور است.

علم داخل هیچ مقوله از مقولات نمیباشد

و تحقیق حقیق آنستکه گفته شود علم داخل هیچ مقولـه از مقولات نیست و این اشکالات اصلا وارد نمی آید و بیان ایـن مطلب موقوف بذکر مقدمه است:

بدانکه آفریدگار جل ذکره نفس انسانی را از سنخ عالم ملکوت و عالم قدرت آفریده و مقتدر بر ایجاد صور اشیاء در عالم فرموده و او را آینه و مثال سراپا نمای خود خلق نموده ذاتاً وصفة وفعلا **من عرف نفسه فقد عرف ربه نسوا الله فانسیهم انفسهم** پس از برای نفس در ذات خود عالمیست خاص و مملکتی است مشتمل بر امثلهٔ

جواهر و اعراض مجرده و مادیه و اصناف اجسام فلکیه و عنصریه بسایط و مرکبات و مشاهده مینماید موجودات را بحصول حقایق و انفس آنها در نفس خود بعلم حضوری و شهود اشراقی نه بعلم حصولی چنانکه علم حصولی و حضوری بزودی معلوم گردد و چون بواسطهٔ تعلقات بمادیات و تضاعف جهات امکان غالب مردم غفلت ازعجایب فطرت انسان دارند و همت بمشاهده ومحسوسات و اعراض حسیهٔ حیوانیه نهاده اند از عوالم ملکوت نفس و فاعلیه او ذاهل وغافل اند.

الهیین وجود صورت اشیاء را از برای نفس و ظهور اشیاء را بر این نحو که‌اثر حسی برای غالب ظاهر نمی شود آن نحو وجود را بوجود ذهنی و ظهور مثالی تعیین نموده‌اند.

وبعد از این مقدمه روشن می گردد که چنانکه فیض‌الله المقدس یعنی وجود منبسط نه جوهر است ونه عرض و با این وصف منبسط جمیع ماهیات و جواهر و اعراض است وهمچنین فیض‌الله الاقدس یعنی آن چنان وجودی که ظاهر است به‌آن وجود بوحدته همه تعیینات در مرتبه واحدیت نه کیف است ونه تعیینات پس همچنین است اشراق نفس آن چنانی که آیة‌الکبری و منبسط بر کل ماهیات معلومه از برای خود است نه جوهر ونه عرض است زیرا که وجود بسیط است و بالذات نه جوهر است ونه عرض و تفاوت میان وجودات بشدت وضعف است و از این بیان تعریف بعضی که گفته است الحکمة صیرورة النفس الانسانیة عالماً عقلیاً مضاهیاً للعالم العینی وقوله علیه السلام **العلم نور یقذفه الله فی قلب من یشاء** و قول بعض المحققین العلم حضور مجرد عند مجرد روشن می گردد و چنانچه وجود خیر محض است علم خیر محض است و چنانچه وجود مثل ضوء است که مضیء بذاته است و غیر او مضیء باویند همچنین علم نور است که ظاهر است لنفسه و مظهر است لغیره و چنانچه وجود موجود است بنفس ذاته علم نیز معلوم است لذاته و چنانچه منبع تمام شرافتها وجود است مرجع تمام شرفها علمست و چنانچه تمام صفات کمالیه راجع بوجود است مآل هریك بعلمست مثل آن که‌قدرت عبارتست از علم فعلی و حیوة عبارت از علم و قدرتست کما قالوا الحی هوالدراك الفعال و چنانچه عدم نقیض وجود است جهل نقیض علمست پس تمام شرور چنانچه راجع بعدم است راجع بجهل است و چنانچه از قاموس در اول اصل نقل شده عقل را بعلم تفسیر نموده و در کتاب عقل و جهل اصول کافی حدیث بسیار مفصلیست از هشام بن الحکم که روایت از موسی بن جعفر علیهما السلام‌نموده است و از آن حدیث است : **یاهشام ان العقل مع العلم فقال و تلك الامثال نضربها للناس و ما یعقلها الا العالمون**.

عدم اختصاص علم بصاحبان نفس حیوانی

تنبیه: چنان که مسطور گردید اکثر ارباب معقول علم را از کیفیات نفسانیه دانسته اند و اشاره شد که علم را مختص بذوات الانفس حیوانی می دانند و اصحاب حقایق و وصول همه ذرات موجودات را حتی الجماد عالم دانند **یسبح لله ما فی السموات و مافی الارض .**

شیخ صدرالدین قونیوی قدس سره در کتاب نصوص میفرماید علم تابع است مر وجود را بآن معنی که هر حقیقت از حقایق را که وجود است علم هست و علم بحسب تفاوت حقایق است در قبول وجود کمالا و نقصاناً پس هرچه قابل است مر وجود را علی الوجه الاتم الاکمل قابل است مر علم را علی هذا الوجه و هیچ فردی از موجودات از صفت علم عاری نیست اما علم بردو وجه است یکی آن که بحسب عرف آن را علم گویند ودیگر آنکه بحسب عرف آنرا علم نمیگویند وهر دوقسم پیش ارباب حقیقت ازمقولهٔ علم است زیرا که ایشان مشاهده میکنند سرایت علم ذاتی حق سبحانه را درجمیع موجودات واز قبیل قسم ثانیست آب مثلا که بحسب عرف اورا عالم نمیدانند امامی بینیم که او تمیز میکند میان بلندی وپستی واز بلندی عدول میکند وبجانب پستی جاری میگردد اما درین مرتبه علم در صورت طبیعت ظاهر شده است .

رباعی

هستی بصفاتی که دراو بود نهان	دارد سریان درهمه اعیان جهان
هروصف زعینی که بود قابل آن	برقدرقبول عین گشته است عیان

انتهی کلامه ومؤید این سخن است خطابات فرقانیه چنانچه فرموده :

یاجبال اوبی معه یانار کونی برداً وسلاماً یاارض ابلعی مآءك ویا سماء اقلعی وغیض المآء ویسبح الرعد بحمده وقول موسی یاارض خذیه وتوبی حجر وقول المدیة الخلیل یأمرنی والجلیل ینهانی **الی غیر ذلك** واین خطابات تشریعی تکلیفی وقتی ازحکیم صادر میشود که مأمور به باختیار مکلف باشد فعلا وترکا پس اگر مکلف درفعل ویاترك مجبور باشد صدور خطاب ازحکیم قبیح است و صدورش محال واختیار فرع اراده وعلمست وازین بیان ظاهر میشود که تسبیح حصا تشریعی است نه تکوینی که اکثر بر آن رفته اند .

جمله ذرات زمین وآسمان	لشکر حقند گاه امتحان
باد را دیدی که باعادان چه کرد	ابر را دیدی که درطوفان چه کرد
آنچه برفرعون زدآن بحر کین	آنچه باقارون نمودست این زمین
گر بکویم از جمادات جهان	عاقلانه یاری پیغمبران
مثنوی چندان شود که چل شتر	گر کشد عاجز شود از بار بر

تقسیمات علم

تتمة: علم‌را تقسیماتی نموده‌اند واز آنجمله تقسیم اواست بحصولی وحضوری.
علم حصولی که اورانیز ارتسامی خوانند عبارت از حصول صورت شیئی است نزد مجرد واین قسم ازعلم لابداست ازانطباع درمحل مجرد قابل بنحومثال چون علم نفس بشمس و قمر وحجر وندر ونحوذلك که صوراینها درنفس بانطباع حاصل میشود نه‌اعیان آنها و حکمای مشاء مطلق علم بغیررا علم حصولی نامند حتی آنکه گفته‌اند علم خداوند بغیر پیش ازایجاد آنها حصولی ارتسامی است وفارابی وشیخ وبهمنیار براین قول رفته‌اند. **وتعالی عن ذلك علواً کبیراً** وفی کتاب التوحید من الکافی باسناده عن محمدبن مسلم عن ابی جعفر علیهما السلام **قال سمعته یقول کان الله ولاشیئی غیره ولم یزل عالماً بمایکون فعلمه به قبل کونه کعلمه به بعد کونه وفیه ایضاً لم یزل الله عالماً بالاشیاء قبل ان یخلق الاشیاء کعلمه بالاشیاء بعد ماخلق الاشیاء** تفصیل این اجمال بنحو اختصار آنکه حضرت غیب الغیوب علمش بذات مقدس بذاته لذاته است ولایزید علی ذاته بلکه تمام صفات ذاتیه عین ذات اواست چه بگویند علم چه بگویند ذات وقدرت وحیات واما علم بغیر ذاته وبماسواه وبالجزئیات والمادیات اقوال بسیارست حتی بعضی منکرند علم اورا بمحسوسات زیراکه جزئیات تغییرمی یابند ولازم می آید تغییر درعلم واجب خلاصه درعلم حق بماسواه قریب بده قول است یکی مذکورشد که مشائیان ومن تابعهم گفته‌اند وچون نقل اقوال ورد وقبول آنها بطول میانجامد مناسب آنست که آنچه اقرب بصواب وانکشاف از برهان وموافق کلام امناء رحمن است ذکرشود پس گوئیم حضرت اول لایعلم الاشیاء من الاشیاء تاآنکه لازم بیاید تغییر در علم حق چنانکه ممکن است مثلا علم ما پیش ازوجود زید آنست که زید معدوم است و هرگاه بوجود آمد علم داریم بوجود زید وچون معدوم شود بعد ازوجود علم داریم بعدم او بعد از وجودش پس تغییر درعلم ما حاصل شد بواسطهٔ تغییر درمعلوم ومنشاء این تغییر بودن علم ما است زمانی ومستفاد ازصور معلومات واما اول جل برهانه یعلم من ذاته کل شیئی کلی وجزئی زیراکه علم او بذاتش علم اواست بمبدئیت او بنفس ذاتش وذاتش درمرتبهٔ ذات مظهر جمیع صفات واسماء ومجلای صور جمیع ممکناتست وماضی وحال واستقبال نزداو یکسان است **ماعندکم ینفد وماعندالله باق ولایعزب عن ربك من مثقال ذرة فی الارض ولا فی السماء** پس بوجود اشیاء زیادی نشود علمی که درذاتش نبوده وظاهر گردیده باین بیان فرمایش معصوم **لم یزل الله عالماً بالاشیاء قبل ان یخلق الاشیاء کعلمه بالاشیاء بعد ماخلق الاشیاء** وبعبارت دیگر وجود اشیاء عین علم حق است باشیاء و علم او بجزئیات مادیه عین ایجاد اواست آنهارا وآنچه درشواهد مذکوراست ازبرای حق دوعلمست یکی علمیست که تابع معلوم است وعلمی است که مقدم برمعلوم است خلاف نص اخبار وکشف اخیاراست وتحقیق آنست که علم او باشیاء قبل ازایجاد و مع الایجاد وبعد

الایجادیکیست ومراتب اعتباریات است ونیزدرآن کتاب میفرماید مشهورآنست که مذهب فیلسوف اول برآن بوده که علم باریتعالی بارتسام صورمعلومات است و این شهرت خلاف آن چیزیستکه درمیمن عاشر از کتاب اثولوجیا تصریح به آن نموده چنانکه گفته: فاما الباری تعالی فانه اذا اراد فعل شیء فانه لایمثل اولا فی نفسه ولایحتذی‌ای ولایقتدی صنعة خارجة منه لانه لم یکن شیء قبل‌ان یبدع الاشیاء ولایتمثل فی ذاته‌لان ذاته مثال کل شیء فالمثال لایتمثل و قال ایضاً لیس لقائل ان یقول ان الباری تعالی روی فی الاشیاء ای فکر فیها اولا ثم ابدعها وذلک انه هو الذی ابدع الرویه فکیف یستعین بهافی ابداع الشیء وهی لم یکن بعد و هذا محال ونقول انه الرویه والرویة لایتروی ایضاً والایجب ان یکون تلك الرویة یتروی وهکذا الی غیر النهایه

تعریف علم حضوری

وعلم حضوری عبارت ازحضور شیء است بنفسه در نزد عالم و در تعریف آن گفته اندهو العلم الذی هو عین المعلوم الخارجی مانند علم مجرد بخودش وعلم نفس ناطقه بقوای خودوعلم شیء بذات خود وعلم شیء بمعلول خود وعلم فانی بمفنی فیه .

وتحقیق آنستکه علم حصولی را مرجع علم حضوری است زیرا که معلوم بالذات در علم حصولی همان صورت است که معلوم بعلم حضوریست وخارج معلوم بالعرض است وچون صورت حاضره درنفس ناطقه مرات لحاظ صورت خارجه باشد خارجه نیز معلوم باشد وچون نفس آیت کبری است علم حضوری وی یا بطور کثرت در وحدت است که در مقام ذاتش همه چیزی‌را داراست بنحو وحدت وبساطت ویا بطور وحدت در کثرت که ظهور اواست درهمه بدون تجافی از مقام عالی‌خود السلام علی نفس‌الله القائمة بالسنن واین هردوطور از علم حضوری حق‌است **وان کل لماجمیع لدینا محضرون** پس علم هر نفسی بخود وخدای‌خود حضوریست چه خدامقوم هروجوداست وعلم به‌مقوم مقدم است برعلم به متقوم مارأیت شیئاً الا ورأیت الله قبله

تفاوت مراتب اهل‌حضور

ولی‌مراتب اهل‌حضور متفاوت است اگر کامل باشدا کتناهیست و اگرناقص باشد و جهیست چنانکه درعلم‌حضوری گفته‌اند که‌اگر علم بشیء‌حاصل‌شود از دانستن‌جنس وفصل قریب که باصطلاح حد تامش گویند اکتناهیست یعنی ماهیت آنرا بکنه ادراك نموده واگر علم بشیء حاصل شود از دانستن یکخاصه یا زیاده که رسمش گویند وجهیست .

واما غافلان ازخود وخدای‌خود جاهلانند بجهل‌بسیط که علم بعلم ندارند **نسوالله فانسیهم انفسهم** وبزرگان فرموده اند بخودآ تا که باخدا باشی که خدا باتواست در همه‌حال وکامل آنستکه او باخدا باشد درهمه‌حال نه‌آنستکه خدا بااو باشد زیرا که‌خدا باتمام اشیاء است **هو معکم اینما کنتم** و **هو بکل‌شیء محیط** و سایر تقسیمات که از

برای علم نموده اند نیز مرجع همه حصولی وحضوریست و ازآنجمله تقسیم علمست بعلم
واجب وعلم ممکن پس اگر علم ممتنع باشد انفکاکش از عالم واجب است مثل علم اول
تعالی بذات خودش واگرعلم ممکن باشد انفکاکش از عالم ممکن‌است چون‌علم‌سایرین.

وازآنجمله است تقسیم‌علم باجمالی و تفصیلی اول علم بکثرت باشد بعنوان واحد و
بقدر مشترك ذاتی یا عرضی آنها ودوم علم بکثرت باشد بعنوانات مخصوصه که متمایز
باشند ازیکدیگر .

و ازآنجمله تقسیم علمست به لدنی وغیرلدنی اگر علم را بیواسطهٔ غیر ازحضرت
حق‌تعلیم نموده ومتعلق بمعرفت ذات وصفات او باشد او را لدنی نامند چنانچه خضر را
فرموده **وعلمناه من لدنا علماً** واگرمتعلق‌علم‌غیر معارف باشد هرچند که بازهم بیواسطه
باشد ازحق اورا لدنی نگویند چنانچه داودرا فرموده **وعلمناه صنعة لبوس** زیرا که
زره بافی ازعلوم لدنی نباشد اگرچه‌از حق بود . بدانکه صوفیه علمیکه بطریق مکاشفه
حاصل گردد آنرا علم لدنی نام نهاده‌اند و شیخ ابو حامد غزالی رساله‌ای دراثبات این‌علم
نوشته وتحقیق در این مسئله‌آنستکه بگوئیم‌هر گاه ادراك نمائیم امری از امور و تصور
کنیم حقیقتی ازحقایق‌رایا حکم می‌نمائیم براو بحکمی‌خواه‌نفی باشدیااثبات‌آنرا تصدیق
گویند ویاآنکه حکم نکنیم‌آنرا تصور نام‌نهند وهریك ازاین دوقسم یابدیهی است یعنی
حاصل شده بدون کسب وطلب‌ویاآنکه بکسب وطلب حاصل‌شده اما اول‌مانند تصور ما
درد ولذت وهستی ونیستی‌را ومثل تصدیق‌ما باینکه نفی واثبات جمع نمیشود ورفع نمیشود
و اینکه یکی نصف دوتااست واین‌علوم حاصل گردید درنفس وعقل بدون‌طلب و کسبی‌و
اما دوم یعنی علوم‌آنچنانی که ابتدا بدون اکتساب ممکن نباشد بلکه لابد باید از طریقی
توسل‌جست بحصول علم درجوهر نفس واین‌طریق بردوقسم‌است قسم‌اول آنستکه ازترتیب
امورمعلومه استعلام مجهولات نماید و اینطریق‌را نظری و فکروتدبروتأمل و استدلال
گویند قسم دوم آنستکه آدمی بواسطهٔ ریاضات و مجاهدات قوای خیالیه ووهمیه وحسیه
حیوانیه راضعیف‌نماید وهرقدرآنهاضعیف شود قوای‌عقلیه‌قوی‌تر گردد واشراق نورالهیه
درجوهر عقل زیاده‌شود وحصول معارف بغیرواسطه سعی‌وطلب درجوهر عقل کامل‌هویدا
گردد **واشرقت الارض بنورربها** واین علوم را لدنی گویند هرگاه این مقدمه معلوم
شد پس‌میگوئیم‌جواهر نفس ناطقهٔ انسانی‌مختلف میباشند بماهیت پس گاهی می‌باشد نفس
نفس‌نورانیهٔ علویهٔ‌الهیه وبسیار کمست تعلق‌او بجواذب بدنیه ونوازع جسمانیه لهذامیباشد
همیشه شدیدة‌الاستعداداز برای قبول‌جلوات قدسیه وانوارالهیه وازعالم‌غیب‌همواره براوجاری
وساریست انواربرسبیل کمال‌وتمام واینست مراد ازعلم‌لدنی **واتیناه‌رحمة من‌عندناو
علمناه من لدناعلماً** وگاهی‌نفس نرسیده‌است بدرجهٔ کمال درصفای جوهرواشراق واین
ناقصه‌است ومحتاج دراین‌حال بیواسطهٔ بشری‌تحصیل‌معارف نتواندنمود وباید تعلیم وتعلم‌از

خضر زمان کند اگرهمه خودموسی باشد.

تقسیم علم بفعلی و انفعالی

واز آنجمله تقسیم علم است بفعلی و انفعالی. علم فعلی آن باشد که علم علت وجود معلوم باشد درخارج چون علم حقتعالی باشیاء و علم کامل زیرا که ارادهٔ او فانی در ارادهٔ خداست ودارای مقام کن است و بعضی مثال علم فعلی راچنین آورده اند که تصور کنی شیء را بعداز آن موجود نمائی آنرا درخارج چون مهندس و بنا وشکی نیست که این مثال برای علت معده است ودرواقع علت معطی الوجود است . وعلم انفعالی آنستکه بعدازوجود معلوم باشد چون علم غالب نفوس بموجودات خارجیه و این تقسیم منفصلهٔ حقیقیه نیست میشود که علمی باشد که هیچکدام نباشد چون علم مجرد بخودش ومانند تصور شخص امور مستقبله را که فعل او نبوده باشد و گفته اند نه فعلیست نه انفعالی

اشکال علم فعلی

ودرعلم فعلی اشکال معروفی است بیانش آنکه اگر علم حقتعالی علت وجود اشیاء باشد درخارج افعال عباد اضطراریست نه اختیاری چنانکه اشاعره قائل شده اند ورباعی خیام براین مذاق است :

من می‌خورم و هر که چومن اهل بود ‌ ‌ ‌ ‌ می‌خوردن من بنزد او سهل بود
می‌خوردن من حق ز ازل می‌دانست ‌ ‌ ‌ ‌ گر می نخورم علم خدا جهل بود

جواب اشکال بطریقهٔ معتزله

ومعتزله در جواب از اینسخن گفته اند که علم تابع معلوم است نه علت او و بمذاق اینان جواب ازخیام باین رباعی گفته اند :

گفتی که من و هر که چومن اهل بود ‌ ‌ ‌ ‌ می‌خوردن او نزد خدا سهل بود
علم ازلی علت عصیان کـردن ‌ ‌ ‌ ‌ نزد عقلا ز غایت جهل بود

و این کلام از وجوهی محل کلام است یکی اینکه علم ازلی اگر تابع معلوم یعنی متأخر ازوی باشد لازم می آید تقدم معلوم متأخر بر علم ازلی ومحقق طوسی قدس سره القدوسی درتجرید اعتذاری بمذاق متکلمین اعتزالی میفرماید که مراد از تابع بودن علم نه تأخر اواست بلکه اصالت موازنه درتطابق است . توضیحش آنکه هریك ازعلم ومعلوم موازن ومطابق یکدیگرند مانند دو کفهٔ ترازو واصل دراین موازنه شیء معلوم است نه علم زیرا که علم مثال معلوم وحاکی ازاواست.

جواب اشکال ازنظر محقق طوسی و تضعیف آن

واین سخن اولا بنابرانکار علم فعلیست چنانکه متکلمین قائل نیستند زیرا که مفروض درعلم فعلی آن بود که علم علت وجود معلوم باشد درخارج نه تابع معلوم ودیگر آنکه قیاس علم حادث است بعلم قدیم و اختلاط علم حصولی ارتسامیست بحضوری اشراقی .

تقریر اشکال بنحو دیگر

وتقریر اشکال بنابر آنکه متکلمین قائل بعلم فعلی بمعنی مذکور نیستند چنین نموده اند که فعل عبد را اگر خداوند جل شأنه علم بوجودش داشته است و تعلق گرفته است به آن اراده‌اش واجب الصدور است واگر علمش تعلق گرفته ولی اراده‌اش تعلق نگرفته است ممتنع الصدوراست

ماشاءالله کان و مالم یشأ لم یکن پس فعل عبد مقدور عبد نیست.

جواب اشکال بقول محقق سبزواری

و بعضی از حکمای معاصرین میفرمایند اشکال را اگر چه وصف بصعوبت کرده‌اند ولی جواب آسانست که فعل عبد اگرچه در علم ازلی گذشته ولی بطور و طرز واقع گذشته یعنی مسبوق بمبادی وقوع از ادراک عبد و قدرتش و ارادتش و غیرذلک زیرا که چنانکه فعل او را علم دارد ذات و صفات او را هم علم دارد پس علم دارد که زید کتابت خواهد کرد و بقدرت و اراده و اختیار خود که بدیهی است حرکت دست کاتب چون حرکت دست مرتعش نیست عارف رومی فرموده:

نظم

این که گوئی این کنم یا آن کنم — این دلیل اختیار است ای صنم

پس قدرت و اراده و اختیار زید چون در علم ازلی گذشته و مطابق درمالایزال میخواهند واجبند ولازمند برای زید اینست که متکلمین گویند الوجوب بالاختیار لاینافی الاختیار بل یحققه و اینکه گویند علم خدا فعلیست باید واقع شود ندانند که منشاء وجود است نه سیئه که شرور و سیئات عدمیاتند و واجب تعالی حقیقت وجود است و سنخیت چون سنخیت شیء وفیء معتبر است درعلت و معلول پس علت وجود وجود است و معلول وجود وجود و علت سیئه ماهیت است و همچنین معلولش چون ماهیت اربعه و ماهیت زوجیت و علت عدم عدم و همچنین معلولش چون عدم حرکت دست و عدم حرکت قلم انتهی کلامه.

جواب اشکال بطریق اخبار

وچون این مسئله از امهات مسائل دین است هر کس درحل این اشکال شرحی بیان نموده و اکتفامی نماید دراین اوراق بذکر بعضی اخبار از ائمهٔ اطهار و اشارات بعضی ابرار فی کتاب التوحید من الکافی باسناده عن الحسن بن علی الرضا عن ابی الحسن الرضا علیه السلام قال سئلته فقلت الله فوض الامر الی العباد قال الله اعز من ذلك قلت فخبرهم علی المعاصی قال الله اعدل واحکم من ذلك قال ثم قال قال الله یابن آدم انا اولی بحسناتك منك و انت اولی بسیئاتك منی عملت المعاصی بقوتی التی جعلتها فیك وفیه باسناده عن ابیعبدالله علیه السلام قال قال رسول الله صلی الله علیه واله من زعم ان الله یأمر بالسوء والفحشاء فقد کذب علی الله و من زعم ان الخیر والشر بغیر مشیته فقد اخرج الله من سلطانه ومن زعم ان المعاصی بغیر قوة الله فقد کذب علی الله ومن کذب علی الله ادخله الله النار وفیه باسناده عن ابی عبدالله علیه السلام قال لاجبر و لاتفویض ولکن امر بین امرین قال قلت ومامر بین امرین قال مثل ذلك رجل رایته علی معصیته فنهیته فلم ینته فترکه ففعل تلك المعصیته فلیس حیث لم یقبل منك و ترکته کنت انت الذی امرته بالمعصیة وفیه باسناده عن ابی عبدالله علیه السلام قال سئل عن الجبر والقدر فقال لاجبر ولاقدر ولکن منزلة بینهما فیها الحق التی بینهما لایعلمها الاالعالم اومن علمها ایاه العالم.

عارف رومی قدس سره القیومی دردفتراول مثنوی میفرماید :

ما همه شیران ولی شیر علم   حمله مان از باد باشد دمبدم
حمله مان پیدا و ناپیداست باد   جان فدای آنکه ناپیداست باد
باد ما و بود ما از داد توست   هستی ما جمله از ایجاد توست
دست نی تا دست جنباند بدفع   نطق نی تا دم زند از ضر ونفع
تو ز قرآن باز خوان تفسیر بیت   گفت ایزد مارمیت اذ رمیت
گر بپرانیم تیران نی ز ماست   ماکمان و تیراندازش خداست
این نه جبر این معنی جباری است   ذکر جباری برای زاری است
زاری ما شد دلیل اضطرار   خجلت ماشد دلیل اختیار
گر نبودی اختیار این شرم چیست   وین دریغ و خجلت وآزرم چیست
پس بدان این‌اصل را ای‌اصل جو   هرکرا در دست اوبرده‌است بو
هرکه او بیدارتر پر دردتر   هرکه او آگاه تر رخ زردتر
گر ز جبرش آگهی زاریت کو   جنبش زنجیر جباریت کو
چون تو جبراو نمی‌بینی مگو   ور همی بینی نشان دیدکو
درهرآن کاری که میلستت بدان   قدرت خود را همی بینی عیان
درهرآن کاریکه‌میلت نیست وخواست   اندرآن‌جبری شوی کین‌ازخداست
انبیا درکار دنیا جبرینд   کافران در کار عقبی جبریند
انبیا را کار عقبی اختیار   کافران را کار دنیا اختیار

ودردفترسیم میفرماید :

مارمیت اذ رمیت از نسبت است   نفی و اثبات است هردومثبت‌است
آن توافکندی که در دست تو بود   تو نیفکندی که حق قوت نمود
مشت مشت توست افکندن زماست   زین دونسبت نفی واثباتش‌رواست

ودردفتر چهارم‌میفرماید:

این‌مگیر ازفرع و این‌از اصل گیر   برکمان کم زن که ازبازوست تیر
ما رمیت اذ رمیت ابتلاست   بر نبی کم نه گنه کان از خداست

ونیز دراواخر دفترچهارم است:

این‌نکردی توکه من کردم یقین   ای صفاتت در صفات ما دفین
تو درین مستعملی نی عاملی   زانکه محمول منی نی حاملی
مارمیت اذ رمیت گشته‌ای   خویشتن درموج چون کف‌هشته‌ای
لا شدی پهلوی الا خانه گیر   ای عجب که هم اسیری هم امیر
آنچه تو دادی ندادی شاه داد   اوست پس الله اعلم بالرشاد

رفع اشکال بطریق صدرالدین شیرازی

و صدرالمتألهین درآخر شاهد ثالث از شواهدربوبیه میفرماید بدرستیکه اعتقاد درافاعیل عباد مفادقول خداوندی است **ومارمیت اذ رمیت ولکن الله رمی** وقوله تعالی **ومایشاؤن الاان یشاءالله** فاخمد ضرام اوهامك ایهاالجبری فالفعل ثابت لك بمباشرتك ایاه و قیامه بك پس خاموش کن آتشهای اندیشهٔ خود ای جبری پس فعل ثابت است از برای تو بسبب مباشرت توآنرا و قیام آن فعل بتو است وسکن جاشك ایهاالقدری فان فعلمسلوب منك من حیث انت لان وجودك اذ قطع النظر عن ارتباطه بوجودالحق فهوباطل فکذا فعلك اذکل فعل متقوم بوجود فاعله وآرام کن رمیدن و ترسیدن خودرا ای قدری پس بدرستیکه فعل سلب شده است ازتو ازحیثیت آنکه تو توئی زیراکه هستی تو هرگاه قطع نظر از ارتباطش بوجود حق بشود باطلاست ونیست خواهدبود پس همچنیناست فعلتو زیراکه هرفعلی متقوماست بوجود فاعلخود وانظروا جمیعاً بعین الاعتبار فی فعل الحواس کیف انمحت و انطوت فی فعل النفس و تصورها فی تصورالنفس و اتلوا جمیعاً قوله تعالی **قاتلوهم یعذبهم الله بایدیکم** وتصالحوا بقول الامام بالحق **لاجبرولا تفویض بل امر بین امرین** و بچشم عبرت بین نظر کنید هر دو طایفه درفعل قوای نفس وحواس عشره که چگونه فانی و پیچیدهاست فعل آنها درفعل نفس وتصورآنها محو در تصورنفس است وتلاوت کنید هردو طایفه آیهٔ مبارکهرا که عذاب می کند ایشانرا یعنی کفارراخدا بدستهای شماکهعذاب خدا نموده وبدست خود شما است جریان عذاب ومصالحه نمائید معاشرین جبر وقدر بفرمایش امام بحق ناطق جعفر الصادق علیه السلام که نه جبراست و نه تفویض بلکه امریست در میان دوامر .

علم مفروض

تبصرة ـ ازبدیهیات اولیه است که علم اشرف صفات انسان است بلکه انسانیت انسان بعلماست واتفاق عقل ونقل واجماع مللونحل مصدق مدعیاست وخطابات فرقانیه و مأثورات نبویه و علویه بر وجوب تحصیلش متضافر است واین حدیث شریف مأثور ازختمرسل متفق علیه است **طلب العلم فریضة علی کل مسلم** وقوله صلی الله علیه واله **اطلبواالعلم ولو بالصین** و فی الکافی باسناده عن ابی عبدالله عن رسول الله علیهما السلام **طلب العلم فریضة علی کل مسلم الا ان الله یحب بغاةالعلم** وفی بعض الاخبار**علی کل مسلم ومسلمه** حاصل معنی آنکه طلب کردن علمواجب است بر هرمسلمانیاعم ازمردوزن آگاه باشید کهخداودوست میداردطالبینعلمرا (بغاةجمع باغاست مثلهداة که جمعهاداست یقال بغی یبغی بغاة بالضم اذاطلب) واختلاف نمودهاند در تعیین علممفروض وهر کس بمذاق خود بعلمی تخصیص دادهاست . متکلمین گویند علم کلام است زیراکه توحید از اینعلم حاصل گردد. وفقها فرمودهاند علمفقه است زیرا که بهآن معرفت حلال وحرام حاصل گردد. ومفسرون ومحدثون بعلم کتاب وسنت انحصار دادهاند و

علمای اخلاق هم مفروض‌را منحصر باخلاق دانسته‌اند . وابوحامد غزالی در اول احیا در تعیین علم‌مفروض شرحی‌داده وابحاثی که برعبارت آنجناب وارداست در کتاب تحفة‌الحرمین مذکوراست وصدر المتألهین معنی حدیث‌را درشرح اصول کافی‌فرموده وبعد از نقل بعضی اقوال درتعیین علم‌مفروض میگوید تحقیق در این مقام آنستکه لفظ‌علم مثل لفظ وجود از الفاظ مشککه است ومشکك آنست که از برای آن معنای‌واحد مشترکی که متفاوت‌الحصول است بوده‌باشد کمالا و نقصاناً وضعفاً و شدة وشبهه نیست در اینکه علم چیزیست که کمال حاصل میشود به‌آن از برای‌انسان و محتاج است بسوی‌آن در معرفت نفس و رب خود و معرفت انبیا و رسل وحجج وآیات آنها ومعرفت عمل‌نمودن چیزی که استعداد وقرب‌بسوی حق حاصل‌نماید ومعرفت چیزیکه خلاص گرداند او را از شقاوت و عذاب ودوری از خدا پس هرقدر حاصل‌شد از برای شخص علم واجبست براو تحصیل مرتبهٔ‌دیگر فوق‌آن‌مرتبه ونیست حدی و اندازه‌ای از برای علم که واقف گردد زیرا که مراتب‌قرب ومنازل وصول غیرمتناهی‌است . ولهذا حضرت ختمی‌مرتبت‌فرموده **رب زدنی علماً** وبنابراین‌معنی‌حدیث اینستکه بدرستیکه طلب جنس‌عام وطبیعت علم واجب است برهرمسلم اعم ازاینکه مسلم جاهل‌باشد یا عالم،ناقص‌باشد یا کامل نسبت بمادون خود والاحدی از برای کمال‌علم نیست و بعد از این‌تحقیق میفرماید وقریب همین معنی‌را صاحب‌احیا ذکرنموده و عبارت احیارا نقل‌نموده وبعضی‌ایرادات براو فرموده و درآخر کلام میفرماید پس اولی اینست که حمل شود معنی حدیث برچیزیکه حمل کردیم از اینکه طلب‌علم واجب است برهر کس در هر وقت‌زیراکه طبیعت‌علم معنی واحد مشکك است ونیست از برای آن‌حدی‌مخصوص .

راقم گوید عجب‌است ازاین‌فیلسوف قدس روحه که عنوان‌سخن درتعیین علم‌مفروض است وجنس علم‌وطبیعت‌علم‌رامطلوب‌ازخطاب گرفته‌وجنس علم‌راعلم‌مفروض‌دانسته . اولا گوئیم که اگر جنس وطبیعت متعلق خطاب شد پس هر گاه مکلف اتیان بفردی از افراد مأمور به‌نمود اسقاط تکلیف میشودچنانکه اگرمولا به‌عبد گفت آب بیاورلازم‌نیست که تمام آبهای عالم‌بیاوردبلکه قدری‌هم کافیست . وبعبارة‌اخری‌خطاب هرگاه‌متعلق‌است بطبیعت مرة وتکرار ازنفس‌خطاب مستفاد نمیشود و کلی‌درضمن یك فرد یابیشتر متحقق‌است وبنا براین حصول یکدرجه از علم کافیست دراسقاط تکلیف **والذین اوتوا العلم درجات** وبودن علم غیرمتناهی وطلب زیادی علم مستحسن که **من المهدالی اللحد** مدخلیتی بفرض واندازهٔ وجوب تحصیل ندارد ازبرای هرمسلم ومسلمه وثانیاً علم بمذاق‌فیلسوف ومعروف از مقولهٔ کیف بود حقیقة چنانکه مذکور شد مشروحاً پس گوئیم حصول ملکـات امری نیست که باختیار عبد باشد وتکلیف بامر غیراختیاری صحیح‌نیست عقلاونقلا ودیگر آنکه علم محلی ومکانی ندارد که بطلب‌او درشهرودیاری مسافرت کنند . وقال‌سهل بن عبدالله العلم‌المفروض هو طلب علم‌الحال یعنی حکم حاله‌الذی‌بینه وبین‌الله تعالی‌فی‌دنیاه وآخرته

وقال الشیخ ابوطالب المکی هوعلم الفرائض الخمس التی بنی علیها الاسلام . وقال السهروردی فی عوارفه بعدنقله الاقاویل ومیلی فی هذه الاقاویل الی قول الشیخ ابیطالب اکثر والی قول من قال یجب علیه علم البیع والشراء والنکاح والطلاق اذا اراد الدخول فیه و عندی فی ذلك حد جامع لطلب العلم المفترض انتهی ما اردنا .

ومرحوم حاجی محمدجعفر همدانی قدس سره دراول مراحل السالکین در تحقیق علم مفروض بعد از اقوال بعضی که تخصیص داده‌اند بعلمی مخصوص میفرماید و حق آنستکه تعمیم فرض را بحیثیتی که شامل بشود واجب عینی و کفائی را و تعمیم علم را به نهجی که شامل اصول دین وفروع دین وهمچنین تعمیم طلب را بحیثیتی که شامل شود طلب باستدلال وطلب بعنوان تقلید رامناسب تراست بمقام بعلت اینکه تخصیص خلاف ظاهر است و توضیح مقصود آنکه هرمسلمی مکلف است بسلوك راه حق پس واجب است باو معرفت حق وصفات وی ومعرفت رسول ودین حق ومعرفت احکام عینیه و کفائیه و اخلاقیکه باعث قرب او بحق میگردند و رذائل که موجب بعدمیشوند خواه این معرفت باستدلال باشد اگر از اهل او باشد چه بتقلید اگر از اهل او نباشد ونقول و بالله الاستعانة فی بلوغ المأمول .

بدانکه خطاب اطلبوا العلم ولو بالصین وآنچه در حکم خطابست مثل طلب العلم فریضة وامثال اینها باید بحذف مضاف قائل شد وچنین گویند اطلبوا اهل العلم الی آخره وطلب اهل العلم فریضة الی آخره ودرعرف شایع است چنانچه واسئلوا القریة ای اهل القریة یامصدر بمعنی مشتق باشد ای اطلبوا العالم وطلب العالم.

و بیان این اجمال بنحواختصار آنکه علم بقول مشهور ازمقولهٔ عرض است و بقول بعضی ازمقولهٔ معلومست و برمذهب تحقیق ازحقایق مجرده‌است وبر هر تقدیر قائم بذات عالم است ومحلی و مکانی از برای او نیست که ازآنجا طلب شود مگر اینکه یافت شود بوجود انسان ومنفك ازوی نشود جز بافاضهٔ نور واشراق وبعبارت دیگر حصول ملکهٔ علم بنا برقول مشهور باختیار عبد نیست وتعلق خطاب بامر غیر اختیاری قبیح است عقلا وصدورش ازحکیم محال وبنای عرف برآنست که هرجا خطاب ظاهراً بامری که باختیار نباشد تعلق گرفته بمقدمات اختیاریه حمل نمایند چنانچه محققین گفته‌اند که عقاید امری نیست باختیار حاصل گردد ولی مقدمات حصول آن اختیاریست . خلاصه آنکه باید طلب اهل علم نمود اگر همه‌ به‌چین باشند وبمدینهٔ علم از بابش داخل شوند که انا مدینة العلم وعلی بابها .

وشاهد گفتار کلام سیدابرار است روی فی الکافی باسناده عن امیر المؤمنین علیه السلام **انه یقول ایها الناس اعلموا ان کمال الدین طلب العلم والعمل به الا وان طلب العلم اوجب علیکم من طلب المال ان المال مقسوم مضمون لکم قدقسمه عادل بینکم وضمنه وسیفی لکم والعلم مخزون عنداهله وقدامرتم بطلبه من اهله فاطلبوه** وعلم محفوظ است نزد اهل علم وبتحقیق امر کرده شده‌اید بطلب نمودن ان علم از اهلش پس طلب کنید اهل علم را . وفیه ایضاً باسناده عن ابیجعفر علیه السلام قال **ان الذی**

يعلم العلم منكم له اجر مثل اجر المتعلم و له الفضل عليه فتعلموا العلم من حملة العلم وعلموه اخوانكم علمكموه العلماء پس معرفت اهل علم برهرمسلم و مسلمه فرض و واجب است وحملهٔ علم ائمه عليهم السلام ميباشند چنانچه اهل ذكر ايشانند **فاسئلوا اهل الذكر ان كنتم لاتعلمون** در كافى بچندين طريق روايت نموده كه اهل ذكر ائمه‌اند و ايشانند شهداءالله على خلقه وولاة امرالله والهداة الى الله وخزنة علم الله ونوره و خلفاءالله فى ارضه و چنانچه ايشان هياكل توحيدند هياكل علمند وبعبارت ديگر اسماء عينيهٔ حق ايشانند و عالم اسم اسم است مرذات مقدس را پس از آن حضرت سلام‌الله عليهم بحقايقهم مظاهر عينيهٔ علمند و پيروان ايشان متعلمين اند و فى الكافى باسناده عن جميل عن ابى عبدالله قال سمعته **يقول يغدوا الناس ثلثة اصناف عالم ومتعلم وغثاء فنحن العلماء وشيعتنا المتعلمون وساير الناس غثاء** وايشانند بحقيقت وارث انبيا ورسل چنانچه در كتاب حجت كافيست حديث مفصلى ازحضرت رضا عليه السلام و از آنجمله است **نحن ورثة اولى العزم من الرسل** و فيه ايضاً عن ابى جعفر عليهما السلام **قال ان العلم الذى نزل مع آدم عليه السلام لم يرفع والعلم يتوارث وكان على عالم هذه الامة** الى اخر الحديث

وازاين بيان ظاهر ميشود اينكه در حديث فرموده است طلب علم فريضه است برهر مسلم باين سبب مقيد بمسلم داشته كه بعد از تكميل احكام اسلام و اخذ بيعت نبويه قيام بتحصيل احكام ايمان نمايد وبيعت ولويه را باعالم آمنا درست نمايد وعلم موروثى ازانبيا را از ورثهٔ حقيقى تعليم گيرند وولادت ثانويه روحيه در نشأهٔ باطنه حاصل كنند چنانكه كلمهٔ مسيحيه است لن يلج ملكوت السموات من لم يولد مرتين و در اين ولادت علم را وارث ميشوند وانتساب حقيقى دارند و باين مرتبهٔ ايمان اشاره فرموده در فرقان مجيد **ومن الاعراب من يقول آمنا قدلم تؤمنوا ولكن قولوا اسلمنا** واگرمقصود ازعلم طلب احكام ظاهره باشد برهرمكلفى واجب است زيرا كه چنانكه كفار مكلف باصولند مكلف بفروعند . حاصل آنكه مفروض بالذات برهر مسلم ومسلمه علم بمولد اسلام است واهلش واين علم است كه حيوة ابدى است وتشبيه به آب وتعبير بنهر عظيم نموده‌اند بجهة آنكه حيوة جسمانى به آبست **و جعلنا من الماء كل شيء حي** و حيوة روحى بعلم و فى كتاب الحجة من الكافى باسناده قال قال ابو جعفر **يمضون الثماد ويدعون النهر العظيم قيل له وما النهر العظيم قال رسول الله والعلم الذى اعطاه الله ان الله عزوجل جمع لمحمد سنن النبيين من آدم وهلم جرا الى محمد قيل له و ما تلك السنن قال علم النبيين باسره وان رسول الله صير ذلك كله عند امير المؤمنين فقال له رجل يا ابن رسول الله فامير المؤمنين اعلم ام بعض النبيين فقال ابوجعفر اسمعوا مايقول ان الله يفتح مسامع من يشاء انى حدثته ان الله جمع لمحمد علم النبيين وانه جعل ذلك كله عندامير المؤمنين و هويسئلنى اهو**

اعلم ام بعض النبیین وفیه ایضاً باسناده مکتوباً عن الرضا علیه السلام اما بعد فان محمداکان امین الله فی خلقه فلما قبض کنااهل البیت ورثته فنحن امناء الله فی ارضه عندنا علم البلایا والمنایا وانساب العرب ومولدالاسلام وانالنعرف الرجل اذا رایناه بحقیقة الایمان و حقیقة النفاق وان شیعتنا لمکتوبون باسمائهم واسماء آبائهم اخذالله علینا وعلیهم المیثاق یردون موردنا و یدخلون مدخلنا لیس علی ملة الاسلام غیرنا و غیر هم الی اخرالحدیث و فی باب صفة العلم من الکافی باسناده عن ابیعبدالله قال ان العلماء ورثة الانبیاء وذاك ان الانبیاء لم یورثوا درهماً ولادیناراً وانما اورثوا احادیث من احادیثهم فمن اخذ بشیء منها فقداخذ حظاً وافراً فانظر واعلمکم هذا عمن تأخذونه فان فینا اهل البیت فی کل خلف عدولا ینفون عنه تحریف الغالین و انتحال المبطلین وتأویل الجاهلین وفی خبرآخر وان العلماء ورثة الانبیاء ان العلماء لم یورثوا دیناراً ولادرهماً ولکن اورثواالعلم فمن اخذمنه اخذ بحظ وافر. وروی الکشی باسناده عن ابیعبدالله علیه السلام قال قال رسول الله صلی الله علیه واله یحمل هذاالدین فی کل قرن عدول ینفون عنه تأویل المبطلین وتحریف الغالین وانتحال الجاهلین کما ینفی الکیر خبث الحدید وایضاً باسناده عن ابیجعفر علیهما السلام فی قوله تعالی فلینظر الانسان الی طعامه قال الی العلم الذی یاخذه عمن یاخذه بدانکه ورثه جمع وارث است چون طلبه جمع طالب ووارث از اسماء حق است جل ذکره ومعناه الباقی بعدفناء الخلق ولله میراث السموات والارض ومیراث باصطلاح فقهاچنانکه شهیدثانی میفرماید یا از ارث است یا از موروث وبنابر اول استحقاق انسانست بموت دیگری بسبب نسبت نسبی یا سببی چیزیرا بالاصالة وبنابر ثانی چیزیست که مستحق میشود آن را انسان بموت دیگری بسبب یا بنسب بالاصالة . وباصطلاح دیگرچنانکه آنفاً مذکور شد که ولادت دو قسم است :

صوریهٔ جسمیه ومعنویهٔ روحیه ، وشرافت معنویه برصوریه همچون شرافت روح است برجسم واگر هردودر یك مورد جمع شوند نور علی نور است .

همچنین وراثت دو نحو است :

مالیه وعلمیه وانبیا را علیهم السلام دو نحواز وارث ومیراث است یکی وارث از حیثیت انتساب ولادت صوریهٔ عنصریهٔ بشریه که استحقاق میراث مالیه را دارند بنص کتاب ولا عبرة بما تمسکوا به بعد مخالفة نص الکتاب وازاین حیثیت لم یورثوا العلم بل اورثوا المال ودیگر از حیثیت بودن ایشان انبیاء وحملة علم الله وازاین حیثیت لم یورثوا درهماً ولا دیناراً ودراین مرتبه وارث ایشان علماء اند که بولادت ثانویهٔ روحیه بایشان انتساب دارند ومیراث آنان علمست باستحقاق .

آن خلیفه زادگان مقبلش رسته‌اند از عنصر وجان ودلش
گر زبغداد وهری یا از رینند بی مزاج آب و گل نسل وینند

وائمهٔ طاهرین سلام‌الله علیهم بواسطهٔ انتساب صورت ومعنی وارث نبی هستند بهردو معنی چنانکه **ورث سلیمان داود** وبنابر این قوله علیه السلام **وانما اورثوا احادیث من احادیثهم** مراد از حدیث اگر کلام خاص منقول از نبی وامام باشد چنانکه مصطلح است منتقل بایشان گردیده واگر مراد کتاب وجود وام الکتاب و کلمات‌الله التامات و کتب منزله و کلمهٔ باقیه باشد وارث ایشانند بحقیقت . پس هر کس که اخذ حدیث از احادیث آن بزرگواران نموده حظ وافری برده فانظروا علمکم هذا عمن تأخذونه . پس نظر کنید و تأمل نمائید از چه کس تعلیم می گیرید اولاد بغی اگر معلمین باشند فان فینا اهل البیت فی کل خلف عدولا پس بدرستیکه در میان ما اهل بیت نبوت اشخاص عدول وسالکین طریق مستقیم وامت وسط هستند که نفی میکنند از علم حقیقی تحریف غالین را ونسبتهای باطلین وتأویل جاهلین را زیراکه آنها ولادت در خانهٔ اهل بیت ولایت ننموده‌اند واولاد بغایارا عدول نفی مینمایند پس در حجر ولایت هر کس متولد شد مقام سلمانی داردومصداق منا اهل البیت است . وچون وارث نام حقست **وهوخیر الوارثین** علم موروثی انبیارا اولا وبالذات وارث است وبعد از آن اولیارا میبخشد. **فهب لی من لدنک ولیاً یرثنی و یرث من آل یعقوب وعلمناه من لدنا علماً** واینست علم لدنی وباین علم اشاره نموده سلطان بایزید بسطامی قدس سره السامی اخذتم علمکم میتاً عن میت واخذنا علمنا عن الحی الذی لایموت وهر کرا این علم موهوبی موروثی بخشید نایل بحیوة ابدی گردید .

قال علی علیه السلم نظماً :

ففز بعلم تعش حیاًبه ابداً الناس موتی واهل العلم احیآء

وفی کتاب الحجة من الکافی روی الکلینی باسناده عن عدة من اصحابنا عن احمد بن محمدعن عبدالله الحجال عن احمد بن عمر الحلبی عن ابی بصیر قال دخلت علی ابیعبدالله علیه السلام فقلت له جعلت فداک انی اسئلك من مسئلة ههنا یسمع احد کلامی قال فرفع ابوعبدالله ستراًبینه وبین بیت آخر فاطلع فیه **ثم قال یا ابا محمد سل عما بدا لك قال قلت جعلت فداك ان شیعتك یتحدثون ان رسول الله صلی الله علیه و آله علم علیاً باباً یفتح له منه الف باب قال فقال یا ابامحمد علم رسول الله صلی الله علیه و اله علیاً علیه السلام الف باب یفتح من کل باب الف باب قال هذا و الله العلم قال فنکت ساعة فی الارض ثم قال انه لعلم وما هو بذاك قال ثم قال یا ابا محمد وان عندنا الجامعه و ما یدریهم ماالجامعة، قال قلت جعلت فدك وما الجامعة قال صحیفة طولها سبعون ذراعاً بذراع رسول الله صلی الله علیه واله و املائه من فلق فیه و خط علی بیمینه فیها کل حلال وحرام وکل شیء یحتاج الیه الناس حتی الارش فی الخدش و ضرب بیده الی فقال لی تاذن یا ابامحمد قال قلت جعلت فداك انما انالك فاصنع**

ماشئت فقال فغمز بی بیده وقال حتی ارش هذا کانه مغضب قال قلت هذا والله
العلم قال انه لعلم ولیس بذاك ثم سکت ساعة ثم قال وان عندنا الجفر ومایدریهم
ماالجفر قال قلت وماالجفر قال وعاء من آدم فیه علم النبیین والوصیین وعلم
العلماء الذین مضوامن بنی اسرائیل قال قلت ان هذاهو العلم قال انه لعلم ولیس
بذاك ثم سکت ساعة ثم قال وان عندنا لمصحف فاطمة علیها السلام ومایدریهم
ما مصحف فاطمة قال قلت وما مصحف فاطمة قال مصحف فیه مثل قرانکم هذا
ثلث مرات والله مافیه من قرانکم حرف واحد قال قلت هذا والله العلم قال انه
لعلم وما هو بذاك ثم سکت ساعة ثم قال ان عندنا علم ما کان وعلم ما هو کائن
الی ان تقوم الساعة قال قلت جعلت فداك هذا والله هو العلم قال انه لعلم ولیس
بذاك قال قلت جعلت فداك فای شیء العلم قال ما یحدث باللیل والنهار الامر
بعد الامر والشیء بعد الشیء الی یوم القیمة وفیه عن مفضل بن عمر قال قال ابو عبدالله
ان سلیمان ورث داود وان محمداً ورث سلیمان وانا ورثنا محمد(ص) وان عندنا
علم التوریة والانجیل والزبور وتبیان ما فی الالواح قال قلت ان هذا لهو العلم
قال لیس هذا هو العلم ان العلم الذی یحدث یوماً بعد یوم وساعة بعد ساعة واسناده
عن ضریس الکناس قال کنت عند ابی عبدالله وعنده ابو بصیر فقال ابو عبدالله ان داود ورث علم
الانبیاء وان سلیمان ورث داود وان محمداً ورث سلیمان وانا ورثنا محمداً(ص) وان
عندنا صحف ابراهیم والواح موسی فقال ابو بصیر ان هذا لهو العلم فقال یااباامحمد
لیس هذا هو العلم انما العلم مایحدث باللیل والنهار یوماً بیوم و ساعة بساعة
قوله علی علیه السلام مایحدث باللیل والنهار الخ . چون ابو بصیر از فرمایش حضرت که
مرتبهٔ ازمراتب علم را چنان دانست که حد علم ائمه همانست وقسم میخورد هذا والله العلم
که لام استغراق باشد یاجنس حضرت میفرمود انه لعلم ولیس بذاك ومرتبهٔ فوق آنرا بیان
میفرمود تا رسیدسخن به آنجا که علم ماکان وماهو کائن الی ان تقوم الساعة . ابو بصیر ازروی
یقین عرض نمود هذا والله هو العلم . حضرت فرمود انه لعلم و لیس بذاك عرض نمود فای
شیء العلم قال علیه السلام ما یحدث الخ شاید مراد اشاره بمعنی کل یوم هو فی شأن بوده
باشد که لاتکرار فی التجلی چون ایشان خزنهٔ علم حقند جل ذکره بلکه چنانکه سبق ذکر
یافت مثال عینی علم حقند واین علم افضل علم ائمه است وخبریکه درباب جهات علوم ائمه
علیهم السلام از کتاب حجت کافی مذکوراست توضیح این مدعی را مینماید . روی الکلینی
باسناده عن ابی الحسن الاول موسی علیه السلام قال مبلغ علمنا علی ثلثة وجوه ماض
وغابر وحادث فاما الماضی فمفسرو اما الغابر فمزبورواما الحادث فقذف
فی القلوب ونقر فی الاسماع و هو افضل علمنا ولا نبی بعد نبینا قوله علیه السلام
فاما الماضی ففسر یعنی ان الماضی الذی تعلق علمنا به وهوعلم ماکان ومفسر بتفسیر النبی
وقد یعبر علمه بالجامعه قوله واما الغابر فزبور فی مصحف فاطمه یعنی المحتوم الذی

تعلق علمنا به وهو علم مایکون قوله واما الحادث یعنی علم الذی یتجدد وهو التجلی بعد التجلی ونور یقذفه الله فی قلوبهم بلاواسطة ونقر فی الاسماع بتوسط الملك وعلم البدا ومولد الاسلام والمنایا والبلایا **یمحوا الله مایشاء ویثبت وعنده ام الکتاب** واین علم اخیر که متجدد وحادث است افضل علم ایشانست بعلت اختصاص آن علم بحضرات وحصول ان علم برای آنها بلاواسطه یا بواسطهٔ غیر بشر بخلاف دو قسم اول که خواص صحابه مثل سلمان وابی ذر دارا بودند فی الجمله بحدیث النبی وبعض رواتهم کزراره وامثاله قوله ولا نبی بعد نبینا دفع توهم لعله یتوهم ان کل من یقذف فی قلبه ونقر فی سمعه فهو نبی و فی کتاب الحجة من الکافی عند باب ان الائمة علیهم السلام بمن یشبهون ممن مضی باسناده عن عمران بن اعین قال قلت لابی جعفر علیهما السلام ما موضع العلماء قال مثل ذی القرنین و صاحب سلیمان و صاحب موسی چنانچه مبین شد علما بحقیقت انبیا ورسل واهل بیت رسالتند علیهم السلام وهر کس پیروان ایشانند متعلمینند ومتعلمین را درجات ومراتبی است بعضی هستند که بدرجهٔ کمال رسیده وتوفیق تکمیل اخوان یافته وبرایشان متعلق است خطاب فعلموه اخوانکم کما علمکموه العلماء وباین ملاحظه ثانیاً وبالعرض برمتعلمین اطلاق علما نموده‌اند ودرمدح این علما فرموده فضل العالم علی العابد کفضل القمر علی سایر النجوم لیلة البدر و در خبر دیگر عالم ینتفع بعلمه افضل من سبعین الف عابد .

و در خبر دیگر است معویة بن عمار خدمت صادق علیه السلام عرض مینماید مردیست بسیار روایت حدیث شما مینماید ومنتشر میکند بین مردم این احادیث را ومحکم مینماید در قلوب مردم ودلهای شیعیان شما و شاید عابدی از شیعیان شما نبوده باشد از برای او این روایت کدام یك بالاترند در فضل . حضرت فرمودند راوی حدیث ما که به آن قلوب شیعیان را محکم مینماید افضل از هزار عابد است واخذ میثاق از آنان گرفته‌اند برای تعلیم جهال.

روی فی الکافی باسناده عن ابیعبدالله علیه السلام قال قرأت فی کتاب علی علیه السلام ان الله لم یأخذ علی الجهال عهداً بطلب العلم حتی اخذ علی العلماء عهداً ببذل العلم للجهال لان العلم کان قبل الجهل وباسناده عن ابی جعفر علیهما السلام قال زکوة العلم ان تعلمه عباد الله وفیه باسناده عن ابی عبدالله قال قام عیسی بن مریم خطیباً فی بنی اسرائیل فقال یا بنی اسرائیل لاتحدثوا الجهال بالحکمة فتظلموها ولاتمنعوها اهلها فتظلموهم. وچون بلباس علما درهر دوره جهلا متلبس ومتدلس بوده ومیباشند وهم متشبه بمتعلم لهذا بعضی اوصاف عالم وآداب متعلم راذکر مینماید که محق ازمبطل متمایز باشد وطالبین راستین علم بدام تزویر شیاطین نیفتند وبهر دنیا پرست دست ارادت ندهند :

ای بسا ابلیس آدم رو که هست　　　پس بهر دستی نباید داد دست

ودراین مقام دومقصد است :

مقصد اول دراوصاف عالم قال الله تعالی **انما یخشی الله من عباده العلماء** .فی الکافی

باسناده عن ابیعبدالله فی هذه الایة یعنی بالعلماء من صدق فعله قوله و من لم یصدق فعله قوله فلیس بعالم پس عالم کسیست که خشیت ازخدا داشته باشد وچون خشوع ازاوصاف قلبیه وهر کس باین‌وصف باطنی پی‌نبرد امام درتفسیرعلما میفرماید کسانیکه مصدق‌اقوال انها افعال آنها باشد واین وصف را هر کس ملتفت میشود وچون دیدند که مصدق قولش فعلش میباشد میفهمد که خشیت رادارا است واواست عالم و در واقع صفت خشیت میزانیست از برای خودشخص وازاین جهت قال بعض اهل البصیرة فجمیع مالارتسم فی ذهنك من التصورات والتصدیقات التی لاتوجب لك الخشیة والخوف وان کانت فی کمال الدقة والغموضة فلیست من العلم فی شیء بمقتضی الایة الشریفة بل هی جهل محض بل الجهل خیر منها .

علمی که راه حق ننماید جهالت است .

وتبیانی برای معرفت عالم واضح‌ترازاین نیست که مطابقه نماید قول اوبا فعل او فی الکافی عن مفضل بن عمر عن ابیعبدالله قال قلت بم یعرف الناجی قال من کان فعله لقوله موافقاً الخ ودیگر علامات عالم آنستکه حلیم باشد وغافل ازحقوق حق وخلق نباشد فی الکافی قال قال امیر المؤمنین علیه السلام لا یکون السفه والغرة فی قلب العالم السفه محرکة ضدالحلم والغرة بالغین المعجمة المکسورة والزاء المهملة الغفلة. وفیه عن ابیعبدالله قال کان امیر المؤمنین یقول یا طالب العلم ان للعالم ثلث علامات العلم والحلم والصمت وللمتکلف ثلث علامات ینازع من فوقه بالمعصیة ویظلم من دونه بالغلبة ویظاهر الظلمة . میفرماید ای جویندهٔ دانش وسرمایهٔ هستی بدرستیکه نشانهٔ دانشمند حقیقی سه چیزاست اول علمست یعنی اتصال علم ومعلوم باشد باهل علم ودیگر حلم واناة است وسیم خاموشی بهنگام است وسکوت بموقع وعلامات کسی که بتکلف بخود بسته است سه چیزاست :نزاع وجدال مینماید بناحق ومعصیت باکسیکه دررتبهٔ فوق او است وظلم مینماید بر زیردست بغلبه وپشت و پناه خود مینماید اهل ظلم وجوررا ودیگر علامات آنکه با و قارو تواضع باشد یعنی صاحب سکینه باشد نه متکبر ومتواضع باشد نه ملیق. مخبر صادق میفرماید طلب علم کنید وزینت دهید اورا بحلم ووقاروتواضع نمائید برای معلم که ازاواخذ نموده‌اید و متعلم که ازشما اخذ مینماید ولا تکونوا علماء جبارین فیذهب باطلکم بحقکم .

واگرعالم عامل نباشد وعمل ننماید بآنچه فهمیده یعنی آنکه بگوید بمردم و خود بجا نیاورد مصداق‌این آیه میشود اتأمرون‌الناس بالبر وتنسون انفسکم استغفرالله من قول بلاعمل . یکی‌را گفته‌اند عالم بیعمل بچه ماند گفت بزنبور بیعسل .

وفی الکافی قال علیه السلام ان العالم اذا لم یعمل بعلمه ذلت موعظته عن القلوب کما یزل المطر عن الصفا . وفیه قال علی بن الحسین فان العلم اذالم یعمل به لم یزدد صاحبه الا کفراً ولم یزدد من الله الا بعداً . وسلیم بن قیس هلالی ازجناب امیر روایت نموده که آن بزرگوار از کلام رسول اکرم حدیث نموده که فرمود علما دوصنف ازمردمند مردیست عالم وعامل

بعلم خود واین ناجی است وعالمیست که تارك مرعلم خود است واین هالك استوبدرستیکه اهل نار هرآینه متأذی میشوند ازبوی عالمی که تارك مرعلم خود است وبتحقیق شدیدترین اهل نار از حیثیت ندامت و حسرت مردی است که دعوت نموده باشد بنده‌ای را بسوی خدا وآن بنده اجابت نموده باشد دعوت اورا وقبول کرده باشد ازاوپس آن بنده اطاعت خدارا نموده وخدا اورا داخل بهشت فرموده باشد وداعی اورا داخل آتش بسبب ترك‌او علمش را واتباع وی هوای نفسانی را وطول امل امامتابعت او هوارا موجب سد راه او است ازحق وطول امل وی سبب فراموشی اواست آخرت را .

و فی نهج البلاغة من خطبة له علیه‌السلام ایهاالناس ان اخوف ما اخاف علیکم اثنان اتباع الهوی وطول الامل فاما اتباع الهوی فیصد عن الحق واما طول الامل فینسی الاخرة .

ودیگر آنکه با وفا باشد وغدر ننماید قال علیه‌السلام فی الخطبة ان الوفاء توأم الصدق ولا اعلم جنة اوتی منه وما یغدر من علم کیف المرجع ولقد اصبحت فی زمان قد اتخذ اکثر اهله الغدر کیساً ونسبهم اهل الجهل فیه الی حسن الحیلة مالهم قاتلهم‌الله .

ودیگر وصف عالم آنستکه دنیاپرست وازابناء دنیا نباشد و من خطبة له علیه‌السلام ولا تکونوا من ابناءالدنیا فان کل ولد سیلحق بامه یوم‌القیمة .

وبا اهل دنیا مؤانست ننماید . در کتاب کافی از رسول خدا روایت شده که فرموده فقهاء ابناء رسل هستند مادامیکه داخل دردنیا نشده باشند گفتند یا رسول‌الله چگونه باشد دخول آنان دردنیا حضرت فرمود اتباع سلطان پس هر گاه تابع سلطان شدندباید حذر کنید ازآنها درامردین خودتان ونیز درآن کتاب است از امام صادق که فرمود هر گاه ببینید عالمی راکه دوست بدارد دنیا را پس‌اورا متهم بدانید بردین خود پس بتحقیقی که هر کس دوست بدارد شیء را حفظ ومراعات میکند آن چیزرا و قال اوحی‌الله الی داود لاتجعل بینی وبینك عالماً مفتوناً بالدنیا فیصدك عن طریق محبتی‌فان اولئك قطاع‌طریق عبادی ان ادنی ما انا صانع بهم ان انزع حلاوة مناجاتی من‌قلوبهم . قال‌شیخنا البهائی قدس سره :

نان وحلوا چیست دانی ای پسر	قرب سلطانست‌زان قرب الحذر
میبرد هوش ازسرو از دل قرار	الفرار از قرب سلطان الفرار
فرخ آن کورخش همت را بتاخت	کام‌ازاین‌حلواونان شیرین‌نساخت
قرب سلطان آفت جان تو شد	پای بند راه ایمان تو شد
حیف باشدازتوای صاحب سلوك	کین همه نازی بتعظیم ملوك
جرعهٔ از بحر قرآن نوش کن	آیهٔ لاترکنوا را گوش کن
لذت تحضیض او وقت خطاب	آن کند کو ناید از صدخم شراب
هرزمان که شاه گوید شیخنا	شیخنا مدهوش گردد زین ندا

مست ومدهوش ازخطاب شه شود — هردمی او پیش شه سجده رود
میپرستد گوئیا او شاه را — هیچ نارد یاد آن الله را
الله الله اینچه ایمان وچه دین — ترك باشد دین رب العالمین

شیخ سعدی قدس سره فرموده : خلعت سلطان اگرچه عزیز است جامهٔ خلقان خود از آن بعزت تروخوان بزرگان اگرچه لذیذ است خوردهٔ انبان خود بالذت تر .

ونیز بهائی قدس سره فرموده :

نان وحلوا چیست ای فرزانه مرد — منصب دنیا است گرد آن مگرد
گر بیالائی به آن دست و دهان — روی آسایش نبینی در جهان
منصب دنیا نمیدانی که چیست — من بگویم با تو یکساعت بایست
آنکه بندد دررہ حق پای تو — آنکه سازد کوی حرمان جای تو
آنکه نامش مایهٔ بدنامی است — آنکه کامش سربسر ناکامی است
آنکه هرساعت نهان ازخاص وعام — کاسهٔ زهرت فرو ریزد بکام
ای خوش آن دانا که دنیارا بهشت — رفت همچون شاه مردان دربهشت
ترك دنیاگیر تا سلطان شوی — ورنه گرچرخی تو سر گردان شوی

ومن خطبة له علیه السلام ما اصف من داراولها عناء و آخرها فناء فی حلالها حساب وفی حرامها عقاب من استغنی فیها فتن ومن افتقرفیها حزن ومن ساعاها فاتته ومن قعدعنها واتته ومن ابصر بها بصرته ومن ابصر الیها اعمته چه وصف کنم سرائی را که اول آن که هنگام مکث است عناو رنج است وآخر آن فناوفوت است درحلال دنیاحساب است یعنی کسیکه متمتع شود از آنچه حلال است ازامتعه دنیویه درآخرت آنرا حساب میباید داد ودرحرام دنیاعقاب است یعنی کسیکه مرتکب حرام شود دردنیا وازمال حرام متمتع شود درروزحساب عذابش نمایند وهر که توانگر شد دردنیا درفتنه افتاد ومبتلاشد بانواع بلایا و کدورات که ازممر تعلقات دنیاسانح میگردد وهر که درویش شد دراواندوهناك شد وغمناك وهر که درطلبش سعی نمود ودرتحصیلش بشتافت براودست نیافت وهر که تقاعد نمود ازدنیا وطلب حصول آن نکرد دنیا مساعدت نمود ومطاوعت کرد اورا. وهر که گردانید دنیارا سبب هدایت و محل ابصارخود ونگریست با دیدهٔ اعتبارخود بنمود دنیا باوراه راست. وهر که نظر کرد بسوی زروزیور آن کورساخت آرایش دنیا چشم بصیرت اورا.

سیدرضی الله عنه بعدازذکر این خطبه میفرماید هر گاه کسی تأمل نماید درقول حضرت من ابصربها بصرته ومن ابصرالیها اعمته که ابصررا اولا بیامتعدی فرموده ودرثانی به الی می یابد معنی عجیب از کلام خلاق کلام .

عالم که متصف باوصاف مذکوره نباشد عالم نیست

ومخفی نماناد آنچه مذکور شد از اوصاف عالم وسایر اوصاف وی ملازم وجود علمست یعنی علم بدون این اوصاف متحقق نخواهد بود نه اینکه این اوصاف خارج باشد از علم وعارض او باشد پس عالم نیست مگر مستجمع جمیع کمالات واگر اطلاق عالم برمتشبهین بعلم شده من باب مجاز وشبه است ودرحقیقت جاهل بلکه اجهل از اواست زیرا که علم مستلزم عمل است مثلا هر گاه کسی دعوی علم نمود وعمل ندارد برهان بر عدم علم اواست وعمل منفک ازعلم وعلم منفک ازعمل نمیشود .

فی الکافی قال علیه السلام العلم مقرون الی العمل فمن علم عمل ومن عمل علم والعلم یهتف بالعمل فان اجابه والا ارتحل عنه وآنچه درذم علماء سوء وارد است چون در ظاهر بلباس اهل حق جلوه نموده‌اند و شبیه باهل علم شده‌اند لفظ عالم بر آنـان اطلاق نموده‌اند بعلاقهٔ تلبس .

قال علیه السلام فی خطبة له وانما سمیت الشبهه شبهة لانها تشبه الحق فاما اولیاء الله فضیائهم فیها الیقین ودلیلهم سمت الهدی واما اعداؤالله فدعائهم الضلال ودلیلهم العمی فما ینجو من الموت من خافه ولا یعطی البقا احبه یعنی جزاین نیست که نام نهاده شده شبهه بشبهه زیرا که شبهه شبیه است بحق درماده و صورت . فامـا دوستان خدا روشنائی ایشان دراین شبهه یقین است بخدا وروزجزا وراه نمای ایشان قصد راه راست در ظلمات شبهات بنور ایمان واما دشمنان خدا پس خواندن ایشان گمراهیست اشاره بآیهٔ مبارکهٔ **وما دعاء الکافرین الافی ضلال** ودلیل ایشان کوری است ازدیدن راه حق پس رستگاری نیافت ازمرگ و خلاص نشد ازاو کسیکه ترسید ازآن وداده نشد بقا کسی که دوست داشت بقارا بلکه مال هردواجل است کسیکه راه دوستان خدا گزید پس ازموت ببهشت رسید وهر که راه دشمنان خدا پیمود رخت بدوزخ کشید .

اوساخ علماء سوء

وچون شمه‌ای اوصاف علماء حق معلوم گردید برخی از اوساخ علماء سوء ذکر مینماید تادیگر شبهه نماند. در کافی روایت است از صادق علیه السلام قال قال عیسی بن مریم ویل للعلماء السوء کیف تلظی علیهم النار وازحضرت باقرروایت نموده که در آیهٔ شریفهٔ **فکبکبوا فیهاهم والغاون** قال علیه السلام هم قوم وصفوا عدلا بالسنتهم ثم خالفوه الی غیره وازحضرت امیر روایت نموده حاصل ترجمه‌اش آنکه گردیدند مردم بعدازرسول خدا بسه قسم: قسمی عالم بودند باخبار نبوی والهام الهی ازجهة نفس قدسی ومطهر بودند ایشان ازرذائل ومستعد شدند ازبرای علوم غیبیه ومطالب کلیه وجزئیه وفهمیدن احکام ووقایع واخلاق واحوال مبدء ومعاد و غیراینها از مطالب شرعیه وعادات نبویه پس اوعارف وعالم وعامل وراست گفتارو درست کردار است واو

است معلم علوم حقیقیه و آداب نفسانیه ومأخذ جمیع کمالات وبی نیاز کرده است اورا خدا بعلم کامل خودش ازعلم دیگران ازامت . وقسمی دیگر متعلمین ازاین عالمند که برسبیل هدایت وراستی است. وقسمی دیگر جاهل بودند وادعا کنندهٔ علمی را که دارا نبودند وعجب کننده بآنچه نزد ایشانست از دروغهائیکه کسب کرده است اورا نفس فاسد ایشان باینکه اخذ کرده است آنها را ازجاهل دیگر بتحقیق که اضلال کرده است اورا دنیا بحب جاه وریاست وبگمراهی وضلالت انداخته است دیگر آنرا واووسیله قرارداده است برای وصول بآمال نفس اقاویل وفتاوائی راکه خلاف کتاب و سنت است پس هلاك خواهد شد کسیکه ادعا کرده است علم وهدایت راونا امید شده است ازرحمت الهیه کسیکه افترابسته است بخداورسول اوبادعای اوعلم را با عدم اتصاف او بعلم وفتوی . ودرآن کتاب است ازصادق علیه السلام انهاك ان تدین الله بالباطل وتفتی الناس بمالا تعلم و نیز فرموده ایاك وخصلتین ففیهاهلك من هلك ایاك ان تفتی الناس برأیك اوتدین بمالا تعلم .

واخباریکه درباب بطلان عمل به رأی وقیاس است شاهد براین بیان است وابوحامد غزالی دراول کتاب احیا بعدازتحقیقات درعلم واقسام آن میگوید علم باحوال قلب فرض عین است درفتوای علمای آخرت وکسیکه اعراض مینماید از اعمال ظاهره هلاك میشود بشمشیر سلاطین دنیا بفتوای دادن فقهای دنیا. پس نظرفقها درامورواجبهٔ عینیه است بالنسبه بصلاح دنیا ونظرعلمای آخرت بالنسبه بصلاح اهل آخرت است وهرگاه سؤال کنند ازفقیه معنی توکل یا اخلاص را مثلایاازوجه احترازازریا هرآینه تأمل میکند دراو بااینکه تحصیل اوفرض عین است واهمالش باعث هلاك اودرآخرت میگردد و هرگاه سؤال کرده شود ازظهارولعان وسبق ورمایه و غیراینها هرآینه سیاه میکند ورقهای بسیاری را ازتفریعات دقیقه که روزگاری میگذرد واحتیاج بچیزی ازآنها بهم نمیرسد واگرهم احتیاج دست دهد بلدخالی نیست ازکسیکه رفع احتیاج نماید وکفایت ازاومیکند دیگری واوهمیشه درشب وروزخودرا درتعب ومشقت میاندازد درحفظ وتدریس واوغافل میشود از چیزیکه اهتمام بشأن اوبیش ازانها است ومهم خود اواست دردین ومشتبه میسازد برخود وبردیگران که من بعلم دین مشغول هستم وهرکس زیرك باشد میداند که غرض اونیست ادای حق واجب کفائیه واگرقصد اودین بود مقدم باید بدارد تحصیل واجبات عینیه را بلکه مقدم بدارد برآن واجبات کفائی دیگررا چه بسیارازبلدان است که طبیب ندارند ویااگرباشد اهل ذمه هستند و بلد مشحون است از فقها و کسانیکه بفتوی اشتغال دارند فلیت شعری چگونه مرخص نموده اند فقهای دین دراشتغال بفرض کفایت درحالتیکه جماعتی هستند که بهم الکفایة هست واهمال نمایند درامریکه من به الکفایة نباشد وسببی نیست برای عدم اشتغال آنان جزاینکه طب موجب نیست آنکه بمنصبی برسند وبرای آنکه متولی شوند اموال موقوفه راومحافظت نمایند اموال ایتام را ومحض آنکه قاضی وحاکم شوند برمردم وتقدم بهم رسانند

درامثال واقران و غلبهٔ برخصم هیهات هیهات بتحقیق مندرس شده است علم دین بتلبیس علماء سؤالی آخر کلامه .

و عالم ربانی مولانا محمدصالح مازندرانی میفرماید از حدگذرانیده است غزالی درمذمت نمودن فقها و گویا مبتلا شده بوده‌است بفقهائیکه موصوف بوده‌اند باین صفات مذکوره یاخبرداده‌است ازحال کسانیکه نسبت میدهند خودرا بفقه درعصرماتابمرتبه‌ای که میگردانند چیزیرا ازعلوم که اخذکرده انداز کتب علما وسیلهٔ وصول بسلاطین و تقرب جویند بسفهاوبرادران شیاطین‌ونیست غزالی‌اول کسیکه ذم کرده باشدچرا که‌ذم‌علماءسوء دراخبار وآثار ازائمهٔ اطهار بحد تواتر است .

راقم گوید در مقصد دوم معنی‌فقه وتفقه روشن میگردد و دراین موقع برای اتمام مرام از کلمات حضرت خلاق‌الکلام چنانچه درنهج‌البلاغه مذکوراست باترجمه‌اش‌وحدیث مروی‌از کافی ونهج اکتفا مینماید .

فی نهج‌البلاغة : من‌خطبة له علیه‌السلام ایهاالناس اناقد اصبحنا فی دهر عنودوزمن شدید یعدفیه‌المحسن‌مسیئاًویزدادالظالم‌فیه عتواًلاننتفع بماعلمناولانسئل‌عماجهلناولاتنخوف قارعة حتی‌تحل بنا .

ای گروه مردمان بدرستیکه بامداد کرده‌ایم در روزگار ستیزه کننده ستمکار ودر زمان‌بسیارسخت جفاکاریابخیل‌ودربعضی‌روایت‌بجای‌وزمن‌شدید ورمن کنود واقع‌شده یعنی درزمان ناسپاس ازنعمت آفریدگار که شمرده میشود درآن زمان نیکوکار بدکردار و زیاده‌میکند ستمکار درآن‌روزگارسر کشی وافتخاربجهت ضعف حاکم‌دین‌فایده‌نمیگیریم بآنچه دانسته ایم‌یعنی عمل‌نمیکنیم بروفق علم‌خود. مراد مردمانیند‌که در زمان حضرت بوده‌اند چنانچه دراین زمان هستند ونمیپرسیم ازآنچه ندانسته‌ایم بجهة قلت رغبت درعلم وقلت انتفاع به‌آن ونمیترسیم‌ازکارهای‌بزرك خطرناك که‌کوبندهٔ دلهاست تاآنکه‌فرود آیدآن کارخطرناك بما این‌کنایه است‌ازعدم تفکر مردمان درحال عاقبت‌خود.

فالناس علی اربعة اصناف منهم من‌لایمنعه الفساد فی‌الارض الامهانت نفسه و کلال حده ونضیض و فره چون بنحو اجمال احوال مردمان زمان و ابناء دنیا را فرمود بنحو تفصیل میفرماید .

پس مردم روزگار دنیا پرست بر چهار صنفند بعضی ازآن اصناف که قادر نباشند بر تحصیل اسباب دنیا وبحیله نیز نتوانند که دنیارا بدست آورند کسی است که‌باز نمیدارد اورا از فتنه وتباهی‌درزمین مگرذلت وخواری نفس اووعدم تسلط او و کندی‌آلت اویعنی بلادت و کندی فهم او که‌عاجز است ازحیله‌کردن درطلب دنیاو کمی‌مال ونقصان ثروت و توانگری او ومنهم المصلت بسیفه والمعلن بشره والمجلب بخیله ورجله قد اشرط نفسه و اوبق دینه لحطام ینتهزه او مقنب یقوده اومنبر یفرعة و لبئس المتجر ان تری الدنیا

لنفسك ثمناً ومالك عندالله عوضاً وبعضی دیگر از ایشان که قادر باشند بر تحصیل دنیا کسیست که ازروی ظلم وقهر بر کشنده است شمشیرخودرا ازنیام وآشکار کننده است شر خودرا برانام و کشنده است سواره وپیادهٔ خودرا یعنی جمع کرده است اسباب ظلم وتسلط خودرا از برای متاع دنیای بی ثبات که رباید آنرا از طالبانش یا ازبرای جماعتی که پیشوا وسرخیل آنها باشد تا ازبرای آنکه برمنبری برآید ازجهت تفوق برامثال واقران خود وهرآینه بد تجارتیست آنکه به بینی دنیارا ازبرای نفس خودبها وعوض آنچه مرتوراست نزدخدایتعالی از نعیم دائمی اخروی .

اشاره بکلام حقست بدرستیکه خدا خریده است ازمؤمنین انفس واموال ایشان را ودرعوض بهشت عطا فرموده است وکسیکه بفروشد نفس خود را بدنیا پس بد تجارتی نموده که همه زیانست واز لقای حق محروم مانده است ومنهم من یطلب الدنیا بعمل الاخرة ولایطلب الاخرة بعمل الدنیا قدطامن من شخصه وقارب من خطوه وشمرمن ثوبه وزخرف من نفسه للامانة واتخذ سترالله ذریعة الی المعصیته وبعضی دیگر ازایشان که طالب غیر قادر باشند و بحیله طلب مرتبه کنند که کمتر از امارت وسلطنت باشد کسیست که طلب کند دنیا را بعمل آخرت باین طریق که آنرا مقرون سازد به ریا وسمعه تا باین وسیله مردم را معتقد خودسازد و اعوان و انصار پیدا کند وطلب نکند آخرت را بعمل دنیا باین طریق که در اینجا تخم نیکی نکارد تا آنجا محصول ثواب بیحساب بر دارد پس این چنین شخصی بتحقیق که پست کرد تن خود را در خشوع و نزدیك نهاد گام خودرا بجهة خضوع وبرچید دامن خودرا یعنی چست و چالاك شد از برای طاعت وبیاراست نفس خودرا از برای امانت ودیانت وفراگرفت راه خدا راوسیلهٔ رفتن بسوی معصیت. طریق شریعت را سترالله فرموده زیرا که بآن مستور ومحفوظ میشوند اهل تقوی ازموارد هلاکت ومنهم من اقعده عن طلب الملك ضؤلة نفسه وانقطاع سببه فقصرته الحال علی حاله فتحلی باسم القناعة وتزین بلباس اهل الزهادة ولیس من ذلك فی مراح ولا مغدی .

وبعضی دیگر ازآن اصناف اربعه که غیر قادر باشد بر تحصیل دنیا وبحیله مرتبهٔ امارت وسلطنت طلب کنند کسی است که نشانده باشد او را از طلب پادشاهی حقارت و قصارت نفس و بریده شدن سبب او که آن قلت لشکر ومال است و کمی استعداد ومنال پس کوتاه ساخته است او را حال قدراو برحالتیکه آراده نموده از رفعت ومرتبهٔ اونزدخلایق فلهذا در لباس حیله گری درآمده تا جذب قلوب عباد کند بجانب خود پس آراسته است خودرا باسم قناعت ومزین شده بلباس اهل زهدوطاعت ونیست اهل زهادت نزد خواص عباد در محل شب و نه در محل روز یعنی در هیچوقت در سلك زاهدان حقیقی نیست .

وچون اصناف اربعه رابیان فرموده اشاره مینماید بطائفهٔ متقین و داخل در اقسام ناس ایشانرا ذکر ننموده زیرا که متقین خارج ازاصناف مردمند و ازعالم ملکوتند فلهذا

میفرماید : وبقی رجال غض ابصارهم ذکرالمرجع و اراق دموعهم خوف‌المحشرفهم بین شرید ناد وخائف مقموع وساکت مکعوم وداع مخلص و ثکلان موجع قد اخملتهم‌التقیة وشملتهم‌الذلة فهم فی بحراجاج‌افواههم ضامزة وقلوبهم قرحة قد وعظوا حتی‌ملواوقهروا حتی ذلوا وقتلوا حتی قلوا فلتکن‌الدنیا فی اعینکم اصغر من حشالة‌القرظ و قراضة‌الجلم و اتعظوا بمن کان قبلکم قبل ان یتعظ بکم من بعدکم و ارفضوها ذمیمة فانها قدرفضت من کان اشعف بها منکم: وباقی‌ماندند مردمانی که فروخوابایند دیده‌های ایشانرا ازمتاع دنیوی‌یاد کردن محل‌بازگشت نزداوسبحانه وریخت اشکهای ایشانراترس‌روزبرانگیخته شدن از قبر پس مردمانیکه باین صفات موسومند ازمیان مردم رانده شده متفردند چون سنخیت وجنسیت بااصناف‌اربعه ندارند ودرمیان مردم ازشرورآنهاترسنده ومقهوروذلیلند وخاموش شونده و ممنوع از کلام میباشند . بدانکه کعام‌آنچیزیستکه در دهن‌شترمیکنند نزد هیجان او واین مستعار است ازبرای سکوت این طائفهٔ عالی مرتبهٔ متقین که همگی اوقات ایشان مصروف است بتقوی بحیثیتی که‌گوئیا تقوی بسته است زبانهای ایشانرا از غیرکلام حق وخوانندهٔ باخلاص هستند بندگان خدارا براه حق وفریاد وناله کننده‌اند به سبب فقدان دوستان ومعاونان حق یابجهة خوف‌آنجهان ورنجورودردناکند بواسطه‌اذیت ظالمان بتحقیق که افکنده است ایشانرا بگوشهٔ خمول و گمنامی‌پرهیزآنها ازستمکاران و اطراف ایشانرا گرفته است خواری از جورمعاندان پس ایشان افتاده‌اند دردریای شور دنیاکه لذت نمییابند اصلاازمتاع‌آن ودهانهای ایشان‌خاموش‌است ازسخنهای غیرمستحسن ودلهای ایشان ریش است ازجهة خوف وخشیت اوسبحانه وبتحقیق پند وموعظه نموده‌اند مردمانرا تا بمرتبه‌ای که ملول شده‌اند وغمگین ازآن سبب که سامعان نپذیرفتند ومقهور ورانده شدند وذلیل وخوار گشتند درمیان ایشان و کشته گشتند بشمشیر ظالمان و بسنگ جفای طاغیان تااینکه گم شده‌اند دراین جهان وچون دنیای بیمقدارنسبت باین‌طائفهٔ عالی مقداربااین منوالست پس باید که دنیا در چشمهای شما خوارو خفیف و بیمقدارتر باشد از برگ زرد درخت سلم که به‌آن دباغی میکنند پوست را وازریزهای‌پشم‌بز که دروقت‌چیدن ازمقراض میافتد وپند بپذیرید به‌آنکسانیکه بودند پیش‌ازشما پیش از آنکه پند بگیرند بشماآن کسانیکه بعدازشما پیدا شوند وبگذارید متاع دنیارا وازاومفارقت کنید باختیار پیش ازآنکه جدا شوید ازاوباضطرار درحالیکه مذموم و معیوبست پس بتحقیقیکه دنیا ترک‌کرده است وواگذاشته است کسیرا که حریص ترومشتاق‌تر بوده بدنیا ازشما.

وابن ابی‌الحدید بعداز شرح این خطبه میگوید بدان بدرستیکه این خطبه متضمن است ذم بسیاری‌ازکسانیکه دعوی‌آخرت مینمایند ازاهل زمان ما وایشان اهل ریا ونفاق و پوشندهٔ لباس صوف ومرقعه هستند ازغیرطریق اهل حق وذم اهل ریادوآیات واخبار بسیاررسیده ودرکلمات ابراروسخنان احراربیشماروارد شده .

ابراهیم بن ادهم گفته ما صدق الله من احب ان یشتهر اگر گفته شود چه میگوئی در شهرت انبیا وائمه وفقهای راشدین جواب داده شود آنچه مذموم است طلب شهرت است و اما وجود شهرت من جانب الله او غیر تکلف و طلب بنده مذموم نیست بلکه لابداست از وجود انسانی مشتهر باشد امراو فان بطریقه یصلح العالم.

وفی نهج البلاغة درصفت کسیکه متصدی شود وپیش آید از برای حکم کردن درمیان امت وحال آنکه نبوده باشد اهل این منصب ودراصول کافی درباب بدع و رأی وقیاس از حضرت امیر منقول است : ان ابغض الخلائق الی الله تعالی رجلان رجل و کله الله الی نفسه فهو جائر عن قصد السبیل مشغوف بکلام بدعة ودعاء ضلالة فهو فتنة لمن افتتن به ضال عن هدی من کان قبله مضل لمن اقتدی به فی حیوته وبعد موته حمال خطایا غیره رهن بخطیئة

میفرماید بتحقیق دشمن ترین آفریده شدگان در نزد آفریدگارشان دو مردند و اطلاق لفظ بغض برخدا وازاین قبیل الفاظ ازقبیل اطلاق اسم لازم است برملزوم ، یا به اعتبار غایات است یعنی عاصی ترین مردمان دراوامر الهی دومردند یکی ازآن دومردیست که بازگذاشته است حق سبحانه اورا بنفس خودش و بسبب عصیان وطغیان اولطف خود را از اوبازگرفته وامور اورا با نفس خودش حواله نموده تا نفس اماره اورا بهر کجا که خواهد کشد پس آن بد روزگار تباه کارمیل کننده است وانحراف جوینده است ازمیانهٔ راه راست که راه حقست ودرپردهٔ دل آنها محبت سخنان بدعت وجهالت و بخواندن مردم به گمراهی وبد عملی جاگرفته است پس اومردفتنه وبلااست مرآن کسیرا که درفتنه وبلاافتد بواسطهٔ اووگمراهست ازراه راست کسیکه بوده است قبل ازاوو گمراه کننده است مر کسیرا که اقتدا نماید باو وپیروی او کند درزندگانی اوو بعد ازفوت او بجهت بقای آن اعتقادات فاسده که ازاواخذ نموده باشد وبردارنده است بارگناهان غیرخودرا بجهت گمراه نمودن غیرخود ودرگرواست بگناه خود و گرفتار است بکار تباه خود اشاره بآیهٔ مبارکه است **لیحملوا اوزارهم کاملة یوم القیمة ومن اوزار الذین یضلونهم بغیر علم** چون وصف یکی از دورا فرمود بعدازآن وصف مرد دیگررا میفرماید :

و رجل قمش جهلا موضع فی جهال الامة غارفی اغباش الفتنة عم بما فی عقد الهدنة قد سماه اشباه الناس عالماً ولیس به بکر فاستکثر من جمع ما قل منه خیر مما کثر حتی اذا ارتونی من اجن واکتنز من غیر طائل جلس بین الناس قاضیاً ضامناً لتخلیص ما التبس علی غیره فان نزلت به احدی المبهمات هیألها حشوارثاً من رایه ثم قطع به فهو من لبس الشبهات فی مثل نسج العنکبوت لا یدری اصاب ام اخطا فان اصاب خاف ان یکون قد اخطأ وان اخطا رجا ان یکون قد اصاب جاهل خباط جهالات عاش رکاب عشوات لم یعض علی العلم بضرس قاطع یذری الروایات اذراء الریح الهشیم لاملیئی والله باصدار ماورد علیه و لاهو

اهل لما فوض الیه لایحسب العلم فی شیء مما انکره ولا یری ان من وراء مابلغ منه مذهباً لغیره وان اظلم علیه امرا کتتم به لما یعلم من جهل نفسه تصرخ من جور قضائه الدماء وتعج منه المواریث الی الله اشکو من معشر یعیشون جهالا و یموتون ضلالا لیس فیهم سلعة ابور من الکتاب اذا تلی حق تلاوته ولا سلعة انفق بیعاً ولا اغلی ثمناً من الکتاب اذا حرف عن مواضعه ولا عند هم انکر من المعروف ولا اعرف من المنکر.

چون اوصاف مرد اول ذکر گمراهی او بود در اصول عقاید اوصاف مرد دوم گمراهی ویست در فروع شرعیات میفرماید و مردیست که جمع کرده و فراهم آورده نادانی را و شنابنده است درمیان جاهلان امت غافل و بیخبر است در تاریکیهای خصومات مردم و فتنه وفساد کوردل است درعقد صلح درمصالحه نمودن درمیان مردمان وجاهل است بنظام امور مصالح بتحقیقی که نام نهاده‌اند او را شبیه مردمان دانا بعلوم شرعیه و حال اینکه نیست دانا ومراد باشباه ناس جهال واهل ضلالند که درصورت بانسان مانند و درعلوم و اخلاق مخلوعند ازلباس انسانیت بامداد کردآن مرد پس بسیار خواست ازجمع آوردن چیزیکه اندك ازاو بهتراست ازآنچه بسیاراست مراد فکرهای فاسده واندیشه های بیهوده‌است در مسائل باطله وشبهات وآراء مضله وقیاس شیطانیه واین بدیهیست که هرچه کمتر بهتراست ولفظ بکر مستعاراست از برای سبقت نمودن دراول عمر بسوی جمع شبهات و آراء باطله تا حین وفات درطلب زیادتی است تاآنکه چون سیراب شد ازآب متعفن گندیده و مستعار است از برای مطالب فاسدهٔ او، یعنی مملوشد باطن خبیث او ازفکرهای فاسده وپرشد از مسائل بی فائدهٔ ناپسندیده نشست درمیان مردمان درحالتیکه حکم کننده است میان ایشان وضامن است از برای ظاهرساختن وبیان نمودن آنچیزیکه پوشیده است حل آن برغیراو ازمسائل شرعیه وازبرای قطع وفصل مرافعات وبیان حل مشکلات. پس اگرفرودآید به وی یکی ازقضایای مشکله که پوشیده باشد وجه فصل آن آماده کرده است از برای آن مسائل سخنان بسیار بی فائده ضعیف وسست ازفکرفاسد خود بعدازآن قطع کند به آن کلام غیر واقع خود. پس آن مرد کوراز پوشیدگی آن شبهه‌ها افتاده‌است در اموروا هیه مانند تار عنکبوت که خلاصی ندارد . پس این مرد هم از شبهات و بافتهای فکر خود خلاصی ندارد نمیداند که بصواب حکم میکند یا بخطا پس اگر بحسب اتفاق بصواب حکم نمود علی العمیی میترسد ازآنکه خطا کرده باشد واگر بخطا حکم کرده امید دارد که صواب گفته باشد درآن وآن مرد نادانی است بسیارخبط کننده درمیان نادانان وروندهٔ است در ظلمات جهل بدیدهٔ ضعیف وخبط کننده وسوارشونده برظلمات است یا برشترهائیکه پیش راه خودرا نمی بینند کنایه است ازغلطهای آن نادان جاهل.

حاصل آنستکه ازصغرای ظلمانی و کبرای نفسانی نتیجه جزقیاس و رأی شیطانی صورت نمیگیرد زیرا که نگزیده است برعلم و دانش بدندان برنده یعنی دندان بر هیچ

علمی ننهاده واین کنایه است ازعدم اتقان اومرقوانین شرعیه را وعدم وقوف او برمسائل دینیه، یعنی همچنانکه انسانی که مضغ طعام نیك نمیتواند کرد ازآن حظی وانتفاعی ندارد آن مرد بجهة تصحیف اخبارورروایات ونیك نفهمیدن معنی مراد منتفع ومحظوظ نمیتواند شد میفکند روایتها را بیوقوفانه مانند افکندن بادگیاه خشك شکسته را، یعنی همچنانکه باد هشیم را منتشرمیسازد وانتفاع ازاورا سلب مینماید اونیزعلوم و روایات را از انتفاع بدرمیبرد، بخدا سوگند که نیست قادروتوانا بباز گردانیدن وتقریر کردن آنچه وارد شده است براوازمسائل و گمان نمیبرد علم را در چیزی ازآنچه انکار دارد آن را یعنی گمان نمیبرد که علمی ورای مجهولات خود بوده باشد وقول حق را اعتبار نمیکند و نمیبیند آنکه ازورای آنچه رسیده به‌اوازخیالات فاسدهٔ خود مذهبی وراهی باشد مرغیراورایعنی گمان آن نادان آنستکه علم همان مذهب باطل اواست واگرتاریك وپوشیده شود براو کاری بپوشاند آن کارراجهت آنکه میداند ازجهل نفس‌خود بمسائل ونمیخواهد که آشکار شود حال‌اودرمیان مردم مانند خود وفریاد وناله میکند بزبان حال‌ازجورحکم اوخونهای بنا حق ریخته شده ومینالد به‌آوازبلند ازدست ستم اومیراثهای مباحه که باحکام‌باطلهٔ او بغیرحق بکسی‌رسیده، واسناد فریاد وناله بخون ومیراث بنحواستعاره است وممکن است تقدیرمضافی شود که بگویند ناله وفریاد میکنند اهل‌الدماء والمواریث بنحوحقیقه نه‌مجاز و استعاره و چون اوصاف دومردیکه مبغوض ترین خلقند شمه‌ای فرمود بعد ازآن شکایت آنانرا که جهلهٔ روزگارند بحق‌میبرد ومیفرماید: بسوی خدا شکایت میکنم ازگروهیکه میزنید درحالتیکه جاهلانند، ومیمیرند درحینیکه گمراهانند، نیست درمیان‌این گروه کالائی کاسد ترازکتاب خدا هرگاه خوانده شود حق خواندن آن یعنی برآنچه که تغییروتبدیل درآن نیست مراد بکتاب حقیقت وجود عالم است تأویلا وآیات قرآنست تفسیراً و نیست هیچ متاعی پررنج تردرمقام فروختن ونه گرانبها ترازکلام خدا هرگاه که تحریف وتغییر داده شود ازمواضعش وتأویل کرده شود برشبهات طبع واغراض فاسده ونیست نزدایشان زشت ترازمعروف زیراکه مخالف مطالب آنانست ونه نیکوترازمنکر بجهة آنکه‌موافق مآرب ومقاصدآن گروه است .

نکوهش قیاس و اختلاف اجتهاد

ومن کلام له علیه‌السلام فی ذم اختلاف‌العلماء فی‌الفتیا. دراین کلام بلاغت نظام نکوهش مینماید اختلاف اهل اجتهاد را در احکام شرعیه واستدلال فرموده ذم آنانرا برپنج وجه خلاصهٔ‌احتجاجات یکی آنکه خداوند واحد و رسول واحد و کتاب واحد است پس باید حکم در واقعه واحد باشد .

دوم اینکه اختلاف آنان بامرخدا بوده یا برخلاف امریعنی منهی عنه و اول باطل است زیراکه درکتاب وسنت چیزی نرسیده که خصم به‌آن استدلال کند براینکه اختلاف

مأموربه است وثانی حقست پس اختلاف منهی عنه است .

احتجاج سیم ، دین اسلام یا ناقص است یـا تام اگر ناقص است پس خداوند یاری خواسته است ازمکلفین براتمام شریعتی که رسول آورده واستعانت حق از آنان یابنحو نیابت است یا بنحو شراکت و هردو کفر است و اگر دین اسلام تمام است پس خدا تمام فرستاد ورسول درتبلیغ تقصیرنمود یا رسول بتمامه رسانید پس اگراول باشدکفراست و اگرقسم دوم باشد فقد بطل الاجتهاد .

چهارم استدلال به آیات قرآنست که میفرماید **فیه تبیان لکل شیء ولا رطب ولا یابس الافی کتاب مبین** واین آیات دلالت دارند برآنکه کتاب مشتمل است برتمام احکام پس هرچه در کتاب نیست ازشرع نیست .

احتجاج پنجم میفرماید در کتاب منزل اگراز نزد غیرخدا بود می‌یافتند دراواختلاف بسیاروبودن اواز نزد خدا قطعیست پس باید اختلاف نباشد .

قال علیه‌السلام ترد علی احد هم القضیة فی حکم من الاحکام فیحکم فیها برأیه ثم ترد تلك القضیة بعینها علی غیره فیحکم فیها بخلاف قوله ثم تجتمع القضاة بذلك عند امامهم الذی استقضاهم فیصوب آرائهم جمیعاً و الههم واحد ونبیهم واحد وکتابهم واحد و دینهم واحد افامرهم‌الله سبحانه بالاختلاف فاطاعوه ام نهاهم عنه فعصوه ام انزل‌الله دیناً ناقصاً فاستعان بهم علی اتمامه ام کانـوا شرکاء له فلهم ان یقولوا وعلیه ان یرضی ام انزل‌الله دیناً تاماً فقصرالرسول عن تبلیغه وادائه والله سبحانه یقول ما فرطنا فی‌الکتاب من‌شیء و فیه تبیان کل شیء و ذکر ان‌الکتاب یصدق بعضه بعضاً و انه لا اختلاف فیه فقال سبحانه ولوکان من عند غیرالله لوجدوا فیه اختلافاً کثیراً وان‌القرآن ظاهره انیق و باطنه عمیق ولا تفنی عجائبه ولا تنقضی غرائبه ولا تکشف‌الظلمات الا به .

میفرماید بریکی از حکام که لیاقت حکومت شرعیه ندارد و اشباه‌الناس اورا عالم دانند وارد میگردد قضیه‌ای درحکمی ازحکمها پس حکم میکند درآن مسئله به رأی خود بعد از آن وارد میشود همان قضیه بذاتها و عینها برغیرآن حاکم اولی پس حکم میکند درآن قضیه بخلاف قول حاکم اول وبعدازآن جمع میشوند حکم کنندگان باآن احکام مختلفه بنزدپیشوای خودشان که طلب قضا کرده است ازایشان وایشان اورا پیشوای خودساخته‌اند پس نسبت بصواب میدهد همهٔ اندیشهای مخالف یکدیگررا وحال آنکه خدای آنان یکیست وپیغمبرایشان یکیست و کتاب ایشان ودین آنان یکیست آیا امرفرموده است حق سبحانه ایشانرا باختلاف درمسئله پس فرمان برده‌اند اورا درآن حکم یا نهی کرده ایشانرا از آن اختلاف پس نافرمانی کرده‌اند ایشان اورا یا فروفرستاد حق سبحانه دینی که ناتمام است پس یاری خواسته بایشان برتمام گردانیدن آن، یا بودندآن حکام شرع شریکان حق سبحانه در گفتاروجوه پس ازبرای ایشانست که بگویندآن اقاویل مختلفه راو برخداباشد

که راضی شود به‌آن مقال چنانچه شأن‌شریك مقتضی نیست درهمهٔ حال . یافروفرستادحق دینی‌راکه کامل است و تمام پس‌تقصیر کرده رسول (ص) ازرسانیدن‌آن وادا نمودن آن برانام وخداوند سبحانه درفرقان مجید میفرماید تقصیرنکرده‌ایم در کتاب خود ازهیچ‌چیز درهرباب و در آن کتابست بیان هرچیزی وفرمودهٔ اواست سبحانه بدرستیکه این کتاب تصدیق کننده است بعضی ازآن مربعضی دیگررا یعنی‌همهٔ آیات قرآنی موافقندوبدرستی که بهیچوجه اختلاف‌نیست درآن‌پس‌فرموده است اوسبحانه اگربودی آنکتاب‌بزرگوار ازنزد غیرحضرت پروردگار هرآینه یافتندی در او اختلاف بسیاری‌را وبدرستیکه قرآن ظاهراونیکووبشگفت درآورنده است وباطن‌اوعمیق وبحربی پایانست بحیثیتی که‌بنهایت اسرار جواهرآن نمیتوان رسید مگرراسخون درعلم. فانی نمیشود عجایب وسخنان غرایب قرآن یعنی‌کشتی‌تفکرواندیشه‌بساحل اونمیرسد وبنهایت نمی‌انجامد اشیاء غریبهٔ اووزایل نمیشود شبهات ظلمانی مگر بانوارساطعهٔ قرآنی .

عجب نبودگرازقرآن‌نصیبت نیست جزحرفی که ازخورشید جز گرمی نبیندچشم‌نابینا

وفی نهج‌البلاغة وفی باب‌البدع والرای والمقاییس من‌الکافی باسناده عن ابیجعفر علیهماالسلام قال خطب امیرالمؤمنین‌الناس. دراین خطبه ذکرمیفرماید هستند شبهات را که باعث‌انحراف مردمان است ازطریق مستقیم ومنشاء اعوجاج ایشان ازدین قویم‌وسبب وقوع فتن وعذاب الیم است. فقال‌ایهاالناس انما بدؤوقوع‌الفتن اهواء تتبع واحکام تبتدع یخالف فیها کتاب‌الله و یتولی علیها رجال رجالا علی غیر دین‌الله فلوان‌الباطل خلص من مزاج‌الحق لم یخف علی‌المرتادین و لوان الحق خلص من لبس‌الباطل انقطعت عنه‌السن‌المعاندین‌ولکن‌یؤخذ من‌هذا ضغث‌ومن هذاضغث فیمزجان فهنالك‌یستولی‌الشیطان علی اولیائه وینجواالذین سبقت لهم من‌الله‌الحسنی .

میفرماید که جزاین نیست که ابتدای واقع شدن در فتنه‌ها هواهای شیطانیست که پیروی‌کرده میشود وحکمهائیست نفسانی که ازخود پیداکرده شود مخالفت کرده میشود درآن اهوا واحکام‌کتاب خدابراین وجه که برمشتبهات حمل کرده میشود ومتابعت‌میکنند برآن رأیهای باطله و حکمهای مبتدعه مردانی مردانیرا بر غیردین خدایتعالی و مستند وقوع این شبهات‌آنان امتزاج حقست بباطل پس اگرباطل خالص میبود از آمیزش حق پنهان نمیبود باطل برطالبان واین اشارت است بسبب اتباع مردمان به‌آراء فاسده که‌آن امتزاج حقست بباطل چه اگرجمیع مقدمات مطلوب باطل‌میبودند وحق بآن ممتزج‌نمیبود متبین میشد فساد حجت واصلا مخفی‌نمیماند فسادآن برطالبان وبواسطهٔ‌آن حق‌ظاهرمیشد واگرحق خالص‌میبود از آمیختگی باطل بریده میشد ازاوزبانهای استیزه کنندگان‌زیرا که مقدمات حجت همه صواب میبودند ازروی ماده وصورت و هرآینه نتیجهٔ حق میدادند بالضرورة پس بریده میشد زبان معاندان ازستیزه ومخالفت ولکن فراگرفته میشودازاین

که حقست قبضه‌ای وازآنکه باطل است پاره‌ای پس آمیخته میشوند بیکدیگرپس دراین امتزاج مستولی است شیطان بردوستان خود باین طریق که هوای متبع واحکام مبتدع‌را درنظرآنان جلوه میدهد ونجات میابند ازاین خطروشبهه آنکسانیکه پیشی گرفته است ازبرای ایشان ازجانب خدایتعالی حالتی نیکوکه آن عنایت الهیست واین‌جماعت اصحاب یمین وتابعین امیرالمؤمنین‌اند وهم‌المخلصون بفتح‌اللام وایشان از نصیب مفروض شیطان مفروزندقال‌الله تعالی فی سورة النساء **وان یدعون الاشیطانامریدالعنه‌الله وقال لاتخذن من‌عبادك نصیباً مفروضاً** ای لاتخذن من کل فرد من‌عبادك او من‌مجموع عبادك قسطاً معیناً فرض لی وعین لی وهوالجزء السجینی من کل عبدا و اهل‌السجین‌من‌العباد ولاضلنهم عن طریق‌الهدی ولا منینهم بالامانی الباطله کطول‌العمروالرفعة والحشمة وکثرة‌الاموال وغیر ذلك و لامرنهم بالباطل فلیبتکن اذان الانعام ولامرنهم فلیغیرن خلق الله بتغیر صورته‌الظاهرة من غیراذن من‌الله کقطع‌الاذن من‌الحیوان والانسان واخصائهما وکل‌مثلة او بتغییر صورته‌اباطنة کتغییر صورة‌الانسان عن‌الاستقامة الی‌الانحناء والنکس و تبدیل صورتهم‌الانسانیة بصورالقردة والخنازیر باغوائهم‌او بتغییرصفته کتغییر استقامته علی‌الطریق الالهی الی‌الاعوجاج وتغییردینه‌المستقیم الی‌الادیان‌المنحرفة وتغییرفطرته علی‌الاسلام‌الی قطرة‌الکفارویلزمه تغییراوامرالله ونواهیه ولذافسرخلق‌الله بدین‌الله ولایخفی‌ان‌هذه‌الایة بحسب‌الصورة تخالف ما فی سورة‌الروم حیث قال‌الله تعالی‌فطرة‌الله‌التی فطرالناس علیها لاتبدیل لخلق‌الله وقدفسرای لا یقدراحد ان یغیره واذا فسرلخلق‌الله بدین‌الله فی‌الاولی و فسر لاتبدیل بان لاینبغی لاحد ان یغیره فی‌الثانیة فیرفع الخلاف صورة ولا یبعدان یقال ان‌التغییر بامره و قدرته قال تعالی و شارکهم فی‌الاموال والاولاد ولا حول ولا قوة الا بالله فلیتدبر .

و فی‌الحدیث قال‌الراوی قلت بای شیء یعرف هذا یعنی مشارکة‌الشیطان و عدمه قال بحبنا وبغضنا .

مقصد ثانی درآداب متعلمین

قال علیه السلام :

و کن للعلم ذاطلب و بحث ... وناقش فی‌الحلال‌وفی الحرام

وقال‌علیه السلام :

و فی‌الجهل قبل‌الموت موت لاهله ... و اجسادهم قبل‌القبور قبور

وان‌امرءالم یحی بالعلم میت ... ولیس له حتی‌النشور نشور

ودراینجا مقدمه‌است وسه مطلب .

فضل طالب علم

مقدمة در فصل طالب علمست چنانچه در کافی مرویست که جناب صادق ازجد امجدش رسول‌اکرم نقل فرموده کسیکه بپیمایدراهی

را که در آن راه طلب علم کند خداوند راهنمائی میکند اورا براه بهشت وملائکه بالهای خودشانرا فرش قرارمیدهند از برای طالب علم درحالتیکه راضی اند باین عمل خودشان و بدرستیکه طلب آمرزش مینماید ازبرای طالب علم کسیکه درآسمان و کسیکه در زمین است حتی ماهی دریا .

ونیزدرآن کتاب مستطاب ازسید سجاد منقولست فرموده اگربدانند مردم چیزیکه یعنی فضایل و ثوابیکه در طلب علمست البته طلب مینمودند علمرا اگرچه مستلزم ریختن خون آنان وغرق شدن درآب بوده باشد بدرستیکه خداوند وحی نمودبسوی دانیال (ع) به تحقیق مبغوض ترین بندگان من بسوی من آنچنان جاهلیست که طالب باشد اهانت وخواری رساندن درحق اهل علم وترک کننده وواگذارنده باشد اقتدا وپیروی بایشان راو بتحقیق دوست ترین بندگان من بسوی من آنچنان کسی است که طالب وجالب باشد مرثواب عظیم را آنچنان طالبی که ملازم علما باشد و پیروحلما باشد وقابل ازحکما باشد .

و فی بعض شروح الکافی والظاهران المراد بالحلماء والحکماء الانبیاء والاوصیاء و القریب منهم کلقمان وآصف بن برخیافان کمال العقل والحکمة لهم والعلماء والعلماء یشتمل غیرهم ومن لایدنوهم من اهل العلم .

وفی الکافی باسناده عن ابیعبدالله علیه السلام من تعلم العلم وعمل به وعلم لله دعی فی ملکوت السماوات عظیماً فقیل تعلم لله وعمل الله وعلم لله .

مطلب اول درآداب متعلم است نسبت بمعلم

فی باب التنزیل فی الولایة من الکافی باسناده عن اصبغ بن نباته انه سئل امیر المؤمنین (ع) عن قوله تعالی **ان اشکرلی ولوالدیک والی المصیر** فقال الوالدان اللذان اوجب الله لهما الشکرهما اللذان ولدا العلم وورثا الحکم وامر الناس بطاعتهما ثم قال الله الی المصیر فمصیر العباد الی الله والدلیل علی ذلک الوالدان ثم عطف القول علی بن خثیمة وصاحبه فقال فی الخاص والعام وان جاهداك علی ان تشرك بی یقول فی الوصیة وتعدل عمن امرت بطاعته فلاتطعمها وتسمع قولهما ثم عطف القول علی الوالدین فقال وصاحبهما فی الدنیا معروفاً یقول عرف الناس فضلهما و ادع الی سبیلهما وذلك قوله **واتبع سبیل من اناب الی ثم الی مرجعکم** فقال الی الله ثم الینا فاتقوا الله ولا تعصوا الوالدین فان رضاهما رضی الله و سخطهما سخط الله .

وفیه عن ابیعبدالله علیه السلام قال کان امیر المؤمنین (ع) یقول ان من حق العالم ان لاتکثر علیه السؤال .

جناب صادق ازجد بزرگوارخود امیرالمؤمنین روایت نموده که میفرمود بدرستیکه ازحق عالم وسزاواراواست آنکه بسیارسؤال نکنی ازاوبدون حاجت وضرورت ولاتأخذ بثوبه وجامهٔ اورا نگیری که خلاف احترام است واذا دخلت علیه و عنده قوم فسلم علیهم

جمیعاً رخصه بالتحیة دونهم و هر گاه داخل براو و مشرف بحضورش میگردی و نزد او مردمانی باشند پس سلام کن برهمهٔ جالسین وتخصیص بده عالم رابدرود نه قوم راتاامتیاز استاد ازسایرمعلوم شود واجلس بین یدیه ولا تجلس خلفه وبنشین درپیش روی اوو پشت سراومنشین ولا تغمز بعینك ولا تشر بیدك واشاره بچشم و بدست نباید نمود در حضورش ولاتکثرمن القول قال فلان قال فلان خلافاً لقوله ودرخدمت عالم بسیار نقل اقوال منما که فلانکس چنین گفته وفلانکس چنان نوشته برخلاف قول عالم واستاد که توهین بزرگیست ولاتضجر بطول صحبته فانما مثل العالم مثل النخلة تنتظرها حتی یسقط علیك منها شیء و غمگین و ملول و کسل مشو بسبب امتداد صحبت با عالم پس بدرستیکه مثل عالم مانند درخت خرما است بانتظارثمر آن درخت درسایهٔ آن درخت باید نشست تا وقتیکه برتواز آن خرما و رطب بیفتد چنانکه موسی(ع)اگرصبر نموده بود وازخضرسؤال نمیکرد واعتراض نمینمود مشاهدهٔ غرایب مینمود والعالم اعظم اجراً من الصائم القائم الغازی فی سبیل الله و اجرعالم بزرگتراست ازکسیکه همیشه در روزروزه باشد و درشب بعبادت قیام نماید ودر راه خدا جهاد نماید.

ومخفی نماند که نهی از کثرت وبسیاری سؤال ازعالم فرموده مقصود سؤالهای بی فائده است باآنکه حاجت به آن مسئله ندارد وعمل نمینماید اگر باوبگویند چنانچه درکافی در باب استعمال علم منقول از سید سجاد سلام الله علیه است جاء رجل الی علی بن الحسین علیهما السلام فسئله عن مسائل فاجاب ثم عاد لیسئل عن مثلها فقال علی بن الحسین مکتوب فی الانجیل لا تطلبوا علم مالا تعلمون ولماتعملوا بما علمتم فان العلم اذالم یعمل به لم یزد صاحبه الا کفراً ولم یزدد من الله الا بعداً .

سعدی میگوید :

دوکس رنج بیهوده بردند وسعی بیفائده کردند یکی آنکه گرد کرد ونخوردودیگر آنکه علم آموخت ونکرد .

وشکی نیست که سؤال ازمسائل اصول وفروع دین ومطالب معرفت آئین برهر کس واجب است ازاهل علم نماید مضمون امر بسؤال درآیات واخبار بسیاراست .

قال تبارك وتعالی **فاسئلوا اهل الذکر ان کنتم لاتعلمون** .

وفی الکافی قال الصادق علیه السلام انما یهلك الناس لانهم لایسئلون. وقال علیه السلام ان هذاالعلم علیه قفل ومفتاحه المسئله. وقال علیه السلام لایسع الناس حتی یسئلوا ویتفقهوا ویعرفوا امامهم ویسعهم ان یأخذوا بما یقول وان کانت تقیة .

وازجمله روایات وارده درآداب متعلمست مرمعلم راحدیث منقول دراول معالم الاصول روی قدس سره باسناده عن سید العابدین قال علیه السلام حق سایسك بالعلم التعظیم له والتوقیر لمجلسه و حسن الاستماع والاقبال الیه وان لاترفع علیه صوتك ولا تجیب احداً

ساله عن شیء حتی یکون هوالذی یجیب ولا تحدث فی مجلسه احداً ولا تغتاب عنده احداً وان تدفع عنه اذاذکرعندك بسوء وان تسترغیوبه و تظهرمناقبه ولا تجالس له عدواً ولا تعادی له ولیاً .

حاصل ترجمه آنکه میفرماید سزاوار مؤدب و آمروناهی توبعلم و دانش بزرگ شمردن وتفخیم نمودن است مرآن سایس وموذب را وتبجیل وتوقیر کنی مرمحضراورا و به نیکوئی گوش فرا دهی بسوی سخن او وروبیاوری بسوی او و در حین تکلم یا مقصود روبروی او بنشینی وبلندنکنی آوازخودرا براوبعنی صدای توفوق صدای استاد نباشددر وقت سؤال وجواب با او وجواب نگوئی کسیرا که سؤال نموده اورا از چیزی تا آنکه پاسخ‌دهنده ومجیب اوباشدبعلاوه آنکه این‌فضولیست خلاف‌احترام استاداست وخودنمائی.

ودیگر آنکه درمجلس او باکسی سخن و حدیث نکنی و غیبت کسیرا در حضرتش ننمائی یعنی سخنی درپشت سر کسی نگوئی که اگر بشنود خوش نداشته باشد .

ومخفی نماناد مطلقا غیبت کردن برادران جایز نیست واینکه درآداب حضورمعلم نهی‌فرموده خصوصاً یا من‌باب تأکید درحرمت است با اینکه مقصود نهی‌از غیبت نمودن باشد خواه اخوان یا غیر اخوان ممن‌جازغیبته منهم وممکن است که دراینجا لطیفه مقصود باشد که سزاوار در مقام حضرر استاد آنستکه جز استاد کسی‌را نبیند بلکه خود را نبیند تاچه رسد بغیروذکرغیر .

نیست درلوح دلم جزالف قامت یار　　چکنم حرف دگر یادنداد استادم

یا آنکه درمحضراستاد کسی‌را غایب نداندوهمه را درحضرتش حاضربداند فاذاهم جمیع لدینا محضرون . وبحقیقت انسان کامل یعنی‌عالم‌انموذج عالم است یا عالم خلاصهٔ عالم است وهمه جزوی است از او پس سخن گفتن از کسیکه مکروه شمارد آنکس اگر بشنود آن سخن را بنظربصیرت وتأمل ملاحظه شود از استاد سخن گفته و غیبت کردن او را درحضور روا داشته است .

سید رضی علیه الرحمه درمدح پدربزرگوار خود در قصیدهٔ سال سیصد و هفتاد و هشت میفرماید :

انت المنوه فی المحافل باسمه　　و اذاحضرت فکل اوم غائب

وحکیم سنائی درحدیقه فرماید :

ابلهی دید اشتری بچرا　　گفت نقشت همه کجست چرا
گفت اشتر که اندرین پیکار　　عیب نقاش میکنی هشدار
از کژی من نکن بعیب‌نگاه　　توز من‌راست راه رفتن‌خواه
نقشم از مصلحت چنان آمد　　کز کژی راستی گمان آمد

و دیگر از آداب‌آنکه حفظ الغیب اورا منظورکنی که هرگاه کسی نزد تو بیدی

ذکرنماید او را دفع از او نمائی وزایل کنی آن سوء را واینکه بپوشانی عیوب او را و آشکار نمائی مناقب وخصایل حمیدهٔ اورا ، شاید مراد این باشد :

کمال صدق ومحبت ببین نه نقص گناه — که هر که بی‌هنر افتد نظر بعیب کند

سنائی فرماید :

هرچه او کرد عیب او مکنید — با بد و نیك جز نکو مکنید
زشت و نیکو بنزد اهل خرد — سخت نیکست از او نیاید بد
آن نکوتر که هرچه زوبینی — گرچه‌زشت است آنهمه نکوبینی

ودیگر آنکه با کسی که بظاهر یاباطن دشمن عالم واستاد است ننشینی ومجالست ننماتی زیرا که دوست و دشمن دوست دشمن دوست است و در این اندرز وان لاتجالس فرموده ونفرموده که دشمن بگیرد دشمن‌معلم را زیرا که دشمنی وعداوت با خلق‌سزاوار نیست ودشمن نگیری دوستان اورا که دشمن دوست دشمن او است .

قال علیه السلام :

صدیق عدوی داخل فی عداوتی — و انی لمن و د الصدیق ودود
فلاتقربن منی و انت صدیقه — فان الذی بین القلوب بعید
با خصم توهر که یکنفس باشد دوست — این‌نکته بدان که دشمن جان تواوست
زان پیش که غمازی خود فاش کند — چون نافه بکش از سراو اول پوست

ولله درالملك شمس‌الدین محمدکرت حیث قال :

با دشمن من چودوست بسیارنشست — با دوست نشایدم دگر بار نشست
پرهیز ازآن‌عسل که بازهر آمیخت — بگریز ازآن‌مگس که برمارنشست

مطلب دوم درآداب متعلم نسبت بخویشتن

مهم ترین‌چیزیکه واجبست مراعات نمودن تصحیح قصد واخلاص‌نیت است درطلب وی مرعلم را وپا کیزه نمودن دل است از اغراض دنیویه :

فی‌الکافی‌عن‌ابیعبدالله علیه‌السلم‌قال‌من‌ارادالحدیث لمنفعة الدنیالم‌یکن‌له فی‌الاخرة نصیب ومن‌اراد به خیرالاخرة اعطاه‌الله به خیرالدنیا والاخرة . وباسناده عن‌ابیجعفرعلیه السلام قال‌من‌طلب العلم‌لیباهی به‌العلماء اویماری به‌السفهاء اویصرف به وجوه الناس‌الیه فلیتبوء مقعده من‌النار‌ان‌الریاسته لایصلح الالاهلهاوفی‌معانی‌الاخبارالسفهاء قضاة مخالفینا والعلماء علماء آل‌محمد(ص) ومعنی‌لیقبل وجوه‌الناس‌الیه قال‌یعنی‌والله بذلك‌ادعاء الامامة بغیرحقها ومن‌فعل ذلك فهوفی‌النار .

و در اصول کافی بابی مخصوص برای ذم طالبین ریاست عنوان نموده فلیلاحظ و تکمیل نفس است درقوهٔ علمیه وتزکیهٔ نفس‌است باجتناب وپرهیز از رذایل .

قال‌سبحانه **قد افلح من زکیها و قد خاب من دسیها** و مقهور گردانیدن دو قوهٔ غضبیه وشهویه است در اطاعت و انقیاد حکم عقل یعنی نبی و عالم وقت.

قال‌سبحانه **اتقوا الله یعلمکم الله** پس تقوی و پرهیزگاری سبب فراگرفتن علمست از معلم اول تعالی اسمه و نواب او سلام الله علیهم.

وفی کتاب فرض العلم من الکافی عند باب النوادر باسناده عن حفص بن البختری رفعه قال کان امیر المومنین علیه السلام یقول روحوا انفسکم ببدیع الحکمة فانها تکل الابدان وفی هذا الباب ایضاً و فی معالم الاصول باسناد هما عن ابی بصیر قال سمعت اباعبدالله یقول کان امیر المؤمنین یقول یا طالب العلم ان العلم ذو فضائل کثیرة فراسه التواضع وعینه البرائة من الحسد واذنه الفهم ولسانه الصدق وحفظه الفحص وقلبه حسن النیة وعقله معرفة الاشیاء والامور ویده الرحمة ورجله زیارة العلماء وهمة السلامة وحکمته الورع ومستقره النجاة و قائده العافیة ومرکبه الوفاء وسلاحه لین الکلمته وسیفه الرضا وقوسه المداراة وجیشه محاورة العلماء وماله الادب وذخیرته اجتناب الذنوب وزاده المعروف ومأویه الموادعه و دلیله الهدی و رفیقه محبة الاخیار.

میفرماید ای کسی که پویا وجویای دانش ودانستن هستی بدرستی که علم و دانش صاحب ودارای مناقب بسیار است وتشبیه فرموده علم را بشخص انسان کامل وملازمات او را بیان نموده واین را باصطلاح اهل بیان استعارهٔ تخییلیه گویند وبرحسب تحقیق حقیقی که مذکورشد درمبحث علم بنحو حقیقت است نه مجاز واستعاره فلیتذاکر.

پس سر علم فروتنی است وتواضع، وچشم علم بیزاری از رشك وحسد است، وگوش علم ادراك بقلب است، وزبان علم راستی است، وحراست ونگهبانی علم بحث از اواست و فؤاد وصرف علم وخالص اونیکی قصد که لله باشد، وفرهنگ علم شناسائی او است بحقیقت اشیاء وامور، ودست علم بخشایش او است، وپای علم زیارت علماء است، وهمت وعزم علم سلامتیست، وحلم وعدل علم تقوی وپرهیزگاریست، وقرارگاه علم رستگاریست، وجلوکش علم عافیت است یعنی خداوند دفع کنندهٔ آلام واسقام او است، وسواری علم وفا بعهود است وعذر نکردن، وآلت جنگ علم بنرمی سخن گفتن است، وشمشیر او رضا بقضای الهیست، وکمان اوملایمت است، ولشکر علم مخاطبه ومجاوبه با علما است، وتوانگری علم آداب است یعنی محاسن اخلاق وریاضت نفس، واندوخته علم پرهیزگاریست ازگناهان، وتوشهٔ علم نیکی کردن است و طاعت هرچیزی که خدا باو امر فرموده، و مرجع ومنزل علم صلح است وآشتی، ودلیل علم راستی وایصال بمطلوبست، ورفیق علم دوستی با نیکانست وچون طالبین علم حقیقی باطالبین جهل درهم وبرهم اند اوصافی برای آنها دراخبار اظهار مذکوراست تاتمیز حق از باطل آسان باشد.

وفی الکافی مرفوعاً ومسنداً عن ابیعبدالله علیه السلام قال طلبة العلم ثلثة فاعرفهم باعیانهم و صفاتهم صنف یطلبه للجهل والمراء و صنف یطلبه للاستطالة والختل و صنف یطلبه للفقه والعقل .

علامت طالب علم حقیقی وامتیازوی ازمتشبهین بطالبین

میفرماید کسانیکه پویا و جویای علمند برسه صنفند پس بشناس آنانرا بحقیقت ذات وصفات ایشان صنفی طلب علم مینمایند بجهة تحصیل جهل ونادانی ومجادله وبشك انداختن،شاید مراد بلام للجهل از برای عاقبت باشد یعنی عاقبت طلب اوآنستکه جهل بسیط اوجهل مرکب میشود وممتنع العلاج است.

وقد اجمع اهل الحکمة العملیة ان الجاهل المرکب لاعلاج له . و صنفیست که طلب مینمایند علم را از برای برتری برامثال واقران وخدعه وحیله با اهل ایمان . وصنفی طلب علم مینمایند از برای فهم وادراك وبصیرت درامردین . وعلامت ونشانهٔ هریك ازاصناف را بیان میفرماید فصاحب الجهل والمراء مؤذممارمتعرض للمقال وفی اندیة الرجال بتذاکر العلم وصفة الحلم قدتسربل بالخشوع وتخلی من الورع فدق الله من هذاخیشومه وقطع منه حیزومه.

پس صنف اول که صاحب جهل مرکب وتشکیك ومجادله باشد آزارواضرارمیرساند وبشك اندازنده وبسیار گواست درمجامع ومجالس مردمان بیاد کردن علم ووصف نمودن حلم، بتحقیق پیچیده است خودرا درپیراهن ولباس خشوع وخضوع وفروتنی استعاره بنحو تخیل وترشیح است یعنی همچنانکه سرابیل شخص را نگاه میدارد ازسرما وگرما همچنین این صاحب جهل خشوع را بسبب نگاه‌داری خود برخود پوشانیده است وحال اینکه این متلبس متدلس خالیست از صفت پرهیزگاری و اجتناب ازمحارم الله که لازمهٔ خشوع است پس بکوبد خداوند ازاین متدلس بینی او را وجدا نماید از او وسط سینهٔ او راکه مناط حیوة انسانی باو است کنایه از هلاکت اواست و صاحب الاستطاله والختل ذوخب و ملق یستطیل علی مثله من اشباهه وبتواضع للاغنیاء من دونه فهولحلوانهم هاضم ولدینه حاطم فاعمی الله علی هذا خبره وقطع من آثار العلماء اثره .

وصنف دوم که طلب علم میکنند از برای برتری صاحب مکر وحیله و خدعه است واظهار دوستی و ملاطفت مینماید بزبان و طلب برتری مینماید برامثال خود از کسانیکه شبیه بخود وفرومایه هستند وفروتنی مینماید ازبرای توانگران هرچند که درمرتبه از او پست ترباشند پس آن مرد از برای خوردن مال رشوه اغنیا یادلالی مظالم هاضم است یعنی میخورد واثری نمیگذارد ومردین وآئین خود وآنان را کاسروتباه کننده است .

وبعضی لحلوانهم بفتح حاء مهمله ضبط نموده‌اند یعنی آن مرد از برای خوردن غذای چرب وشیرین توانگران هاضم است واثری ازآن حلوا دردلش باقی نمیماند و کلام بنحو استعاره وتمثیل است . پس مخفی گرداند خداوند عالم براوعلم اوراونابودنماید ازیادگار

علما نام ونشان اورا و صاحب الفقه والعقل ذو كـآبة و حزن و سهر قد تحنك فى برنسه و قام الليل فى حندسه يعمل ويخشى وجلا داعياً مشفقاً مقبلا على شانه عارفاً باهل زمانه مستوحشاً من اوثق اخوانه فشدالله من هذا اركانه واعطاه يوم القيمة امانه .

وصنف سيم كه طلب علم مينمايند بجهة فهم و ادراك معارف حقهٔ الهيه و اواست به حقيقت طالب علم علامتش آنكه صاحب غم واندوه وحزن وانكسار وشب زنده داراست به تحقيق كه رشتهٔ بندگى حق بگردن افكنده ودرجامهٔ پرهيزگارى خودرا پيچيده وايستاده است درتاريكيهاى شب عبادت مينمايد وخشوع وخضوع ميكند درحاليكه خوف خدا در نهاد اواست وخواننده است خدايرا يا آنكه خلق را به حق ميخواند درحالتيكه مشفق و مهربان با بندگان اواست وروآورنده است برحسب حال خود مردم را بسوى خداوشناسا است بمردمان زمان خود ومنقطع ودورى كننده است از امين ترين برادرهاى خودش از بسكه اخذ مؤاخات وعهد موافات بسته‌اند وعاقبت بسنگ جفا شكسته‌اند .

كدام عهد بيستى كه عاقبت نشكستى .

پس محكم كند خداوند جانبهاى اوراو بخشايد اورادر روز قيام بپاداش اعمال امان اورا .

حقا كه درزمان برسدمژدهٔ امان اگر سالكى بعهد امانت وفا كند .

وفى باب ذم الدنيا والزهد فيها من الكافى باسناده عن ابيعبدالله عليه السلام قال كان ابوذر يقول فى خطبة يا مبتغى العلم كان شيئاً من الدنيا لم يكن شيئاً الا ما ينفع خيره و يضرشره الا من رحم الله يا مبتغى العلم لا يشغلك اهل ولامال عن نفسك انت يوم تفارقهم كضيف بت فيهم ثم غدوت عنهم الى غيرهم والدنيا والاخرة كمنزل تحولت منه الى غيره ومابين الموت والبعث الا كنومة نمتها ثم استيقظت منها يـا مبتغى العلم قدم لمقامك بين يدى الله عزوجل فانك مثاب بعملك كما تدين تدان يا مبتغى العلم .

وديگر از آداب متعلم آنست كه طلب علم را مكسب ومأكل خود قرار ندهد وبقصد سرمايهٔ معاش وزندگانى فرا نگيرد .

وفى باب المستأكل بعلمه من الكافى باسناده عن سليم بن قيس قال سمعت اميرالمؤمنين يقول قال رسول الله منهومان لا يشبعان طالب دنيا وطلب علم فمن اقتصر من الدنيا على ما احله الله له سلم ومن تناولها من غير حلها هلك الا ان يتوب اويراجع ومن اخذ العلم من اهله وعمل بعلمه نجى ومن اراد به الدنيا فهى حظه .

علم ازبهردين پروردن است نه ازبهر دنيا خوردن .

عجبت لمبتاع الضلالة بالهدى	وللمشترى دنياه بالدين اعجب
واعجب من هذين من باع دينه	بدنيا سواه فهومن ذين اخيب

وپوشيده نماناد آنچه موافق احكام عقل ونقل است كه علم رامكسب خودقرار ندهد يعنى دين را وسيلهٔ وصول بدنيا وحطام اونسازد مثلا ايمان برسول ميآورد وارادت بعالم

بهم میرساند که برمال ومنال دیگران تسلط یابد چه بسیاردیده شده که اهل ذمه دربلاد اسلام بصورت مسلمانان شدند برای آنکه وارث منسوبان خود بشوند یاسرمایه‌ای اندوخته نمایند باین حیله وحال آنکه بعدازنیل بمقصود ومرام ازدین اسلام مرتد شدند.

وبسیارمشاهده گردید از بسیاری که دامن ارادت فلان عالم رابکمر زدند وطوق ملازمتش را بگردن افکندند که حجةُ فلانرا نیابت نمایند یا جمعی ساده‌لوحان را زیارت کنند و بعداز وصول بمطلوب بجای دیگرشدند و درواقع این گروه مردم بهیچ دینی و آئینی معتقد نیستند ودرحق آنان فرموده همج رعاع اتباع کل ناعق.

واماتحصیل علوم‌یعنی‌اکتساب صناعات‌متعارفه نمودن برای‌تحصیل معاش‌ازاستحباب گذشته بحد وجوب رسیده بلکه بعدازتحصیل‌عقاید حقه وفرایض شرعیه ازاهم مقاصداست اکتساب آنها وجزوفقه بمعنی اعم است چون تجارت وفلاحت وزراعت واجرت تعلیم وتعلم وسایرفنون مثلا کسی اجرت میگیرد که تعلیم قرآن نماید یاعلم خط بیاموزد وامثال‌ذلك ازمکاسب مباحه که درابواب فقه عام مذکور است چنانکه از شرایط وآداب تحصیل علم مفروض دانستن صنعت وحرفه است که باید طالب علم یك حرفه بقدر خود داراباشد که انتظام امرمعاش مقدمه وصول بعلم معاداست‌تا بفراغت خاطراشتغال بتحصیل تواند نمود.

با گرسنگی قوت پرهیز نماند افلاس عنان از کف تقوی بستاند

وتمام انبیا واولیاء کباربرای قوت لایموت شغلی ازشبانی ویا تجارت و زراعت یا کسب بازوداشته‌اند برعکس آنچه متعارفست که نظر متشبهین متعلمین بردست دیگران است که ازفضلهٔ مکاسب آنان گذران نمایند.

چون سگ‌درنده گوشت‌یافت‌نپرسد کاین شتر صالح است یا خردجال

وعلما را بگدائی منسوب کنند وفقرا رابه بی سروپائی معیوب نمایند بلکه بعضی گویندکه مردم بکدیمین و عرق جبین تحصیل مال کنند وبما خورانند که طلبه علمیم و درویشان فلان شیخیم‌وبالاستحقاق باید بماانفاق نمایند وعمدهٔ این اشتباهات عدم‌تفقه‌است

علم چندانکه بیشتر خوانی چون عمل با تونیست نادانی
نه محقق بود نه دانشمند چارپائی براو کتابی چند
آن‌تهی مغزراچه علم وخبر که براو هیزم است یا دفتر

تحقیق فی معنی الفقه والنفقه والفقیه

بدانکه چنان که مبرهن‌است ازحکیم فعل‌لغووعبث صادر نمیشود ومحققین برآنند که افعال‌الله معلل باغراض است یعنی امور مقصوده ازفعل و ایجاد شیء در نظرفاعل سبحانه میباشد وچون حضرت حق جل وعلاغنی بالذات است غرض وفائده درافاعیل اوتعالی‌راجع بخلق است:

من نکردم خلق تا سودی کنم بلکه تا بر بندگان جودی کنم

وشکی نیست که غرض اوخیرمحض است ومحض خیرومنافع دنیویه در حقیقت ودر نظرارباب معرفت منافع نیست بحقیقت بلکه آلام واسقام است حتی آنکه محمدبن زکریای طبیب میگوید لذات امر وجودی نیست بلکه دفع آلام است مثلا شبع رفع الم جوع است الی غیرذلک :

قال علیه السلام .

سرورك فی الدنیا غرور و حسرة و عیشك فی الدنیا محال وباطل

پس غرض ازایجاد مخلوق سیما انسان که **ولقد کرمنابنی آدم** اگر همین منافع مثوب به آلام واسقام باشد با وصف زوال وانقطاع آنهم خلاف حکم عقل است .

جملهٔ دنیا زکهن یا ز نو چون گذرانست نیرزد دوجو

واین نحوغرض ازحکیم محال است زیرا که مستلزم اضرار است بغیر بدون استحقاق مثل آنکه کسی دعوت نماید جمعی بیگناه را و طعام مسموم برای مدعوین بگستراند از برای قتل آنان هرچند این فعل لغو نیست بلکه ازبرای غرضی است ولی چون غرض عقلائی نیست تقبیح میکند هر کس بشنود **وتعالی عن ذلك علواً کبیراً** .

پس لابد باید غرض اخروی باشد وآن معرفةالله که حیوة ابدی وتشبه بمبدء المبادی است **افحسبتم انما خلقناکم عبثاً وانکم الینا لاترجعون** واین منافع اعظم مطالب وانفس مواهب است وراه وصول باین مقصد اصلی را پیروی احکام وانقیاد اوامر ونواهی خود فرموده و برای تبلیغ آن احکام پیامبر باطنی که عقل است قرارداده قال علیه السلام لما خلق الله العقل استنطقه ثم قال له اقبل فاقبل ثم قال له ادبر فادبر ثم قال وعزتی وجلالی ماخلقت خلقاً هواحب الی منك ولا اکملتك الا فیمن احب اما انی ایاك آمر وایاك انهی و ایاك اعاقب وایاك اثیب .

وچون انسان نظر بجا معیت اواز عوالم ملکوت علوی وسفلی وعلیین وسجین تمیز کلی درمیان حکم عقل وجهل نتواند دهد و بسیار میشود که باشتباه حکم سفلی را علوی پندارد وبالعکس وبعبارت دیگر هرانسانی اگر تأمل کند دراراده هرفعلی از افعال یاترکی از تروك درباطن خود میبیند که یکی میگوید بکن ویکی میگوید مکن وشکی نیست که یکی از این دوحکم ملك است ودیگری شیطان .

فی باب ان للقلب اذنین

من الکافی باسناده عن ابی عبدالله قال مامن قلب الاوله اذنان علی احد یهما ملك مرشد وعلی الاخری شیطان مفتن هذا یامره وهذا یزجره الشیطان یامره بالمعاصی والملك یزجره عنها وقول الله عزوجل عن الیمین و عن الشمال قعید مایلفظ من قول الا لدیه رقیب عتید.

وقریب به‌این معنی اخبار بسیاراست و تمیزحکم رحمانی ازشیطانی در غایت اشکال است برای سالك مبتدی تاچه رسد بغیرسالك چه بسا نمازوروزه میکند بامرشیطان و چه بسیارقرآن مینویسد بالقاء شیطان.

گر نماز و روزه میفرمایدت	حیلتی کرده است فکری بایدت

فویل للذین یکتبون الکتاب بایدیهم ثم یقولون هذا من عندالله لیشتروا به ثمناً قلیلا فویل لهم مما کتبت ایدیهم وویل لهم مما یکسبون پس من باب کرم ولطف وحجة بالغهٔ پیامبران ظاهر که هیاکل علم وعقلند یعنی انبیاورسل مبعوث فرموده واولیاواوصیا نصب نموده که پیامبر باطنی راتقویت نمایندو تمیزحکم رحمانی ازشیطان بسهل وآسان مردمان حاصل کنند که کلما حکم به‌العقل حکم به‌الشرع و کلما حکم به‌الشرع حکم به‌العقل واذ اخذنامن النبیین میثاقهم ومنك ومن نوح وابراهیم وموسی وعیسی بن مریم.

و فی باب الاضطرار الی الحجة من الکافی باسناده عن ابیعبدالله علیه السلام انه قال للزندیق الذی سئله من این اثبت الانبیاء والرسل قال انالما اثبتنا ان لناخالقا صانعاً متعالیاً عنا وعن جمیع ماخلق وکان ذلك الصانع حکیماً متعالیاً لم یجزان یشاهده خلقه ولا یلامسوه فیباشرهم ویباشرونه ویحاجهم ویحاجونه ثبت ان له سفراء فی خلقه یعبرون عنه الی خلقه و عباده ویدلونهم علی مصالحهم و منافعهم و ما به بقائهم و فی ترکه فنائهم فثبت الامرون والناهون عن الحکیم العلیم فی خلقه والمعبرون عنه جل وعزوهم الانبیاء و صفوته من خلقه حکماء مؤدبین بالحکمة مبعوثین بها غیر مشارکین للناس علی مشارکتهم لهم فی الخلق والترکیب فی شیء من احوالهم مؤیدین عندالحکیم العلیم بالحکمة ثم ثبت ذلك فی کل دهروزمان مما اتت به‌الرسل والانبیاء من الدلایل والبراهین لکیلا یخلوارض‌الله من حجة یکون معه علم یدل علی صدق مقالته وجوازعدالته.

در این راه انبیا چون ساربانند	دلیل و رهنمای کاروانند
وز ایشان سید ما گشته سالار	هم او اول هم اوآخردراین کار

و فی هذاالباب باسناده عن منصوربن حازم قال قلت لابی عبدالله علیه السلام ان‌الله اجل و اکرم ان یعرف بخلقه بل‌الخلق یعرفون بالله قال صدقت قلت ان من عرف ان له رباًفقد ینبغی‌له ان یعرف ان لذلك‌الرب رضاً وسخطاًوانه لایعرف رضاه وسخطه‌الا بوحی اورسول فمن‌لم یاته‌الوحی فقد ینبغی‌له ان یطلب‌الرسل فاذالقیهم عرف ان هم‌الحجة وان لهم‌الطاعة‌المفترضة وقلت للناس تعلمون ان رسول‌الله کان هوالحجة من‌الله علی‌خلقه قالوا بلی‌قلت فحین مضی رسول الله من کان الحجة علی‌خلقه فقالوا القرآن فنظرت فی‌القرآن فاذا هویخاصم به‌المرجیء والقدری والزندیق‌الذی لایؤمن به حتی یغلب‌الرجال بخصومته فعرفت ان‌القرآن‌لایکون حجة‌الابقیم فماقال فیه من شیء کان حقاًفقلت لهم من‌قیم‌القرآن فقالوا ابن مسعود قدکان یعلم وعمریعلم وحذیفة یعلم قلت‌کله قالوالا فلم‌اجد احدایقال انه

یعرف ذلك کله الاعلیاً و اذا کان الشیء بین القوم فقال هذا لاادری و قال هذا لاادری و قال هذا انا ادری فاشهدان علیاً کان قیم القرآن و کانت طاعته مفروضة و کان الحجة علی الناس بعد رسول الله و ان ماقال فی القرآن فهو حق فقال رحمك الله.

وفی باب فرض طاعة الائمه بهذا الاسناد مثله الاان بعد ماذکرهنا ذیل طویل فلیلاحظ.

پس معرفت خدایتعالی که مقصود از آفرینش است نامش فقه است و طلب معرفت انبیا و اوصیاء علیهم السلام که راهنمایندهاند بسوی معرفت اوسبحانه و در حقیقت معرفت ایشان معرفت خدا است تفقه است وعارفان باین امروداخلان دراین امرو پیروان اوامر و تارکان نواهی متفقهینند ومتصفین باین اوصاف و کاملین دراین امرفقها میباشند.

قال تبارك وتعالی **فلو نفر من کل فرقه منهم طائفة لیفقهوا فی الدین و لینذروا قومهم اذا رجعوا الیهم لعلهم یحذرون**

وفی باب ما یجب علی الناس عند مضی الامام من الکافی باسناده عن یعقوب بن شعیب قال قلت لابی عبدالله علیه السلام اذا حدث علی الامام کیف یصنع الناس قال فاین قول الله عزوجل فلولانفر الخ قال هم فی عذرماداموا فی الطلب وهولاء الذین ینتظرونهم فی عذرحتی یرجع الیهم اصحابهم.

وفی هذاالباب باسناده عن عبدالاعلی قال سئلت اباعبدالله عن قول العامة ان رسول الله قال من مات و لیس له امام مات میتة جاهلیة فقال الحق والله قلت فان اماماً هلك و رجل بخراسان لایعلم من وصیه لم یسعه ذلك قال لایسعه ان الامام اذاهلك وقعت حجة وصیه علی من هومعه فی البلد و حق النفرعلی من لیس بحضرته اذا بلغهم ان الله عزوجل یقول فلولا نفرالخ قلت فنفرقوم فهلك بعضهم قبل ان یصل فیعلم قال ان الله عزوجل یقول ومن یخرج من بیته مهاجراً الی الله ورسوله ثم یدرکه الموت فقد وقع اجره علی الله الی آخر الروایة.

و فی هذاالباب باسناده عن محمدبن مسلم قال قلت لابی عبدالله اصلحك الله بلغنا شکواك واشفقنا فلوعلمتنا و اعلمتنا من فقال ان علیاً کان عالماً والعلم یتوارث فلا یهلك عالم الابقی من بعده من یعلم مثل علمه اوماشاءالله قلت افیسع الناس اذامات العالم الایعرفوا الذی بعده فقال اما اهل هذه البلدة فلا یعنی المدینة واما غیرها من البلدان فبقدر مسیرهم ان الله یقول وما کان المؤمنون لینفروا کافة فلولا نفرالخ قال قلت ارایت من مات فی ذلك فقال هو بمنزلة من خرج من بیته مهاجراً الی الله الخ قال قلت فاذاقدموا فبای شیء یعرفون صاحبهم قال یعطی السکینة والوقاروالهیبة.

وفی کتاب فرض العلم من الکافی باسناده عن علی بن حمزة قال سمعت اباعبدالله یقول تفقهوا فی الدین فانه من لم یتفقه منکم فهواعرابی ان الله یقول فی کتابه لیتفقهواالخ.

وباسناده عن مفضل بن عمرقال سمعت اباعبدالله یقول علیکم بالتفقه فی دین الله ولا تکونوا اعراباً فانه من لم یتفقه فی دین الله لم ینظرالله الیه یوم القیمة ولم یزك له عملا.

و باسناده عن ابان بن تغلب عن ابی‌عبدالله قال لوددت ان اصحابی ضربت رؤسهم بالسیاط حتی یتفقهوا فی‌الدین.

و باسناده عن محمدبن عیسی عمن رواه عن ابیعبدالله قال قال له رجل جعلت فداك رجل‌عرف هذاالامرلزم‌بیته ولم یتعرف الی‌احدمن‌اخوانه قال فقال کیف یتفقه هذافی‌دینه.

و باسناده عن حمادبن‌عثمان عن ابی عبدالله قال اذا ارادالله عزوجل بعبد خیرا فقهه فی‌الدین.

وباسناده عن رجل عن ابی‌عبدالله قال قال‌الکمال کل‌الکمال التفقه فی‌الدین والصبر علی‌النائبة وتقدیرالمعیشة.

و باسناده عن بشیرالدهان قال قال ابو عبدالله لاخیر فیمن لا یتفقه من اصحابنا یا بشیران‌الرجل منهم اذالم یستغن‌بفقهه احتاج الیهم فاذااحتاج الیهم ادخلوه فی باب‌ضلالتهم وهولایعلم.

وباسناده عن‌الحلبی عن‌ابی‌عبدالله قال قال‌امیرالمؤمنین الااخبرکم بالفقیه‌حق‌الفقیه من لم یقنط‌الناس من رحمةالله ولم یؤمنهم من‌عذاب‌الله ولم یرخص لهم فی معاصی‌الله ولم یترك‌القرآن رغبة عنه الی‌غیره الالاخیرفی‌علم لیس فیه تفهم الالاخیرفی قرائة لیس‌فیها تدبرالالاخیرفی‌عبادة لیس فیها تفکر.

وفی‌روایة اخری‌الالاخیرفی‌عبادة لافقه فیهاالالاخیرفی‌نسك لاورع فیه.

وفی‌باب‌الاخلاق من کتاب‌الکفروالایمان‌روی ثقةالاسلام‌باسناده عن‌ابی‌الحسن‌الرضا عن‌ابیه علیهماالسلام قال رفع الی‌رسول‌الله قوم فی‌بعض غزواته فقال من‌انتم فقالوامؤمنون یارسول‌الله قال ومابلغ من‌ایمانکم قالواالصبرعندالبلاء والشکرعندالرخاء والرضابالقضاء فقال رسول‌الله حلماء علماء کادوا من‌الفقه ان یکونوا انبیاء ان کنتم کما تصفون فلاتبنوا مالاتسکنون ولا تجمعوا مالاتأکلون واتقواالله‌الذی‌الیه ترجعون.

وفی باب حقیقةالایمان والیقین قریب منه.

وفی‌معالم‌الاصول باسناده عن محمدبن مسلم قال قال لواتیت بشاب من شباب‌الشیعة لایتفقه لادبته.

وفی‌القاموس‌الفقه بالکسرالعلم‌بالشیء والفهم‌له والفتنة وغلب‌علی‌علم‌الدین‌لشرفه.

و قال بعض‌الاعلام الفقه هوالتوصل الی علم غایب بعلم شاهد و یسمی‌العلم بالاحکام فقهاً والفقیه‌الذی علم ذلك واهتدی به الی استنباط ما خفی علیه انتهی.

و قال الشهیدالاول قدس‌سره‌فی‌قواعده‌یطلق‌الفقه‌علی‌علم‌طریق‌الاخرة‌بحصول ملکة یقتدرالاحاطة‌بحقایق‌الامورالدینیه والدنیویه‌ومعرفة دقایق‌افات‌النفس‌بحیث یستولی‌الخوف علیها فتعرض عن‌الامورالفانیة وتقبل علی‌الاموالباقیه و هوالمراد من قول‌النبی صلی الله علیه وآله الاانبئکم بالفقیه کل‌الفقیه قالوابلی‌یارسول‌الله قال‌من‌لم یقنط‌الناس من رحمةالله

ولم يؤمنهم من مكرالله ولم يياسهم من روح الله ولم يدع القرآن رغبة عنه الى ماسواه .

و قال فى الغو الى بعد ذكره الحديث علم منه ان الفقه الذى يكون نافعاً للاخرة و موجباً لرفع الدرجة عندالله هو المعنى المشار اليه فيه وذلك هو الفقه الحقيقى فاما الفقه بمعنى العلم بالامور الشرعية الفرعية فانه اطلق عليه اسمه لكونه وسيلة الى هذا المعنى فذلك هو الظاهر و هذا باطنه و ذلك الجسد و هذا روحه فمثال الفقه بالمعنى الظاهر مثال عالم الملك و مثاله بالمعنى الباطن مثال عالم الملكوت و بينهما تلازم لايتم احدهما الا بالاخر .

وقال بعض اهل المعرفة ان المراد من العلم المقصود ليس هو المعانى المصطلحة المستحدثة كحصول الصورة اوملكة يقتدر بها على ادراكات الجزئيات وما اشبه ذلك فان العلماء ورثة الانبياء وليس شىء من هذه المعانى ميراث الانبياء فى الجملة المراد بالعلم البصيرة فى امور الدين والفقه فى الصدر الاول كان يطلق على علم الاخرة و معرفة دقايق آفات النفس ومفسدات الاعمال و قوة الاحاطة بحقارة الدنيا و شدة التطلع الى نعيم الاخرة و استيلاء الخوف على القلب و نحو ذلك .

وفى باب النوادر من كتاب فرض العلم روى الكلينى رحمة الله عليه عن ابى عبدالله قال من حفظ من احاديثنا اربعين حديثاً بعثه الله يوم القيمة عالماً فقيهاً قال بعض الشارحين ليس المراد به الفقه بمعنى الفهم فانه لايناسب المقام ولا العلم بالاحكام الشرعية عن ادلتها التفصيلية فانه مستحدث بل المراد البصيرة فى امر الدين .

والفقيه اكثر ما ياتى فى الحديث بهذا المعنى فالفقيه هو صاحب البصيرة و اليه اشار بقوله (ص) لا يفقه العبد كل الفقه حتى يمقت الناس فى ذات الله وحتى يرى للقرآن وجوهاً كثيرة ثم يقبل على نفسه فيكون لها اشد مقتاً ثم قال هذه البصيرة اما موهوبية و هى التى دعاها النبى لامير المؤمنين حين ارسله الى اليمن قال اللهم فقهه فى الدين او كسبيته وهى التى اشار اليها امير المؤمنين حيث قال لولده الحسن وتفقه يابنى فى الدين انتهى .

واذا احطت خبرا بما ذكرنا من صدر الكلام الى هنا يظهر لك معنى الحديث المروى فى الغوالى و الحدايق قال النبى (ص) الشريعة اقوالى والطريقة افعالى والحقيقة احوالى والمعرفة راس مالى والعقل اصل دينى والحب اساسى والشوق مركبى والخوف رفيقى والعلم سلاحى والحلم صاحبى والتوكل زادى والقناعة كنزى والصدق منزلى واليقين مأواى والفقر فخرى وبه افتخر على ساير الانبياء والمرسلين .

فى ان الشريعة والطريقة والحقيقة اسماء صادقة على حقيقة واحدة

قال بعض المحققين ان الشريعة والطريقة والحقيقة اسماء صادقة على حقيقة واحدة هى حقيقة الشرع المحمدى صلى الله عليه وآله باعتبارات مختلفه ولافرق بينها الا باعتبارات المقامات لانه عند التحقيق الشريعة كاللوزة المشتملة على القشر واللب ولب اللب فالقشر كالشريعة واللب كالطريقة ولب اللب كالحقيقة فهى باطن الباطن واللوزة جامعة للكل

و يظهر ذلك فى مثل الصلوة فانها خدمة و قربة ووصلة فى الخدمة مرتبة الشريعة والقربة مرتبة الطريقة والوصلة مرتبة الحقيقة واسم الصلوة جامع للكل ومن هنا قيل الشريعة ان تعبده والطريقة تحضره والحقيقة ان تشهده وقيل الشريعة ان تقيم امره والطريقة ان تقوم بامره والحقيقة ان تقوم به وهذا المعنى هو المذكور فى الحديث فان الاقوال هى التى تجب اقامتها والافعال هى الامر الذى يقام به الاقوال والاحوال هى التى تتصف بها فالمرتبة الاولى علم اليقين والثانية عين اليقين والثالثة حق اليقين و كذلك الاسلام والايمان والايقان و كذلك الظاهر والباطن وباطن الباطن والعام والخاص وخاص الخاص والمبتدى والمتوسط والمنتهى .

فالشريعة عند التحقيق تصديق قول الانبياء والرسل واوصيائهم والعمل بموجبه طاعة و انقياداً

والطريقة التحقق بافعالهم اتفاقاً واتصافاً والقيام بها عملا وعلماً .

والحقيقة مشاهدة احوالهم ومقاماتهم كشفاً وذوقاً والقيام بها حالا ووجداناً فان كل واحد من الاولى بمثابة الشريعة ومن الثانية بمثابة الطريقة ومن الثالثة بمثابة الحقيقة والحقيقة الواحدة لوسميت بالف اسم جاز وهذا يعرف من حقيقة الحق تعالى واسمائه الصادقة عليها باعتبارات مختلفه كقوله صلى الله عليه وآله حين دخل المسجد فاذا جماعة قد اطافوا برجل فقال ما هذا فقيل علامة فقال وما العلامة فقالوا انه اعلم الناس بانساب العرب و وقايعها وايام الجاهلية والاشعار والعربية قال النبى ذاك علم لايضر من جهله ولاينفع من علمه ثم قال النبى انما العلم ثلثة آية محكمة اوفريضة عادلة اوسنة قائمة وماخلاهن فهو فضل .

وكذلك فى حقيقة الانسان الكبير فانها حقيقة واحدة موسومة تارة بالعقل وتارة بالعلم وتارة بالنور والكل صحيح و كذلك حقيقة الانسان الصغير فانها حقيقة موسومة تارة بالروح وتارة بالنفس وتارة بالقلب و بالحقيقة المراتب الثلاث انما اختلف بحكم ماروا في الكافى عند كتاب العقل والجهل عن ابيعبدالله قال ماكلم رسول الله العباد بكنه عقله قط و قال انا معاشر الانبياء امرنا ان نكلم الناس على قدر عقولهم والى ذلك اشار جميع العلماء والمشايخ ان ارشاد الخلايق مع اختلافهم فى الاستعدادات لم يكن من طريقه واحدة فلابد حينئذ من طرق متنوعة ليتمكن النبى والرسول والولى من ارشادهم على قدر استعداداتهم فصاحب الشريعة لايجوز ان ينكر على صاحب الطريقة و هو على صاحب الحقيقة فان كل واحد منهم مكلف بقدر ما فيه من الاستعداد والقابلية و الكل مأمورون بامر الله تعالى و رسوله و اولى الامر شريعة كانت او طريقة اوحقيقة فلا يجوز الانكار اصلا لان الاختلاف الفروعى لايقدح فى الاتفاق الاصولى ولذلك قال تعالى لايزالون مختلفين الامن رحم ربك ولذلك خلقهم و معناه هم على الاختلاف مخلوقون وعلى الاتفاق مكلفون

وكذلك قوله صلى الله عليه واله اختلاف امتى رحمة اشارة الى هذا فكل من ينكر على

مرتبة من هذه المراتب الثلاث من الشريعة والطريقة والحقيقة يكون كافراً فالمنكر للطريقة كالمنكر للحقيقة والمنكر لهذه الثلاث اوالواحدة منها منكر للنبوة والرسالة والولاية فان كل واحدة من الاولى هى من مقتضى كل واحدة لان الشريعة من مقتضى الرسالة والطريقة من مقتضى النبوة والحقيقة من مقتضى الولاية و معلوم ان المنكر لهذه المراتب اولواحدة منها كافر بالاتفاق .

وفى العلل عن ابى بصير عن احدهما عليهما السلام قال لاتكذبوا بحديث اتيكم به مرجى‌ء ولاقدرى ولاخاين نسبه الينا فانكم لاتدرون لعله شى‌ء من الحق فتكذبوا الله عزوجل فوق عرشه.

وفى المجالس عن الكاظم (ع) لاتقل لما بلغك عنه اونسب الينا هذا باطل و ان كنت تعرف خلافه فانك لاتدرى لم قلنا وعلى اى وجه و صفة و بالجملة الذى يظهر من الاخبار والاثار فى كلام الائمة الاطهار وخلفاء الله الملك الجبار اشارات ودلالات على مراتب المتعلمين- المتفقهين وتنبيهات على منازل السلوك ووجوب الانتقال فى درجاتها ونبهوا على علم كل مقام اهله و اخفوه عن غير اهله اذاكانوا اطباء النفوس فكما ان الطبيب يرى ان بعض الادوية لبعض المرضى ترياق وشفاء وذلك الدواء بعينه لشخص آخر سم وهلاك كذلك معانى بعض بطون كتاب الله وبعض اسرار الالهية شفاء لبعض الصدور فليقوتها اليهم وربما كانت تلك الاثار باعيانها لغير اهلها سبباً لضلالهم و كفرهم اذاالقيت اليهم وقول الخضر لموسى عليهما السلام **انك لن تستطيع معى صبراً** اقوى دليل على تفاوت مراتب المتعلمين وننقل من الاخبار هنا ما هوشفاء ورحمة للمؤمنين .

روى ابوعلى فى منتهى المقال عن جعفر عن ابيه عليهما السلام قال ذكرت التقية يوماً عند على فقال لوعلم ابوذر ما فى قلب سلمان لقتله ولو علم سلمان مافى قلب ابى ذر لقتله ولقد اخى رسول الله بينهما فماظنك بساير الخلق .

وروى فى الكافى فى باب ماجاء ان حديثهم صعب مستصعب باسناده عن جابر قال قال ابو جعفر (ع) قال رسول الله صلى الله عليه واله ان حديث آل محمد صعب مستعصب لايؤمن به الاملك مقرب او نبى مرسل او عبد مؤمن امتحن الله قلبه للايمان فما وردعليكم من حديث آل محمد فلانت له قلوبكم وعرفتموه فاقبلوه وماشمازت منه قلوبكم وانكرتموه فردوه الى الله والى الرسول والى العالم من آل محمد وانما الهالك ان يحدث احدكم بشى‌ء منه لايحتمله فيقول والله ماكان هذا والله ماكان هذا والانكار هو الكفر .

و باسناده عن مسعده عن ابيعبدالله قال ذكرت التقية يوماً عند على بن الحسين فقال والله لوعلم ابوذر مافى قلب سلمان لقتله ولقد اخا رسول الله (ص) بينهما فماظنكم بساير الخلق ان علم العلماء صعب مستصعب لا يحتمله الانبى مرسل او ملك مقرب اوعبد مؤمن امتحن الله قلبه للايمان فقال وانما صار سلمان من العلماء لانه امرء منا اهل البيت فلذلك نسبته الى العلماء وباسناده عن محمد بن عبدالخالق وابى بصير قال قال ابوعبدالله يا ابامحمد ان عندنا

والله سراً من سر الله وعلماً من علم الله والله مايحتمله ملك مقرب ولا نبی مرسل ولا مؤمن امتحن الله قلبه للايمان والله ما كلف الله ذلك احدا غيرنا ولااستعبد بذلك احدا غيرنا وان عندنا سراً من سر الله , علماً من علم الله امرنا الله بتبليغه فبلغناعن الله عزوجل ماامرنابتبليغه فلم نجدله موضعاً ولا اهلا ولاحمالة يحتملونه حتی خلق الله لذلك اقوأه خلقوا من طينة خلق منها محمد واله وذريته ومن نورخلق الله منه محمداً وذريته وصنعهم بفضل صنع رحمته التی صنع منهامحمداًوذريته فبلغناعن الله ماامرنا بتبليغه فقبلوه واحتملوا ذلك فبلغهم ذلك عنافقبلوه واحتملوه وبلغهم ذكرنا فمالت قلوبهم الی معرفتنا وحديثنا فلولا انهم خلقوا من هذا لما كانوا كذلك لاوالله ما احتملوه ثم قال ان الله خلق اقواماًلجهنم والنار فامرنا ان نبلغهم كما بلغناهم واشمازوامن ذلك ونفرت قلوبهم ودره علیناولم يحتملوه وكذبوا به وقالواساحر كذاب فطبع الله علی قلوبهم وانساهم ذلك ثم اطلق الله لسانهم ببعض الحق فهم ينطقون به وقلوبهم منكرة ليكون ذلك دفعاً عن اوليائه واهل طاعته ولولا ذلك ما عبدالله فی ارضه فامرنا بالكف عنهم والسر والكتمان فاكتموا عن امر الله بالكف عنهم واسروا عن امر الله بالسر والكتمان عنه ثم رفع يده وبكی وقال اللهم ان هؤلاء لشرذمة قليلون واجعل محيانا محياهم ومما تناماتهم ولا تسلط عليهم عدوا لك فتفعجنابهم فانك ان افجعتنا بهم لم تعبد ابدافی ارضك وصلی الله علی محمد وآله وسلم تسليماً .

ومرفوعاً عن ابيعبدالله قال ان حديثنا صعب مستعصب لايحتمله الاصدورمنيرة اوقلوب سليمة اواخلاق حسنة ان الله اخذمن شيعتنا الميثاق كما اخذ علی بنی آدم الست بربكم فمن وفی لنا وفی الله له بالجنة ومن ابغضنا ولم يؤد الينا حقنا ففی النارخالداً مخلداً .

و عن بعض اصحابنا قال كتبت الی ابی الحسن صاحب العسكر جعلت فداك ما معنی قول الصادق حديثنا لايحتمله ملك مقرب ولا نبی مرسل ولا مؤمن امتحن الله قلبه للايمان فجاء الجواب انما معنی قول الصادق ای لايحتمله ملك ولانبی ولامؤمن ان الملك لايحتمله حتی يخرجه الی ملك غيره والنبی لايحتمله حتی يخرجه الی نبی غيره والمؤمن لا يحتمله حتی يخرجه الی مؤمن غيره فهذا معنی قول جدی .

وفی باب ماامر به النبی بالنصيحة لاهل المسلمين من الكافی عن ابی عبدالله ان رسول الله خطب الناس فی مسجد الخيف فقال نضر الله عبداً سمع مقالتی فوعاها وحفظها وبلغها من لم يسمعها فرب حامل فقه غير فقيه ورب حامل فقه الی من هوا فقه منه ثلاث لايغل عليهن قلب امرء مسلم اخلاص العمل لله والنصيحة لائمة المسلمين واللزوم لجماعتهم فان دعوتهم محيطة من ورائهم المسلمون اخوة تتكافی دمائهم ويسعی بذمتهم ادناهم .

وعن بصائر الدرجات عن الصادق عليه السلام ان امرنا سر وسر فی سر وسر مستسر وسر لايفيده الاسرا وسر علی سر وسر مقنع بسر وقال عليه السلام هوالحق وحق الحق وهوالظاهر و باطن الظاهر و باطن الباطن وهوالسر والسر المستسر و سر مقنع بالسر وقال عليه السلام و

خالطوا الناس بما يعرفون ودعوهم مما ينكرون ولا تحملوا على انفسكم وعلينا ان امرنا صعب مستصعب لا يحتمله الا ملك مقرب او نبی مرسل او مؤمن امتحن الله قلبه للايمان .

و فی النعمانی عن امير المؤمنين لا تحدث الناس بما لا يعلمون فيطغوا و يكفروا ان من العلم صعباً شديداً محمله لو حمله الجبال اعجزت عن حمله ان علمنا اهل البيت يستنكر و يهمل و يقتل رواته ويساء الی من يتلوه بغياً وحسداً لما فضل الله به عترة الوصی والنبی .

وفی الحدايق وقال علی عليه السلام ان ههنا لعلماً جما لو اجد له حملة وقال عليه السلام لو اخذت مائة قلوبهم كالذهب المصفی ثم اخذت من الماة عشرة ثم اخذت من العشرة و احداً ثم اختبرته ببعض ما عندی فاذاً لقال علی اكذب العرب و ذلك لان الناس اعداء ما جهلوه فاذا طلع لهم باب من العلم فقصر دونه افهامهم كذبوا قائله وفی نهج البلاغة ان امرنا صعب مستصعب لا يحتمله الا عبد امتحن الله قلبه للايمان ولا يعی حديثنا الا صدور امنية واحلام رزينة ايها الناس سلونی قبل ان تفقدونی فلانی بطرق السماء اعلم منی بطرق الارض وفی الحديث قال امير المؤمنين وانی من احمد بمنزلة الضوء من الضوء كنا اظلالا تحت العرش قبل خلق البشر وقبل خلق الطينة التی كان منها البشر اشباحاً عالية لا اجساماً نامية ان امرنا صعب مستصعب لا يعرف كنهه الا ملك مقرب او نبی مرسل او عبد امتحن الله قلبه للايمان فاذا انكشف لكم سر ووضح لكم امر فاقبلوه والا فامسكوا تسلموا وردوا علمنا الی الله فانكم فی اوسع ما بين السماء والارض .

وعن السجاد عليه السلام منظوماً كما عن العدة والحقايق :

انی لاكتم من علمی جواهره	كی لا يری الحق ذو جهل فيفتتنا
و قد تقدم فی هذا ابو حسن	الی الحسين ووصی قبله الحسنا
ورب جوهر علم لو ابوح به	لقيل لی انت ممن يعبد الوثنا
ولا ستحل رجال مسلمون دمی	يرون اقبح ما يأتونه حسناً

وعن فردوس العارفين وروی ان عيسی عليه السلام قال يا صاحب الحكمة كن كالطبيب الناصح يضع الدواء حيث ينفع ويمنع حيث يضر لا تضع الحكمة فی غير اهلها فتكون جاهلا ولا تمنعها عن اهلها فتكون ظالماً ولا تكشف سرك عند كل احد فتكون مفتضحاً .

وعن الكشی عن النبی صلی الله عليه وآله قال لسلمان يا سلمان لو عرض علمك لمقداد لكفر يا مقداد لو عرض علمك علی سلمان لكفر .

قال بعض العارفين من كتم اسرار القلوب ظهرت له اسرار الغيوب وقال فی الفتوحات الطائفة اجتمعوا علی ان العلم بالله عين الجهل به تعالی

وعن علی عليه السلام العقل لمراسم العبودية لا لادراك سر الربوبية .

وعن مصباح الشريعة خذ الحكمة من افواه المجانين.

وعن معانی الاخبار عن جعفر بن محمد عليهما السلام فی بيان معانی حمل النبی علياً عند

حط الاصنام من سطح الكعبة قال عليه السلام لمحمد بن حرب لو اخبرتك من المعانى التى ارادها به لقلت ان جعفر بن محمد لمجنون فحسبك من ذلك ماقد سمعته .

و عن الغزالى فى الاحياء ان رسول الله صلى الله عليه و آله يقول يوماً لحذيفة ببعض اسرار التوحيد فجاؤه عمرو ساله عما قال له واستدعا ان يقول له فقال صلى الله عليه و آله ان العسل يضر الرضيع .

وفى باب ذم الدنيا والزهد فيها من الكافى عن جابر قال دخلت ابا جعفر عليهما السلام فقال يا جابر والله انى لمحزون وانى لمشغول القلب قلت جعلت فداك وماشغلك و ما حزن قلبك فقال ياجابر ان من دخل قلبه صافى خالص دين الله شغل قلبه عما سواه يا جابر ما الدنيا و ما عسى ان يكون الدنيا هل هى الا طعام اكلته اوثوب لبسته اوامراة اصبتها ياجابر ان المؤمنين لم يطمئنوا الى الدنيا ببقائهم فيها ولم يأمنوا قدومهم الاخرة ياجابر الاخرة دارقرار والدنيا دارفناء وزوال ولكن اهل الدنيا اهل الغفلة وكان المؤمنون هم الفقهاء اهل فكرة وعبرة لم يصممهم عن ذكر الله عزوجل ما سمعوا باذانهم و لم يعمهم عن ذكر الله مارا و من الزينة باعينهم ففازوا بثواب فى الاخرة كما فازوا بذلك العلم و اعلم يا جابر ان اهل التقوى ايسر اهل الدنيا مؤنة و اكثرهم لك معونة ان تذكر فيعينونك و ان نسبت ذكروك قوالون بامر الله قوامون على امر الله قطعوا محبتهم لمحبة ربهم ووحشوا الدنيا لطاعة مليكهم ونظروا الى الله عزوجل الى محبته بقلوبهم وعلموا ان ذلك هو المنظور اليه لعظيم شانه فانزل الدنيا كمنزل نزلته ثم ارتحلت عنه او كمال وجدته فى منامك فاستيقظت وليس معك منه شىء انى انما ضربت لك هذا مثلا لانها عند اهل اللب والعلم بالله كفىء الضلال يا جابر فاحفظ ما استرعاك الله عزوجل من دينه وحكمته ولاتسئلن عمالك عنده الا ما له عند نفسك فان تكن الدنيا على غيرما وصفت لك فتحول الى دار المستعتب فامرى لرب حريص على امرقد شقى به حين اتاه ولرب كاره لامرقد سعد به حين اتاه وذلك قول الله عزوجل وليمحص الله الذين آمنوا و يمحق الكافرين .

دربحر المعارف است اى عزيز اورا نظرى است باتو وترا نفسى است با اواستعداد آن نظر سبكباريست آنچه تو ميكنى گران باريست بى استعداد رفتن موجب سنگساريست هرچه ترا نفس بگويد گر آن بكنى هر آينه بارخود گران بكنى.

روزى نشسته بودم وذره‌اى را ديدم كه آفتاب بروى تافت واودر پرتو نورخورشيد راهى همى يافت گفتم اى عاشق كه معشوق را مقابلى آخربچه استعداد اين مرتبه را قابلى واى سوخته كه باتو درساخته‌اند ذره گفت اين مقام آن كس را سزاست كه اول قدمش ترك اجزا است ندانسته‌اى كه بى‌رفع اغيار يار نبينند و بى رفع غبار بار نيابد قومى كه سر ترك داشتند اول قدم ترك سرداشتند ومردى كه سرحلقه گشت اول همچون حلقه بى‌سر گشت .

ارباب تجريد را دراين باب هزارسخن بيش است همه را در سرسخن اين بود كه

سخن سر مگوی و در حدیث است که اول کسیرا که بدوزخ اندازند دنیا باشد بصورت عجوزی اورا برلب دوزخ آورند وسرنگون دراواندازند و بعدازآن دوستان او در عقب اودردوزخ افتند که المرء مع من احب .

هر کس امروزازدنیا نمیتواند برید فردا ازاونیز نخواهد برید وبا اوبدوزخ خواهد رفت ویل لمن انتبه بعدالموت .

پاك بازی گفت پیش حیله جوی | مرده را در نزع گردانند روی
پیش ازاین آن بی خبررا بردوام | روی گردانیده بایستی مدام
برگ ریزان شاخ بنشانی چه سود | روی را اکنون بگردانی چه سود
هرکه رااین لحظه گردانند روی | اوجنب مرده‌است ازاوپاکی مجوی

یا اباذراذا دخل النورالقلب انفی واستوسع قلت فما علامة ذلك بابی انت وامی یا رسول‌الله قال الانابة الی دارالخلود والتجافی عن دارالغرور . این کار دولت است کنون تا که را دهند .

فظهرمن جمیع ما ذکر ان الفقیه من عرف‌الله وعرف امام زمانه و اطاع ما امره به تحققاً وهوفقه‌الله الاکبر وموروث الانبیاء ونوریقذفه‌الله بتوسط الامام فی قلب من یشاءلاما اصطلحوا علیه وفی الکافی فی باب الشرك وفی باب التقلید باسناده عن ابی بصیرعن ابیعبدالله قال قلت له اتخذوا احبارهم و رهبانهم اربابا من دون‌الله فقال اما والله ما دعوهم الی عبادة انفسهم ولودعوهم ما اجابوهم لکن احوالهم حراماً وحرمواعلیهم حلالا فعبدوهم من‌حیث لایشعرون وباسناده عنه علیه‌السلام فی قول‌الله تعالی اتخذوا الخ فقال والله ماصاموالهم و ما صلوالهم ولکن احلوا حراماً وحرموا علیهم حلالا لاتبعوهم .

قال شیخنا البهائی قدس سره فی ذم من صرف عمره فی العلوم الرسمیة الدنیویه ولم یلتفت الی العلوم الحقیقیة الاخرویة:

ای کرده بعلم مجازی خو | نشنیده ز علم حقیقی بو
سرگرم بحکمت یونانی | دل سرد ز حکمت ایمانی
در علم رسوم چودل بستی | براوجت اگر بیردپستی
یك در نگشود ز مفتاحش | اشکال افزود ز ایضاحش
ز مقاصد آن مقصد نایاب | ز مطالع آن طالع در خواب
راهی ننموده اشاراتش | دل شاد نشد ز بشاراتش
محصول نداد محصل آن | اجمال افزود مفصل آن
تا کی زشفاش شفا طلبی | وز کاسهٔ زهردوا طلبی
تا چند زنکبتیان مانی | بر سفرهٔ چرکن یونانی

تا کی زهر از شعف لیسی — نه ماندهٔ کاسهٔ ابلیسی
تا چند ز فلسفه‌ات لافی — وین یابس ورطب بهم بافی
رسوا کردت ما بین بشر — برهان ثبوت عقود عشر
در کف ننهاده بجز بادت — برهان تناهی ابعادت
زان‌فکر که شد بهیولا صرف — صورت نگرفت‌ازآن یکحرف
تصدیق چگونه باین بتوان — کاندر ظلمت برود الوان
علمی که مطالب آن اینست — میدان که لریب شیاطین است
تا چند دواسبه پیش تازی — تا کی بمطالعه‌اش نازی
این علم دنی که تراجان است — فضلات فضایل یونانست
خودگو تا چند چوخرمگسان — نازی بسر فضلات کسان
تا چند ز غایت بی دینی — خشت کتبش برهم چینی
اندر پی آن کتب افتاده — پشتی بکتاب خدا داده
نی رو بشریعت مصطفوی — نه دل بطریقت مرتضوی
در راه طریقت اورو کن — بانان شریعت آن خو کن
کان راه نه ریب‌درونه‌شکست — وان نان نه شورنه بی‌نمکست
ساقی ز کرم دوسه پیمانه — در ده ببهائی دیوانه
زان می که کند مس‌او اکسیر — و علیه یسهل کل عسیر
زان می که اگرزقضا روزی — یکجرعه ازآن شودش روزی
از صفحهٔ خاك رود اثرش — واز قلهٔ عرش رسد خبرش
ای مانده زمقصد اصلی دور — آگنده دماغ ز باد غرور
در علم رسوم گرو مانده — نشکسته زپای خود این‌کنده
تا چند زنی ز ریاضی لاف — تا کی افتی بهزار گزاف
ز دوایر عشرو دقایق وی — هرگز نبری بحقایق پی
وز جبر و مقابله و خطائین — جبر نقصت نشود فی‌البین
در روز پسین که رسد موعود — نرسد ز عراق و رهاوی سود
زایل نکند از تو مغبونی — نه شکل عروس و نه مأمونی
در قبر بوقت سؤال و جواب — نفعی ندهد بتو اسطرلاب
زاین ره نبری بدر مقصود — فلسش قلب است وفرس نابود
از علم رسوم چه میجوئی — اندر طلبش تا کی پوئی
علمی بطلب که ترا فانی — سازد ز علایق جسمانی
علمی بطلب که بدل‌نوراست — سینه ز تجلی آن طور است

علمی که ازوچوشوی محظوظ
گردد دل تو لوح المحفوظ

علمی بطلب که کتابی نیست
یعنی ذوقی است خطابی نیست

علمی که نسازدت از دونی
محتاج بالت قانونی

علمی بطلب که نماید راه
وز سر ازل کندت آگاه

علمی بطلب که جدالی نیست
حالیست تمام و مقالی نیست

علمی که مجادله راسبب است
نورش ز چراغ ابولهب است

علمی بطلب که گزافی نیست
اجماعی هست و خلافی نیست

بعلوم غریبه تفاخر چند
زین گفت وشنود زبان دربند

سهلست نحاس که زرکردی
زرکن مس خود تواگرمردی

اعمال خیانت و نیرنجات
دورت فکند ز طریق نجات

از جفر و طلسم بروز پسین
نفعی نرسد بتو ای مسکین

بگذار همه و بخودت پرداز
کز پرده برون نرود آواز

علمی که دهد بتو جان نو
علم عشق است ز من بشنو

عشق است کلید خزائن جود
ساری بهمه ذرات وجود

غافل تو نشسته بمحنت ورنج
وندر بغل تو کلید گنج

جزحلقهٔ عشق مکن درگوش
ازعشق بگو درعشق بکوش

علم رسمی همه خسرانست
درعشق آویز که علم آنست

آن علم ز تفرقه برهاند
آن نور ترا ز تو بستاند

آن علم ترا ببرد برهی
کز شرک خفی وجلی برهی

آن علم زچون وچراخالیست
سرچشمهٔ آن علی عالیست

مطلب سیم در آداب متعلمین

نسبت بشیعیان و اخوان و اولا تحقیق مینماید معنی حقیقی شیعه را و ذکراخباریکه متضمن است دخول دراین امرومعرفت این امررا وبعد شمه‌ای از سایرآداب بیان میشود درقاموس میگوید وشیعة الرجل بالکسر اتباعه وانصاره والفرقة علی حده ویقع علی الواحد والاثنین والجمع المذکروالمؤنث و قد غلب هذاالاسم علی کل من یتولی علیا و اهل بیته حتی صاراسماً لهم خاصاً وجمعها اشیاع وشیع وقال فی باب الصناد والروافض کل جندتر کوا قائدهم والرافضة فرقة وفرقة من الشیعة تابعوازیدبن علی ثم قالواله تبرء من الشیخین فابی وقال کانا وزیری جدی فترکوه ورفضوه وارفضوا عنه وانسبته رافضی.

وفی النهایة اصل الشیعة فرقة من الناس وتقع علی الواحد والاثنین والجمع والمذکر والمؤنث بلفظ واحد معنی واحد وغلب هذاالاسم علی من یزعم انه یوالی علیا واهل بیته

حتی صارلهم اسماً خاصاًفاذا قیل فلان من الشیعة عرف انه منهم وفی مذهب الشیعة واصلها
من المشایعة المتابعة والمطاوعة انتهی کلامه .

وعارف صمدانی ملاعبدالصمد همدانی دربحر المعارف میفرماید :

وازجمله وصایای بسیارمؤ کدآنست که اسم تشیع رابخود نبندی که این اسم مادامیکه
معنیش تحقق نیافته است دراین کس حاجبیست عظیم از برای سالك زیرا که در تفسیر امام
حسن عسکری (ع) روایات بسیارذ کر شده که هر کس که بمرتبهٔ سلمان وابوذربلکه قلب
اومانند قلب ابراهیم خلیل‌الله نباشد و اسم تشیع را بخود ببندد دروغ گفته است آثم
و مستحق عذابست انتهی .

اوصاف شیعه

واین ضعیف اخباریکه در اصول کافی مشتمل براوصاف آنانست
ذکر مینماید تا حقیقت معنی شیعه روشن گردد فی باب طینة المؤمن
والکافر عن ابیعبدالله علیه السلام الطینات ثلث طینة الانبیاء والمؤمن
من تلك الطینة الا ان الانبیاء من صفوتها هم الاصل ولهم فضلهم والمؤمنون الفرع عن طین
لازب کذلك لایفرق الله عزوجل بینهم وبین شیعتهم .

وعن ابیجعفر علیهما السلام فی هذا الباب وفی باب خلق ابدان الائمة یقول ان الله عزوجل
خلقنا من اعلی علیین و خلق قلوب شیعتنا مما خلقنا منه و خلق ابدانهم من دون ذلك و
قلوبهم تهوی الینا لانها خلقت مما خلقنا منه ثم تلی هذه الآیة **کلا ان کتاب الابرار لفی
علیین وما ادراك ماعلیون کتاب مرقوم یشهده المقربون - وخلق عدونا من
سجین وخلق قلوب شیعتهم مما خلقهم منه وابدانهم من دون ذلك فقلوبهم
تهوی الیهم لانها خلقت مما خلقوا منه ثم تلی هذه الایة - کلاان کتاب الفجار
لفی سجین ومآادریك ماسجین کتاب مرقوم ویل یؤمئذ للمکذبین**

وایضاً فی باب خلق ابدان الائمة عن ابیعبدالله قال ان الله خلقنا من علیین وخلق ارواحنا
من فوق ذلك وخلق ارواح شیعتنا من علیین وخلق اجسادهم من دون ذلك فمن اجل ذلك القرابة
بیننا وبینهم وقلوبهم تحن الینا وفیه عن ابیعبدالله ایضاً ان الله خلقنا من نورعظمته ثم صور
خلقنا من طینة مخزونة مکنونة من تحت العرش فاسکن ذلك النور فیه فکنا نحن خلقنا بشراً
نورانیین لم یجعل لاحد فی مثل الذی خلقنا منه نصیب وخلق ارواح شیعتنا من طینتنا وابدانهم
من طینة مخزونة مکنونة اسفل من ذلك الطینة ولم یجعل الله لاحد فی مثل الذی خلقهم منه
نصیب الا للانبیاء ولذلك صرنا نحن وهم الناس وصار سایر الناس همجاً للنار والی النار .

وفی باب اختلاف الحدیث عن زرارة بن اعین عن ابیجعفر علیهما السلام قال سئلته عن مسئلة
فاجاب ثم جاءه رجل فسئله عنها فاجاب بخلاف ما اجابنی ثم جاء اخر فاجابه بخلاف ما
اجابنی و اجاب صاحبی فلما خرج الرجلان قلت یابن رسول الله رجلان من اهل العراق من
شیعتکم قدما یسئلان فاجبت کل واحد منهما بغیر ما اجبت به صاحبه فقال یا زرارة ان هذا خیر

لنا وابقى لنا ولكم ولو اجتمعتم على امر واحد لصدقكم الناس علينا ولكان اقل لبقائنا و بقائكم ثم قال قلت لابی عبدالله شيعتكم لوحملتموهم على الاسنة اوعلى النار لمصوا و هم يخرجون من عندكم مختلفين قال فاجابنى بمثل جواب ابيه .

وفي كتاب فرض العلم باسناده عن معاوية بن عمار قال قلت لابی عبدالله رجل راوية لحديثكم يبث ذلك فى الناس ويسدده فى قلوبهم وقلوب شيعتكم ولعل عابداً من شيعتكم ليست له هذه الرواية ايهما افضل قال الراوية لحديثنا يسدبه قلوب شيعتنا افضل من الف عابد .

وفي باب شان انا انزلناه عن ابيجعفر عليهما السلام قال يا معشر الشيعة خاصموا بسورة انا انزلناه تفلحوا فوالله انها لحجة الله تبارك وتعالى على الخلق بعد رسول الله صلى الله عليه وآله وانها لسيدة دينكم وانه لغاية علمنا يا معشر الشيعة خاصموا **بحم والكتاب المبين انا انزلناه فى ليلة مباركة انا كنا منذرين** فانها لولاة الامر خاصة بعد رسول الله صلى الله عليه وآله يا معشر الشيعة يقول الله تبارك وتعالى **وان من امة الاخلافيها نذير** .

وفى باب التمحيص والامتحان عن ابيجعفر عليهما السلام ان حديثكم هذا لتشماز منه قلوب الرجال فمن اقر به فزيدوه ومن انكره فذروه انه لابد من ان يكون فتنة يسقط فيها كل بطانة ووليجة حتى يسقط فيها من يشق الشعر بشعرتين حتى لايبقى الانحن وشيعتنا .

وفى باب ان الارض كلها للامام عن ابيجعفر عليهما السلام قال وجدنا فى كتاب على ان الارض لله يورثها من يشاء من عباده والعاقبة للمتقين انا واهل بيتى الذين اورثنا الله الارض ونحن المتقون والارض كلها لنا فمن احيا ارضاً من المسلمين فليعمرها وليؤد خراجها الى الامام من اهل بيتى وله ما اكل منها فان تركها اواخربها واخذها رجل من المسلمين بعده فعمرها واحياها فهو احق بها من الذى تركها يؤدى خراجها الى الامام من اهل بيتى وله ما اكل منها حتى يظهر القائم من اهل بيتى بالسيف فيحويها و يمنعها و يخرجهم منها كما حواها رسول الله ومنعها الاما كان فى ايدى شيعتنا فانه يقاطعهم على مافى ايديهم و يترك الارض فى ايديهم .

وفيه باسناده عن عمر بن يزيد قال رايت مسمعاً بالمدينة وقدكان حمل الى ابی عبدالله تلك السنة مالا فرده ابوعبدالله فقلت له لم رد عليك ابوعبدالله المال الذى حملته اليه قال فقال لى انى قلت له حين حملت اليه المال انى كنت و ليت البحرين العوض فاصبت اربعمائة الف درهم وقدجئتك بخمسها بثمانين الف درهم و كرهت ان احبسها عنك وان اعرضها وهى حقك الذى جعله الله تبارك وتعالى فى اموالنا فقال او مالنا من الارض و ما اخرج الله منها الاالخمس يااباسيار ان الارض كلها لنا فما اخرج الله منها من شىء فهولنا فقلت له و انا احمل اليك المال كله فقال يا اباسيارقد طيبناه لك واحللناك منه فضم اليك مالك و كل مافى ايدى شيعتنا من الارض فهم فيه محللون حتى يقوم قائمنا فيجبيهم طسق ماكان فى ايديهم ويترك الارض فى ايديهم واماما كان فى ايدى غيرهم فان كسبهم من الارض حرام عليهم حتى

يقوم قائمنا فيأخذالارض من ايديهم و يخرجهم صغيرة قال عمر بن يزيد فقال لى ابو سيار ماارى احداً من اصحاب الضياع ولا ممن يلى الاعمال يأكل حلالاغيرى الامن طيبوا له ذلك .

وفيه باسناده عن معلى بن خنيس قال قلت لابى عبدالله مالكم من هذه الارض فتبسم ثم قال ان‌الله تبارك وتعالى بعث جبرئيل و امره ان يخرق بابهامه ثمانية انهار فى الارض منها سيحان وجيحان وهونهر بلخ والخشوع وهو نهر الشاش ومهران وهو نهر الهند و نيل مصرودجله والفرات فما سقت واستقت فهولنا وماكان لنا فهولشيعتنا وليس لعدونا منه شىء الا ما غصب عليه وان ولينا لفى اوسع فيما بين ذه الى ذه يعنى بين السماء والارض ثم تلى هذه الاية قل هى للذين آمنوا فى الحيوة الدنيا المغصوبون عليها خالصة لهم يوم القيمة بلا غصب .

وفى باب من وصف‌الله فى كتابه بالعلم هم الائمة فى قول‌الله عزوجل **هل يستوى الذين يعلمون والذين لايعلمون انما يتذكر اولوا الالباب** قال ابوجعفر عليهما السلام انما نحن الذين يعلمون والذين لايعلمون عدونا وشيعتنا اولوا الالباب. وفى باب ان الائمة ورثوا علم النبى عن الرضا عليه السلام وان شيعتنا المكتوبون باسمائهم واسماء آبائهم اخذالله علينا وعليهم الميثاق يردون موردنا ويدخلون مدخلنا ليس على ملة الاسلام غيرنا وغيرهم .

وفى باب التنزيل فى الولاية باسناده عن ابى بصير عن ابيعبدالله فى قول‌الله عزوجل الحمدلله الذى هدانا لهذا فقال اذا كان يوم القيمة دعى بالنبى وباميرالمؤمنين وبالائمة من ولده فينصبون بالناس فاذارآتهم شيعتهم قالوا الحمدلله الذى هدانا لهذا و ماكنالنهتدى لولا ان هدانا الله يعنى هدانا الله فى ولاية اميرالمؤمنين عليه السلام والائمة من ولده .

و فيه باسناده عن ابى عبيدة الحذاء قال سئلت اباجعفر عن الاستطاعة و قول الناس فقال وتلى هذه الاية **ولا يزالون مختلفين الامن رحم ربك** ولذلك خلقهم يا اباعبيده الناس مختلفون فى اصابة القول و كلهم هالك قال قلت قوله **الامن رحم ربك** قال هم شيعتنا و لرحمته خلقهم وهوقوله ولذلك خلقهم يقول لطاعة الامام الرحمة التى يقول **ورحمتى وسعت كل شىء** يقول علم الامام و وسع علمه الذى هومن علمه كل شىء هوشيعتنا ثم قال فساكتبها للذين يتقون يعنى ولاية غير الامام وطاعته الى آخر الرواية .

وفيه باسناده عن محمدبن الفضيل عن ابى الحسن الماضى قال سئلته الى ان قال قلت لمن شاء منكم ان يتقدم اويتاخر قال من تقدم الى ولايتنا آخر عن سقر ومن تأخر عنا تقدم الى سقر الااصحاب اليمين قال هم والله شيعتنا الى ان قال قلت ان المتقين قال نحن والله و شيعتنا ليس على ملة ابراهيم غيرنا وساير الناس منها براء قلت يوم يقوم الروح والملائكة صفاً لايتكلمون الاية قال نحن والله الماذون لهم يوم القيمة والقائلون صواباً قلت ماتقولون اذاتكلمتم قال نمجد ربنا ونصلى على نبينا ونشفع لشيعتنا ولايردنا ربنا الى آخر الحديث .

وفى باب ان اهل الذكر هم الائمة عن ابى الحسن الرضا قال قال على بن الحسين على الائمة

من الفرض ماليس على شيعتهم وعلى شيعتنا ماليس علينا امرهم الله عزوجل ان يسئلونا قال فاسئلوا اهل الذكر ان كنتم لاتعلمون فامرهم ان يسئلونا وليس علينا الجواب ان شئنا اجبنا وان شئنا امسكنا اقول ولعل من يجوز تأخير البيان عن وقت الحاجة تمسك به وبامثاله وليس هذا موضع ذكره.

وفى باب جوامع من الرواية فى الولاية باسناده عن ابيجعفر ان الله اخذ ميثاق شيعتنا بالولاية لنا وهم ذريوم اخذ الميثاق على الذر والاقرار له بالربوبية ولمحمد بالنبوة وعرض الله عزوجل على محمد امته فى الطين وهم اظلة وخلقهم من الطينة التى خلق منها آدم وخلق الله ارواح شيعتنا قبل ابدانهم بالفى عام وعرفهم عليه وعرفهم رسول الله وعرفهم علياً ونحن نعرفهم فى لحن القول.

وفى باب تاريخ مولد النبى باسناده عن ابيعبدالله قال ان رسول الله قال ان الله مثل لى امتى فى الطين وعلمنى اسمائهم كما علم آدم الاسماء كلها فمر بى اصحاب الرايات فاستغفرت لعلى وشيعته ان ربى وعدنى فى شيعة على خصلة قيل يا رسول الله وماهى قال المغفرة لمن امن منهم وان يغادر منهم صغيرة ولا كبيرة ولهم تبدل السيئات حسنات.

وفى باب مولد ابيعبدالله جعفر بن محمد عنه عليه السلام قال سعيد بن المسيب والقاسم بن محمد بن ابى بكر وابو خالد الكابلى من ثقات على بن الحسين ثم قال وكانت امى ممن امنت واتقت واحسنت والله يحب المحسنين قال وقالت امى قال ابى يا ام فروه انى لادعوا الله لمذنبى شيعتنا فى اليوم والليلة الف مرة لانا نحن فيما ينوبنا من الرزايا نصبر على ماتعلم من الثواب وهم يصبرون على مالا يعلمون.

وفى باب الصبر عن ابيعبدالله قال انا صبر وشيعتنا اصبر منا قلت جعلت فداك كيف صار شيعتكم اصبر منكم قال لانا نصبر على مانعلم وشيعتنا يصبرون على مالا يعلمون. وفيه باسناده عن يونس بن ظبيان ومفضل بن عمرو ابوسلمة السراج والحسين بن ابى فاخته قالوا كنا عند ابى عبدالله عليه السلام فقال عندنا خزائن الارض ومفاتيحها وان شئت ان اقول باحدى رجلى اخرجى ما فيك من الذهب لاخرجت قال ثم قال باحدى رجليه فخطها فى الارض خطا فانفجرت الارض ثم قال بيده فاخرج سبيكة دهب قدر شبر ثم قال انظروا حسنا فنظرنا فاذا سبايك كثيرة بعضها على بعض يتلالأ فقال له بعضنا جعلت فداك اعطيتم ما اعطيتم و شيعتكم محتاجون قال فقال ان الله سيجمع لنا ولشيعتنا الدنيا والاخرة ويدخلهم جنات النعيم ويدخل عدونا الجحيم.

و فى باب مولد ابى الحسن موسى عند سؤالات الراهب الى قوله ثم قال الراهب فاخبرنى عن الاثنين من تلك الاربعة الاحرف التى فى الارض ماهى قال اخبرك بالاربعة كلها اما اولهن فلا اله الا الله وحده لاشريك له باقياً والثانية محمد رسول الله مخلصاً والثالثة نحن اهل البيت والرابعة شيعتنا منا و نحن من رسول الله و رسول الله من الله بسبب فقال له الراهب اشهد ان لااله الا الله وان محمداً رسول الله وان ماجاء به من عندالله حق وانكم صفوة الله من خلقه وان شيعتكم المطهرون المستبدلون ولهم عاقبة الله والحمدلله رب العالمين

الی آخر الحدیث .

وفیه باسناده عن اسحق بن عمار قال سمعت العبد الصالح علیه السلام ینعی الی رجل نفسه فقلت فی نفسی وانه لیعلم متی یموت الرجل من شیعته فالتفت الی شبه المغضب فقال یا اسحق قد کان رشید الهجری یعلم علم المنایا والبلایا والامام اولی بعلم ذلک ثم قال یا اسحق اصنع ما انت صانع فان عمرک قد فنی وانک تموت الی ستین وان اخوتک واهل بیتک لایلبثون بعدک الایسیراً حتی تتفرق کلمتهم ویخون بعضهم بعضاً حتی یشمت بهم عدوهم فکان هذا فی نفسک فقلت فانی استغفر الله تبارک وتعالی بما عرض فی صدری فلم یلبث اسحق بعد هذا المجلس الا یسیراً حتی مات فما اتی علیهم الاقلیل حتی قام بنو عمار باموال الناس فافلسوا .

وفی باب الانفال والفیء عن حکیم مؤذن بن عیسی قال سئلت ابا عبدالله عن قول الله واعلموا انما غنمتم من شیء فان لله خمسه ولذی القربی فقال ابو عبدالله بمرفقیه علی رکبتیه ثم اشار بیده ثم قال هی والله الافادة یوماً بیوم الا ان ابی جعل شیعته فی حل لیز کوا . وفیه عن ضریس الکناسی قال قال ابوعبدالله من این دخل علی الناس الزنا قلت لاادری جعلت فداک قال من قبل خمسنا اهل البیت الا شیعتنا الاطیبین فانه محلل لهم لمیلادهم. وفیه باسناده عن محمدبن مسلم عن احدهما قال ان اشد ما فیه الناس یوم القیمة ان یقوم صاحب الخمس فیقول یارب خمسی فقد طیبنا ذلک لشیعتنا لتطیب ولادتهم ولتز کوا ولادتهم .

وفی باب مولد النبی عن ابن کثیر الرقی قال قلت لابی عبدالله مامعنی السلام علی رسول الله فقال ان الله تبارک وتعالی لما خلق نبیه ووصیه وابنته وابنیه وجمیع الائمة و خلق شیعتهم اخذ علیهم المیثاق وان یصبرو او یصابروا ویرابطوا وان یتقوا الله و وعدهم ان یسلم لهم الارض المبارکة والحرم الا من وان ینزل لهم البیت المعمور و یظهر لهم السقف المرفوع ویریحهم من عدوهم والارض التی یبذلها الله من السلم ویسلم ما فیها لهم لاشیة فیها قال لا خصومة فیها لعدوهم وان یکون لهم فیها مایحبون فاخذ رسول الله علی جمیع الامة وشیعتنا المیثاق بذلک وانما السلام علیه تذکرة نفس المیثاق وتجدید له علی الله لعله ان یجعله جل وعز ویجعل السلام لکم لجمیع مافیه .

وفی باب نسبة الاسلام من کتاب الکفر والایمان باسناده عن عبدالعظیم بن عبدالله الحسنی عن ابیجعفر الثانی عن ابیه عن جده صلوات الله علیهم قال قال امیرالمؤمنین قال رسول الله ان الله خلق الاسلام فجعل له عرصة وجعل له نوراً وجعل له حصناً وجعل له ناصراً فاما عرصته فالقران واما نوره فالحکمة واما حصنه فالمعروف واما انصاره فانا واهل بیتی وشیعتنا فاحبوا اهل بیتی و شیعتهم و انصاره فانه لما اسری بی الی السماء الدنیا فنسبنی جبرئیل لاهل السماء استودع الله حبی وحب اهلبیتی و شیعتهم فی قلوب الملائکة فهو عندهم ودیعة الی یوم القیمة ثم هبط بی الی اهل الارض فنسبنی لاهل الارض فاستودع الله حبی وحب اهل بیتی وشیعتهم فی قلوب مؤمنی امتی فمؤمنو امتی یحفظون ودیعتی فی اهل بیتی

الى يوم القيمة الافلو ان الرجل من امتى عبدالله عزوجل عمره ايام الدنياثم لقى الله عزو جل مبغضاً لاهل بيتى وشيعتى مافرج الله صدره الا عن نفاق . و فى باب الطاعة والتقوى باسناده عن ابى جعفر لاتذهب بكم المذاهب فوالله ما شيعتنا الا من اطاع الله عزوجل .

وفيه باسناده عن جابر عن ابى جعفر قال قال لى ياجابر ايكتفى من ينتحل التشيع ان يتولى بحبنا اهل البيت فوالله ما شيعتنا الا من اتقى الله واطاعه و ما كانوا يعرفون يا جابر الا بالتواضع والتخشع والامانة و كثرة ذكره الله والصوم والصلوة والبر بالوالدين والتعهد للجبران من الفقر واهل المسكنة والغارمين والايتام وصدق الحديث وتلاوة القران و كف الالسن عن الناس الامن خير وكانوا امناء عشايرهم فى الاشياء قال جابر فقلت يا ابن رسول الله مانعرف اليوم احداً بهذه الصفة فقال ياجابر لاتذهبن بك المذاهب حسب الرجل ان يقول احب علياً واتولاه ثم لايكون مع ذلك فعالا فلو قال انى احب رسول الله فرسول الله خير من على ثم لايتبع سيرته ولا يعمل بسنته مانفعه حبه اياه شيئاً فاتقوا الله واعملوا لما عندالله ليس بين الله وبين احد قربة احب العباد الى الله عزوجل اتقاهم و اعملهم بطاعته يا جابر والله مايتقرب الى الله تبارك وتعالى الا بالطاعة ومامعنى براءة من النار ولا على الله لاحد من حجة من كان لله مطيعاً فهولنا ولى ومن كان لله عاصياً فهولنا عدو وماتنال ولايتنا الا بالعمل والورع .

وفيه باسناده عن ابيجعفر يا معشر الشيعة آل محمد كونوا النمرقة الوسطى يرجع اليكم الغالى ويلحق بكم التالى فقال له رجل من الانصار يقال له سعد جعلت فداك ما الغالى قال قوم يقولون فينا مالا نقوله فى انفسنا فليس اولئك منا ولسنا منهم قال فما التالى قال المرتاد يريد الخير يبلغه الخير يوجر عليه ثم اقبل علينا فقال والله ما معنا من الله برائة ولا بيننا وبين الله قرابة ولا لنا على الله حجة ولا نتقرب الى الله الا بالطاعة فمن كان منكم مطيعاً لله تنفعه ولايتنا ومن كان منكم عاصياً لله لم تنفعه ولايتنا ويحكم لاتغتروا ويحكم لاتغتروا وفى باب ان الائمة يعلمون متى يموتون وانهم لايموتون الا بالاختيار باسناده عن ابى الحسن قال ان الله عزوجل غضب على الشيعة فخيرنى فى نفسى اوهم فوقيتهم والله بنفسى .

وفى باب النص على امير المؤمنين ع باسناده عن يونس بن رباط قال دخلت انا و كامل التمار على ابيعبدالله فقال له كامل جعلت فداك حديث رواه فلان فقال اذكره فقال حدثنى ان النبى حدث علياً بالف باب يوم توفى رسول الله كل باب يفتح الف باب فذلك الف الف باب فقال لقد كان ذلك قلت جعلت فداك وظهر ذلك لشيعتكم ومواليكم فقال ياكامل باب اوبابان فقلت جعلت فداك فمايروى من فضلكم من الف الف باب الاباب اوبابان قال فقال وما عسيتم ان ترووا من فضلنا ماترون الا الفاً غير معطوفة .

وفى باب حق المؤمن على اخيه واداء حقه باسناده عن ابى اسمعيل قال قلت لابى جعفر جعلت فداك ان الشيعة عندنا كثير فقال هل يعطف الغنى على الفقير وهل يتجاوز المحسن

عن المسئی ویتواسون فقلت لافقال لیس هؤلاء شیعة الشیعة من یفعل هذا .

وفی هذا الباب باسناده عن محمدبن عجلان قال کنت عند ابی عبدالله فدخل رجل فسلم فساله کیف من خلقت من اخوانك قال فاحسن الثناء وزکاهم واطری فقال له کیف عیادة اغنیائهم علی فقرائهم فقال قلیلة فقال فکیف مشاهدة اغنیائهم لفقرائهم قال قلیلة قال فکیف صلة اغنیائهم لفقرائهم فی ذات ایدیهم فقال انك لتذکر اخلاقاً قل ماهی فیمن عندنا قال فکیف یزعم هؤلاء انهم شیعة .

وفی باب المصافحة باسناده عن اسحق بن عمار قال دخلت علی ابی عبدالله فنظرالی بوجه قاطب فقلت ما الذی غیرك لی قال الذی غیرك لاخوانك بلغنی یا اسحق انك اقعدت ببابك بواباً یرد عنك فقراء الشیعة فقلت جعلت فداك انی خفت الشهرة قال فلاخفت البلیة اوما عملت ان المؤمنین اذا التقیا فتصافحا انزل الله عزو جل الرحمة علیهما فکانت تسعة وتسعین لاشد هما حباً لصاحبه فاذا توافقا غمرتهما الرحمة واذا قعدایتحادثان قالت الحفظة بعضها لبعض اعتزلوابنا فلعل لهماسترا فقد سرالله علیهما فقلت الیس الله عزوجل یقول ما یلفظ من قول الا لدیه رقیب عتید فقال یا اسحق ان کانت الحفظة لا تسمع فان عالم السر یسمع ویری .

وفیه باسناده عن مالك الجهنی قال قال ابوجعفر یا مالك انتم شیعتنا لاتری انك تفرط فی امرنا انه لایقدر علی صفة الله فکمالایقدر علی صفةالله کذلك لایقدر علی صفتنا کذلك لایقدر علی صفة المؤمن ان المؤمن لیلقی المؤمن فیصافحه فلایزال الله ینظر الیهما والذنوب تتحات عن وجوههما کمایتحات الورق عن الشجر حتی یفترقا فکیف یقدر علی صفة من هو کذلك .

وفی باب تذاکرالاخوان باسناده عن ابی حمزة قال سمعت ابا عبدالله یقول شیعتنا الرحماء بینهم الذین اذاخلوا ذکروالله اناااذاذکرناذکرالله واذا ذکرعدوناذکرالشیطان.

وفی باب قضاء حاجة المؤمن باسناده عن مفضل بن عمرعن ابیعبدالله قال الله عزوجل خاق خلقاً من خلقه انتجبهم لقضاء حوائج فقراء شیعتنا لیثیبهم علی ذلك الجنة فان استطعت ان تکون منهم فکن ثم قال لنارب والله نعبده لانشرك به شیئاً وفی باب الاصلاح بین الناس عن مفضل قال قال ابوعبدالله اذا رایت بین اثنین من شیعتنا منازعة فافتد ها من مالی .

وفی باب الکتمان قال علی بن الحسین وددت والله انی افتدیت خصلتین فی الشیعة لنا ببعض لحم ساعدی النزق وقلة الکتمان وفی باب المؤمن وعلاماته وصفاته قال ابوعبدالله شیعتنا الشاحبون الذابلون الناحلون الذین اذا جنهم اللیل استقبلوه بحزن .

و فیه قال ابوعبدالله شیعتنا اهل الهدی و اهل التقی و اهل الخیر و اهل الایمان و اهل الفتح والظفر .

وقال ایاك والسفلة فانما شیعة علی عف بطنه وفرجه و اشتد جهاده و عمل لخالقه

ورجا ثوابه وخاف عقابه فاذا رايت اولئك فاولئك شيعة جعفر .

وقال ان شيعة على كانوا خمص البطون ذبل الشفاه واهل رافة وعلم وحلم يعرفون بالرهبانية فاعينوا على ما انتم عليه بالورع والاجتهاد .

وفيه عن جابر قال قال ابوجعفر عليه السلام انما شيعة على الحلماء العلماء الذبل الشفاة تعرف الرهبانية على وجوههم وفيه عن ابيجعفر قال قال اميرالمؤمنين شيعتنا المتباذلون فى ولايتنا المتحابون فى مودتنا المتزاورون فى احياء امرنا الذين ان غضبوا لم يظلموا وان رضوا لم يسرفوا بركة على من جاوروه وسلم لمن خالطوه .

و فى بحر المعارف اسناد الرواية عن على و زاد اولئك هم السائحون الذابلون ذابلة شفاههم خمصة بطونهم مغبرة الوانهم مصفرة وجوههم كثيرة بكائهم جارية دموعهم يفرح الناس و يحزنون و ينام الناس و يسهرون قلوبهم محزونة و شرورهم مأمونة و انفسهم عفيفة و حوائجهم خفيفة ذبل الشفاه من العطش خمص البطون من الجوع عمش العيون من السهر الرهبانية عنهم لايحة والخشية لهم لازمة كلما ذهب منهم سلف خلف فى موضعهم خلف اولئك الذين يردون يوم القيمة وجوههم كالقمر ليلة البدر يغبطهم الاولون والاخرون لاخوف عليهم ولاهم يحزنون. وفى باب علامة المؤمن من الكافى باسناده عن مهزم الاسدى قال قال ابو عبدالله يا مهزم شيعتنا من لايعدو صوته سمعه ولاشحناه يديه ولا يمتدح بنا معلنا ولايجالس لناعايبا ولا يخاصم لنا قاليا ان لقى مؤمناً اكرمه وان لقى جاهلا هجره قلت جعلت فداك وكيف اصنع هؤلاء المتشيعة فقال فيهم التميز و فيهم التبديل و فيهم التمحيص تاتى عليهم سنون تفنيهم و طاعون يقتلهم واختلاف يبددهم شيعتنا من لا يهرهر الكلب ولا يطمع طمع الغراب ولا يسئل عدونا و ان مات جوعاً قلت جعلت فداك فاين اطلب هؤلاء قال فى اطراف الارض اولئك الخفيض عيشهم المنتقلة ديارهم ان شهدوا لم يعرفوا وان غابوا لم يفتقدوا ومن الموت لايجزعون وفى القبور يتزاورون و ان لجأ اليهم ذوحاجة منهم رحموه. لن يختلف قلوبهم و ان اختلف بهم الدار ثم قال قال رسول‌الله انا المدينة و على الباب و كذب من زعم انه يدخل المدينة لامن قبل الباب و كذب من زعم انه يحبنى ويبغض علياً .

وفى باب قلة عدد المؤمنين باسناده عن سدير الصيرفى قال دخلت على ابيعبدالله فقلت له والله ما يسعك القعود فقال فلم يا سدير قلت لكثرة مواليك وشيعتك وانصارك والله لوكان لاميرالمؤمنين مالك من الشيعة والانصار والموالى ماطمع فيه تيم ولاعدى فقال ياسدير وكم عسى ان تكونوا قلت مائة الف قال مائة الف قلت نعم ومأتى الف فقال ومأتى الف قلت نعم ونصف الدنيا قال فسكت عنى ثم قال يحف عليك ان تبلغ معنا الى ينبع قلت نعم فامر بحمار وبغل ان يسرجا فبادرت فركبت الحمار فقال ياسدير ترى ان تؤثرنى بالحمار قلت البغل ارين وانبل قال الحمار ارفق بى فنزلت فركب الحمار وركبت البغل فمضينا فحانت الصلوة فقال ياسدير انزل بنا نصلى ثم قال هذه ارض سبخة لاتجوز الصلوة فيها فسرنا حتى صرنا

الی الارض حمراء و نظر الی غلام یرعی جداء فقال یاسدیر والله لو کان لی شیعة بعد دهذه الجداء ما وسعنی القعود و نزلنا وصلینا فلما فرغنا من الصلوة عطفت الی الجداء فعددتها فاذا هی سبعة عشر .

و فی باب الرضا بموهبة الایمان باسناده عن فضیل بن یسار قال دخلت علی ابیعبدالله فی مرضة مرضها لم یبق منه الاراسه فقال یافضیل اننی کثیراً ما اقول ماعلی رجل عرفه الله هذا الامر لو کان فی راس جبل حتی یاتیه الموت یافضیل بن یسار ان الناس اخذوا یمیناً وشمالا وانا وشیعتنا هدینا الصراط المستقیم یا فضیل بن یسار ان المؤمن لواصبح له ما بین المشرق والمغرب کان ذلک خیراله ولواصبح مقطعاً اعضائه کان ذلک خیرا له یافضیل بن یسار ان الله لایفعل بالمؤمن الاما هوخیرله یافضیل بن یسار لوعدلت الدنیا عندالله جناح بعوضة ما سقی عدوه منها شربة ماء یا فضیل بن یسار انه من کان همه هماً واحداً کفاه الله همه و من کان همه فی کل واد لم یبال الله بای واد هلک .

و فی باب فضل فقراء المسلمین باسناده عن ابیعبدالله قال لیس لمصاص شیعتنا فی درله الباطل الاالقوت شرقوا ان شئتم اوغربوا لن ترزقوا الاالقوت وفیه باسناده عن مفضل قال قال ابوعبدالله اولاالحاح هذه الشیعة علی الله فی طلب الرزق لنقلهم من الحال التی هم فیها الی ما هواضیق .

وفیه عن اسحق بن عمار والمفضل بن عمر قالا قال ابوعبدالله میاسیر شیعتنا امنائنا علی محاویجهم فاحفظون فیهم یحفظکم الله .

و فی باب من وصف عدلا وعمل بغیره باسناده عن خثیمة قال قال لی ابوجعفر ابلغ شیعتنا انه لن ینال ماعندالله الابعمل وابلغ شیعتنا ان اعظم الناس حسرة یوم القیمة من وصف عدلا ثم یخالفه الی غیره .

وفی باب البذاء باسناده عن سماعة قال دخلت علی ابی عبدالله فقال لی مبتدئاً یاسماعة ما هذا الذی کان بینک و بین جمالک ایاك ان تکون فحاشاً اوسخاباً اولعا نافقلت والله لقد کان ذلک انه ظلمنی فقال ان کان ظلمك لقد اربیت علیه ان هذالیس من فعالی ولا امر به شیعتی استغفر ربك ولاتعد قلت استغفرالله ولا اعود .

وفی باب من استعان به اخوه فلم یعنه باسناده عن ابی بصیر عن ابیعبدالله قال ایما رجل من شیعتنا اتی رجلا من اخوانه فاستعان به فی حاجته فلم یعنه وهو یقدر الا ابتلاه الله بان یقضی حوائج عدة من اعدائنا یعذبه الله علیها یوم القیمة .

وفی باب الدفع عن الشیعة باسناده عن ابیعبدالله قال ان الله عزوجل لیدفع بمن یصلی من شیعتنا عمن لایصلی من شیعتنا ولواجمعوا علی ترك الصلوة لهلکوا وان الله لیدفع بمن یزکی من شیعتنا عمن لایزکی ولواجمعوا علی ترك الزکوة لهلکوا وان الله لیدفع بمن یحج من شیعتنا عمن لایحج ولواجمعوا علی ترك الحج لهلکوا و هوقول الله عزوجل ولولا

دفع الله الناس بعضهم ببعض لفسدت الارض ولكن الله ذو فضل على العالمين فوالله ما نزلت الا فيكم ولاعنى بها غيركم.

وفى باب الغيبة باسناده عن زرارة قال سمعت ابا عبدالله يقول ان للغلام غيبة قبل ان يقوم قال قلت ولم قال يخاف واومى بيده الى بطنه ثم قال يازرارة وهوالمنتظر وهوالذى يشك فى ولادته منهم من يقول مات ابوه بلاخلف ومنهم من يقول حمل ومنهم من يقول انه ولد قبل موت ابيه بسنتين وهوالمنتظر غير ان الله عزوجل يحب ان يمتحن الشيعة فعند ذلك يرتاب المبطلون يا زرارة اذاادركت ذلك الزمان فادع بهذا الدعاء اللهم عرفنى نفسك فانك ان لم تعرفنى نفسك لم اعرف نبيك اللهم عرفنى رسولك فانك ان لم تعرفنى رسولك لم اعرف حجتك اللهم عرفنى حجتك فانك ان لم تعرفنى حجتك ضللت عن دينى ثم قال يازرارة لابد من قتل غلام بالمدينة قلت جعلت فداك اليس يقتله جيش السفيانى قال لاولكن يقتله جيش آل بنى فلان يجىء حتى يدخل المدينة فيأخذ الغلام فيقتله فاذا قتله بغياً وعدواناً وظلماً لايمهلون فعند ذلك توقع الفرج ان شاء الله وباسناد آخر قريب منه.

و فيه باسناده عن ابان بن تغلب قال قال ابوعبدالله كيف انت اذا وقعت البطشة بين المسجدين فيارز العلم كما تارز الحية فى جحرها واختلف الشيعة وسمى بعضهم بعضاً كذابين وتفل بعضهم فى وجوه بعض قلت جعلت فداك ماعند ذلك من خير فقال لى الخير كله عند ذلك ثلثاً.

وفيه باسناده عن اسحق بن عمار قال قال ابو عبدالله للقائم غيبتان احديهما قصيرة والاخرى طويلة الغيبة الاولى لايعلم بمكانه فيها الاخاصة شيعته و الاخرى لايعلم بمكانه فيها الاخاصة مواليه وفى باب مايفصل بين دعوى المحق والمبطل قال الرضا عليه السلام انه ليس احد من شيعتنا يبتلى اويشكى فيصبر على ذلك الاكتب الله له اجر الف شهيد.

وفى باب الورع باسناده عن ابى الحسن الاول قال كثيراً ماكنت اسمع ابى يقول ليس شيعتنا من لا تحدث المخدرات بورعه فى خدورهن و ليس من اوليائنا من هوفى قرية فيها عشرة الاف رجل فيهم من خلق الله اورع منه.

و فى باب الصمت و حفظ اللسان باسناده عن ابى حمزة قال سمعت ابا جعفر يقول ان شيعتنا الخرس وتمام ما ذكرالى هنا من الاخبار فى اوصاف الشيعة نقلناه من كتاب الكافى و لنذكر بعد ذلك من مواضع آخر.

وفى جامع الاخبار عن انس بن مالك انه قال قال رسول الله ان الله تبارك وتعالى يبعث يوم القيمة عباداً يتهلل وجوههم نوراً عن يمين العرش وعن شماله بمنزلة الانبياء وليسوا بشهداء فقام ابو بكر رضى الله عنه فقال انا منهم يانبى الله فقال لافقام سهل بن حنيف فقال انا منهم فقال لا ثم وضع رسول الله يده على راس على فقال هذا وشيعته.

و فى المجمع وروى ان النبى جلس ليلا يحدث اصحابه فى المسجد فقال يا قوم اذا

ذکرتم الانبیاءالاولین فصلوا علی ثم صلوا علیهم واذا ذکرتم ابی ابراهیم فصلوا علیه ثم صلوا علی قالوا یا رسول‌الله بمانال ابراهیم ذلک قال اعلموا ان لیلة عرج بی الی السماء فرقیت السماء الثالثة نصب لی منبرمن نور فجلست علی راس المنبر و جلس ابراهیم تحق بدرجة و جلس جمیع الانبیاءالاولین حول المنبر فاذا علی قداقبل و هوراکب ناقة و وجهه کالقمرواصحابه حوله کالنجوم فقال ابراهیم یامحمد هذا ای نبی معظم وای ملک مقرب قلت لانبی معظم ولاملک مقرب هذااخی وابن عمی وصهری و وارث علمی علی بن ابیطالب قال و ما هؤلاءالذین حوله کالنجوم قلت شیعته فقال ابراهیم اللهم اجعلنی من شیعة علی فاتی جبرئیل بهذه‌الایة وان من شیعته لابراهیم .

وفی المجمع ایضاً فی الحدیث لکل شیء دعامة ودعامةالاسلام لشیعة .

وفی بحرالمعارف قال الباقر(ع) لرجل حین فخرعلی اخرا تفاخرنی وانا من شیعة آل محمدالطیبین اما فجرت ورب الکعبة وغبن منک علی الکذب یاعبدالله امالک معک تنفقه علی نفسک احب الیک ام تنفقه علی اخوانک المؤمنین قال بل انفقه علی نفسی قال فلست من شیعتنا فاما نحن مانفقه علی المنتحلین من اخواننا احب الینا من ان ننفق علی انفسنا ولکن قل انا من محبیکم ومن الراحمین للنجاة بمحبتکم .

وفی کتاب الکفروالایمان من بحارالانوار نقلا عن تفسیرالامام علیه‌السلام وقال رجل لحسین بن علی علیهما السلام یابن رسول الله انا من شیعتکم قال اتق ولاتدعین شیئاً یقول الله لک کذبت وفجرت فی دعواک ان شیعتنا من سلمت قلوبهم من کل غش وغل ودغل ولکن قل انا من موالیکم ومحبکم.

و قال رجل لحسن بن علی علیهماالسلام انی من شیعتکم فقال الحسن یا عبدالله ان کنت شیعة لنا فی اوامرنا و زواجرنا مطیعاً فقد صدقت و ان کنت بخلاف ذلک فلاتزد فی ذنوبک بدعواک مرتبة شریفة لست من اهلها لاتقل انا من شیعتکم ولکن قل انامن موالیکم ومحبیکم ومعادی اعداءکم وانت فی خیروالی خیر.

و قال العسکری علیه‌السلام ولما جعل المامون الی علی بن موسی الرضا علیه‌السلام ولایة عهده دخل علیه اذنه فقال ان قوماً بالباب یستاذنونک علیک یقولون نحن من شیعة علی فقال انا مشغول فاصرفهم فصرفهم فلما کان فی الیوم الثانی جاؤا قالوا کذلک فقال علیه‌السلام مثلهافصرفهم الی ان جاؤا هکذایقولون ویصرفهم شهرین ثم ایسوا من الوصول وقالوا للحاجب قل لمولانا انا شیعة ابیک علی بن ابیطالب قدشمت بنا اعدائنا فی حجابک لنا ونحن ننصرف هذه الکرة ونهرب من بلدنا خجلا و انفة مما لحقنا و عجزا عن احتمال مضیض مایلحقنا بشماتة اعدائنا فقال علی بن موسی الرضا علیهماالسلام ائذن لهم لیدخلوا فدخلواعلیه فسلمواعلیه ولم یاذن بالجلوس فبقواقیامافقالوایابن رسول‌الله ماهذاالجفاء العظیم والاستخفاف بعد هذاالحجاب الصعب ای باقیة تبقی منابعدهذا فقال الرضا علیه‌السلام افترون

و ما اصابکم من مصیبة فبما کسبت ایدیکم و یعفو عن کثیر فما اقتدیت الا بربی عزوجل فیکم و برسول الله و بامیر المؤمنین و من بعده من آبائی الطاهرین علیهم السلام عتبوا علیکم فاقتدیت بهم فقالوا الماذا یا ابن رسول الله قال لدعواکم انکم شیعة امیر المؤمنین ویحکم انما شیعة الحسن والحسین وسلمان وابوذر والمقداد و محمد بن ابی بکر الذین لم یخالفوا شیئاً من اوامره و لم یرتکبوا شیئاً من زواجره فاما انتم اذا قلتم انتم شیعة و انتم فی اکثر اعمالکم له مخالفون و مقصرون فی کثیر من الفرایض متهاونون بعظیم حقوق اخوانکم فی الله وتتقون حیث لا یحب التقیه وتترکون التقیه حیث لا بد من التقیة لو قلتم انکم موالیه ومحبوه والموالون لاولیائه والمعادون لاعدائه لم انکره من قولکم ولکن هذه مرتبة شریفة ادعیتموها ان لم تصدقوا قولکم بفعالکم هلکتم الان تدارککم رحمة ربکم قالوا یا بن رسول الله انا نستغفر الله ونتوب الیه من قولنا بل نقول کما علمنا مولانا نحن محبوکم ومحبوا اولیائکم ومعادوا اعدائکم قال الرضا علیه السلام مرحباً بکم یا اخوانی واهل ودی ارتفعوا ارتفعوا فمازال یرفعهم حتی الصقهم بنفسه ثم قال لحاجبه کم مرة حجبتهم قال ستین مرة فقال لحاجبه فاختلف الیهم ستین مرة متوالیة فسلم علیهم و اقراهم سلامی فقد محوا ما کان من ذنوبهم باستغفارهم وتوبتهم واستحقوا الکرامة بمحبتهم لنا وموالاتهم وتفقد امور عیالهم واوسعهم بنفقات ومبرات وصلات ودفع مضرات.

وعن محمد بن علی بن موسی الرضا علیهم السلام فی حدیث طویل وفیه جواب رجل قال انا من شیعتکم الخلص ویحک اتدری من شیعتنا قال لا قال حزقیل المؤمن من آل فرعون و صاحب یس الذی قال الله وجاء رجل من اقصی المدینة یسعی وسلمان وابوذر ومقداد وعمار.

وفی تأویل الایات فی تفسیر لیغفر لک الله عن ابی الحسن الثالث علیه السلام انه سئل عن قول الله عزوجل **لیغفر لک الله ما تقدم من ذنبک وما تأخر** فقال علیه السلام وای ذنب کان لرسول الله متقدماً اومتأخراً وانما حمله الله ذنوب شیعة علی علیه السلام ممن مضی منهم وممن بقی ثم غفر الله له.

وفی مجالس المؤمنین روی عن صفوان بن مهران الجمال انه قال دخلت علی الصادق فقلت جعلت فداک سمعتک تقول شیعتنا فی الجنة وفی الشیعة اقوام یذنبون ویرتکبون الفواحش و یشربون الخمر ویتمتعون فی دنیاهم فقال نعم هم اهل الجنة ان الرجل من شیعتنا لا یخرج من الدنیا حتی یبتلی بسقم اومرض اوبدین اوبجار یؤذیه اوبزوجة سوء فان عوفی من ذلک شدد الله علیه النزع حتی یخرج من الدنیا ولا ذنب علیه فقلت لا بد من رد المظالم فقال ان الله عزوجل جعل حساب خلقه یوم القیمة الی محمد (ص) وعلی (ع) فکل ما کان من شیعتنا حسبناه من الخمس فی اموالهم و کلما کان بینهم وبین مخالفیهم استوهبنا لهم حتی لا یدخل احد من شیعتنا النار.

وعن النبی صلی الله علیه و آله انه قال لعلی یاعلی انی سئلت الله عزوجل ان لا یحرم

شیعتك التوبة حتى تبلغ نفس احدهم حنجرته فاجابنی الی ذلک ولیس ذلک لغیرهم .

وعن البرقی فی المحاسن باسناده عن زیدبن ارقم عن الحسین بن علی قال ما شیعتنا الاصدیق شهید قال جعلت فداك انی یکون ذلك وعامتهم یموتون علی فراشهم فقال اما تتلوا کتاب الله فی سورة الحدید **والذین آمنوا بالله و رسله اولئك هم الصدیقون والشهداء** قال فقلت کانی لم اقرء هذه الایة من کتاب الله عزوجل قط قال لو کان الشهداء لیس منها تقول کان الشهداء قلیلا و فی کتاب اسرار الامامة و فی تفسیر العسکری یحرم الصدقة علی ذوی البصائر من شیعتنا لانا وشیعتنا کنفس واحدة فمایحرم علینا یحرم علی علمائنا فسئل عنه عن اداء الزکوة الی مستحقها فقال یعطی الفقراء المستضعفون من شیعتنا واما الهدیة فحلال.

و فی کتاب اسرار الامامة عن الصادق علیه السلام ان لله ملکا فی السماء السابعة و هو موکل بکم معشر الشیعة ومستغفر لکم و انه یطلع راسه من السماء الدنیا فینظر الیکم والی هذا الخلق المنکوس وفی هذا الحدیث حکایة طویله یرجع حاصلها الی ان هذا الملك یتعجب من المبغضین لال محمد ویدعولهم صباحاً ومساء بعدثناء الله .

وفی قرب الاسناد عن ابیعبدالله امتحنوا شیعتنا عند مواقیت الصلوة والمحافظة علیها والی اسرارنا کیف حفظهم لها عن عدونا والی اموالهم کیف مواساتهم لاخوانهم فیها .

وقال محمدبن علی علیهما السلام اشرف اخلاق الائمة والفاضلین من شیعتنا استعمال التقیه واخذ النفس لحقوق الاخوان. وعن امیر المؤمنین علیه السلام اختبروا شیعتی بخصلتین فان کانتا فیهم فهم شیعتی محافظتهم اول اوقات الصلوة و مواساتهم بالمال فان لم تکونوا فاغرب ثم اغرب .

و فی مشارق الانوار قال امیر المؤمنین علیه السلام لسلمان و ابی ذر حین سئلاه عن معرفته بالنورانیة قال صلی الله علیه وآله معرفتی بالنورانیة معرفة الله عزوجل و معرفة الله عزوجل بالنورانیة هو الدین الخالص فمن اقام ولایتی فقد اقام الصلوة والمؤمن الممتحن الذی لایرد علیه شیء من امرنا الاشرح الله صدره لقبوله ولم یشك ولم یرتد ومن قال لم و کیف فقد کفر فسلم الله امره ونحن امر الله واعلم انی عبدالله عزوجل وجعلنی خلیفة علی عباده وبلاده وامینه علی خلقه وفی ارضه لاتجعلونا ارباباً وقولوا فی فضلنا ماشئتم فانکم لاتبلغون کنه مافینا ولا نهایته فان الله عزوجل قد اعطانا اکبر واعظم مما یصفه واصفکم او یخطر علی قلب احدکم اویعرفه العارفون فاذاعرفتمونا هکذا فانتم المؤمنون انـا ومحمد نورواحد من نورالله عزوجل فامر الله تبارك و تعالی ذلك النوران ینشق فقال للنصف کن محمداً وصار محمدا وقال للنصف الاخر کن علیا صار علیا و محمد الناطق وصرت انا الصامت قال فضرب بیده علی الاخری فقال صار محمد' صاحب الجمع وصرت انا صاحب النشروانا صاحب اللوح المحفوظ الهمنی الله علم مافیه صارمحمد خاتم النبیین وانا خاتم الوصیین وصار محمد النبی الکریم وانا الصراط المستقیم صار محمد الرؤف الرحیم و انا العلی العظیم و انا النباء العظیم انا الذی

حملت نوحاً فی السفینة بامرربی انا الذی اخرجت یونس من بطن حوت انا الذی جاوزت
بموسی بن عمران البحر بامرربی اناالذی اخرجت ابراهیم من النار وانا عذاب یوم الظلة و
انا المنادی من مکان قریب وانا الخضر عالم موسی وانا معلم داود و سلیمان وانا ذوالقرنین
واناقدرةالله عزوجل انامحمد و محمد اناقال الله تعالی **مرج البحرین یلتقیان بینهما برزخ**
لایبغیان انا امیرکل مؤمن ومؤمنة ممن مضی وممن بقی وایدت بروح العظمة و انا تکلمت
علی لسان عیسی بن مریم فی المهد وانا ابراهیم و انا موسی وانا عیسی و انا محمدا تقلب
فی الصور کیف اشاء ومن رآنی فقدرآهم ونحن نورالله الذی لایتغیروانما اناعبدمن عبادالله
تعالی انا آیات الله ودلائله وحجج الله وخلیفته وعین الله و لسانه بنا یعذب الله عباده وبنا یثیب
ولوقال احد لم و کیف وفیم لکفرواشرك وانا احیی وامیت باذن ربی و انا عالم بضمائر
قلوبکم والائمة من اولادی یعلمون هذا و یعقلون هذا اذا احبوا وارادوا لانا کلناواحد
اولنا محمد واوسطنا محمد وآخرنا محمد و کلنا محمد فلا تفرقوا بیننافانا نظهرفی کل زمان
ووقت واوان فی ای صورة شئنا باذن الله عزوجل کنا نحن و اذا شئنا شاءالله و اذا کرهنا
کره الله الویل کل الویل لمن انکرفضلنا وخصوصیتنا و قد اعطیناالله عزوجل الاسم الاعظم
لوشئنا خرقنا السموات والارض والجنة والنار ونعرج به السماء و نهبط به العرض نغرب و
نشرق وننتهی به الی العرش فنجلس علیه بین یدی الله عزوجل ویطیعنا کل شیء حتی السموات
والارض والشمس والقمر والنجوم والبحار والجبال والشجروالدواب والجنة والنار ومع
هذا کله ناکل ونشرب و نمشی فی الاسواق و نعمل هذه الاشیاء بامر ربنا و نحن عبادالله
المکرمون الذین لایسبقونه بالقول وهم بامره یعملون معصومین مطهرین وفضلنا علی کثیر
من عباده المؤمنین الحمدلله الذی هدانا لهذا و ما کنا لنهتدی لولا ان هدانا الله و حقت
کلمة العذاب علی الکافرین اعنی الجاحدین بکل ما اعطانا الله من الفضل والاحسان یا جندب
ویا سلمان هذا معرفتی بالنورانیة فتمسك بها راشدا فانه لایبلغ احدمن شیعتنا حدالاستبصار
حتی یعرفنی بالنورانیة فاذا عرفنی بها کان مستبصراً بالغاً کاملا قدخاض بحراً من العلم و
ارتقی درجة من الفضل واطلع سراً من سرالله ومکنون خزائنه .
ولما نقلنا فی صد رالمطلب کلام بعض اهل اللغة فی معنی الرفض نذکر فیهنا قضة
عمار الدهنی :

فی الکافی قیل للصادق علیه السلام ان عمارالدهنی شهدالیوم عند ابی لیلی قاضی الکوفة
بشهادة فقال له القاضی قم یاعمارفقد عرفناك فلا نقبل شهادتك لانك رافضی فقام عماروقد
ارتعدت فرایضه فاستضرعته البکاء فقال له ابن ابی لیلی انت رجل من اهل العلم والحدیث
ان کان یسوءك ان یقال لك رافضی فتبرء من الرفض فانت من اخواننا فقال له عمار یا هذا
ما ذهبت والله حیث ذهبت ولکنی بکیت علیك و علی امابکائی علی نفسی فانك نسبتنی الی
رتبة شریفة لست من اهلها زعمت انی رافضی ویحك لقد حدثنی الصادق علیه السلام ان اول

من سمى الرافضة السحرة الذين لما شاهدوا آية موسى عليه السلام فى عصاه آمنوا به ورضوا به فاتبعوه و رفضوا امر فرعون و استسلموا بكل ما انزل بهم فسماهم فرعون الرافضة لما رفضوا دينه فالرافضى من رفض كل ما كرهه الله تعالى وفعل كلما امره الله تعالى فاين فى الزمان مثل هذا فانما بكيت على نفسى خشية ان يطلع الله عزوجل على قلبى وقد تقبلت هذا الاسم الشريف على نفسى فيعاتبنى ربى عزوجل ويقول يا عمار اكنت رافضا للاباطيل و عاملا بالطاعات كما قال لك فيكون ذلك تقصيراً بى فى الدرجات ان سامحنى و موجباً لشدة العقاب ان ناقشنى الاان يتداركنى موالى بشفاعتهم و اما بكائى عليك فلعظم كذبك فى تسميتى بغير اسمى و شفقتى الشديدة عليك من عذاب الله تعالى اذ صرفت الاسماء الى ان جعلتها من ارذلها كيف يصبر بدنك على عذاب الله و عذاب كلمتك هذه فقال الصادق عليه السلام لو ان على عمار من الذنوب ماهو اعظم من السموات والارضين لمحيت عنه بهذه الكلمات فانها لتزيد فى حسناته عند ربه عزوجل حتى يجعل كل خردلة منها اعظم من الدنيا مائة الف مرة .

وفى اوايل روضة الكافى باسناده عن محمد بن سليمان عن ابيه قال كنت عند ابى عبدالله اذ دخل عليه ابو بصير وقد خضره النفس فلما اخذ مجلسه قال له ابو عبدالله يا ابا محمد ما هذا النفس العالى فقال له جعلت فداك يا بن رسول الله لقد كبرت سنى و دق عظمى واقترب اجلى مع اننى لست ادرى ما ارد عليه من امر آخرتى فقال ابو عبدالله يا ابا محمد وانك لتقول هذا قال جعلت فداك و كيف لااقول هذا فقال ابو عبدالله يا ابا محمد اماعلمت ان الله عزوجل يكرم الشباب منكم ويستحيى عن الكهول قال قلت جعلت فداك فكيف يكرم الشباب ويستحيى من الكهول فقال يكرم الله الشباب ان يعذبهم و يستحيى من الكهول ان يحاسبهم قال قلت جعلت فداك هذا لنا خاصة ام لاهل التوحيد قال فقال لا والله الا لكم خاصة دون العالم قال قلت جعلت فداك فانا قد نبزنا بنبز انكسرت له ظهورنا و ماتت له افئدتنا و استحلت له الولاة دمائنا فى حديث رواه لهم فقهائهم قال فقال ابو عبدالله الرافضة قال قلت نعم قال لا والله ماهم سموكم به بل الله سماكم به اماعلمت يا ابا محمد ان سبعين رجلا من بنى اسرائيل رفضوا فرعون وقومه لما استبان لهم ضلالهم فلحقوا بموسى لما استبان لهم هداه فسموا فى عسكر موسى الرافضة لانهم رفضوا فرعون وكانوا اشد اهل ذلك العسكر عبادة واشدهم حبا لموسى وهرون وذريتهما فاوحى الله تعالى الى موسى ان اثبت لهم هذا الاسم فى التورية فانى قد سميتهم به و نحلتهم اياه فاثبت موسى الاسم لهم ثم ذخر الله تعالى لكم هذا الاسم حتى نحلكموه يا ابا محمد رفضوا الخير ورفضتم الشر افترق الناس كل فرقة وتشعبوا كل شعبة فانشعبتم مع اهل بيت نبيكم وذهبتم حيث ذهبوا واخترتم من اختار الله لكم واردتم من اراد الله فابشروا ثم ابشروا فانتم والله المرحومون المتقبل من محسنكم والمتجاوز عن مسيئكم من لم يات الله تعالى بما انتم عليه يوم القيمة لم يتقبل منه حسنة ولم يتجاوز له عن سيئة يا ابا محمد فهل سررتك قال قلت جعلت فداك زدنى قال فقال يا ابا محمد ان لله عزوجل ملائكة يسقطون الذنوب

عن ظهور شیعتنا کماتسقط الریح الورق فی اوان سقوطه و ذلک قول الله تعالی **الذین یحملون العرش و من حوله یسبحون بحمد ربهم و یستغفرون للذین آمنوا** استغفارهم والله لکم دون هذاالخلق یا ابا محمد فهل سررتک قال فقلت جعلت فداک زدنی قال یاابا محمد لقد ذکر کم الله فی کتابه فقال من المؤمنین رجال صدقوا ما عاهدوالله علیه **فمنهم من قضی نحبه ومنهم من ینتظروما بدلوا تبدیلا** انکم و فیتم بما اخذالله علیه میثاقکم من ولایتنا وانکم لم تبدلوابناغیرنا ولولم تفعلوالعیر کم الله کما عیرهم حیث یقول جل ذکره **وما وجدنا لاکثرهم من عهد و ان وجدنا اکثرهم لفاسقین** یا ابا محمد فهل سررتک قال قلت جعلت فداک زدنی فقال یاابامحمد لقد ذکر کم الله فی کتابه فقال **اخواناً علی سرر متقابلین** والله ما اراد بهذا غیر کم یاابامحمد فهل سررتک قال قلت جعلت فداک زدنی فقال یاابامحمد **الاخلاء یومئذ بعضهم لبعض عدو الاالمتقین** والله ماارادبهذاغیر کم یاابامحمد فهل سررتک قال قلت جعلت فداک زدنی قال یاابامحمد لقد ذکرناالله تعالی فی شیعتنا وعدونا فی آیة من کتابه فقال تعالی **قل هل یستوی الذین یعلمون والذین لایعلمون انما یتذکر اولوالالباب** فنحن الذین یعلمون وعدوناالذین لایعلمون وشیعتناهم اولواالالباب یاابا محمد فهل سررتک قال قلت جعلت فداک زدنی فقال یاابامحمد والله مااستثنی الله عزوجل باحد من اوصیاءالانبیاء ولااتباعهم ماخلاامیرالمؤمنین وشیعته فقال فی کتابه وقوله الحق **یوم لایغنی مولی عن مولی شیئاً ولاهم ینصرون الا من رحم الله** یعنی بذلک علیاً و شیعته یاابا محمد فهل سررتک قال قلت جعلت فداک زدنی فقال یاابامحمد لقد ذکر کم الله فی کتابه اذیقول **یاعبادی الذین اسرفوا علی انفسهم لاتقنطوا من رحمة الله ان الله یغفر الذنوب جمیعاً انه هوالغفور الرحیم** والله ما اراد بهذا غیر کم فهل سررتک یاابامحمد قال قلت جعلت فداک زدنی فقال یاابا محمد لقد ذکر کم الله فی کتابه فقال **ان عبادی لیس لک علیهم سلطان** والله ما اراد بهذا الاالائمة وشیعتهم فهل سررتک یا ابامحمد قال قلت جعلت فداک زدنی فقال یا ابامحمد لقد ذکر کم الله فی کتابه فقال **اولئک مع الذین انعم الله علیهم من النبیین والصدیقین والشهداء والصالحین و حسن اولئک رفیقاً** فرسول الله فی الایة النبیون و نحن فی هذاالموضع الصدیقون والشهداء وانتم الصالحون فتسموا بالصلاح کما سما کم الله تعالی یا ابامحمد فهل سررتک قال قلت جعلت فداک زدنی قال یاابامحمد لقد ذکر کم الله فی کتابه اذحکی عن عدو کم فی النار بقوله **وقالوا مالنا لانری رجالا کنا نعدهم من الاشرار اتخذناهم سخریاً** ام زاغت عنهم الابصار والله ماعنی ولا ارادبهذاغیر کم صرتم عند اهل هذاالعالم اشرارالناس وانتم والله فی الجنة تحبرون و فی النارتطلبون یا ابا محمد فهل سررتک قال قلت جعلت فداک زدنی فقال یاابامحمد مامن آیة نزلت تقودالی الجنة ولاتذکراهلها بخیر الاوهی فینا و فی شیعتنا و مامن آیة نزلت تذکراهلها فیها بشرولاتسوق الی النار الاوهی فی عدونا

ومن خالفنا فهل سررتك يا ابامحمد قال قلت جعلت فداك زدنی فقال يا ابامحمد ليس على ملة ابراهيم الا نحن وشيعتنا وسایر الناس من ذلك براء يا ابامحمد فهل سررتك وفی رواية اخرى فقال حسبی .

ذکر الاخبار المتضمنة هذا الامر والدخول فيه عن ثقة الاسلام عن ابی بصير قال قلت له جعلت فداك الراد على هذا الامر فهو كالراد عليكم فقال يا ابامحمد من رد عليك هذا الامر فهو كالراد على رسول الله وعلى الله يا ابامحمد ان الميت منكم على هذا الامر شهيد قال قلت وان مات على فراشه فقال ای والله على فراشه حی عند ربه يرزق .

وفی کتاب فرض العلم من الكافی مسنداً عن ابی عبدالله قال قال له رجل جعلت فداك رجل عرف هذا الامر لزم بيته ولم يتعرف الى احد من اخوانه قال فقال كيف يتفقه هذا فی دینه وفی آخر کتاب التوحيد من الكافی عند باب الهداية انها من الله عزوجل وباب ترك دعاء الناس مسنداً عن ابيعبدالله قال سمعته يقول اجعلوا امركم هذا لله ولا تجعلوه للناس فانه ما كان لله فهو لله وما كان للناس فلا يصعد الى الله ولا تخاصموا الناس لدينكم فان المخاصمة ممرضة للقلب ان الله تبارك و تعالى قال لنبيه **انك لاتهدی من احببت ولكن الله يهدی من يشاء** و قال **افانت تكره الناس حتى يكونوا مؤمنين** ذروا الناس فان الناس اخذوا عن الناس فانكم اخذتم عن رسول الله انی سمعت ابی يقول ان الله عزوجل اذا كتب الله على عبد ان يدخله فی هذا الامر كان اسرع اليه من الطير الى وكره. وفی هذا الباب وترك دعاء الناس باسناده عن فضيل بن يسار قال قلت لابی عبدالله تدعوا الناس الى هذا الامر فقال لا نا فضيل ان الله اذا اراد بعبد خيرا امر ملكا فاخذ بعنقه فادخله فی هذا الامر طایعاً او کارهاً .

وفی کتاب الحجة عند باب من عرف امامه لم يضره تقدم هذا الامر او تاخره باسناده عن زراة قال قال ابوعبدالله اعرف امامك فانك اذا عرفته لم يضرك تقدم هذا الامر او تاخرو باسناده عن فضيل بن يسار قال سئلت ابا عبدالله عن قول الله عزوجل يوم ندعو كل اناس بامامهم فقال يافضيل اعرف امامك فانك اذا عرفت امامك لم يضرك تقدم هذا الامر او تاخرو من عرف امامه ثم مات قبل ان يقوم صاحب هذا الامر كان بمنزلة من كان قاعداً فی عسكره لا بمنزلة من قعد تحت لوائه قال و قال بعض اصحابه بمنزلة من استشهد مع رسول الله .

وباسناده عن ابی بصير قال قلت لابيعبدالله جعلت فداك متى الفرج فقال يا ابابصير وانت ممن يريد الدنيا من عرف هذا الامر فقد فرج عنه لانتظاره .

وباسناده عن فضيل بن يسار قال سمعت اباجعفر يقول من مات وليس له امام فميتته ميتة جاهلية ومن مات وهوعارف لامامه لم يضره تقدم هذا الامر او تاخرو من مات وهوعارف لامامه كان كمن هو مع القائم فی فسطاطه .

و باسناده عن عمر بن ابان قال سمعت اباعبدالله يقول اعرف العلامة فاذا عرفته لم

يضرك تقدم هذا الامر او تاخر ان الله عزوجل يقول يوم ندعو كل اناس بامامهم فمن عرف امامه كان كمن كان فی فسطاط المنتظر. وفی باب من ادعی الامامة ولیس لها باهل و باسناده عن صلحة بن زید عن ابیعبدالله یقول ان هذا الامر لایدعیه غیر صاحبه الاتبر الله عمره.

وفی باب من عرف الحق من اهل البیت و من انکر باسناده عن سلیمان بن جعفر قال سمعت الرضا یقول ان علی بن عبدالله بن الحسین بن علی بن الحسین بن علی بن ابیطالب وامراته وبنیه من اهل الجنة ثم قال من عرف هذا الامر من ولد علی وفاطمة لم یکن کالناس.

و باسناده قال لی عبدالرحمن بن ابیعبدالله قلت لابیعبدالله المنکر لهذا الامر من بنی هاشم و غیرهم سواء فقال لی لا تقل المنکر ولکن قل الجاحد من بنی هاشم و غیرهم قال ابو الحسن فتفکرت فیه فذکرت قول الله عزوجل فی اخوة یوسف فعرفهم وهم له منکرون.

وعن ابی الصباح الکتابی قال کنت انا و زرارة عند ابی عبدالله فقال لاتطعم النار احدا وصف هذا الامر قال زرارة ان من یصف هذا الامر یعمل الکبائر فقال اوتدری ماکان ابی یقول فی ذلک انه کان یقول اذا ما اصاب المؤمن من تلك الموجبات شیء ابتلاه الله تعالی ببلیة فی جسده او بخوف یدخله الله علیه حتی یخرج من الدنیا وقد خرج من ذنوبه.

وفی کتاب الکفر والایمان عند باب ان الاسلام یحقر به الدم وان الثواب علی الایمان. باسناده عن سفیان بن سمط قال سئل رجل اباعبدالله عن الاسلام والایمان ما الفرق بینهما فلم یجبه ثم سئله فلم یجبه ثم التقیا فی الطریق وقدازف من الرجل الرحیل فقال له ابوعبدالله کانه قدازف منك رحیل فقال نعم فقال فالقنی فی البیت فلقیه فسئله عن الاسلام والایمان ما الفرق بینهما فقال الاسلام هو الظاهر الذی علیه الناس شهادة ان لااله الاالله وان محمداً رسول الله واقام الصلوة وایتاء الزکوة وحج البیت وصیام شهر رمضان فهذا الاسلام فقال الایمان معرفة هذا الامر مع هذا فان اقر بها ولم یعرف هذا الامر کان مسلماً وکان ضالا.

وفی باب ان التواخی لم یقع علی الدین وانما هو التعارف باسناده عن ابیجعفر قال لم تتواخوا علی هذا الامر ولکن تعارفتم علیه وباسناده عن ابیعبدالله قال تتواخوا علی هذا الامر فانما تعارفه علیه.

وفی باب الدعاء للاهل الی الایمان باسناده عن سلیمان بن خالد قال قلت لابی عبدالله ان لی اهل بیت وهم یسمعون منی افادعوهم الی هذا الامر فقال نعم ان الله عزوجل یقول فی کتابه **یا ایها الذین آمنوا قوا انفسکم واهلیکم ناراً وقودها الناس والحجارة.**

و فی باب ترك دعاء الناس باسناده عن عمر بن حنظله قال قال لی ابو عبدالله یا ابو الصخر ان الله یعطی الدنیا من یحب ویبغض ولا یعطی هذا الامر الا صفوته من خلقه انتم والله علی دینی ودین آبائی ابراهیم واسمعیل لااعنی علی بن الحسین ولا محمد بن علی وان کان هؤلاء علی دین هؤلاء.

وفی باب الکتمان عن رجل عن ابیجعفر قال دخلنا علیه جماعة فقلنا یا ابن رسول الله

انا نريدالعراق فاوصنا فقال ابوجعفر ليقوشديد.كم ضعيفكم وليعد غنيكم على فقيركم ولا تثبوا سرنا ولاتذيعوا امرنافاذا جائكم عنا حديث فوجدتم عليه شاهداً وشاهدين من كتاب الله فخذوا به والا فقفوا عنده ثم ردوه الينا حتى يستبين لكم واعلموا ان المنتظر لهذاالامر له مثل اجر الصائم القائم ومن ادرك قائمنا فخرج معه فقتل عدونا كان له مثل اجر عشرين شهيداً ومن قتل مع قائمنا كان له مثل اجر خمسة وعشرين شهيداً .

وفى باب الرضا بموهبة الايمان باسناده عن ابيجعفر قال مايبالى من عرفه الله هذا الامر ان يكون على قلة جبل ياكل من نبات الارض حتى ياتيه الموت .

وباسناده عن ابيعبدالله قال يافضيل انى كثيراً مااقول ماعلى رجل عرفه الله هذا الامر لوكان فى رأس جبل حتى ياتيه الموت .

و فى باب الضلال باسناده عن هشام صاحب البريد قال كنت انا و محمدبن مسلم و ابوالخطاب مجتمعين فقال له ابوالخطاب ماتقولون فى من لم يعرف هذا الامر فقلت من لم يعرف هذا الامر فهو كافر فقال ابوالخطاب ليس بكافر حتى تقوم عليه الحجة فاذا قامت عليه الحجة فلم يعرف فهو كافر فقال له محمدبن مسلم سبحان الله ماله اذالم يعرف ولم يجحد يكفر ليس بكافر اذا لم يجحد قال فلما حججت دخلت على ابيعبدالله فاخبرته بذلك فقال انك قدحضرت وغابا ولكن موعدكم الليلة جمرة الوسطى بمنى فلماكانت الليلة اجتمعنا عنده وابوالخطاب ومحمدبن مسلم فتناول وسادة فوضعها فى صدره ثم قال لنا ماتقولون فى خدمكم ونسائكم واهلكم اليس يشهدون ان لااله الاالله قلت بلى قال اليس يشهدون ان محمداً رسول الله قلت بلى قال ليس يصلون ويصومون و يحجون قلت بلى قال فيعرفون ما انتم عليه قلت لاقال فماهم عندكم قلت فمن لم يعرف فهو كافر قال سبحان الله امارايت اهل الطريق و اهل المياه قلت بلى قال اليس يصلون ويصومون و يحجون اليس يشهدون ان لااله الاالله و ان محمداً رسول الله قلت بلى قال فيعرفون ما انتم عليه قلت لاقال فماهم عندكم قلت من لم يعرف فهو كافر قال سبحان الله امارايت الكعبة والطواف واهل اليمن وتعلقهم باستار الكعبة قلت بلى قال اليس يشهدون ان لااله الاالله وان محمداً رسول الله ويصلون ويصومون ويحجون قلت بلى قال فيعرفون ماانتم عليه قلت لاقال فما تقولون فيهم قلت من لم يعرف فهو كافر قال سبحان الله هذا قول الخوارج ثم قال ان شئتم اخبرتكم فقلت انالا فقال اما انه شر عليكم ان تقولوا بشىء مالم تسمعوه مناقال فظننت انه يديرنا على قول محمدبن مسلم .

و فى باب المستضعف باسناده عن اسمعيل الجعفى قال سئلت ابا جعفر عن الدين الذى لايسع العباد فقال الدين واسع ولكن الخوارج ضيقوا على انفسهم من جهلهم قلت جعلت فداك فاحدثك بدينى الذى انا عليه فقال بلى قلت اشهدان لااله الاالله وان محمداً عبده و رسوله والاقرار بماجاء من عبدالله واتولاكم وابرء من عدوكم ومن ركب رقابكم وتامر عليكم وظلمكم حقكم فقال ماجهلت شيئاً هو والله الذى نحن عليه قلت فهل سلم احدلا يعرف

قال ارایت ام ایمن هذاالامرفقال لاالاالمستضعفین قلت من هم قال نساؤکم و اولادکم ثم قال ارایت ام ایمن فانی اشهد انها من اهل الجنة وماکانت تعرف ماانتم علیه .

وفی باب مااعطی الله عزوجل آدم وقت التوبة. باسناده عن معاویة بن وهب قال اخرجنا الی مکة ومعناشیخ متاله متعبدلایعلم هذاالامریتم الصلوة فی الطریق ومعه ابن اخ له مسلم فمرض الشیخ فقلت لابن اخیه لوعرضت هذاالامرعلی عمک لعل الله یخلصه فقال کلهم دعواالشیخ حتی یموت علی حاله فانه حسن الهیئة فلم یصبرابن اخیه حتی قال له یاعم ان الناس ارتدوا بعد رسول الله الانفرا یسیراً و کان لعلی بن ابیطالب من الطاعة ما کان لرسول الله و کان بعد رسول الله الحق والطاعة له قال فتنفس الشیخ وشهق وقال اناعلی هذا وخرجت نفسه فدخلنا علی ابیعبدالله فعرض علی ابن السری هذاالکلام علی ابیعبدالله فقال هورجل من اهل الجنة قال له علی بن السری و انه لم یعرف شیئا من هذا غیر ساعته تلک قال فتریدون منه ماذا قددخل والله الجنة ویظهرمن هذاالخبروما قبله ان المراد بهذاالامر ومعرفته والدخول فیه هوالولایة التی هی من اعظم دعائم الاسلام قال علیه السلام بنی الاسلام علی خمس الصلوة والزکوة والصوم والحج والولایة ولم یناد بشیء کما نودی بالولایة فاخذالناس باربع و ترکوا هذه یعنی الولایة والاخبار بذلک متضافرة وفی روایة زرارة فقلت وای شیء من ذلک افضل فقال الولایة افضل لانها مفتاحهن والوالی هوالدلیل .

وفی روایة عبدالحمید قال سمعت اباعبدالله (ع) یقول ان الله عزوجل فرض علی خلقه خمساً فرخص فی اربع ولم یرخص فی واحده . قال بعض اهل المعرفة ان تعداد الولایة من جملة الدعائم الخمس اشارة الی انها من العملیات لامن الاعتقادیات المحضة فکما ان الصلوة والصوم والزکوة والحج تشتمل علی افعال و ارکان و آداب فکذلک الولایة مشتملة علیها فمنها البیعة الخاصة الولویة مع صاحب هذاالامروآداب صورة دخول هذاالامرمعهودة عند اهلها وامر بکتمانها والله ولی التوفیق .

آداب متعلمین نسبت باخوان وبرادران

اگرچه جملهٔ ازآنهاضمناً مذکورشد نیز بشمهٔ تصریح مینماید ومخفی نماناد که اخوة از نسب اضافیه است ووقتی متحقق است که ازطرف ابوین یا احدهما اتصال حاصل باشد بحسب ولادت ومراد ازاخوة دراینجا بحسب ولادة ثانویه است که اشرف از اولیه است بلکه حقیقة این نسبت صحیح است که در بیت الولایة ولادت نموده وصبغ گرفته باشد در میثاق چنانکه درکافیست از صادق علیه السلام فی قول الله عزوجل رب اغفرلی ولوالدی و لمن دخل بیتی یعنی الولایة من دخل فی الولایة دخل فی بیت الانبیاء وفی قوله تعالی صبغة الله ومن احسن من الله صبغة قال صبغ المؤمنین بالولایة فی المیثاق .

ودرباب اخوة المؤمنین ازکافی مرویست از حضرت صادق میفرماید مؤمنین برادرند

ازیك پدرومادر .

وازحضرت باقرروایت نموده که فرموده مؤمن برادرمؤمن است ازپدر ومادر زیرا که خداوند عزوجل خلق کرده وآفریده است مؤمنین راازطینت جنان و جاری ساخته در صورایشان ازنسیم بهشت فلذلك هم اخوة لاب وام. و علامت صحت این نسبت بسیاراست یکی آنکه اذا ضرب علی رجل منهم عرق سهرله الاخرون هرگاه بجنبد و حرکت کند رگی از یکی ایشان بیدارشوند از برای او دیگران کنایه از آن باشد که مؤمنین نفس واحده‌اند .

بنی آدم اعضای یکدیگرند — که درآفرینش ز یك گوهرند
چو عضوی بدردآورد روزگار — دگر عضوها را نماند قرار
تو کز محنت دیگران بی غمی — نشاید که نامت نهند آدمی

درکافی مرویست ازجابرجعفی که گفت درخدمت حضرت باقر مرا فیضی روی نمود عرض کردم فدای توشوم بسا میشود که حزین وغمگین میشوم بدون آنکه مصیبتی رسیده باشد بمن یاآنکه امری وحادثه‌یی بمن نازل شود وفرودآید حتی آنکه ازشدت حزن واندوه اهل خانه و صدیق من از صورت و رخساره من میشناسند و آگاه میگردند براین حال من، حضرت فرمود ای جابر بدرستیکه خداوند عزوجل آفریده‌است مؤمنین راازطینت جنان وجاری ساخته درایشان‌ازنسیم روح خود پس‌ازاین جهت است که مؤمن برادرپدرومادری مؤمن است پس هرگاه برسد روحی ازاین ارواح را در بلدی از بلدان حزن و اندوهی غمگین و محزون میشوند ارواح مؤمنین زیرا که بدرستیکه ان ارواح از سنخ و جنس یکدیگرند .

مؤمنان معدود لیك ایمان یکی — جسمشان معدود لیکن جان یکی
غیرفهم جان که درگاوو خراست — آدمی را عقل و جان دیگر است
باز غیر عقل و جان آدمی — هست جانی درنبی و در ولی
جان حیوانی ندارد اتحاد — تو مجو این اتحاد از جان باد
گرخورد این نان نگردد سیرآن — ور کشد بار این نگردد آن گران
بلکه این شادی کند ازمرگ آن — از حسد میرد چو بیند برگ آن
جان گرگان وسگان‌ازهم‌جداست — متحد جانهای شیران خداست
جمع گفتم جانهاشان من باسم — کان یکی‌صدجان بود نسبت بجسم

ونیزازابی بصیرروایت نموده که گفت شنیدم ازحضرت صادق فرمود مؤمن برادر مؤمن است مثل ومانند یك جسد وپیکر اگرمریض و ناخوش بگردد عضوی ازآن جسد یافت میشود دراین‌جزووعضودرباقی جسد وپیکراووجان‌آن دوبرادریکیست و بدرستیکه روح وروان مؤمن هرآینه متصل تراست بروح خدا ازاتصال پرتوآفتاب بآفتاب .

گر هزارانند یکتن بیش نیست　　جز خیالات عدو اندیش نیست

ودیگر علامت آنکه دروی هشت صفت مجتمع باشد چنانکه در باب صفات مؤمن از کافی روایت است.

ینبغی للمؤمن ان یکون فیه ثمانی خصال: وقوراً عندالهزاهز، صبوراً عندالبلاء، شکوراً عندالرخاء، قانعاً بما رزقه الله، لایظلم الاعداء، ولایتحامل للاصدقاء، بدنه منه فی تعب، والناس منه فی راحة.

ان العلم خلیل المؤمن والحلم وزیره والعقل امیر جنوده والرفق اخوه والبر والده.

و در نهج البلاغه و اصول کافی حدیث همام مذکور واحوال همام در ابن ابی الحدید و کتب رجال مسطور است ونظر باختصار ذکرش ننمود وحقوق برادری بیشمار است و ادای بعضی آنها از واجبات ونسئل الله التوفیق علیها.

در کافی از معلی بن خنیس مرویست که ازحضرت صادق پرسیدم که چه چیز است حق مسلم برمسلم فرمود ازبرای اوهفت حق واجب است که اگریکی از آنها راانجام ندهد وقیام ننماید وضایع بگذارد بیرون رفته است ازولایت وطاعت خدا ونمیباشد ازبرای خدا دراو نصیب. گفتم به آن حضرت فدای توشوم وچه چیزاست این حقوق فرمود ای معلی به درستیکه من برتوشفیق هستم میترسم آنکه ضایع بگذاری وحفظ ننمائی و بدانی و عمل نکنی گفتم لاقوة الابالله حضرت فرمود آسان ترحقی از آن حقوق آنستکه دوست بداری از برای اوچیزی راکه دوست بداری ازبرای خود و بد بداری ازبرای او چیزی راکه از برای خود بد میدانی.

حق دوم آنست که پرهیزنمائی از چیزی که خوش ندارد و پیروی بآنچه خشنودی اواست وفرمان بری به آنچه امر کنند.

حق سیم آنستکه یاری کنی اورا بجان و مال وزبان ودست وپای خودت.

باش درحکم صولجانش گوی　　هم سمعناوهم اطعنا گوی
پیش امرش چو کلك برجسته　　جان کمروار برمیان بسته
جمله اعضات را به بند درآر　　جان و اسباب جملگی بسپار

حق چهارم آنستکه بوده باشی چشم ودلیل اووآینهٔ او.

حق پنجم آنستکه سیرنخوری تودرحالتی که اوگرسنه باشد وسیراب نگردی واو تشنه باشد ونپوشی واوبرهنه باشد.

حق ششم آنکه بوده باشد ازبرای توخادمی ونبوده باشد ازبرای برادر تو خادمی پس واجب است برتوآنکه برانگیزانی خادم خود راکه بشوید جامهٔ اورا و نیکو نماید خوراك اورا وبگستراند جای خواب اورا.

حق هفتم آنستکه راست بدانی سوگند اورا وبپذیری دعوت اوراو پرسش نمائی و

عیادت کنی ناخوشی اورا وحاضر شوی جنازه ومردهٔ اورا وهر گاه بدانی که اوراحاجتیست مبادرت وپیشی بگیری در بر آوردن حاجت اوو ملجأ و ناچار نکنی که سؤال نماید وخواهش کند از تو آن حاجت را ولکن تو بدون آنکه اظهار کند بر آوردرنگ مکن .

وهر گاه بجابیاوری این حقوق را اتصال داده‌ای ولایت خودرا بولایت اوو ولایت اورا بولایت خود .

ونیزدر کافی ازمعلی بن خنیس روایت نموده که گفت سؤال نمودم ازحضرت صادق از حق مؤمن فرمود هفتاد حق است وخبر نمیدهم بتومگر بهفت از آنها پس بدرستیکه من بر توشفیق هستم میترسم که بجانیاوری ومتحمل نشوی وقریب بآنچه مذکورشد حقوق سبع را بیان فرموده .

ونیزدر آن کتابست که سعیدبن الحسن گفت که حضرت باقرفرمود آیا میآید یکی از شما بسوی برادرخود پس داخل کند دست خودرا در کیسهٔ اوورفع حاجت خود نماید وآن برادردفع نکند اوراگفتم نمیشناسم چنین کسیرا درمیانهٔ ما بوده باشد پس فرمود حضرت که هنوزچیزی نیست عرض کردم پس هلاک کند دراین‌هنگام فرمود که قوم تاا کنون بخشیده نشده‌اند عقل را یعنی بکمال نرسیده‌اند هنوز .

ونیزدر آن باب مذکوراست که حضرت صادق فرمود ازجملهٔ حقوق برادری هر گاه محتاج شوی ازوی سؤال کن واگر از توخواست عطایش نما وهر گاه غایب باشد حفظ الغیب اورا منظور بدار وهر گاه حاضر باشد بزیارتش مسرور باش واورا گرامی بدار بدرستیکه اواز تواست وتو ازوی واگر باوخیر برسد سپاس الهی بجای آروهر گاه بگوید ببرادرخود اف جدا شده است ولایت میانهٔ این دو و هر گاه بگوید انت عدوی تو دشمن من هستی گوینده کافرشده است .

و فی کتاب زهدالنبی للصدوق رحمه‌الله عن‌النبی صلی‌الله علیه و آله و سلم انه کان یقول شوقاً الی اخوانی من بعدی فقال ابوذر رحمه‌الله یا رسول‌الله السنا اخوانك قال لاوانتم اصحابی واخوانی یجیئون من بعد شأنهم شأن‌الانبیاء قوم یفرون من‌الاباء والامهات ومن‌الاخوة والاخوات ومن‌القرابات کلهم ابتغاء مرضات‌الله یترکون‌المال ویذلون انفسهم بالتواضع لله تعالی لا یرغبون بالشهوات و فضول‌الدنیا و یجتمعون فی بیت من بیوت‌الله کانهم غرباء ترىهم محزونین لخوف‌النار وحب‌الجنة فمن یعلم قدرهم عندالله لیس بینهم قرابة ولامال یعطون بها و بعضهم لبعض اشفق من‌الابن علی‌الوالد والوالد علی‌الولد و من‌الاخ علی‌الاخ هاشوقا الیهم ویفزعون انفسهم من کدالدنیا ونعیمها بنجاة انفسهم من‌عذاب‌الابد ودخول‌الجنة لمرضات‌الله تعالی واعلم یااباذران لواحد منهم اجرسبعین بدریا وواحد منهم اکرم علی‌الله من کل شیء خلق‌الله عزوجل علی وجه‌الارض .

تبصرة - برادران ایمانی را مراتبی است واصول آنها برهفت سهم است براست و

صدق ویقین ورضا ووفا وعلم وحلم وهر کس دارای این‌هفت مرتبه بکمال باشدکامل‌است وبعضی صاحب یك سهم و بعضی دوسهم الی آخر و کسیکه دارای یکسهم است نمیتوان متحمل بشود آنچه راکه صاحب دوسهم میتواند و کذلك وهرگاه ضرب نمایند هفت رادر هفت چهل ونه حاصل میشود وباین بیان روشن میگردد معنی‌دوحدیث که در کافیست یکی آنکه خداوند وضع نموده ایمان را برهفت سهم وقسمت فرموده بین مردم وحدیث دیگر میفرماید بدرستیکه خداوند تبارك وتعالی آفرید اجزائی که مبلغ آنها چهل ونه جزءاست بعدازآن قرارداد اجزاء اورا اعشار پس قرارداد هر جزئی را ده جزء بعد از آن قسمت فرمودآنها را بین خلق پس قرارداد دریك مرد ده جزء ودردیگری بیست جزء وهمچنین تا برسد به جزء تمام وددردیگری یك جزء وعشرجزء ودیگری یکجزء و دو عشر جزء و دیگری یکجزء وسه عشرجزء وهمچنین تابرسد بدوجزء تمام وازاین قرارتا برسد به‌چهل ونه جزء که به‌بالاترین‌ازمردم عنایت فرموده پس کسیکه قرار نداده‌است دراومگرده جزء ازیکجزء قادروتوانا نیست‌آنکه بوده باشد مانندکسیکه صاحب بیست جزء است وهمچنین دارای بیست جزء نمیباشدمانند صاحب سه عشروهمچنین کسیکه بخشیده‌اند باوجزء تمام را توانائی ندارد که بوده باشد مانند صاحب دوجزء و اگر مردم بدانند بدرستیکه خداوند عزوجل آفریده است این خلق را براین نحوسرزنش وملامت نمیکندکسی کسیرا .

ودرآن کتاب نیزمرویست بدرستیکه ایمانرا ده درجه است همچون نردبان‌که بالا میرود ازاوپله پس ازپله پس البته نگوید کسیکه دودرجه بالارفته بکسی که یکدرجه‌بالا آمده آنکه تونیستی برچیزی تادرجهٔ دهم منتهی شود که اگرچنین نمائی کسیکه دربالای مرتبهٔ تواست باتوچنین نماید وهرگاه بینی کسیرا که ازتوپائین تراست برفق و ملایمت اورا بالا بیاور وبراومکن‌آنچه راکه طاقت وتوانائی ندارد که شکسته مینمائی اوراپس بدرستیکه‌کسیکه بشکند مؤمنی را پس براواست که جبران کندآن شکسته‌اش را .

ودرآن کتاب نیزمرویست ازسراج خادم صادق علیه‌السلام بعدازآنچه ذکرنموده تا باین‌کلام میگوید سخن ازذکر قومی در میان آمد پس گفتم فدای تو شوم بدرستیکه ما بیزاری میجوئیم ازآن قوم بدرستیکه آنها نمیگویند چیزیراکه ما میگوئیم پس حضرت فرمودکه آن قوم دوستی مادارند ونمیگویند آنچه را که میگوئید شما بیزاری میجوئید ازایشان عرض نمودم چنین است پس‌آنجناب فرمود نزد ماهم چیزیست که نزد شمانیست پس سزاواراست ازبرای ماکه بیزاری کنیم ازشماهاعرض‌نمودم نه قسم بخدا فدای‌توشوم فرمود آنحضرت ونزد خداوند چیزیست که نیست پیش‌ماآیا خداوند دورمیکند وطرح می فرماید ماراگفتم نه چنین است قسم بخدا فدای توشوم پس عرض نمودم چه بایدباآن قوم رفتارکنیم فرمود میباید که باایشان دوستی کنید و بیزاری نجوئید از آنان بدرستیکه از مسلمین کسیست که ازبرای اوسهمی‌است و کسیست که دوسهم دارد و کسیست که سه سهم

دارد و کسیست که چهارسهم دارد و کسی‌است که پنج سهم دارد و کسیست که شش سهم دارد وازجملهٔ آنها کسیست که دارای هفت سهم‌است پس سزاوارنیست آنکه کسی که‌دارای یکسهم است متحمل گرددآنچه راکه برصاحب دوسهم است و نه صاحب دوسهم آنچه را که دارای سه سهم است وهمچنین‌تابردارای هفت‌سهم برسد وساضرب لك مثلا وحضرت برای توضیح این مطلب مثل‌آورده است واوآنستکه مردی همسایهٔ نصرانی داشت اورا دعوت بدین اسلام نمود وخوبیهای دین اسلام را بیان کرد برای همسایه و قبول مذهب و آئین مسلمانی نمود وهنگام سحر بدرخانهٔ نومسلمان شد وکوبید گفت صاحب خانه کیست کوبندهٔ درگفت من فلان شخصم نودین گفت حاجت توچه چیزاست پاسخش داد که وضو بسازوجامه برتن کن وبیا با هم برویم برای نمازدرمسجد پس‌چنین کرد وبا یکدیگرتهجد بجای آوردند بعدازآن نمازبامداد راگزارده ودرنگ کردند تا روز وقت پس برخاست آن نودین که بمنزل خود عود نمایدآن مردهادی وراهنما گفت کجامیروی روز کوتاهست وتا وقت فریضهٔ ظهرچندانی نیست قبول کرد وبانتظاروقت با اونشست تا ادای نماز ظهر نمود سپس گفتش مابین پیشین وپسین کم است و اورا نگاهداشت تا نماز عصررا بخواند خواست که برخیزد وبمنزل برود راهنما گفتش آخرروزاست وتا نماز مغرب چندان وقتی نیست اورا نگاهداشت تاآنکه فریضهٔ مغرب بجای آورد ارادهٔ بازگشت نمود گفتش یك نمازدیگرباقی مانده پس درنگ کرد تانمازخفتن را خواند پس ازآن متفرق شدند چون سحرگاه دیگرشد بدستور گذشته درخانهٔ ویرا کوبید وجواب شنید و گفتش همچون شب پیش‌وضوساخته وجامه پوشیده برویم برای دوگانهٔ حضرت یگانه تازه مسلمان گفت‌برای این دین طلب نما دیگری راکه فراغت وآسایش اوبیش ازمن بوده باشد ومن‌آدمی‌هستم بی چیز ودرویش وعیال بار .

بعد این مثل حضرت صادق فرمود ادخله فی‌شیء اخرجه منه داخل کرد او را یعنی همسایهٔ را درآنچه بیرون‌آورده بود ازآنچیز که‌آئین نصاری بود .

ونیز در آن کتاب است ازجناب صادق که فرمود چه چیزاست شما را که تبری و بیزاری میکنید بعضی ازشما ازبعضی بدرستی که مؤمنین بعضی‌افضل‌اند ازبعضی وبعضی‌از ایشان بیشتراست نمازاوو بعضی زیاده است بصیرت او واین‌اختلاف بحسب درجات‌است .

وازجملهٔ آداب برادران زیارت اخوانست چنانچه درکافی ازخثیمه روایت نموده که گفته برای وداع بزیارت حضرت باقر مشرف شدم فرمود ای خثیمه برسان سلام بهرکس می بینی ازدوستان ما ووصیت کن ایشانرا که تقوی وپرهیزگاری نمایند خداوند عظیم را و آنکه عیادت ودیدنی کند توانگران ایشان تهی دستان آنها را وتوانای‌آنان برناتوانان وحاضربشوند احیاء‌آنان جنازهٔ اموات ایشانرا وملاقات کنند یکدیگررا در خانهای خود پس بدرستیکه دیدن بعضی‌ازآنهامر بعضی را زندگانی‌وحیات امرماست بیامرزد خداوند

بندهٔ را که زنده بدارد امرمارا .
ونیزدرآن باب مرویست ازحضرت باقر که رسول خدا فرمود کسیکه زیارت کند برادرخود را درخانهٔ او باری تعالی باوفرماید که تو میهمان منی و بزیارت من آمده‌ای برمن است پذیرائی تو و بتحقیق واجب نمودم از برای تو بهشت را بجهة دوست داشتن توآن برادررا .
وفیه عن ابیعبدالله قال مازارمسلم اخاه المسلم فی‌الله الا ناداه‌الله عزوجل ایها الزائر طبت وطابت لك الجنة .
و فیه عن ابیعبدالله قال ایما ثلاثه مؤمنین اجتمعوا عند اخ لهم یا منون بوایقه ولا یخافون غوایله ویرجون ما عنده ان دعواالله اجابهم وان سالوا اعطاهم و ان استزادوا زادهم وان سکتوا ابتداهم هرزمان سه تن برادران ایمانی که اجتماع نمایند نزد برادر خودشان درحالتیکه ایمن باشند شروراورا ونترسند مهالك وآزاراورا و امیدوار باشند آنچه راکه نزد اواست دراینحال اگربخوانند خدا را اجابت میفرماید وبرمیآورد حاجت آنهارا واگرسؤال وخواهش ازدرگاه اونمایند عطا میفرماید بایشان واگرطلب زیادتی کنند زیاد مینماید و اگر خاموش باشند و خواهش نکنند خداوند بآنها پیشی گیرد و ابتدا نماید .
وفیه قال قال امیرالمؤمنین لقاءالاخوان مغنم جسیم وان قلوا .
ونیزازجملهٔ آداب برادران مصافحه است چنانچه در کتاب کافی درباب مصافحه از حضرت باقر روایت نموده که فرموده است مؤمنین هرگاه ملاقات کنند و مصافحه نمایند خداوند عالم دست خودرا درمیان دست ایشان درمی‌آورد پس مصافحه میفرماید باآنکه بیشتردوست میدارد مرصاحب ورفیق خودرا .
ونیزدرآن باب ازابی عبیدهٔ حذاء روایت نموده که گفت در یکتای محمل بودم در خدمت حضرب باقرازمدینه تامکه وقتی ازاوقات در راه پیاده شد آنجناب پس چون رفع حاجت نمود وبازگشت فرمود بده دست خودرا یا اباعبیده پس دادم دست خود را بدست آنحضرت پس بفشرد دست مرا باندازهٔ که یافتم اثردرد اورا درانگشتهای خود بعدازآن فرمودیااباعبیده نیست مسلمی که ملاقات کند برادرمسلم‌خودراپس‌مصافحه کند وداخل کند انگشتهای‌خودرا درانگشتهای وی مگرآنکه میریزدازآنها گناهانشان همچنان که میریزد برگ درختان درروزخزان وقریب باین مضمون ازابوحمزه نیزروایت نموده .
ونیزدرآن بابست که هشام بن‌سالم عرض‌میکند بحضرت صادق اندازه وحدمصافحه را میفرماید بقدریکه دورنخله بگردند مقصود آنستکه دوبرادر هرگاه ازهم جدا شدند بفاصله دورنخله وبازملاقات کردند یکدگررا خوب است مصافحه کنند .
ونیزدرآن بابست که رسول خدا در مصافحه نمودن بامردم دست خود راازدست او

بس نمیکشید وتأمل میفرمود تاآنکه اودست خودرا بکشد .

ونیزدرآن بابست که رسول خدا ملاقات نمود حذیفه را دست مبارك را دراز نمود که با حذیفه مصافحه نماید حذیفه دست خودرا نگاه داشت رسول خدا فرمود ای حذیفه من دست خودرا بسوی تو گشودم وتودست خودرا نگاهداشتی ازمن حذیفه عرض نمود یا رسول‌الله آرزومند زیارت‌دست توهستم ولکن دراین‌حال جنب بودم دوست نداشتم که در حال جنابت دست من بدست توبرسد پیغمبرفرمود آیا نمیدانی بدرستیکه دومسلم هرگاه ملاقات کنند ومصافحه نمایند میریزد گناهان‌آن دوچنانکه برگ درخت بریزد .

ونیزازجملهٔ آداب است تقبیل برادران چنانچه درباب تقبیل کافی مرویست که حضرت صادق فرموده نباید ببوسند سر کسی یا دست کسی را مگررسول خدا یاکسی‌راکه اراده شده است باورسول خدا .

ونیزدرآن بابست ازعلی بن مزید گفت ورود نمودم بجناب صادق دست آنحضرت راگرفتم وبوسیدم پس ازآن حضرت فرمودآگاه باش که این کارصلاحیت ندارد مگر از برای پیغمبریا وصی پیغمبر .

ونیزدرآن باب است ازحضرت کاظم (ع) فرمود کسی که ببوسد رحم وخویش‌خود را پس نیست براو چیزی وگناهی و بوسه‌گاه برادر گونهٔ او است و بوسه‌گاه امام میان دوچشم اواست وازحضرت صادق (ع) روایت نموده که فرموده بوسیدن دهن جایزنیست مگرازبرای جفت وهم بالین وبچهٔ کوچك .

ونیزدرآن بابست ازحضرت صادق‌میفرماید بدرستیکه ازبرای شماهرآینه نوریست که شناخته میشوند بآن نوردردنیا تاآنکه یکی ازشما هرگاه ملاقات نماید برادرخودرا میبوسد اورا وبوسه میزند درموضع نورازجبهه وپیشانی او.

واین اخبار اگرچه فی‌الجمله تنافی دارند ابتداء ولی بحمل خاص برعام و مقید بر مطلق رفع تنافی میشود .

ونیزازجملهٔ آداب معانقه است وفی باب المعانقه من الکافی ازاسحق بن عمارعن ابیعبدالله قال ان المؤمنین اذا اعتنقاغمرتهما الرحمة فاذا التزما لایریدان بذلك الاوجه‌الله ولایریدان غرضاً من الاغراض الدنیا قیل لهما مغفوراً لکما فاستانفا فاذا اقبلا علی المسائلة قالت الملائکة بعضها لبعض تنحواعنهافان لهما سراوقد ستر‌الله علیهما قال اسحق فقلت جعلت فداك فلایکتب علیهما لفظهما وقد قال‌الله عزوجل مایلفظ من قول الالدیه رقیب عتید قال فتنفس ابوعبدالله الصعداء ثم بکی ثم اخضلت دموعه لحیته و قال یا اسحق ان الله تبارك و تعالی انما امرالملائکة ان تعتزل عن المؤمنین اذا التقیا اجلالا لهما وانه وان کان الملائکة لاتکتب لفظهما ولاتعرف کلامهما فانه یعرفه ویحفظه علیهما عالم السرواخفی .

ادخال سرور در قلب مؤمن

وازجملهٔ آداب است ادخال سرور درقلب مؤمن . در کافی از ابو حمزهٔ ثمالی روایت نموده که ازحضرت باقر شنیده که گفت رسول خدا فرموده کسی که مسرور نماید مؤمنی را مرا مسرور نموده وکسی که مرا مسرور نماید خدا را مسرور نموده .

ونیز آن کتاب آورده که نجاشی مردی بود از دهاقین حاکم براهواز وفارس یکی ازکسانیکه باو مال دیوان باید بدهدخدمت صادق (ع) عرض نمود که دزدیوان نجاشی بر من خراج است ونجاشی مؤمن است ومتدین است بفرمانبرداری توپس اگر رأی حضرت تو اقتضا کند که بسوی او بنویسی کتابی درحق من اطاعت می نماید آن‌حضرت نوشتندباو

بسم الله الرحمن الرحیم

سر اخاك یسرك الله پس چون وارد براوشد وبمجلس داخل گردید وخالی ازاغیار دید نامه را بوی داد و گفت این کتاب ابیعبدالله است پس نجاشی ببوسید آن نامه را و برچشم خود گذارد وگفت چه چیز است خواهش توگفت خراج ومالیات بر من است در دیوان تو پس گفت چه مبلغ است گفت ده هزار درهم پس کاتب و وزیر خود را خواند وامر نمود که‌آن مبلغ را از جانب‌آن شخص‌ادا نماید سپس‌بیرون کندآن‌خراج‌رااز‌دیوان وامر نمود که ثبت نماید آن مبلغ را از برای آن شخص در آینده ثم قال سررتك فقال نعم جعلت فداك بعد از آن امر کرد ازبرای آن مرد بیاورند اسب‌سواری وجاریه‌وغلامی و تخت جامه و لباس و در هریك از این عطاها نجاشی میگفت آیا مسرور و خوشحال گردانیدم تو را وآن شخص می گفت چنین است فدای تو شوم وباز زیاده عطا وبخشش مینمود تا آخر امر نجاشی گفت بآن مرد بردار این فرشی که در این خانه بود هنگامی که من‌نشسته بودم در روی‌او وکتاب مولای مرا بمن‌دادی وحاجت‌خود را گفتی پس‌چنین نمود واز نزد نجاشی بیرون آمد وبخدمت صادق (ع) مشرف گشت وسر گذشت راآنچه بود عرض‌نمود وحضرت را بشاشت و خرمی دست داد مرد گفت یا ابن رسول الله گویا نجاشی شما رامسرور داشته درآنچه بمن نمود حضرت فرمود ای والله لقد سرالله ورسوله

توضیح - چون نجاشی‌لقب بعضی از سلاطین‌وامرا بوده ودر این حدیث ذکر نجاشی گردید مناسب دید ترجمهٔ وی شود :

فی القاموس والنجاشی بتشدید الیاء وبتخفیفها افصح ویکسر نونها اوهوافصح اصحمة ملك الحبشة واحوال‌این‌نجاشی در کتب سیر وتواریخ مسطوراست ودرعهد رسول بوده

ودیگر ابو بجیر امیر عبدالله بن نجاشی است واواست که در این حدیث مذکور است قاضی در مجالس می فرماید در کتاب کشی از او حکایتی روایت نموده که دلالت دارد برآنکه دراول حال‌مذهب زیدیه داشته ودرآخر بخدمت حضرت امام‌بحق‌ناطق جعفر صادق رسیده ومذهب جعفری گزید .

ودر کتاب رجال شیخ احمد بن علی النجاشی که ازاولاد عبدالله مذکوراست مسطوراست که عبدالله ازجانب منصور عباسی والی اهواز بود و در ایام حکومت خود کتابی بخدمت حضرت صادق نوشت وازآن بزرگوار دستور العملی که موجب نجات باشد التماس نمود وآن جناب رسالهٔ که برسالهٔ نجاشی مشهور است نوشت وباو فرستاد .

وفی منتهی المقال عبدالله بن النجاشی ابوبجیر بضم الباء المنقطه تحتها نقطة واحدة وفتح الجیم والراء بعدالیاء المثناة من تحت .

روی الکشی حدیثا فی طریقه الحسن بن خرزاذ یدل علی انه کان یری رای الزیدیة ثم رجع الی القول بامامة الصادق و کان قد ولی الاهواز من قبل المنصور و کتب الی ابی عبدالله یسئله و کتب الیه رسالة معروفة کذافی الخلاصة .

وفی کتاب النجاشی عبدالله بن النجاشی بن عیثم بن سمعان ابوبجیر الاسدی النضری یروی عن ابیعبدالله رسالة منه الیه وقد ولی الاهواز من قبل المنصور .

وفی کتاب الکشی حدثنی محمد بن الحسن قال حدثنی الحسن بن خرزاذ عن موسی القاسم البجلی عن ابرهیم بن ابی البلاد عن عمار السجستانی قال زاملت ابا بجیر عبدالله بن النجاشی الی ان قال فلما دخل علیه قر به ابوعبدالله فقال له ابوبجیر جعلت فداك انی لم ازل مقرا بفضلکم اری الحق فیکم لافی غیر کم وانی قتلت ثلثة عشر رجلا من الخوارج کلهم سمعتهم یبری من علی بن ابی طالب فقال له ابو عبدالله سئلت عن هذه المسئلة احد اغیری فقال نعم سئلت عنها عبدالله بن الحسن فلم یکن عنده فیها جواب و عظم علیه و قال لی انت مأخوذ فی الدنیا والاخرة فقلت اصلحك الله علی ماذا عادینا الناس فی علی علیه السلام فقال ابوعبدالله و کیف قتلتهم یا ابا بجیر قال منهم من کنت اصعد سطحه یسلم حتی اقتله و منهم من دعوته باللیل علی بابه واذاخرج علی قتلته ومنهم من کنت اصحبه فی الطریق فاذاخلی لی قتلته وقداستترذلك کله علی فقال یا ابا بجیر لو کنت قتلتهم بامر الامام لم یکن علیك فی قتلهم شیء ولکنك سبقت الامام فعلیك ثلثة عشر شاة تذبحها بمنی و تتصدق بلحمها ولیس علیك غیرذلك الی ان قال فلما خرجنا من عنده قال لی ابوبجیر یا عمار اشهدان هذا عالم آل محمد وان الذی کنت علیه باطل وان هذا صاحب الامر .

و اما نجاشی صاحب کتاب رجال مشهور بواسطهٔ آنکه از اولاد امیر عبدالله نجاشی است باین اسم موصوف شده است و سلسلهٔ نسب او چنانچه در مجالس المؤمنین مذکور نموده چنین است احمد بن علی بن احمد بن العباس بن محمد بن عبدالله ابن ابراهیم بن محمد بن عبدالله النجاشی .

وفی الخلاصه احمد بن علی بن احمد بن العباس من ولد عبدالله النجاشی الذی ولی الاهواز و کتب الیه الصادق الرسالة المعروفة و کان احمد یکنی اباالعباس رحمه الله تعالی ثقة معتمد علیه عندی له کتاب الرجال نقلناعنه فی کتابنا هذا وفی غیره اشیاء کثیرة وله کتب آخر ذکرنا

فی الکتاب الکبیر وتوفی ابوالعباس احمد بمطیر آباد فی جمادی الاولی سنة خمسین وار بعمائة وکان مولده فی صفر سنة اثنتین وسبعین وثلثمائة .

وفی رجال عبداللطیف العاملی بعد ذکره کلام العلامة قدس سرهما و اشتهر بالنسبة الی جده فیقال احمدبن العباس فما ذکره النجاشی عن نفسه مکرر الا یتوهم تعدده .

وفی مجمع البحرین والنجاشی احمدبن علی المکنی بابی العباس صاحب کتاب الرجال المشهور سمع کثیرا عن ابی عبدالله المفید .

ومخفی نماناد که بواسطهٔ اشتهار احمدبن علی بن احمدبن العباس باحمدبن عباس و ابن الکوفی جمعی ازافاضل متأخرین این فن بتعدد وی قائل شده بلکه چنانچه مذکور می شود سه نفررا عنوان نموده‌اند وبعضی گفته‌اند که این رجال نجاشی از جداوست و احمد راکتابی نیست .

وتفصیل این اجمال در کتب قوم معنون است ومنشأ تمام شبهات دوامر است : یکی آنکه در کتاب قبس المصباح ملخص کتاب مصباح شیخ طوسی در اعمال سال که از جملهٔ مؤلفات شیخ جلیل ابوالحسن سلیمان بن الحسن صهرشتی است که ازمشاهیر شاگردان شیخ طوسی و علم الهدی است میفرماید ما هذالفظه اخبرنا الشیخ الصدوق ابوالحسین احمدبن علی بن احمدالنجاشی الصیرفی المعروف بابن الکوفی ببغداد فی شهر ربیع الاول سنه ٤٤٢ اثنتی واربعین وار بعمائة وکان شیخاً بهیاً ثقة صدوق اللسان عندالمخالف والمؤالف ره انتهی.

وازاین کلام قبس المصباح شیخ ابوعلی درمنتهی المقال ابوالحسین احمدبن علی بن احمدالنجاشی را بعنوان مخصوص آورده و ظاهراً منشأ اشتباه آن بوده باشد که کنیهٔ او ابوالحسین است ونجاشی معروف بابی العباس مکنی است و این شبهه موجب تعدد عنوان نمی‌شود زیرا که تعدد کنیه برای یك شخص بسیار است چون ابابصیرو ابا محمد که هردو کنیهٔ یحیی بن قاسم است و امثال ذلك و مؤید این سخن است کلام سید سند آقا سید مهدی الطباطبائی رحمه‌الله علیه درفوائدالرجالیه بعدازترجمهٔ نجاشی صاحب رجال میفرماید:

و ممن نص علی توثیق النجاشی و مدحه و اثنی علیه بما هواهله من القدماء العظماء ابوالحسن سلیمان بن الحسن بن سلیمان الصهرشتی الفقیه المشهور من مشاهیر تلامذة شیخنا الطوسی کما ذکره خالنا المجلسی فی مقدمات البحار و اما تکنیته بابی الحسین فهی الظاهر المطابق لمافی کتابه و ما تقدم عن العلامة و یأتی عن ابن طاوس من تکنیته بابی العباس والاختلاف فی مثله کثیر وکذا تعدد الکنیة للرجل الواحد انتهی ما اردنا نقله اقول و عن الثعالبی فی کتاب یتیمة الدهر عند ترجمه السید المرتضی علم الهدی قال وتولی غسل السید ابوالحسین احمدبن الحسین النجاشی ویفهم بظاهره التعدد فلیتأمل .

وامردیگر که منشأ اشتباه شده وبعضی قائل بتعدد شده‌اند بلکه گفته‌اند رجال مشهور ازجداواست آنکه نجاشی در کتاب رجال خود عنوان خودرا چنین نموده :

احمد بن العباس النجاشی الاسدی مصنف هذا الکتاب له کتاب اعمال الجمعه و کتاب فضل الکوفة و کتاب انساب نصر بن قعین و کتاب مختصر الانواء .

و رفع این اشتباه میشود از کلام خود نجاشی در ترجمهٔ وی صدوق را قال فی ترجمة الصدوق ابن بابویه بعد ذکر کتبه قرأت بعضها علی والدی علی بن احمد بن العباس .

وهمچنین در ترجمهٔ محمد بن ابی القاسم ماجیلویه و عثمان بن عیسی العامری تصریح باسم پدر خود چنانچه مذکور شد نموده است و باین دو شاهد صادق رفع هر دو شبهه میشود ولازم بتکلفات دیگر نیست چنانچه درمنتهی المقال نقل نموده .

ومؤید آنچه گفته شد کلام شیخ عبداللطیف است که مذکور شد سابقاً وهمچنین کلام شیخ عبدالنبی جزائری در کتاب حاوی الاقوال فی معرفة الرجال .

قال فی الحاوی قد کرر النجاشی اسمه فذکره مع نسبه اولا واعاده مع کتبه ثانیاً فلا یتوهم التعدد بسبب التکرار وترکه لابیه وجده لانه لما اوضح نسبه اولا اقتصر علی نسبته الی جد ابیه ثانیاً اذ المقصود ایضاً حینئذ کونه مصنف الکتاب وصاحب الکتب المتعددة ومثل هذا کثیر فی العبارات وواقع فی المحاورات انتهی .

وقال السید الجلیل السید المصطفی التفرشی و هو معاصر للمیرزا صاحب الرجال الکبیر فی نقد الرجال و توهم بعض الفضلاء ان احمد بن العباس النجاشی غیر احمد بن علی بن احمد بن العباس النجاشی المصنف لکتاب الرجال بل هو جده ولیس له کتاب الرجال وهذا لیس کلام المصنف بل هو ملحق وکان النسخة التی کانت عنده من النجاشی احمد بن العباس النجاشی کان بالحمرة فوقع ما وقع انتهی .

واز کتاب امل الامل نیز مستفاد میشود که متعدد دانسته فلیراجع

هرچند از مطلب خارج مینمود آنچه ترجمه نمود ولی مقصود عمده در این بود که ارباب نظر و بصیرت هر گاه بیابند اشتباهی یا سهو و خطائی در این اوراق بنظر رضا عیبش را غیب نمایند و جائیکه بزرگان در مطالب سهل و آسان در اعیان رجال بشبهه افتاده اند قاصرین را نمی رسد که نکوهش نمایند بمحض تقلید اشخاصی را که حالشان بر بیشتر خلق مستور ونامشان در اکثر کتب غیرمذکور است .

ولا تقف ما لیس لك به علم ان السمع و البصر و الفؤاد کل اولئك کان عنه مسئولا

وختم می نماید این اصل را بذکر کلام اصل الاصول و زوج البتول و خلیفة الرسول علیهم السلام :

فی نهج البلاغة ومن کلام له علیه السلام فی النهی عن عیب الناس وانما ینبغی لاهل العصمة والمصنوع الیهم فی السلامة ان یرحموا اهل الذنوب والمعصیة ویکون الشکر هو الغالب علیهم والحاجز لهم عنهم فکیف بالعایب الذی عاب اخاه وعیره ببلواه اما ذکر موضع ستر الله علیه من ذنوبه ماهو اعظم من الذنب الذی عابه به وکیف یذمه بذنبه قد رکب مثله فان لم یکن

رکب ذلك الذنب بعینه فقد عصی الله فیما سواه مما هو اعظم منه وایم الله لئن لم یکن عصاه فی الکبیر وعصاه فی الصغیر لجرأته علی عیب الناس اکبر یاعبدالله لایعجل فی عیب احد بذنبه فلعله مغفور له ولاتا من علی نفسك صغیر معصیته فلعلك معذب علیه فلیکفف من علم منکم عیب غیره لما یعلم من عیب نفسه ولیکن الشکر شاغلا له علی معافاته مما ابتلی به غیره

این کلام بلاغت فرجام در بازداشتن ایام است از یاد کردن بیدی یکدیگر را و در نکوهش عیب نمودن وغیبت کردن میفرماید بدرستی که سزاوار گروهی که صاحب ملکهٔ عصمت شده‌اند یعنی بواسطهٔ مخالفت هوای نفسانی و پیروی اوامر الهی نفوس آنان مطیع حکم عقل گردیده ونیکوئی کرده شده بایشان دراینکه سالم مانده‌اند از نافرمانی آنستکه مهربانی کنند بگناه کاران ومقصود ازمهربانی باآنان دراین حال دوامر است یکی آن که بمواعظ حسنه وسخنان نیکونجات دهند گرفتار بلارا و ازاین گرداب بیرون آورندش.

ودیگر آنکه بپوشند عیب اورا نه آن که بگویند عیب اورا.

ونیز سزاوار اهل عصمت آنکه شکر گزاری وسپاس خداوندی غالب باشد برآنان وحاجز ومانع باشد مر ایشانرا ازنکوهش گروه گناهکاران یعنی درمشاهده نمودن اهل عصمت گرفتاران معصیت راسزاوار آنستکه درنهاد خود شکر این نعمت کنند که عنایت حق شامل حالشان گردیده و اعانت نموده آنان رابرترك نافرمانی وهوا وبرقهر شیطان نفس دراطاعت امرمولی.

اگر من ناجوانمردم بکردار | متاب ای پارسا رو از گنه کار
بیخشایندگی در وی نظر کن | تو برمن چون جوان‌مردان گذر کن

وجائیکه سزاوار اهل عصمت آنستکه باین صفت متصف باشند کسانی که بحسب مرتبه پائین‌ترند وآلودگی دارند بطریق اولی باید طعنه در عیب یکدیگر نزنند و باین صفت آراسته باشند پس چگونه شاید بعیب کنندهٔ آنچنانی که عیب کند برادرخودرا وسر زنش نماید اورا بگناهش.

همه حمال عیب خویشتنید | طعنه برعیب دیگران مزنید

آیا یادنمی کند این چنین کس جایی را که پوشیده است خداوند بر او گناهانیکه بزرگتراست از گناهیکه عیب کرد آن برادر را بآن گناه وچگونه مذمت و سرزنش می کند برادرخودرا بگناهی که مرتکب شده است بمثل آن واگر نبوده است که مرتکب آن گناه شده باشد بعینه پس بتحقیق که نافرمانی کرده است خدا را در غیر آن گناه از چیزیکه آن بزرگتراست ازآن گناه که‌مراد غیبت برادر است که از کبائر معاصی است طوبی لمن شغله عیبه عن عیوب الناس وسوگند بخدای اگر که نافرمانی نکرده باشدیزدانرا درگناه بزرگ وعصیان‌ورزیده باشد باوسبحانه درگناه کوچك هرآینه دلیری او بر عیب

کردن مردمان بزرگتر گناهیست .

ای بندهٔ خدا شتاب مکن درعیب کسی بگناه او بسبب اینکه شاید آمرزیده شده باشد مر آن گناه وی دردرگاه الهی وایمن مباش بر نفس خود گناه کوچکی را پس شاید ترا کیفردهد بر آن گناه ونیامرزد پس باید که بازایستد از عیب نمودن و غیبت کردن کسی که بداند ومطلع گردد ازشما برعیب غیر خود را ازجهت آنکه می داند عیب درون خود را وباید که شکر مشغول کننده باشد او را برستگاری اواز آن گناهی که مبتلاشده است غیراوبآن گناه .

شنیدم که در دشت صنعا جنید — سگی دید بر کنده دندان ز صید
ز نیروی سر پنجهٔ شیر گیر — فرو مانده عاجز چو روباه پیر
پس از عزم آهو گرفتن به پی — لگد خورده از گوسفندان حی
چومسکین و بی طاقتش دیدوریش — بدو داد یك نیمه از زاد خویش
شنیدم که می گفت وخوش می گریست — که داند که بهتر زما هردو کیست
بظاهر من امروز از او بهترم — دگر تا چه راند قضا بر سرم
گرم پای ایمان نلغزد ز جای — بسر بر نهم تاج عفو خدای
وگر کسوت معرفت در برم — نماند به بسیار از او کمترم

ومن کلام له علیه السلام ایها الناس من عرف من اخیه وثیقة دین و سداد طریق فلا یسمعن فیه اقاویل الناس اما انه قدیرمی الرامی وتخطیء السهام ویحیك الکلام وباطل ذلك یبوروالله سمیع و شهید امانه لیس بین الحق والباطل الاا ربع اصابع فسئل علیه السلام عن معنی قوله هذا فجمع اصابعه ووضعها بین اذنه وعینه ثم قال الباطل ان تقول سمعت والحق ان تقول رأیت .

این کلام حکمت انجام در نکوهش شنیدن و گوش فرا دادن بسخنان عیب جوئی بنخوست و درنهی ازاستماع غیبت میفرماید ای گروه مردمان کسیکه دانست و شناخت از برادرخود استواری آئین وایمان و دین را وراستی طربق عرفان و یقین را پس باید که نشنود البته درحق او گفتاروسخنان مردمان را یعنی خوش باورنباشد و تصدیق بما یقال ننماید چه بسیاراست که تیرانداز نده خطا میکند وبهدف ونشانه نمیرسد و کلام تأثیر می نماید در دل لامحاله و خطا ندارد تشبیه فرموده سخنان مردم را به تیر همچنانکه تیر ریش مینماید بدن را سخن را نیز تأثیر باشد دردل .

آنچه زخم زبان کند با مرد — زخم شمشیر جانستان نکند

ولی درتیرشده است که بنشانه نرسیده و سخن را در تأثیر سخنی نیست و گوش فرا دادن باقوال ناس بی خطر نیست وخالی ازاثرنه. پس باید پرهیز نمود و کلام باطل فاسد وتباه موجب عقوبت است و خدای تعالی شنونده و گواهست بر گوینده و شنونده بدان

بدرستیکه نیست میان حق و باطل مگر مقدار چهار انگشت. از آنحضرت پرسیدند مقصود از این سخن را پس بهم آورد انگشتان مبارک خود را و نهاد آن انگشتها را میان گوش و چشم بعد از آن فرمود باطل آنستکه بگوئی شنیدم وحق آنستکه بگوئی دیدم.

شنیدن کی بود مانند دیدن.

قال فیلسوف المحقق کمال الدین میثم بن علی بن میثم البحرانی فی شرحه لهذا الکلام ثم هیهنا لطیفتان.

فالاولی ان قوله الباطل ان تقول سمعت لا یستلزم الکلیة حتی یکون کلما سمعه باطلا فان الباطل والمسموع مهملان.

الثانیة ان الحق لیس هو قوله رایت بل المرئی له والباطل قوله سمعت بل القول المسموع له وانما قوله سمعت ورایت اخبار عن وصول المرئی والمسموع الی بصره وسمعه فاقام هذین الخبرین مقام المخبر عنهما مجازاً وبالله التوفیق.

الاصل الثانى

وهومشتمل على ثلاث مطالب

المطلب الاول فى تعريف التصوف

قال شيخنا البهائى قدس سره فى المجلد الخامس من كشكوله التصوف علم يبحث فيه عن الذات الاحدية واسمائه وصفاته من حيث انها موصلة لكل من مظاهرها و منسوباتها الى الذات الا لهية .

فموضوعه الذات الاحدية ونعوتها الازلية وصفاتها السرمدية .

و مسائله كيفية صدور الكثرة عنها و رجوعها اليها و بيان مظاهر الاسماء الالهية والنعوت الربانية و كيفية رجوع اهل الله تعالى اليه سبحانه و كيفية سلوكهم و مجاهداتهم ورياضاتهم وبيان نتيجة كل من الاعمال والاذكار فى دار الدنيا والاخرة على وجه ثابت فى نفس الامر .

ومباديه معرفة حده وغايته واصطلاحات القوم فيه .

وقال القيصرى فى شرح البائية فى تعريف علم التصوف هو العلم بالله سبحانه من حيث اسمائه وصفاته ومظاهرها واحوال المبدء والمعاد وبحقايق العالم و كيفية رجوعها الى حقيقة واحدة هى الذات الاحدية ومعرفة طريق السلوك والمجاهدة لتخليص النفس عن مضايق القيود الجزئية و ايصالها الى مبدئها و اتصافها بنعت الاطلاق والكلية . اقول كلا التعريفين حد تام للتصوف وبه يمتاز عن غيره كالفقير والزاهد و امثالهما محقاً او مبطلا لانهم خارجون عن حد التصوف فلا نحتاج الى بيان ما به يمتاز عنهم كما ذكره بعض المحققين .

واما كلمات المشايخ فى بيان التصوف التى نذكر جملة منها فحد ناقص او رسم ناقص لان مقصودهم من تلك العبادات مناسبات حال المريدين والسائلين بحسب اوقاتهم ودرجاتهم فعباراتهم وان كانت مختلفة لكنها متقاربة المعانى فمن جملتها . ما قال معروف الكرخى التصوف الاخذ بالحقايق والياس مما فى ايدى الخلايق .

وقال السرى التصوف اسم لثلاث معان و هو الذى لا يطفىء نور معرفته نور ورعه ولا يتكلم ماطن فى علم ينقضه عليه ظاهر الكتاب ولا تحمله الكرامات على هتك استار محارم الله

وفى النفخات عند ترجمة ابى اسحق بن ابراهيم انه راى فى المنام رسول الله صلى الله عليه وسلم فسأله عن التصوف فقال صلوة الله عليه التصوف ترك الدعاوى و كتمان المعانى .

وقال ابوالحسين السيروانى وقد سئل عن التصوف فقال هو الافراد والانفراد .

وقال ايضاً التصوف ترك الخلق وافراد الهمة .

وقال رويم التصوف مبنى على ثلاث خصال التمسك بالفقر والافتقار والتحقق بالبذل والايثار وترك التعرض والاختيار .

وقال ايضاً التصوف استرسال النفس مع الله تعالى على مايريد .

وقال ايضاً وقد سئل عن التصوف فقال هو الذى لايملك شيئاً ولايملك .

وقال ايضاً التصوف ترك التفاضل بين الشيئين .

وقال ابوسعيد الاعرابى التصوف كله ترك الفضول .

وقال عمرو بن عثمانى المكى التصوف ان يكون العبد فى كل وقت مشغولا بماهو اولى فى الوقت .

وقال الشيخ ابوسعيد بن ابى الخيران سبعماة من المشايخ اتفقت آرائهم على ان التصوف استعمال الوقت بما هو اولى .

وقال الجنيد وقد سئل عن التصوف فقال ان تكون مع الله بلاعلاقة .

وقال ايضاً التصوف هو ان يميتك الحق عنك ويحييك به .

وقال ايضاً بطريق النظم :

علم التصوف علم ليس يعرفه الا اخو فطنة بالحق معروف .
و ليس يعرفه من ليس يشهده و كيف يشهد ضوء الشمس مكفوف

وقال ايضاً التصوف هو الخلق من زاد عليك بالخلق زاد عليك بالتصوف .

وقال ابوحفص النيشابورى التصوف كله آداب فلكل وقت ادب ولكل حال ادب ولكل مقام ادب فمن لزم آداب الاوقات بلغ مبلغ الرجال و من ضيع الاداب فهو بعيد من حيث يظن القرب ومردود من حيث يرجو القبول .

وقال ابومحمد الجريرى وقد سئل عن التصوف فقال الدخول فى كل خلق سنى والخروج عن كل خلق دنى .

وقال ابوالحسين النورى التصوف ترك كل حظ للنفس .

وقال النصر آبادى اصل التصوف ملازمة الكتاب والبسنة وترك الاهواء والبدع وتعظيم حرمات المشايخ ورؤية اعذار الخلق والمداومة على الاوراد وترك ارتكاب الرخص والتأويلات .

وقال ابوالعباس النهاوندى نهاية الفقر بداية التصوف .

و قال ابو عمرو الدمشقى التصوف رؤية الكون بعين النقص بل غض الطرف عن كل ناقص بمشاهدة من هو منزه من كل نقص .

وقيل التصوف ذكر مع اجتماع ووجد مع استماع وعمل مع اتباع .

وقيل التصوف ترك التكلف وبذل الروح .

وسئل بعضهم عن التصوف فقال تصفية القلب عن موافقة البريه و مفارقة الاخلاق الطبیعیة و اخماد صفات البشریه و مجانبة الدواعی النفسانیة و منازلة الصفات الروحانیة والتعلق بعلوم الحقیقة واتباع الرسول فی الشریعة .

وقال الشیخ ابوعبدالله الخفیف وقدسئل عن التصوف فقال وجودالله فی حین الغفله .

و قال الرزذباری التصوف ترك التکلف واستعمال التظرف و حذف التشرف .

وقال بعضهم التصوف کله اضطراب فاذا وقع السکون فلاتصوف .

وقال بعضهم التصوف اوله علم واوسطه عمل بالقلب والقالب وآخره موهبة المعارف والحقایق .

وقال بعضهم التصوف ذکر مع اجتماع بابناء الجنس فانهم یعینونه مع اجماع قلبه وهمه مع الله سبحانه ووجد مع استماع القلب بمعانی المخاطبات الالهیة المروعة فی العبادات واستماع السر لطایف الارشارات الداعیة الی المشاهدة والملاقات واتباع لرسول الله ظاهراً وباطناً وهذا قول جامع لجمیع مراتب التصوف وحاو لجمیع جزئیاته وتفاصیله .

و قیل انه تصفیة القلوب عن موافقة البریة فی رسومهم و مفارقة الاخلاق الطبیعة بتبدیلها و ازالة الانحرافات عنها و تقویمها علی الاوساط من غیر افراط وتفریط واخماد الصفات البشریة بالمجاهدات والریاضات و منازلة الصفات الروحانیة والتشبه بالملائکة فی دوام الطاعة و ترك المعصیة والتعلم بعلوم الحقیقة التی هی لاتزول بزوال الدنیا و هی العلم بالله وبکمالاته واتباع الرسول فی الشریعة وموافقة الوصی والولی فی الطریقة و هی مناط خیره وهذا القول اجمع من الاول .

وقال السهروردی فی عوارفه واقوال المشایخ فی ماهیة التصوف تزید علی الف قول و یطول نقلها و نذکر ضابطاً یجمع جمل معانیها فان الالفاظ و ان اختلفت متقاربة المعانی فاذاعرف هذا المعنی فی التصوف من حصول الاخلاق وتبدیلها واعتبر حقیقته یعلم ان التصوف فوق الزهد و فوق الفقر و اهل الشام لایفرقون بین التصوف والفقر یقولون قال الله تعالی **للفقراء الذین احصروا فی سبیل الله** هذا وصف الصوفیة والله تعالی سماهم فقراء وساوضح معنی یفترق الحال به بین التصوف والفقر نقول الفقیر فی فقره متمسك به متحقق بفضله یؤثره علی الغنی مطلع الی مایحسن من العوض عندالله حیث یقول رسول الله (ص) یدخل فقراء امتی الجنة قبل الاغنیاء بنصف یوم و هو خمسماة عاماً فکلما لاحظ العوض الباقی امسك عن العاجل الفانی وعانق الفقر والقلة وخشی زوال الفقر لفوات الفضیلة والعوض و هذا عین الاعتلال فی طریق التصوف لانه تطلع الی الاعواض وترك لاجلها والصوفی یترك الاشیاء لا للاعواض الموعودة بل للاحوال الموجوده فانه ابن وقته .

وایضاً ترك الفقیر الحظ العاجل واغتنامه الفقر اختیارمنه وارادة والاختیار والارادة علة فی حال الصوفی لان الصوفی صارقائما فی الاشیاء بارادة الله تعالی لا بارادة نفسه فلایری

فضيلة فى صورة فقر ولا فى صورة غنى وانما يرى الفضيلة فيما يوفقه الحق فيه و يدخله عليه و يعلم الاذن من الله تعالى فى الدخول فى الشيء و قد يدخل فى صورة سعة مباينة للفقر باذن من الله و يرى الفضيلة حينئذ فى السعة لمكان الاذن من الله تعالى فيه و لايفسح فى السعة و الدخول فيها للصادقين الابعد احكامهم علم الاذن وفى هذا مزلة للاقدام و باب دعوى للمدعين ومامن حال يتحقق به صاحب الحال الا وقد يحكيه واكب المحال ليهلك من هلك عن بينة و يحيى من حى عن بينة فاذا اتضح ذلك ظهر العرق بين الفقر والتصوف وعلم ان الفقر اساس التصوف و به قوامه على ان الوصول الى رتب التصوف فى طريقه الفقر لاعلى معنى انه يلزم من وجود التصوف وجود الفقر و الى هذا المعنى دال كلام الجنيد فى تعريف التصوف هو ان يميتك الحق عنك و يحييك به والفقير والزاهد مكنونان فى الاشياء بنفسهما واقفان مع ارادتهما مجتهدين مبلغ علمهما و كذلك قول ابى بكر بن ابى سعد ان التصوف هو الخروج عن النعوت والرسوم والفقير هو الفاقد للاسباب فقد السبب اوجبله اسم الفقر وسهل له الطريق الى المسبب.

واقوال المشايخ تتنوع معانيها لانهم اشاروا فيها الى احوال فى اوقات ونحتاج فى تفصيل بعضها من البعض الى الضوابط فقد تذكر اشياء فى معنى التصوف وحيث وقع الاشتباه فلابد من بيان فاصل فقد تشتبه الاشارات فى الفقر بمعانى الزهد تارة وبمعانى التصوف تارة ولا يتبين للمسترشد بعضها من بعض.

فنقول التصوف غير الفقر والزهد غير الفقر والتصوف غير الزهد فالتصوف اسم جامع لمعانى الفقر ومعانى الزهد مع مزيد اوصاف و اضافات لايكون بدونها الرجل صوفياً وان كان زاهداً اوفقيراً.

وقال عبدالرحمن بن خلدون المغربى فى الجزؤ الاول من تاريخه المسمى بكتاب العبر و ديوان المبتداء والخبر علم التصوف من العلوم الشرعية الحادثة فى الملة و اصله ان طريقة هؤلاء القوم لم تزل عند سلف الامة و كبارها من الصحابة والتابعين ومن بعدهم من طريقة الحق والهداية و صلها العكوف على العبادة والانقطاع الى الله تعالى والاعراض عن زخرف الدنيا وزينتها والزهد فيما يقبل عليه الجمهور من لذة ومال وجاه والانفراد عن الخلق فى الخلوة للعبادة و كان ذلك عاماً فى الصحابة والسلف فلما فشا الاقبال على الدنيا فى القران الثانى وما بعد وجنح الناس الى مخالطة الدنيا اختص المقبلون على العبادة باسم الصوفيه والمتصوفة الى ان قال فلما كتبت العلوم ودونت والف العقهاء فى الفقه واصوله والكلام والتفسير وغير ذلك كتب رجال من اهل هذه الطريقة فى طريقهم فمنهم من كتب فى الورع ومحاسبة النفس على الاقتداء فى الاخذ والترك كما فعله القشيرى فى كتاب الرسالة والسهروردى فى كتاب عوارف المعارف وامثالهم وجمع الغزالى بين الامرين فى كتاب الاحيا فدون فيه احكام الورع والاقتداء ثم بين آداب القوم وسننهم وشرح اصطلاحاتهم فى عباراتهم و صار علم التصوف

فى الملة علماً مدوناً بعدان كانت الطريقة عبادة فقط و كانت احكامها انماتتلقى من صدور الرجال كما وقع الـى سايرالعلوم التى دونت بالكتاب من التفسير والحديث والفقه والاصول و غير ذلك .

و قال الشيخ ابوالقاسم عبدالكريم بن هوازن القشيرى فى الكتاب الرسالة اعلموا رحمكم الله ان المسلمين بعد رسول الله لم يتسم افاضلهم فى عصرهم بتسمية علم سوى صحبة الرسول اذلا فضيلة فوقها فقيل لهم الصحابة ولما ادرك اهل العصر الثانى سمى من صحب الصحابة التابعين وراوا ذلك اشرف سمة ثم قيل لمن بعدهم اتباع التابعين. ثم اختلف الناس و تباينت المراتب فقيل الخواص الناس ممن لهم شدة عناية بامرالدين الزهاد والعباد. ثم ظهرت البدع وحصل التداعى بين الفرق فكل فريق ادعى ان فيهم زهاداً فانفرد خواص اهل الشريعة المراعون انفسهم مع الله الحافظون قلوبهم عن طوارق الغفلة باسم التصوف واشتهر هذا الاسم لهولاء الاكابر قبل المأتين من الهجرة .

اقول والتحقيق ان علم التصوف ماخوذ عن الانبياء بل الصوفى الحقيقى والمتصوف هم عليهم السلام فمن ابتداء بعثة آدم كان المتصوف والصوفى و قد اشرنا فى الاصل الاول الى ذلك فليراجع وسيوضح فى المطلب الثالث بحيث لايرتاب فيه على اناسنحقق فى الاصل الثالث ان تمام سلاسل الانبياء والاوصياء والمتصوفة يتسلسل من مقام المحمدية من الازل الى الابد .

المطلب الثانى

فى بيان المعنى الحقيقى للصوفى و وجه تسميتهم به و النسبة اليه

اما بيان معنى الصوفى فقال الشيخ ابو عبدالله محمد المكى الشهيد قدس روحه فى كتاب الوقف من الدروس والصوفية المشتغلون بالعبادة المعرضون عن الدنيا والاقرب اشتراط الفقر والعدالة فيهم لتحقق المعنى المقتضى للفضيلة واولى منه اشتراط ان لايخرجوا عن الشريعة الحقه وفى اشتراط ترك الخرقة تردد و يحتمل استثناء التوريق والخياطة و ما يمكن فعلها فى الرباط ولايشترط سكنى الرباط ولالبس الخرقة من شيخ ولازى مخصوص .

وقال ابوالحسين الحصرى الصوفى الذى لايوجد بعد عدمه ولا يعدم بعد وجوده .

وقال ايضاً الصوفى لاينزعج فى انزعاجه ولا يقرفى قراره .

وقال السهروردى فى الباب الاول من عوارفه واعلم ان كل حال شريف نعزوه الى الصوفية فى هذا الكتاب هو حال المقرب والصوفى هو المقرب وليس فى القرآن اسم الصوفى واسم الصوفى ترك ووضع للمقرب على ما سنشرح ذلك فى بابه ولايعرف فى طرفى بلاد الاسلام شرقاً و غرباً هذا الاسم لاهل القرب وانما يعرف للمترسمين و كم من الرجال المقربين فى بلاد المغرب و بلاد تركستان و ماوراء النهر ولا يسمون صوفيه ولا مشاحة فى الالفاظ فيعلم انا فعنى بالصوفية المقربين فمشايخ الصوفية الذين اسمائهم فى الطبقات و غير ذلك من الكتب كلهم كانوا فى طريق المقربين وعلومهم علوم احوال المقربين ومن تطلع الى مقام المقربين من جملة الابرار فهو متصوف مالم يتحقق بحالهم فاذا تحقق بحالهم صار صوفياً ومن عداهما ممن تميز بزى ونسب اليهم فهو متشبه وفوق كل ذى علم عليم .

وقال فى الباب الخامس قيل لعبدالواحد بن زيد من الصوفية عندك ؟

قال القائمون بعقولهم على فهم السنة والعاكفون عليها بقلوبهم والمعتصمون بسيدهم من شر نفوسهم هم الصوفية وهذا وصف تام وصفهم به فكان رسول الله دائم الافتقار الى مولاه حتى يقول لاتكلنى الى نفسى طرفة عين ومن اشرف ماظفر به الصوفى من متابعة رسول الله هذا الوصف وهو دوام الافتقار و دوام الالتجاء ولايتحقق بهذا الوصف من صدق الافتقار الاعبد كوشف باطنه بصفاء المعرفة و اشرق صدره بنور اليقين و خلص قلبه الى بساط القرب و خلاسره بلذاذة المسامرة فبقيت نفسه بين هذه الاشياء كلها اسيرة مامورة ومع ذلك كله يراها

ما رای کل شروهی بمثابة النارلو بقیت منها شرارة احرقت عالماً وهی وشیکة الرجوع سریعة الانفلات والانقلاب فالله تعالی بکمال لطفه عرفها الی الصوفی و کشفهاله علی شیء من معنی ماکشفه لرسول الله فهودائم الاستغـاثة الی مولاه من شرها و کانها جعلت سوطا للعبد تسوقه لمعرفته بشرها مع اللحظات الی جناب الالتجاء و صدق الافتقار والدعاء فلا یخلوالصوفی من مطالعتها ادنی ساعة کما لا یخلو عن ربه ادنی ساعة و ربط معرفتها بمعرفة الله فیما ورد من عرف نفسه فقد عرف ربه کربط معرفة اللیل بمعرفة النهارومن الذی یقوم باحیاء هذه السنة من سنن رسول الله غیر الصوفی العالم بالله الزاهد فی الدنیا المتمسک من التقوی باوثق العرا ومن الذی یهتدی الی فائدة هذه الحال غیر الصوفی فدوام افتقاره الی ربه تمسک بجناب الحق ولیاذبه وفی هذا اللباذ استغراق الروح واستتباع القلب الی محل الدعاء و فی انجذاب القلب الی محل الدعاء بلسان الحال والکون فیه نبوالنفس عن مستقرهـا من الاقسام العاجله و نزولها الیها فی مدارج العلم محفوفة بحراسة الله و رعـایته والنفس المدبره بهذا التدبیر من حسن تدبیر الله مامونة الغائلة من الغل والغش والحقد والحسد و سایر المذمومات فهذا حال الصوفی .

قال ذوالنون المصری رایت ببعض سواحل الشام امرأة فقلت من این اقبلت قالت من عند اقوام تتجافی جنوبهم عن المضاجع فقلت و این ترید قالت الی رجال لاتلهیهم تجارة ولا بیع عن ذکر الله فقلت صفیهم لی فانشات :

قوم همومهم بالله قد علقت	فما لهم همم تسمو الی احد
فمطلب القوم مولاهم و سیدهم	یا حسن مطلبهم للواحد الصمد
ما ان تنازعهم دنیا ولا شرف	من المطاعم واللذات والولد
ولا للبس ثیاب فائق انق	ولا لروح سرور حل فی بلد
الا مسارعة فی اثر منزلة	قد قارب الخطو فیها باعد الابد
فهم رهائن غدران و اودیة	و فی الشوامخ تلقاهم مع العدد

وقال الجنید الصوفی کالارض یطرح علیها کل قبیح ولا یخرج منها الا کل ملیح .

وقال ایضاً هو کالارض یطؤها البر وانما جرو کالسحاب یظل کل شیء و کالقطر یسقی کل شیء .

وقال ایضاً الصوفی من لبس الصوف علی الصفاوعاش الناس علی الوفا و جعل الدنیا خلف القفا وسلک طریق المصطفی والا فکلب الکوفی خیر من الف صوفی .

ونقل عن الشیخ مقداد بن عبدالله السیوری الفقیه فی شرحه علی الباب الحادی عشر انه سئل امیر المؤمنین عن الصوفی فقال الصوفی من لبس الصوف علی الصفا وجعل الدنیا خلف القفا وسلک طریق المصطفی و استوی عنده الذهب والحجر والفضة والمدر والا فکلب الکوفی خیر من الف صوفی والظاهر ان کلام الجنید ناظر الی الروایة عنه علیه السلام .

و كذا قول ابی علی الرودباری الصوفی من لبس الصوف علی الصفا و اطعم الهوی ذوق الجفا و كانت الدنیا منه علی القفا وسلك منهاج المصطفی .

و قال الجنید ایضاً الصوفی مشتق من الصوف والصوف ثلثة احرف صاد و واو و فا والصاد صبروصدق وصفا والواو ود وورد و وفاء والفاء فرد وفقر وفناء .

ورأیت فی بعض رسائل پیر جمالی الاردستانی نقل هذا الكلام عن امیر المؤمنین و اما وجه تسمیة هذه الطائفة بالصوفی ووجه اشتقاقه فقال بعضهم انه من بنی صوفه وهم جماعة من العرب كانوا یتزهدون و یتقالمون من الدنیا فنسب هذه الطائفة الیهم قال الجوهری و صوفة ابوحی من مضروهو الغوث بن مر بن ادبن طابخة بن الیاس بن مضر كانوا یخدمون الكعبة فی الجاهلیة ویجیزون الحاج ای یفیضون بهم وكان یقال فی الحج اجیزی صوفة ومنه قول الشاعر:

حتی یقال اجیزوا آل صوفانا .

وقال الفیروز آ بادی وصوفة ایضاً ابوحی من مضر وهو الغوث بن مر بن ادبن طابخة كانوا یخدمون الكعبة ویجیزون الحاج فی الجاهلیة ای یفیضون بهم من عرفات وكان احدهم یقوم فیقول اجیزی صوفة فاذا اجازت قال اجیزی خندف فاذا اجازت اذن للناس كلهم فی الاجازة اوهم قوم من افناء القبائل تجمعوا فتشبكوا كتشبك الصوفة وقول الجوهری ومنه حتی یقال اجیزوا آل صوفانا وهم والصواب آل صفوانا وهم قوم من بنی سعد بن زید مناة قال ابوعبیدة حتی یجوز القائم بذلك من آل صفوان والبیت للاوس بن مغراء و صدره ولا یریمون فی التعریف موقفهم .

وقال قوم انهم سموا صوفیة نسبة لهم انی طاهر اللبسه و كون اشتقاقها من الصوف بناء علی انهم اختاروا لبس الصوف لكونه ارفق ولكونه كان لباس الانبیاء علیهم السلام .

ویشهد علی ذلك ما نقلناه آنفاً من قول امیر المؤمنین علیه السلام والجنید والرودباری ان الصوفی من لبس الصوف علی الصفا الی آخره وما فی باب ذم الدنیا والزهد عنها من اصول الكافی مسنداً عن ابی ابراهیم علیه السلام قال قال ابوذر رحمة الله علیه الدنیا جزی الله عنی مذمة بعد رغیفین من الشعیر اتغذی باحدهما و اتعشی بالاخر و بعد شملتی الصوف اتزر باحدیهما وارتدی بالاخری ویدل علی ذلك ماروی فی العوارف مسنداً عن انس بن مالك قال كان رسول الله یجیب دعوة العبد تواضعاً ویركب الحمار غیر مستنكف ویلبس الصوف غیر متكلف .

وقال الحسن البصری لقدادركت سبعین بدریاً كان لباسهم الصوف ووصفهم ابوهریرة وفضالة بن عبید فقال كانوا یخرون من الجوع حتی تحسبهم الاعراب مجانین وكان لباسهم الصوف حتی ان بعضهم كان یعرق فی ثوبه فیوجد منه رایحة الضان اذا اصابه الغیث و قال بعضهم انه لیؤذینی ریح هؤلاء اما یؤذیك ریحهم یخاطب رسول الله صلی الله علیه وسلم بذلك .

وروی ان عیسی علیه السلام كان یلبس الصوف والشعرویأكل من الشجرو یبیت حیث

امسی وروی عن ابن مسعود قال قال رسول‌الله یوم کلم‌الله موسی کان علیه جبة من صوف وقلنسوة من صوف و نعلاه من جلد .

وما روی عن اهل‌البیت علیهم‌السلام ان رسول‌الله قال خمسة لا اتر کها حتی تکون سنة من بعدی ار کب‌الحمار و یردفنی آخر و اسلم علی‌الصغیر و البس الصوف و آکل مع العبید و اجلس علی الارض و آکل علیها .

وروی السید بهاء‌الدین علی بن عبدالحمید النیلی مر سلا من النبی انه قال سید العمل الجوع و سید القول الفکر و ذل‌النفس لباس‌الصوف علیکم بلباس‌الصوف تجدون حلاوة الایمان فی قلوبکم علیکم بلباس‌الصوف تجدون قلة الاکل علیکم بلباس‌الصوف تورث فی القلب التفکر والتفکر یورث‌الحکمة والحکمة تجری فی الجوف مجری‌الدم و من اکثر الفکر قل طمعه و من قل تفکره کثر طمعه وعطب بدنه وقسی قلبه والقلب‌القاسی بعید من‌الله بعید من‌الجنة قریب من النار .

و نقل‌البیهقی عن عبدالله بن مسعود انه قال کانت‌الانبیاء یر کبون‌الحمار و یلبسون‌الصوف ویحلبون‌الشاة .

قال‌السهروردی فی العوارف فکان اختیارهم لبس‌الصوف لتر کهم زینة‌الدنیا وقناعتهم بسد الجوعة وستر العورة واستغراقهم فی امر الاخرة فلم یتفرغوا لملاذ النفوس و راحاتها الشدة شغلهم بخدمة مولاهم و انصراف همهم الی امرالاخرة و هذاالاختیار یلائم و یناسب من حیث‌الاشتقاق لانه یقال تصوف اذا لبس‌الصوف کما یقال تقمص اذا لبس‌القمیص ولما کان حالهم بین سیر و طیر لتقلبهم فی‌الاحوال وار تقائهم من عال الی اعلی منه لا یقیدهم وصف ولا یحبسهم نعت و ابواب‌المزید علماً و حالا علیهم مفتوحة بواطنهم معدن‌الحقایق و مجمع‌العلوم فلما تعذر تقیدهم بحال تقیدهم لتنوع وجدانهم و تجنس مزیدهم نسبوا الی ظاهر اللبسه و کان ذلک ابین فی‌الاشارة الیهم و ارعی الی حصر وصفهم لان لبس‌الصوف کان غالباً علی‌المتقدمین من سلفهم .

و ایضاً لان حالهم حال‌المقربین کما سبق ذکره ولما کان‌الاعتزاء الی القرب و عظم الاشارة الی قرب الله تعالی امر صعب بغیر کشفه و الاشارة الیه وقعت الی زیهم سرا لحالهم وغیرة علی عزیز مقامهم ان تکثر الاشارة الیه و تتداوله‌الالسنة فکان هذا اقرب الی‌الادب والادب فی‌الظاهر و الباطن والقول والفعل عماد امر الصوفیة وفیه معنی آخر و هوان نسبتهم الی اللبسه تنبئی عن تقللهم من‌الدنیا و زهدهم فیما تدعوالنفس الیه بالهوی من‌الملبوس‌الناعم حتی ان‌المبتدی‌المرید الذی یؤثر طریقهم ویحب الدخول فی امرهم یوطن نفسه علی التقشف والتقلل و یعلم ان‌المأ کول ایضاً من جنس‌الملبوس فیدخل فی طریقهم علی بصیرة و هذا امر مفهوم معلوم عن‌المبتدی والاشارة الی شیء من حالهم فی تسمیتهم بذلک ابعد من فهم ارباب‌البدایات فکان تسمیتهم بهذا انفع واولی .

وايضاً غيرهذاالمعنى مما يقال انهم سموا صوفية لذلك يتضمن دعوى واذاقيل سموا صوفية للبسهم الصوف كان ابعد من الدعوى و كل ماكان ابعد من الدعوى كان اليق بحالهم .

وايضاً لان لبس الصوف حكم ظاهر على الظاهر من امرهم ونسبتهم الى امر اخر من حال او مقام امر باطن والحكم بالظاهر اوفق و اولى فالقول بانهم سمعوا صوفية للبسهم الصوف اليق واقرب الى التواضع وقريب بهذاالقول فى الاشتقاق والنسبة ماذكره بعض اهل العلم ان هذه النسبة الى الصوفة وهى المرمية التى لايرغب فيهاولا يلتفت اليها فيقال صوفى نسبة الى الصوفة كما يقال كوفى نسبة الى الكوفة والمعنى المقصودبه قريب ويلايم الاشتقاق لانهم لما اثروا الذبول والخمول و التواضع والانكسار والتخفى والتوارى كانوا كالخرقة الملقاة .

وعن السمعانى فى كتاب الانساب انه قال اختلفوا فى هذه النسبة فمنهم من قال من الصفا والصفوة ومنهم من قال من بنى صوفة

والعجب من القشيرى قال فى الرسالة ولايشهد لهذا الاسم اشتقاق من جهة العربيه ولاقياس والظاهر انه لقب ومن قال اشتقاقه من الصفا او من الصفوة فبعيدمن جهة القياس اللغوى قال و كذلك من الصوف لانهم لم يختصوا بلبسه .

وقال عبدالرحمن بن خلدون فى تاريخه بعدنقله مانقلناه عن القشيرى قلت والاظهر ان قيل بالاشتقاق انه من الصوف وهم فى الغالب مختصون بلبسه لما كانوا عليه من مخالفة الناس فى لبس فاخر الثياب الى لبس الصوف فلما اختص هؤلاء بمذهب الزهد و الانفراد عن الخلق والاقبال على العبادة اختصوا بمأخذ مدركه لهم .

قول يكفى فى الاضافة ادنى مناسبة و ملابسة فكيف بعد ما ذكرناه من الشواهد كما لايخفى على المتتبع فى وجوه الانساب والعالم بحقايق الاشتقاق .

وقيل سموا صوفية لانهم فى الصف الاول بين يدى الله عزوجل بارتفاع هممهم و اقبالهم على الله تعالى بقلوبهم ووقوفهم بسرائرهم بين يديه .

وقيل كان هذا الاسم فى الاصل صفوى نسبة الى الصفا فاستثقل ذلك وجعل صوفيا بتقديم الواو .

وقيل سموا صوفية نسبة الى الصفة التى كانت مسقفة بجريد النخل فى مسجد الرسول لفقراء والمهاجرين على عهده و هذا وان كان لايستقيم من حيث الاشتقاق اللغوى ولكن صحيح من حيث المعنى لان الصوفية يشاكل حالهم حال اولئك لكونهم مجتمعين متالفين مصاحبين لله وفى الله كاصحاب الصفة و كانوا نحواً من اربعمائة رجل لم تكن لهم مساكن بالمدينة ولاعشائر جمعوا انفسهم فى المسجد كاجتماع الصوفية قديماً وحديثا فى الزوايا والربط وكانوا لا يرجعون الى زرع ولا الى ضرع ولا الى تجارة كانوا يحتطبون ويرضخون النوى بالنهار وبالليل يشتغلون بالعبادة وتعلم القرآن وتلاوته و كان رسول الله يواسيهم

ویحث الناس علی مواساتهم ویجلس ویأکل معهم و کان رسول الله صلی‌الله علیه و سلم اذا صافحهم لا ینزع یده من ایدیهم و کان یفرقهم علی اهل الجدة والسعة یبعث مع واحد ثلاثة ومع الاخرار بعةو کان سعد بن معاذ یحمل الی بیته منهم ثمانین یطعمهم وقال ابوهریرة لقد رایت سبعین من اهل الصفة یصلون فی ثوب واحد منهم من لایبلغ رکبتیه فاذا رکع احدهم قبض بیدیه مخافة ان تبدو عورته

وقال بعض اهل الصفة جئنا جماعة الی رسول الله وقلنا یا رسول الله حرق بطوننا التمر فسمع بذلک رسول‌الله(ص) فصعد المنبر ثم قال ما بال اقوام یقولون احرق بطوننا التمر اما علمتم ان هذا التمر هو طعام اهل المدینة وقد واسونا به و واسیناکم مما واسونا به والذی نفس محمد بیده ان منذشهرین لم یرتفع من بیت رسول‌الله دخان للخبز ولیس لهم الا الاسودان الماءوالتمر .

وقال ابن عباس وقف رسول الله یوماً علی اهل الصفة فرای فقرهم وجهدهم وطیب قلوبهم فقال ابشروا یااصحاب الصفة فمن بقی منکم علی النعت الذی انتم علیه الیوم راضیاً بما هو فیه فانه من رفقائی یوم القیمة .

وقیل کان من الصوفیة طائفة بخراسان یأوون الی الکهوف والمغارات ولایسکنون القری والمدن یسمونهم فی خراسان شکفتیه لان شکفت اسم الغار ینسبونهم الی الماوی والمستقر واهل الشام یسمونهم جوعیة والله تعالی ذکر فی القران طوایف الخیر والصلاح فسمی قوماً ابرار او آخرین مقربین ومنهم الصابرون والصادقون والذاکرون والمحبون واسم الصوفی مشتمل علی جمیع المتفرق فی هذه الاسماء المذکورة

اقول قد رتب الحافظ ابو نعیم فی کتابه المسمی بحلیة اصحاب الصفة علی حروف المعجم وذکر من اسماء مشاهیرهم سلمان الفارسی واباذر وعمار و صهیب و بلال و اباهریره و خناب بن الارت و خدیفة بن الیمان واباسعید الخدری وبشر بن الخصاصیة و ابو مویهبه مولا رسول الله کان هؤلاء ازهدهم واعلمهم و اعلمهم بالکتاب والسنة فی عهد رسول الله لانهم کانوا یلبسون الصوف وخاطوا ثیابهم بالاغصان الدقیقة من الشجر وقد نزل فیهم آیات بینات منها قوله تعالی فی اواخر سورة البقرة **للفقراء الذین احصروا فی سبیل الله لایستطیعون ضرباً فی الارض یحسبهم الجاهل اغنیاء من التعفف تعرفهم بسیماهم لایسئلون الناس الحافاً وماتنفقوا من خیر فان الله به علیم .**

فی تفسیر مجمع البیان قال ابو جعفر علیه السلام نزلت الایة فی اصحاب الصفة و کذلک رواه الکلبی عن ابن عباس وهم نحو من اربعمأة رجل لم یکن لهم مساکن بالمدینة ولا عشائر یأوون الیهم فجعلوا انفسهم فی المسجد وقالوا نخرج فی کل سریة یبعثها رسول الله فحث الله الناس علیهم و کان الرجل اذا اکل وعنده فضل اتاهم به اذا امسی .

وفی التفسیر الکبیر لفخر الدین الرازی نزلت فی فقرآء المهاجرین و کانو انحو

اربعماة وهم اصحاب الصفة لم يكن لهم مسكن ولا عشاير بالمدينة و كانوا ملازمين للمسجد ويتعلمون القران ويصومون ويخرجون فى كل غزوة ومنها قوله تعالى فى سورة انعام **ولا تطرد الذين يدعون ربهم بالغداة والعشي يريدون وجهه ماعليك من حسابهم من شيء ومامن حسابك عليهم من شيء فتطردهم فتكون من الظالمين وكذلك فتنا بعضهم ببعض ليقولوا اهؤلاء من الله عليهم من بيننا اليس الله باعلم بالشاكرين .**

ايتان فى تفسير مجمع البيان روى الثعلبى باسناده عن عبدالله بن مسعود قال مر الملأ من قريش على رسول الله وعنده صهيب وخباب وبلال وعمار وغيرهم من ضعفاء المسلمين فقالوا يامحمد رضيت بهؤلاء من قومك افنحن نكون تبعاً لهم اهؤلاء الذين من الله عليهم اطردهم عنك فلعلك ان تطردهم اتبعناك فانزل الله تعالى ولاتطرد الى آخره .

و قال سلمان و خباب فينا نزلت هذه الاية جاء الاقرع بن حابس التميمى و عيينة بن حصين الفزارى وذووهم من المؤلفة قلوبهم فوجدوا النبى صلى الله عليه وسلم قاعداً مع البلال وصهيب و عمار و خباب فى ناس من ضعفاء المؤمنين فحقروهم فقالوا يا رسول الله لونحيت هؤلاء عنك حتى نخلوبك فان وفود العرب تأتيك فنستحيي ان يرونا مع هؤلاء الاعبد ثم اذا انصرفنا فان شئت فاعدهم الى مجلسك فاجابهم النبى الى ذلك فقالا له اكتسب لنا بهذا على نفسك كتاباً فدعا بصحيفة واحضر علياً ليكتب قال ونحن قعود فى ناحية اذ نزل جبرئيل بقوله ولا تطرد الى قوله اليس الله باعلم بالشاكرين فنحى رسول الله الصحيفة واقبل علينا ودنونا عنه و هو يقول كتب ربكم على نفسه الرحمة فكنا نقعد معه فاذا اراد ان يقوم قام و تركنا فانزل الله عزوجل **واصبر نفسك مع الذين يدعون ربهم** الاية قال فكان رسول الله يقعد معنا ويدنو حتى كادت ركبتنا تمس ركبته فاذا بلغ الساعة التى يقوم فيها قمنا وتركناه حتى يقوم وقال لنا الحمدلله الذى لم يمتنى حتى امرنى ان اصبر نفسى مع قوم من امتى معكم المحيا ومعكم الممات .

وفى تفسير الفخر الرازى قريب من هذا ومنها قوله عزوجل فى سورة الكهف **واصبر نفسك مع الذين يدعون ربهم بالغدوة والعشي يريدون وجهه ولاتعد عيناك عنهم تريد زينة الحيوة الدنيا ولاتطع من اغفلنا قلبه عن ذكرنا و اتبع هويه وكان امره فرطاً .**

فى تفسير المجمع نزلت الاية فى سلمان وابى ذر وصهيب و عمار وخباب و غيرهم من فقراء اصحاب النبى وذلك ان المؤلفة قلوبهم جاؤا الى رسول الله عينية بن حصين والاقرع بن حابس وذووهم فقالوا يا رسول الله ان جلست صدر المجلس ونحيت عنا هؤلاء و ارواح ضانهم و كانت عليهم جباب الصوف جلسنا نحن اليك و اخذنا عنك فلا يمنعنا من الدخول عليك الا هؤلاء فلما نزلت الاية قام النبى يلتمسهم فاصابهم فى مؤخر المسجد يذكرون الله

عزوجل فقال الحمدلله الذى لم يمتنى حتى امرنى ان اصبر نفسى مع رجال من امتى معكم المحيا ومعكم الممات .

فى ان سورة الكهف تشتمل على جمل من حكايات الصوفية منها قصة اصحاب الكهف

واعلم ان هذه السورة المباركة تشتمل على جمل من حكايات الصوفية منها حكاية اصحاب الصفة وقد عرفتهم ومنها حكاية اصحاب الكهف ومنها حكاية موسى مع العالم ومنها حكاية ذى القرنين .

اما قصة اصحاب الكهف و الرقيم قال الله تعالى **ام حسبت ان اصحاب الكهف و الرقيم كانوا من آياتنا عجباً اذاوى الفتية الى الكهف فقالوا ربنا آتنا من لدنك رحمة وهيئى لنا من امرنا رشداً فضربنا على اذانهم فى الكهف سنين عدداً ثم بعثناهم لنعلم اى الحزبين احصى لما لبثوا امدا** الى آخر القصة وقصتهم طويلة ترشد صاحب المواد القابلة والذوق السليم الى مقامات العارفين ومنازل السائرين .

الكهف المغارة فى الجبل الا انه واسع فاذا صغر فهو غار والمراد به كهف الجبل الذى اولى اليه القوم الذى قص الله اخبارهم .

والرقيم اصله من الرقم وهو الكتابة قال رقمت الكتاب ارقمته فهو فعيل بمعنى مفعول كالجريح والقتيل .

ومنه الرقم فى الثوب لانه خط يعرف به ثمنه والارقم الحية لما فيه من الخطوط .

واختلف فى معنى الرقيم قال فى القاموس هو قرية اصحاب الكهف او جبلهم او كلبهم او الوادى او الصخرة او لوح رصاص نقش فيه نسبهم واسمائهم ودينهم ومم هربوا وفى مراصد الاطلاع للياقوت الحموى الرقيم بفتح اوله و كثر ثانيه قيل هو لوح رصاص فيه مكتوب اسماء اهل الكهف وقصتهم و بقرب البلقاء موضع يقال له الرقيم يزعم بعضهم ان اهل الكهف كانوا به والصحيح انه ببلاد الروم .

وقد روى عن ابن عباس ان الرقيم اسم الكهف والكهف من عمورية بينه و بين طرسوس عشرة ايام وقيل غير ذلك انتهى كلام .

وفى تفسير المجمع فقيل انه اسم الوادى الذى كان فيه الكهف عن ابن عباس والضحاك.

وقيل الكهف غار فى الجبل والرقيم الجبل نفسه عن الحسن .

وقيل الرقيم القرية التى خرج منها اصحاب الكهف عن كعب والسدى .

وقيل هو لوح من حجارة كتبوا فيه قصة اصحاب الكهف ثم وضعوه على باب الكهف عن سعيد بن جبير واختاره البلخى والجبائى .

وقيل ذلك اللوح فى خزائن الملوك لانه من عجائب الامور .

و قيل جعل كتاب ولذلك الكتاب خبر فلم يخبر الله تعالى عما فيه عن ابن زيد و قيل ان اصحاب الرقيم هم النفر الثلثة الذين دخلوا فى غار فانسد عليهم فقالوا ليدع الله تعالى كل واحد

منا بعمله حتی یفرج الله عنا ففعلوا فنجاهم الله ورواه النعمان بن بشیر مرفوعاً وستذکر قصتهم بعد قصة اصحاب الکهف عند ذکر کرامات الاولیاء.

وقالوا ایضاً ان اصحاب الکهف قوم آمنوا بالله وکانوا یخفون الاسلام خوفاً من ملکهم وکان اسم الملک دقیانوس واسم المدینة اقسوس وکان ملکهم یعبد الاصنام و یدعو الیها و یقتل من خالفه.

و قیل انه کان مجوسیاً یدعو الی دین المجوس والفتیة کانوا علی دین المسیح و قیل انهم کانوا قبل بعث عیسی.

وفی تفسیر الفخر الرازی فقیل انهم کانوا قبل موسی وان موسی ذکرهم فی التوراة ولهذا السبب سألوا عنهم.

وقیل انهم دخلوا الکهف قبل المسیح واخبر المسیح بخبرهم ثم بعثوا فی الوقت الذی بین عیسی ومحمد علیهما السلام.

و قیل انهم دخلوا الکهف بعد المسیح و قال قوم انهم لم یموتوا ولا یموتون الی یوم القیمة.

وقیل کانوا من خواص الملک وکان یسر کل واحد منهم ایمانه عن صاحبه واسروا التوحید واظهروا الشرک و کانوا یحضرون معهم الی عبادة الاصنام ولم یعلم احد بدینهم ولا یعلم کل منهم دین صاحبه حتی ملوا عن موافقة دقیانوس وقومه فخرجوا من القریة فراراً منهم واظهروا اقصد الصید فاتفق ان کان خروجهم فی یوم واحد فتلاحقوا فی البادیة فتساءلوا عن شأنهم وخروجهم کل عن الاخر فاخذوا المواثیق و اظهر کل دینه و قصده فعرفوا انهم کانوا علی دین واحد وقصد واحد فتوافقوا فی السیر ومروا براع.

وفی مجمع البیان قال ابن عباس واکثر المفسرین انهم هربوا من ملکهم لیلا فمروا براع معه کلب فتبعهم علی دینهم ومعه کلبه.

و قیل انهم مروا بکلب فتبعهم فطردوه فعاد ففعلوا ذلک مراراً فقال لهم الکلب ما تریدون منی لاتخشوا خیانتی فانا احب اولیاء الله فناموا حتی احرسکم.

وقیل کان ذلک الکلب صیدهم.

وفی تفسیر الفخر الرازی انه تعالی قال ومایعلمهم الاقلیل وهذا یقتضی انه حصل العلم بعدتهم لذلک القلیل کان علی بن ابیطالب رضی الله عنه یقول کانوا سبعة واسمائهم هذا یملیخا مکسلمینا مسلینا وهؤلاء الثلاثه کانوا اصحاب یمین الملک وکان عن یساره مرنوس ودبرنوس وسادنوس وکان الملک یستشیر هؤلاء الستة فی مهماته والسابع هو الراعی الذی وافقهم لما هربوا من ملکهم واسم کلبهم قطمیر وکان ابن عباس یقول انا من اولئک العدد القلیل وکان یقول انهم سبعة وثامنهم کلبهم.

وفی تفسیر الجمع عند قوله ومایعبدون الاالله قال ابن عباس وهذا من قول تملیخا و

هورئيس اصحاب الكهف .

وفى القاموس واصحاب الكهف مكسلمينا امليخا مرطوكش بوالس سانيوس بطينوس كشفوطط .

وقيل مليخا مكسينا مرطوس بوالس اربطانس اوفوس كيد سلططيوس .

وقيل مكسلمينا يمليخا مرطونس بينونس ساربونس كشفططوش ذونواس .

وقيل مكسلمينا امليخا مرطونس بوانس سادينوس بطينوس كشفوطط .

وقال مكسلينا تمليخا مرطونس بينونس سارينونس ذونوانس كشفيطط نونس .

وفى آخر روضة الكافى مرفوعاً قال قال ابوعبدالله لرجل ماالفتى عندكم فقال له الشاب فقال لاالفتى المؤمن ان اصحاب الكهف كانوا شيوخاً فسماهم الله عزوجل فتية بايمانهم .

و فى باب تاريخ مولدالنبى من الكافى عن ابيعبدالله قال ان مثل ابى طالب مثل اصحاب الكهف اسروا الايمان واظهروا الشرك فاتاهم الله اجرهم مرتين و فيه ايضاً عند باب التقية باسناده عن ابيعبدالله قال (ع) مابلغت تقية احد تقية اصحاب الكهف ان كانوا ليشهدون الاعياد ويشدون الزنانير فاعطاهم الله اجرهم مرتين .

وفى مجمع البيان وجملة امرهم وحالهم على ماقاله المفسرون انهم لماهربوا من ملكهم ودخلوا الكهف امر الملك ان يسد عليهم باب الكهف ويدعوهم كماهم فى الكهف حتى يموتوا عطشاً وجوعاً وليكن كهفهم الذى اختاروه قبراً لهم و هو يظن انهم ايقاظ ثم ان رجلين مؤمنين كتباشان الفتية وانسابهم واسمائهم وخبرهم فى لوح من رصاص و جعلاه فى تابوت من نحاس و جعلا التابوت فى البنيان الذى بنوا على باب الكهف و قالا لعل الله يظهر على هؤلاء الفتية قوماً مؤمنين قبل يوم القيمة فيعلموا خبرهم حين يقرؤن هذا الكتاب ثم انقرض اهل ذلك الزمان وخلقت بعدهم قرون وملوك كثيرة وملك اهل تلك البلاد رجل صالح يقال له نديليس و قيل بتدوسيس و تحزب الناس فى ملكه احزاباً منهم من يؤمن بالله و يعلم ان الساعة حق

ومنهم من يكذب فكبر ذلك على الملك الصالح و شكى الى الله وتضرع و قال اى ربى قدترى اختلاف هؤلاء فابعث لهم آية تبين لهم بها ان البعث حق و ان الساعة حق اتية لاريب فيها فالقى الله فى نفس رجل من اهل ذلك البلد الذى فيه الكهف ان يهدم البنيان الذى على فم الكهف فيبنى به حظيرة لغنمه ففعل ذلك و بعث الله الفتية من نومهم فارسلوا احدهم ليطلب لهم طعاماً فاطلع الناس على امرهم و بعثوا الى الملك الصالح يعلمونه الخبر ليجعل القدوم عليهم و ينظر الى آية من آيات الله جعلها الله فى ملكه فلما بلغه الخبر حمدالله و ركب معه اهل مدينته حتى اتوا الكهف ولما دخل الملك عليهم مع الناس و جعلوا يسئلونهم سقطوا ميتين فقال الملك ان هذا الامر عجيب فيما يرون فامر الملك المؤمن واولياء اصحاب الكهف من المؤمنين لنتخذن عليهم مسجداً وموضعاً للعبادة والسجود لله تعالى .

وقدروی ایضاً ان اصحاب الکهف لما دخل الیهم صاحبهم و اخبرهم بمـا کانوا عنه غافلین من مدة مقامهم سألوالله ان یعیدهم الی حالتهم الاولی فاعادهم الیها و حال بین من قصدهم و بین الوصول الیهم بان اضلهم عن الطریق الی الکهف الذی کانوا فیه فلم یهتدوا الیه .

و فی تفسیر الفخر الرازی ان ذلک الرجل لما ذهب الی السوق لیشتری الطعام و اخرج الدراهم لثمن الطعام قال صاحب الطعام هذه النقود غیر موجودة فی هذا الیوم و انها کانت موجودة قبل هذا الوقت بمدة طویلة ودهرداهر فلعلک وجدت کنزاً واختلف الناس فیه و حملوا ذلک الرجل الی ملک البلد فقال الملک من این وجدت هذه الدراهم فقال بعت بها امس شیئاً من الثمر وخرجنا فراراً من الملک دقیانوس فعرف ذلک الملک انه ماوجد کنزاً و ان الله بعثه بعدموته وان وعدالله حق بالبعث والحشروالنشر .

روی ان ملک ذلک الوقت کان ممن ینکر البعث الا انه کان مع کفره منصفاً فجعل الله امر الفتیته دلیلا للملک .

واقول ولایمتنع عقلا بقائهم فی تلک المدة قال ابن سینا فی الفصل العاشر من المقالة الثانیة من الفن الاول فی کتاب الشفا و من لایشعر بالزمان کاصحاب الکهف فانهم لما لم یشعروا بالحرکات التی بین ان ابتداء القائهم انفسهم للاستراحة بالنوم وان انتباههم لم یعلموا انهم زادوا علی یوم واحد وقدحکی المعلم الاول ایضاً ان قوماً من المتألهین عرض لهم شبیه بذلک ویدل التاریخ علی انهم کانوا قبل اصحاب الکهف .

وفی المجمع ایضاً عند قوله ولملئت منهم رعباً ولایمتنع ان الکفار لما اتوا باب الکهف فزعوا من وحشة المکان فسدوا باب الکهف لیهلکوا فیه وقیل انه کانت اظفارهم قدطالت و کذلک شعورهم فلذلک یأخذ الرعب منهم وهذا لایصح لقوله سبحانه حکایة عنهم لبثنا یوماً اوبعض یوم .

وروی سعید بن جبیر عن ابن عباس قال غزوت مع معاویة نحوالروم فمروا بالکهف الذی فیه اصحاب الکهف فقال معاویة لو کشف لنا عن هؤلاء فنظرنا الیهم فقلت له لیس هذا لک فقد منع ذلک من هو خیر منک قال الله تعالی لواطلعت علیهم لولیت منهم فراراً ولملئت منهم رعباً فقال معاویـة لاانتهی حتی اعلم علیهم فبعث رجالا فلما دخلوا الکهف ارسل الله علیهم ریحاً احرقتهم وفی الکشاف ذکر ایضاً هذه الحکایة .

وفی تصویر باب الکهف ومحل الکهف الی ای جهة مع قوله سبحانه و تری الشمس اذاطلعت تزاور عن کهفهم ذات الیمین واذاغربت تقرضهم ذات الشمال اشکال فقال اکثر المفسرین ان الکهف فی جهة قطب الجنوب و باب الکهف کان مفتوحاً الی جانب قطب الشمال فاذاطلعت الشمس کانت علی یمین الکهف واذا غربت کانت علی شماله وتزاور بمعنی تمیل وتقرض ای تعدل وذات تأنیث ذوصفة اقیمت مقام الموصوف فحاصل المعنی و تری الشمس انها المخاطب لو کنت حاضراً عند طلوعها تمیل عن کهفهم جهة ذات الیمین و اذا غربت تعدل عن سمت

رؤسهم الی جهة الشمال .

والتحقیق انه لاتفاوت بین ان یکون الکهف فی جهة الجنوب و بابه الی جهة الشمال وبالعکس وتصویر ذلك ان یقال و تری الشمس اذا طلعت تمیل عن کهفهم ذات الیمین ای الی الجهة من الکهف ذات یمین الواقف داخل الکهف مقبلاعلی الباب اوخارج الکهف مدبراً عن الباب هذا اذاکان الکهف واقعاً فی جهة الجنوب وبابه الی جهة الشمال و بالعکس ان کان واقعاً فی جهة الشمال و بابه الی جهة الجنوب او عن جهة ذات یمین الواقف خارج الکهف مدبراً عن الباب اوداخل الکهف مقبلا الی الباب اذا کان الکهف واقعاً فی جهة الجنوب و بابه الی جهة الشمال و بعکس ذلك اذاکان الکهف فی جهة الشمال و بابه الی الجنوب اوالمعنی و تری الشمس اذاطلعت حال کونهافی جهة ذات یمین الواقف واذا غربت تقرضهم الی ذات الشمال اوعن ذات الشمال اوفی ذات الشمال اوحال کونها ذات الشمال وتصویرها بعد تصویر سوابقها غیر صعب وهم فی فجوة ای متسع من الکهف بحیث لایتاذون من حر الشمس ولا کرب الغار.

وقال الزجاج لیس المراد ذلك وانما المراد ان الشمس اذا طلعت منع الله ضوء الشمس من الوقوع و کذا القول حال غروبها و کان ذلك فعلا خارقاً للعادة و کرامة عظیمة خص الله تعالی بها واصحاب الکهف واحتج علی صحته بقوله ذلك من آیات الله ولوکان الامر کما ذکره اصحاب القول الاول من تصویر باب الکهف وجهته لکان ذلك امراً معتاداً مألوفاً فلم یکن ذلك من آیات الله .

قال المسعودی رحمه الله تعالی فی کتاب مروج الذهب عند ذکره ملوك الروم مالفظه ثم ملك بعده یعنی الملك الماضی یعریس یعبد الاوثان ستین سنة وامعن فی قتل النصرانیة وطلبهم ومن هذا الملك هرب اصحاب الکهف ثم قال بعد تعداده جمعاً من ملوك الروم ثم ملك بعده اوانیس وهوعلی دین النصرانیه ثم رجع عنها وهلك فی بعض حروبه وکان ملکه الی ان هلك اربع عشرة سنة و قیل ان فی ایامه استیقظ اصحاب الکهف من رقدتهم علی حسب ما اخبر الله جل شأنه عنهم انهم بعثوا احدهم بورقهم الی المدینة و هذا الموضع من ارض الروم فی الشمال وللناس ممن عنی بعلم الفلك وازورار الشمس عن کهفهم فی حال طلوعها وغروبها الموضعهم من الشمال کلام کثیر وقد اخبر الله تعالی فی کتابه وتری الشمس الایة وکانوا من اهل مدینة افسس من ارض الروم انتهی کلام المسعودی .

هذا اجمال ماذکره القوم باعتبار التفسیر فی هذه الایة واما تأویلها علی ماقاله المحقق مولانا عبدالرزاق واعلم ان اصحاب الکهف هم السبعة الکمل القائمون بامر الحق دائماً الذین یقوم بهم العالم ولا یخلو عنهم الزمان علی عدالکواکب السیارة و طبقها فکما سخرها الله تعالی فی تدبیر نظام عالم الصورة کما اشار الیه فالسابقات سبقاً فالمدبرات امراً علی التفاسیر و کل نظام عالم المعنی و تکمیل نظام الصورة الی سبعة انفس من السابقین کل ینتسب بحسب الوجود الصوری الی واحد منهم والقطب هوالمنتسب الی الشمس .

والكهف هو باطن البدن والرقيم ظاهره الذى انتقش بصور الحواس والاعضاء ان فسر باللوح الذى رقمت فيه اسمائهم .

والعالم الجسمانى انجعل اسم الوادى الذى فيه الجبل والكهف .

والنفس الحيوانية انجعل اسم الكلب .

والعالم العلوى انجعل اسم قريتهم على اختلاف الاقوال فى التفاسير و منهم الانبياء السبعة المشهورون المبعوثون بحسب القرون والا دوار وان كان كل نبى منهم على ذكر وهم آدم وادريس ونوح وابراهيم و موسى وعيسى ومحمد عليهم السلام لانه السابع المخصوص بمعجزة انشقاق القمر اى انفلاقه عنه بظهوره فى دورة ختم النبوة و كمل به الدين الالهى كما اشار اليه بقوله ان الزمان قد استدار كهيئة يوم خلق الله السموات والارض اذ المتاخر بالزمان والظهور اى الوجود الحسى هو الحائز لصفات الكل و كمالاتهم كالانسان بالنسبة الى ساير الحيوانات .

ولهذا قال كان بنيان النبوة قد تم وبقى منه موضع لبنة واحده فكنت انا تلك اللبنة وقد اتفق الحكماء المتألهة من قدماء الفرس ان مراتب العقول والارواح على مذهبهم فى التنازل تتضاعف اشراقاتها فكل ماتاخر فى الرتبة كان حظه من اشراقات الحق وانواره وسبحات اشعة وجهه و اشراقات انوار الوسايط اوفر وازيد فكذا فى الزمان فهو الجامع الحاصر لصفات الكمل و كمالاتهم الحاوى لخواصهم ومعانيهم مع كماله الخاص به اللازم للهيئة الاجتماعية كما قال بعثت لاتمم مكارم الاخلاق و من هذا ظهر تقدم عليهم بالشرف والفضيلة ومن جهة ان ابراهيم عليه السلام كان مظهر التوحيد الاعظمى الذاتى و كان هو الوسط فى الترتيب الزمانى بمنزلة الشمس فى الرتبة كان قطب النبوة ولزمهم كلهم اتباعه وان لم يظهر فى المتقدمين عليه بالزمان كارتباط الكواكب الستة فى سيرها بها ولكن لا كالقمر فمتبعه بالحقيقة محمد عليه الصلوة والسلام .

و اعلم ان للارواح فى عالمها مراتب متعينة و صفوف مترتبة و استعدادات متفاوتة متهيئة فى الازل بمحض العناية الاولى والفيض الاقدس فاهل الصف الاول هم السابقون المفردون المقربون المحبوبون المخصوصون بفضل عنايته وسابقة كرامته المتعارفون بنوره المتحابون فيه والباقون يتباينون فى الدرجات و بحسب تقاربها وتباعدها يتعارفون ويتناكرون فما تعارف منها ائتلف وما تناكر منها اختلف الى اخر الصفوف فلها مراكز ثابتة واصول راسخة فى العالم العلوى و عند التعلق بالابدان يتفاوت درجات كمالاتها وغاية سعاداتها بحسب مالها من الاستعداد الاول المخصوص بكل منها من مباديها فى الازل كما قال عليه السلام الناس معادن كمعادن الذهب والفضة حتى انتهت الدرجات فى العلو الى الفناء فى التوحيد الذاتى فبهذا الاعتبار يكون محمد عليه الصلوة عين ادم بل عين السبعة و كذا باعتبار كونه جامعا لصفاتهم كما قيل انه سئل ابويزيد رحمة الله عليه انت من السبعة فقال

انا السبعة و باعتبار علو مرتبته ومكانته وسبقه فى القدم وارتفاع درجة كماله وفضيلته كان اقدمهم واولهم وافضلهم كماقال اول ماخلق الله نورى و كنت نبياً وادم بين الماء والطين فهو متقدم عليهم بالرتبة والعلية والشرف والفضيلة متأخر عنهم بالزمان و هو عينهم باعتبار السر والوحدة الذاتية فالحاصل ان اختلافهم و تباينهم روحاً و قلباً ونفساً لاينافى اتحادهم فى الحقيقة و كذا افتراقهم بالازمنة لاينافى معيتهم فى الازل والابد و عين الجمع كماقال تلك الرسل فضلنا بضعهم على بعض مع قوله لانفرق بين احد منهم.

ويجوز ان يكون المراد باصحاب الكهف روحانيات الانسان التى تبقى بعد خراب البدن. و قول من قال ثلاثة اشارة الى الروح والعقل والقلب والكلب هى النفس الملازمة لباب الكهف.

ومن قال خمسة اشارة الى الروح والقلب والعقل النظرى والعقل العملى والقوة القدسية للانبياء التى هى الفكر لغيرهم ومن قال سبعة فتلك الخمسة مع السر والخفا والله اعلم.

قوله تعالى **اذاوى الفتية الى الكهف** اى كهف البدن بالتعلق به فقالوا بلسان الحال ربنا آتنا من لدنك اى من خزائن رحمتك التى هى اسماءك الحسنى رحمة كمالا يناسب استعدادنا ويقتضيه **وهيئى لنا من امرنا** الذى نحن فيه من مفارقة العالم العلوى والهبوط الى العالم السفلى للاستكمال **رشداً** استقامة اليك فى سلوك طريقك والتوجه الى جنابك اى طلبوا بالاتصال البدنى والتعلق بالات الكمال واسبابه الكمال العلمى والعملى **فضربنا على آذانهم** اى انمناهم نومة الغفلة عن عالمهم و كمالهم نومة ثقيلة لاينبههم صفير الخفير ولا دعوة الداعى الخبير فى الكهف البدن سنين ذوات عدد اى كثيرة او معدودة اى قليلة هى مدة انغماسهم فى تدبير البدن وانغمارهم فى بحر الطبيعة مشتغلين بها غافلين عما ورائها من عالمهم الى اوان بلوغ الاشد الحقيقى والموت الارادى او الطبيعى كما قال الناس نيام فاذاماتوا انتبهوا ثم بعثناهم اى نبهناهم عن نوم الغفلة بقياس عن مرقد البدن ومعرفتهم بالله و بنفوسهم المجردة لنعلم اى ليظهر علمنا فى مظاهرهم اومظاهر غيرهم من ساير الناس اى الحزبين المختلفين فى مدت لبثهم وضبط غايته الذين يعينون المدة ام يكلون علمه الى الله فان الناس مختلفون فى زمان الغيبة يقول بعضهم يخرج احدهم على رأس كل الف سنة وهو يوم عند الله لقوله وان يوماً عند ربك كالف سنة مما تعدون.

ويقول بعضهم على رأس كل سبعماة عام او على رأس كل ماة و هو بعض يوم كما قالوا لبثنا يوماً او بعض يوم.

والمحققون المصيبون هم الذين يكلون علمه الى الله كالذين **قالوا ربكم اعلم بما لبثتم** ولهذا لم يعين رسول الله صلى الله عليه وقت ظهور المهدى عليه السلام و قال كذب الوقاتون **انهم فتية امنوا بربهم** ايماناً يقيناً علمياً على طريق الاستدلال و المكاشفة وزدناهم هدى اى هداية موصلة الى عين اليقين ومقام المشاهدة بالتوفيق **و ربطنا على**

قلوبهم قويناها بالصبر على المجاهدة وشجعناهم على محاربة الشيطان و مخالفة النفس وهجر المألوفات الجسمانية واللذات الحسية والقيام بكلمة التوحيد و نفى الهية الهوى و ترك عبادة صنم الجسم بين يدى جبار النفس الامارة من غير مبالات بها حين عاتبتهم على ترك عبادة اله الهوى وصنم البدن واوعدتهم بالفقر والهلاك اذ النفس داعية الى عبادته وموافقته و تهيته اسباب حظوظه مخيفة للقلب من الخوف والموت او جسرناهم على القيام بكلمة التوحيد واظهار الدين القويم والدعوة الى الحق عند كل جبار هو دقيانوس وقته كنمرود و فرعون وابى جهل واضرابهم ممن دان بدينهم واستولى عليه النفس الامارة فعبد الهوى اوادعى لطغيانه وتمرد انائيته و عدوانه الربوبية من غير مبالات عند معاتبته اياهم على ترك عبادة الصنم المجعول كما هو عادة بعضهم اوصنم نفسه كما قال فرعون ما علمت لكم من اله غيرى وانا ربكم الا على هؤلاء قومنا اشارة الى النفس الامارة وقواها الان لكل قوم الها تعبده وهو مطلوبها ومرادها والنفس تعبد الهوى كقوله افرايت من اتخذ الهه هويه اوالى اهل زمان كل من خرج منهم داعياً الى الله اذ كل من عكف على شىء بهواه فقد عبده لولا يأتون عليهم اى على عبادتهم والهيتهم وتاثيرهم ووجودهم بسلطان بين اى حجة بينة دليل على فساد التقليد وتبكيت بان اقامة الحجة على الهية غير الله وتاثيره ووجوده محال كما قال ان هى الا اسماء سميتموها انتم واباؤكم ماانزل الله بها من سلطان اى اسماء بلا مسميات لكونها ليست بشىء **واذا اعتزلتموهم** اى فارقتم نفوسكم وقواها بالتجرد **و مايعبدون الا الله** من مراداتها و اهوائها **فاووا الى الكهف** الى البدن لاستعمال الالات البدنية فى الاستكمال بالعلوم و الاعمال و انخزلوا فيه منكسرين مرتاضين كانهم ميتون بترك الحركات النفسانية والنزوات البهيمية والسطوات السبعية اى موتوا موتا اراديا **ينشر لكم ربكم من رحمته** حيوة حقيقية بالعلم والمعرفة **ويهيىء لكم من امركم مرفقا** كمالاً ينتفع به بظهور الفضائل وطلوع انوار التجليات فتلتذون بالمشاهدات وتتمتعون بالكمالات كما قال تعالى اومن كان ميتاً فاحييناه وجعلناله نوراً يمشى به فى الناس وقال عليه السلام فى ابى بكر رضى الله عنه من اراد ان ينظر ميتاً يمشى على وجه الارض فينظر ابا بكر اى ميتاً عن نفسه يمشى بالله اوواذا اعتزلتم قومكم ومعبوداتهم غير الله من مطالبهم المختلفة ومقاصدهم المتشتته واهوائهم المتفننة واصنامهم المتخذة فاووا الى كهوف ابدانكم وامتنعوا عن فضول الحركات والخروج فى اثر الشهوات واعكفوا على الرياضات **ينشر لكم ربكم من رحمته** زيادة كمال وتقوية ونصرة بالامداد الملكوتية والتأييدات القدسية فيبلغكم عليهم ويهيىء لكم ديناً وطريقاً ينتفع به وقبولا يهتدى بكم الخلائق ناجين .

وفى الاوى الى الكهف عند مفارقتهم سر اخريفهم من دخول المهدى فى الغار اذا خرج ونزل عيسى والله اعلم .

وفى نشر الرحمة وتهيئة المرفق من امرهم عند الاوى الى الكهف اشارة الى ان الرحمة

الكامنة فى استعدادهم انما تنتشر بالتعلق البدنى والكمال بتهياته **وترى الشمس** اى شمس الروح **اذا طلعت** اى ترقت بالتجرد عن غواشى الجسم وظهرت من افقه تميل بهم من جهة البدن وميله ومحبته الى جهة اليمين اى جناب عالم القدس وطريق اعمال البر من الخيرات والفضائل والحسنات والطاعات وسيرة الابرار فان الابرارهم اصحاب اليمين **و اذا غربت** اى هوت فى الجسم واحتجبت به واختفت فى ظلماته وغواشيه وخمد نورها تقطعهم و تفارقهم كائنين فى جهة الشمال اى جانب النفس وطريق اعمال السوء فينهمكون فى المعاصى والسيئات والشرور والرذائل وسيرة الفجار الذين هم اصحاب الشمال **وهم فى فجوة منه** اى فى مجال متسع من بدنهم هو مقام النفس والطبيعة فان فيه متفسحا لايصيبهم فيه نور الروح **واعلم** ان الوجه الذى يلى الروح من القلب موضع منور بنور الروح يسمى العقل وهو الباعث على الخير والمطرق لالهام الملك والوجه الذى يلى النفس منه مظلم بظلمة صفاتها يسمى الصدر وهو محل وسوسة الشيطان كما قال الذى يوسوس فى صدور الناس فاذا تحرك الروح واقبل القلب بوجهه اليه تنور وتقوى بالقوة العقلية الباعثة المشوقة الى الكمال ومال الى الخير والطاعة واذا تحركت النفس واقبل القلب بوجهه اليها تكدر واحتجب عن نور الروح واظلم العقل ومال الى الشر والمعصية وفى هاتين الحالتين تطرق الملك للالهام والشياطين للوسواس وخلطوا عملاً صالحاً واخرسيأ وفى الاية لطيفة هى انه استعمل فى الميل الى الخير الازورار عن الكهف وفى الميل الى الشر قرضهم اى قطعهم وذلك ان الروح يوافق القلب فى طريق الخير ويامره به ويوافقه معرضاً عن جانب البدن وموافقاته ولا يوافقه فى طريق الشر بل يقطعه و يفارقة و هو منغمس فى ظلمات النفس و صفاتها الحاجبة اياه عن النور و هو اشارة الى تلوينهم فى السلوك فان السالك مالم يصل الى مقام التمكين وبقى فى التلوين قد تظهر عليه النفس وصفاته فيحتجب عن نور الروح ثم يرجع ذلك اى طلوع نور الروح واختفائه من ايات الله التى يستدل بها ويتوصل منها اليه والى هدايته من يهدى الله بايصاله الى مقام المشاهدة والتمكين فيها فهو المهتد بالحقيقة لاغيرو من يضلل بحجبه عن نور وجهه فلاهادى له ولامرشداً اومن يهدى الله اليهم الى حالهم وتحسبهم ايقاظاً يامخاطب لانفتاح اعينهم واحساساتهم وحركاتهم الارادية الحيوانية وهم رقود بالحقيقة فى سنة الغفلة تراهم ينظرون اليك وهم لايبصرون و نقلبهم ذات اليمين وذات الشمال اى تصرفهم الى جهة الخير وطلب الفضيلة تارة والى جهة الشر ومقتضى الطبيعة اخرى و كلبهم اى نفسهم باسط ذراعيه اى ناشرة قويتها الغضبية والشهوانية بالوصيد اى بفناء البدن ولم يقل و كلبهم هاجع لانها لم ترقد بل بسطت القوتين فى فناء البدن ملازمة له لا تبرح عنه والذراع الايمن هو الغضب لانه اقوى واشرف واقبل لدواعى القلب فى تاديبه و الايسر هو الشهوة لضعفها وخستها لواطلعت عليهم اى على حقائقهم المجردة و احوالهم السنية وما اودع الله فيهم من نورية والسناء وماالبسهم من العز والبهاء لوليت منهم فاراً لعدم اعتقادك بالنفوس المجردة واحوالها وعدم استعدادك لقبول كمالهم اولوليت منهم للفرار عنهم وعن معاملاتهم

لميلك الى اللذات الحسية والامور الطبيعية ولملئت منهم رعبا من احوالهم وریاضاتهم اولوا
طلعت علیهم بعد الوصول الى الكمال وعلى اسرارهم و مقاماتهم فى الوحدة لاعرضت عنهم
وفررت من احوالهم وملئت منهم رعبا لما البسهم الله من عظمته وكبريائه واين الحدث من القدم
راني يسع الوجود العدم **وكذلك بعثناهم** ای مثل ذلك البعث الحقيقى والاحياء المعنوى
بعثناهم **ليتساءلوا بينهم** ای ليتباحثوا بينهم عن المعانى المودعة فى استعدادهم من الحقايق
المكنونة فى ذواتهم فيكملوا بابرازها واخراجها الى الفعل و هو اول الانتباه الذى تسميه
المتصوفة اليقظه **قال قائل منهم لم لبثتم** مرتأويله والمحققون منهم هم الذين **قالوا ربكم
اعلم بما لبثتم فابعثوا احدكم بورقكم هذه الى المدينة** هذا هو زمان استبصارهم
واستفادتهم واستكمالهم والورق هو ما معهم من العلوم الاولية التى لاتحتاج الى كسب اذبها
تستفاد الحقايق الذهنية من العلوم الحقيقية والمعارف الالهية والمدينة محل الاجتماع اذلا بد
من الصحبة والتربية اومدينة العلم من قوله عليه السلام انامدينة العلم وعلى بابها وانما بعثوا
احدهم لان كمال الكل غير موقوف على التعليم و التعلم بل الكمال الاشرف هو العلمى
فيكفى تعلم البعض عن كل فرقة وتنبيه الباقين كما قال تعالى فلولا نفر من كل فرقة منهم
طائفة ليتفقهوا فى الدين ولينذروا قومهم اذا رجعوا اليهم **فلينظر ايها ازكى طعاما** اى
اهلها اطيب وافضل علما وانقى من الفضول واللغو والظواهر كعلم الخلاف والجدل والنحو
وامثالها التى لاتتقوى ولاتتكمل بها النفس كقوله لايسمن ولايغنى من جوع اذ العلم غذاء
القلب كالطعام للبدن وهو الرزق الحقيقى الالهى وليتلطف فى اختيار الطعام و من يشترى
منه اى ليختر المحقق الزكى النفس الرشيد السمت الفاضل السيرة النقى السريرة الكامل المكمل
دون الفضولى الظاهرى الخبيث النفس المتعالم المتصدر لافادة ماليس عنده ليستفيد بصحبة ويظهر
كماله بمجالسة ويستبصر بعلمه فيفيدنا او ايلطف فى امره حتى لايشعر بحالكم ودينكم جاهل
من غير قصد له ويشعرن بكم احداً من اهل الظاهر المحجوبين وسكان عالم الطبيعة المنكرين
وان اولنا اصحاب الكهف بالقوى الروحانية فالمبعوث هو الفكر والمدينة محل اجتماع
القوى الروحانية والنفسانية والطبيعة والذى هو ازكى طعاما العقل دون الوهم والخيال
والحواس لان كل مدرك له طعام والرزق هو العلم النظرى على كلا التقديرين ولا يشعرن
بكم احداً من القوى النفسانية **انهم ان يظهروا اى يغلبوا** عليكم يرجموكم بحجارة الاهواء
والدواعى من الغضب والشهوة وطلب اللذة فيقتلوكم بمنعكم عن كمالكم او يعيدوكم فى
ملتهم باستيلاء الوهم و غلبة الشيطان والامالة الى الهوى وعبادة الاوثان و على التاويل
الاول ظهور العوام واستيلاء المقلدة والحشوية المحجوبين واهل الباطل المطبوعين ورجمهم
اهل الحق ودعوتهم اياهم الى ملتهم ظاهر كما كان فى زمان رسول الله صلى الله عليه وسلم و **كذلك
اعثرنا عليهم** اى مثل ذلك البعث والانامة اطلعنا على حالهم المستعدين القابلين لهديهم و
معرفة حقايقهم ليعلموا بصحبتهم وهدايتهم ان وعد الله بالبعث والجزاء حق **وان الساعة لاريب**

فيها اذ يتنازعون بينهم امرهم اى حين يتنازع المستعدون الطالبون بينهم امرهم فى المعاد فمنهم من يقول ان البعث مخصوص بالارواح المجردة دون الاجساد و منهم من يقول انه بالارواح والاجساد معاً فعلموا بالاطلاع عليهم ومعرفتهم انه بالارواح والاجساد وان المعاد الجسمانى حق **فقالوا ابنوا عليهم بنياناً** اى فلما توفوا قالوا ذلك كالخانقاهات والمشاهد والمزارات المبنية على الكمل المقربين من الانبياء والاولياء كابراهيم ومحمد و على وساير الانبياء والاولياء عليهم الصلوة والسلام **ربهم اعلم بهم** من كلام اتباعهم من اممهم والمقتدين بهم اى هم اجل واعظم شأناً من ان يعرفهم غيرهم الموحدون الهالكون فى الله المتحققون به فهو اعلم بهم كما قال تعالى اوليائى تحت قبابى لايعرفهم غيرى **قال الذين غلبوا على** امرهم من اصحابهم والذين يلون امرهم تبركاً بهم وبمكانهم **لنتخذن عليهم مسجداً** يصلى فيه سيقولون اوالظاهريون من اهل الكتاب والمسلمين الذين لاعلم لهم بالحقايق وقوله **رجماً بالغيب** اى رمياً بالذى غاب عنهم يعنى ظناً خالياً عن اليقين بعد **قولهم ثلاثة رابعهم كلبهم وخمسة سادسهم كلبهم** وتوسيط الواو الدالة على ان الصفة مجامعة للموصوف لاتفارقه وانه لاعدد ورائه بين قوله **ويقولون سبعة** وبين ثامنهم كلبهم وقوله مايعلمهم الاقليل بعده يدل على ان العدد هو سبعة لاغير فالقليل هم المحققون القائلون به وان اولناهم بالقوى الروحانية فهم العاقلتان النظرية والعلمية والفكر والوهم والتخيل والذكر والحس المشترك المسمى بنطاسيا والكلب النفس والشمس الروح على كلا التأويلين ولهذا روى عن امير المؤمنين عليه السلام انه قال انهم كانوا سبعة ثلاثة عن يمين الملك وثلاثة عن يساره والسابع هو الراعى صاحب الكلب فان صحت الرواية فالملك هو دقيانوس النفس الامارة والثلاثة الذين كانوا عن يمينه يستشيرهم هم العاقلتان والفكر والثلاثة الذين كانوا عن يساره يستوزرهم هم التخيل والوهم والذكر والراعى هو بنطاسيا صاحب اغنام الحواس والذين قالوا هم ثلاثة ارادوا القلب والعاقلتين والذين قالوا خمسة زادوا عليهم الفكر والوهم وتركوا المدرك للصور والذكر لعدم تصرفهما و كون كل منهما كالخزانة وعلى هذا التأويل فالاطلاع للفئة المحققين من الحضرة الالهية على بقاء النفس بعد خراب البدن والتنازع هو التجاذب والتغالب الواقع بين القوى فى الاستيلاء على البدن الذى يبعثون فيه وهو البنيان المأمور ببنائه والامرون هم الغالبون الذين قالوا لنتخذن عليهم مسجداً اى مسجداً ينقاد فيه جميع القوى الحيوانية والطبيعية والنفسانية والمأمورون هم المغلوبون الفاعلون فى البدن المبعوث فيه والله اعلم **ولاتقولن لشىء انى فاعل ذلك** ادبه بالتأديب الالهى بعد مانهاه عن الممارات والسؤال فقال لاتقولن الاوقت ان يشاء الله بان يأذن لك فى القول فتكون قائلا به وبمشيته اوالا بمشيته على انه حال اى ملتبساً بمشيته يعنى لا تقولن لما عزمت عليه من فعل انى فاعل ذلك فى الزمان المستقبل الاملتبساً بمشية الله قائلا ان شاء الله اى لاتسند الفعل الى ارادتك بل الى ارادة الله فتكون فاعلا به وبمشيته واذكر ربك بالرجوع اليه والحضور

اذا نسيت بالغفلة عند ظهور النفس والتلوين بظهور صفاتها **و قل عسى ان يهدين ربى لاقرب من هذا** اى من الذكر عند التلوين واسناد الفعل الى صفاته بالتمكين والشهود الذاتى المخلص عن حجب الصفات رشداً استقامة وهو التمكين فى الشهود الذاتى **ولبثوا فى كهفهم ثلثمأة سنين** من التى تبتنى على دور القمر فتكون كل سنة شهراً ومجموعها خمسة وعشرون سنة وذلك وقت انتباههم وتيقظهم واز دادوا تسعاً هى مدة الحمل وروعيت فى الاية نكتة هى انه لم يقل ثلثمأة سنة وتسعاً او ثلثماة وتسع سنين لاستعمال السنة فى العرف وقت نزول الوحى فى دورة شمسية لاقمرية فاجمل العدد ثم بينه بقوله سنين فاحتمل ان يكون المميز غيرها كل كالشهر مثلا ثم بين ان المدة سنين مبهمة غير معينة اذلو قيل ثلاثمأة شهر سنين فابدل سنين من مجموع العدد كانت العبارة صحيحة والمراد سنين كذا عدداً اى خمسة وعشرين ويؤيده قوله بعده قل الله اعلم بما لبثوا وقال قتادة هو حكاية كلام اهل الكتاب من تتمة سيقولون وقوله قل الله اعلم رد عليهم وفى مصحف عبدالله وقالوا لبثوا وذلك ان اليقين غير محقق ولامطرد .

فى صحة القول بكرامات الاوليا و حججهم

واعلم ايدك الله تعالى ان الصوفية احتجوا بهذه الاية على صحة القول بالكرامات قال المحقق الرازى فى تفسيره ماهذا لفظه احتج اصحابنا الصوفية بهذا الاية على صحة القول بالكرامات وهو استدلال ظاهر ونذكر هذه المسئله ههنا على سبيل الاستقصاء فنقول قبل الخوض فى الدليل على جواز الكرامات نفتقر الى تقديم مقدمتين .

المقدمة الاولى - فى بيان ان الولى ماهو فنقول هنا وجهان .

الاول ان يكون فعيلا مبالغة من الفاعل كالعليم والقدير فيكون معناه من توالت طاعاته من غير تخلل معصيته .

الثانى ان يكون فعيلا بمعنى مفعول كقتيل وجريح بمعنى مقتول ومجروح وهو الذى يتولى الحق سبحانه حفظه وحراسته على التوالى عن كل انواع المعاصى و يديم توفيقه على الطاعات .

واعلم ان هذا الاسم ماخوذ من قوله تعالى الله ولى الذين امنوا وقوله و هو يتولى الصالحين وقوله انت مولانا فانصرنا على القوم الكافرين وقوله ذلك بان الله مولى الذين امنوا وان الكافرين لامولى لهم وقوله انما وليكم الله ورسوله واقول الولى هو القريب فى اللغة فاذا كان العبد قريباً من حضرة الله بسبب كثرة طاعاته و كثرة اخلاصه و كان الرب قريباً منه برحمته وفضله واحسانه فهناك حصلت الولاية .

المقدمة الثانية اذا ظهر فعل خارق للعادة على يد انسان فذاك اما ان يكون مقروناً بالدعوى اولا مع الدعوى .

والقسم الاول وهو ان يكون مع الدعوى فتلك الدعوى اما ان تكون دعوى الالهية

اودعوى النبوة اودعوى الولاية اودعوى السحر و طاعـة الشياطين فهذه اربعة اقسام .

القسم الاول ادعاء الالهية وجوز اصحابنا ظهور خوارق العادات على يده من غير معارضة كما نقل ان فرعون كان يدعى الالهية وكانت تظهر خوارق العادات على يده وكما نقل ذلك ايضاً فى حق الدجال قال اصحابنا وانما جاز ذلك لان شكله و خلقته تدل على كذبه فظهور الخوارق على يده لايقضى الى التلبيس .

والقسم الثانى وهو ادعاء النبوة فهذا القسم على قسمين لانه اما ان يكون ذلك المدعى صادقاً اوكاذباً فان كان صادقاً وجب ظهور الخوارق على يده وهذا متفق عليه بين كل من امر بصحة نبوة الانبياء وان كان كاذباً لم يجز ظهور الخوارق على يده و بتقدير ان تظهر وجب حصول المعارضة .

و اما القسم الثالث و هو ادعاء الولاية و القائلون بكرامات الاولياء اختلفوا فى انه هل يجوز ان يدعى الكرامات ثم انها تحصل على وفق دعواه ام لا .

واما القسم الرابع وهو ادعاء السحر وطاعة الشيطان فعند اصحابنا يجوز ظهور خوارق العادات على يده وعند المعتزله لايجوز .

واما القسم الثانى وهو ان تظهر خوارق العادات على يد انسان من غير شىء من الدعاوى فذلك الانسان اما ان يكون صالحاً مرضياً عندالله و اما ان يكون خبيثاً مذنباً و الاول هو القول بكرامات الاولياء وقد اتفق اصحابنا على جوازه وانكره المعتزلة الا ابا الحسين البصرى وصاحبه محمود الخوارزمى .

و اما القسم الثالث و هو ان تظهر خـوارق العادات على بعض من كان مردوداً عن طاعة الله تعالى فهذا هو المسمى بالاستدراج فهذا تفصيل الكلام فى هاتين المقدمتين .

اذا عرفت ذلك فنقول الذين يدل على جواز كرامات الاولياء القران والاخبار والاثار والمعقول اما القران فالمعتمد فيه عندنا آيات :

الحجة الاولى ـ قصة مريم عليها السلام وقد شرحنا ها فى سورة آل عمران فلا نعيدها .

الحجة الثانية ـ قصه اصحاب الكهف و بقائهم فى النوم احياء سالمين عن الافات مدة ثلثمأة سنة وتسع سنين وانه تعالى كان يعصمهم من حر الشمس كما قال وتحسبهم ايقاظاً و هم رقود الى قوله وترى الشمس اذا طلعت تزاور عن كهفهم ذات اليمين ومن الناس من تمسك فى هذه المسئلة بقوله تعالى قال الذى عنده علم من الكتاب انا اتيك به قبل ان يرتد اليك طرفك وقد بينا ان ذلك الذى كان عنده علم من الكتاب هو سليمان فسقط هذا الاستدلال اجاب القاضى عنه بان قال لا بد من ان يكون فيهم اوفى ذلك الزمان نبى يصير ذلك علما له لما فيه من نقض العادة كسائر المعجزات قلنا انه يستحيل ان تكون هذه الواقعة معجزة لاحد من الانبياء لان اقدامهم على النوم امر غير خارق للعادة حتى يجعل ذلك معجزة لان الناس لايصدقونه فى هذه الواقعة لانهم لايعرفون كونهم صادقين فى هذه الدعوى الا اذا بقوا طول هذه المدة وعرفوا

ان هؤلاء الذین جاؤا فی هذا الوقت هم الذین ناموا قبل ذلک بثلثمأة سنین و تسع سنین و کل هذه الشرایط لم توجد فامتنع جعل هذه الواقعة معجزة لاحد من الانبیاء فلم یبق الا ان تجعل کرامة للاولیاء واحسانا الیهم .

اما الاخبار فکثیرة الخبر الاول- ما اخرج فی الصحیحین عن ابی هریرة رضی الله عنه ان النبی صلی الله علیه وسلم قال لم یتکلم فی المهد الاثلاثة عیسی بن مریم علیه السلام وصبی فی زمن جریج الناسک وصبی اخر اما عیسی فقد عرفتموه و اما جریج فکان رجلا عابداً ببنی اسرائیل و کانت له ام فکان یوماً یصلی اذا اشتاقت الیه امه فقالت یاجریج فقال یارب الصلاة خیرام رؤیتها ثم صلی فدعته ثانیاً فقال مثل ذلک حتی قال ثلاث مرات و کان یصلی و یدعها فاشتد ذلک امه قالت اللهم لاتمته حتی تریه المومسات و کانت زانیة هناک فقالت لهم انا افتن جریجاً حتی یزنی فاتته فلم تقدر علی شیء و کان هناک راع یاوی باللیل الی اصل صومعته فلما اعیاها راودت الراعی عن نفسها فاتاها فولدت ثم قالت ولدی هذا من جریج فاتاه بنو اسرائیل و کسروا صومعته وشتموه فصلی ودعا ثم نخس الغلام قال ابوهریرة کانی انظر الی النبی صلی الله علیه وسلم حین قال بیدیه یا غلام من ابوک فقال الراعی فندم القوم علی ماکان منهم واعتذروا الیه وقالوا نبنی صومعتک من ذهب او فضة فابی علیهم وبناها کما کانت واما الصبی الاخر فان امراة کان معها صبی لها ترضعه اذ مربها شاب جمیل ذوشارة حسنة فقالت اللهم اجعل ابنی مثل هذا فقال الصبی اللهم لاتجعلنی مثله ثم مرت بها امراة ذکروا انها سرقت وزنت وعوقبت فقالت اللهم لاتجعل ابنی مثل هذه فقال الصبی اللهم اجعلنی مثلها فقالت له امه فی ذلک فقال ان الشاب کان جباراً من الجبابرة فکرهت ان اکون مثله وان هذه قیل انها زنت ولم تزن وقیل انها سرقت ولم تسرق وهی تقول حسبی الله .

الخبر الثانی- وهو خبر الغار و هو مشهور فی الصحاح عن الزهری عن سالم عن ابن عمر قال قال رسول الله (ص) انطلق ثلاثة رهط ممن کان قبلکم فاواهم المبیت الی غار فدخلوه فانحدرت صخرة من الجبل وسدت علیهم باب الغار فقالوا والله لاینجیکم من هذه الصخرة الا ان تدعوا الله بصالح اعمالکم فقال رجل منهم کان لی ابوان شیخان کبیران و کنت لا اعنق قبلهما فناما فی ظل شجرة یوماً فلن ابرح عنهما و حلبت لهما غبوقهما فجئتهما به فوجدتهما نائمین فکرهت ان اوقظهما و کرهت ان اغبق قبلهما فقمت والقدح فی یدی انتظر استیقاظهما حتی ظهر الفجر فاستیقظا فشربا غبوقهما اللهم ان کنت فعلت هذا ابتغاء وجهک فافرج عنا ما نحن فیه من هذه الصخرة فانفرجت انفراجاً لایستطیعون الخروج منه ثم قال الاخر کانت لی ابنة عم و کانت احب الناس الی فراودتها عن نفسها فامتنعت حتی الممت بها سنة من السنین فجائتنی و اعطیتها مالا عظیماً علی ان تخلی بینی و بین نفسها فلما قدرت علیها قالت لایجوز لک ان تفک الخاتم الا بحقه فتحرجت من ذلک العمل و ترکتها و ترکت المال معها اللهم ان کنت فعلت ذلک ابتغاء وجهک فافرج عنا ما نحن فیه فانفرجت الصخرة غیر انهم

لایستطیعون الخروج منها قال رسول‌الله صلی‌الله علیه‌واله و سلم ثم قال الثالث اللهم‌انی استاجرت اجراء فاعطیتم اجورهم غیررجل واحد ترك الذی له و ذهب فثمرت اجرته حتی کثرت منه‌الاموال فجائنی بعدحین وقال یاعبدالله‌ادالی اجرتی فقلت‌له کل‌ماتری من‌اجرتك من‌الابل والغنم والرقیق فقال‌یاعبدالله اتستهزء بی‌فقلت انی‌لااستهزء بك‌فاخذ ذلك کله‌اللهم ان کنت فعلت ذلك ابتغاء وجهك فافرج عنا مانحن فیه‌فانفرجت الصخرة عن‌الغار فخرجوا یمشون وهذاحدیث حسن صحیح متفق علیه .

الخبرالثالث قوله صلی‌الله علیه و سلم رب اشعث اغبرذی طمرین لایؤبه له لواقسم علی‌الله لابره ولم یفرق بین شیء وشیء فیما یقسم به علی‌الله واما الاثارفلنبدأ بمانقل انه ظهر عن‌الخلفاء‌الراشدین من‌الکرامات ثم بما ظهر عن سائرالصحابه اما ابوبکر رضی‌الله عنه قال رسول‌الله من اراد ان ینظرالی میت یمشی علی وجه‌الارض فینظر ابابکر اما عمر رضی‌الله عنه فقد ظهرت انواع کثیرة من کراماته واحدها ماروی‌انه بعث جیشاً وامرعلیهم رجلا یدعی ساریة بن الحصین فبینا عمر یوم الجمعة یخطب جعل یصیح فی خطبته و هو علی‌المنبر یاساریة‌الجبل‌الجبل قال علی بن‌ابیطالب کرم‌الله وجهه فکتبت تاریخ‌تلك‌الکلمة فقدم رسول مقدم‌الجیش فقال یا امیرالمؤمنین غزونا یوم‌الجمعة فی وقت‌الخطبة فهزمونا فاذا بانسان یصیح یا ساریة‌الجبل‌الجبل فاسندنا ظهورنا الی‌الجبل فهزم الله‌الکفاروظفرنا بالغنائم‌العظیمة ببرکة ذلك‌الصوت قلت سمعت بعض‌المذکرین قال کان ذلك معجزة‌لمحمد صلی‌الله علیه وسلم لانه قال لابی بکروعمر انتما منی بمنزلة السمع والبصر فلما کان عمر بمنزلة‌البصر لمحمد صلی‌الله علیه لاجرم قدرعلی ان یری من ذلك البعدالعظیم الثانی ان نیل مصرکان فی‌الجاهلیة یقف فی کل سنة مرة واحدة و کان لایجری حتی یلقی فیه جاریة واحدة حسناء فلما جاءالاسلام کتب عمروبن العاص بهذه‌الواقعة الی عمر فکتب عمر علی خرقة ایهاالنیل ان کنت تجری بامرالله فاجر وان کنت تجری بامرك فلاحاجة بنا‌الیك فالقیت تلك‌الخرقة فی‌النیل فجری ولم یقف بعد ذلك .

الثالث روی‌ان رسول‌ملك‌الروم جاءالی عمرفطلب داره‌فظن‌ان‌داره مثل قصورالملوك فقالوا لیس له ذلك وانما هوفی‌الصحراء یضرب‌اللبن فلماذهب الی‌الصحراء رای عمروضع درته تحت رأسه و نام علی‌التراب فعجب‌الرسول من ذلك و قال ان اهل‌الشرق والغرب یخافون من‌هذاالانسان وهوعلی‌الصفة ثم قال‌فی نفسه انی وجدته خالیا فاقتله واخلص‌الناس منه فلما رفع‌السیف اخرج‌الله من‌الارض اسدین فقصداه فخاف والقی‌السیف من یده وانتبه عمرولم‌یرشیئا فسأله عن‌الحال فذکرله‌الواقعة واسلم .

واقول هذه‌الوقایع رویت بالاحاد وههنا ما هومعلوم بالتواتروهوانه مع بعده عن زینة‌الدنیا واحترازه عن‌التکلفات والتهویلات ساس‌الشرق والغرب وغلب‌الممالك والدول ولونظرت فی کتب‌التواریخ علمت انه لم یتفق لاحد من اول عهد آدم الی الان ما تیسر

له فانه مع غاية بعده عن التكلفات كيف قدر على تلك السياسات ولا شك ان هـذا من اعظم الكرامات .

واما عثمان رضى الله عنه فروى انس قال سرت فى الطريق فرفعت عينى الى امرأة ثم دخلت على عثمان فقال مالى اراكم تدخلون على و آثار الزنا ظاهرة عليكم فقلت اجاء الوحى بعد رسول الله فقال لاولكن فراسة صادقة .

واما على كرم الله وجهه فيروى ان واحداً من محبيه سرق وكان عبداً اسوداً فاتى به الى على فقال له اسرقت قال نعم فقطع يده فانصرف من عند على عليه السلام فلقيه سلمان الفارسى وابن الكوا فقال ابن الكوا من قطع يدك فقال امير المؤمنين و يعسوب المسلمين وختن الرسول وزوج البتول فقال قطع يدك و تمدحه فقال ولم لا امدحه و قد قطع يدى بحق وخلصنى من النار فسمع سلمان ذلك فاخبر به علياً فدعى الاسود ووضع يده على ساعده وغطاه بمنديل و دعا بدعوات فسمعنا صوتاً من السماء ارفع الرداء عن اليد فرفعناه فاذاً اليد قد برأت باذن الله تعالى وجميل صنعه .

اما سائر الصحابه فاحوالهم فى هذا الباب كثيرة فنذكر منها شيئاً قليلا .

الاول - روى محمد المنكدر عن سفينة مولى رسول الله صلى الله عليه وسلم قال ركبت البحر فانكسرت سفينتى التى كنت فيها فركبت لوحاً من الواحها فطر حنى اللوح فى خيسة فيها اسد فخرج الاسد الى يريدنى فقلت يا اباالحرث انامولـى رسول الله (ص) فتقدم و دلنى على الطريق ثم همهم فظننت انه يوذعنى ورجع .

الثانى - روى ثابت عن انس ان اسيدبن حضير و رجلا آخر من الانصار تحدثا عند رسول الله صلى الله عليه فى حاجة لهما حتى ذهب من الليل زماناً ثم خرجامن عنده وكانت الليلة شديدة الظلمة وفى يد كل واحد منهما عصاً فاضاءت عصا احدهما لهما حتى مشيا فى ضوئها فلما انفرق بينهما الطريق اضاءت للاخر عصاه فمشى فى ضوئها حتى بلغ منزله .

الثالث - قالوا لخالدبن الوليد ان فى عسكرك من يشرب الخمر فركب فرسه ليلة فطاف بالعسكر فلقى رجلا على فرس و معه زق خمر فقال ما هذا قال خل فقال خالد اللهم اجعله خلا فذهب الرجل الى اصحابه فقال اتيتكم بخمر ما شربت العرب مثلها فلما فتحوا فاذاهو خل فقالوا والله ماجئتنا الا بخل فقال هذا والله دعاء خالدبن الوليد .

الرابع - الواقعة المشهورة وهى ان خالدبن الوليد اكل كفامن السم على اسم الله وماضره .

الخامس - روى ان ابن عمر كان فى بعض اسفاره فلقى جماعة وقفوا على الطريق من خوف السبع فطرد السبع من طريقهم ثم قال انما يسلط على ابن آدم مايخافه ولوانه لم يخف غير الله لماسلط عليه شىء .

السادس - روى ان النبى صلى الله عليه وآله وسلم بعث العلاء بن الحضرمى فى غزاة فحال بينهم وبين المطلوب قطعة من البحر فدعا باسم الله الاعظم ومشوا على الماء وفى كتب الصوفية

من هذاالباب روايات متجاوزة عن الحدوالحصرفمن ارادها طالعها .

واماالدلائل العقلية القطعية على جوازالكرامات فمن وجوه .

الحجة الاولى- ان العبدولى الله قال الله تعالى الا ان اولياء الله لاخوف عليهم ولاهم يحزنون والرب ولى العبد قال الله تعالى الله ولى الذين امنوا وقال و هويتولى الصالحين وقال انما وليكم الله ورسوله .

وقال انت مولانا وقال ذلك بان الله مولى الذين امنوا فثبت ان الرب ولى العبدو ان العبد ولى الرب وايضاً الرب حبيب العبدو العبد حبيب الرب قال تعالى يحبهم ويحبونه .

وقال والذين امنوا اشد حباً لله وقال ان الله يحب التوابين ويحب المتطهرين .

واذا ثبت هذا فنقول العبد اذا بلغ فى الطاعة الى حيث يفعل كل ما امره الله و كل ما فيه رضاه وترك كل ما نهى الله و زجر عنه فكيف يبعدان يفعل الرب الرحيم الكريم مرة واحدة مايريده العبد بل هو اولى لان العبد مع لؤمه وعجزه لما فعل كل مايريده الله ويأمره به فلان يفعل الرب الرحيم مرة واحدة مااراده العبد كان اولى ولهذا قال تعالى اوفوا بعهدى اوف بعهدكم .

الحجة الثانية - لوامتنع اظهار الكرامة لكان ذلك اما لاجل ان الله ليس اهلا لان يفعل مثل هذا الفعل اولاجل ان المؤمن ليس اهلا لان يعطيه الله هذه العطية والاول قدح فى قدرة الله وهو كفروالثانى باطل فان معرفة ذات الله وصفاته وافعاله واحكامه واسمائه ومحبة الله وطاعاته والمواظبة على ذكر تقديسه و تمجيده و تهليله اشرف من اعطاء رغيف واحد فى مفازة اوتسخير حية اواسد فلما اعطى المعرفة والمحبة والذكر والشكر من غير سؤال فلان يعطيه رغيفاً فى مفازة فاى بعد فيه .

الحجة الثالثة- قال النبى صلى الله عليه واله وسلم حكاية عن رب العزة ماتقرب عبد الى بمثل اداء ماافترضت عليه ولايزال يتقرب الى بالنوافل حتى احبه فاذا احببته كنت له سمعاً وبصراً ولساناً وقلباً ورجلا بى يسمع وبى يبصر وبى ينطق وبى يمشى وهذا الخبر يدل على انه لم يبق فى سمعهم نصيب لغير الله لماقال انا سمعه و بصره .

اذاثبت هذا فنقول لاشك ان هذا المقام اشرف من تسخير الحية والسبع واعطاء الرغيف وعنقود من العنب اوشربة من الماء فلما اوصل الله برحمة عبده الى هذه الدرجات العالية فاى بعد فى ان يعطيه رغيفاً واحداً اوشربة ماء فى مفازة .

الحجة الرابعة- قال عليه السلام حاكياً عن رب العزة من اذى لى ولياً فقد بارزنى بالمحاربة فجعل ايذاء الولى قائماً مقام ايذائه وهذا قريب من قوله تعالى ان الذين يبايعونك انما يبايعون الله وقال وماكان لمؤمن ولامؤمنة اذاقضى الله ورسوله امراً وقال ان الذين يؤذون الله ورسوله لعنهم الله فى الدنيا والاخرة فجعل بيعة محمد صلى الله عليه وسلم بيعة مع الله ورضا محمد صلى الله عليه رضا الله وايذاء محمد(ص) ايذاء الله فلاجرم كانت درجة محمد صلى الله عليه اعلى الدرجات

الى ابلغ الغايات فكذا ههنا لاقال من اذى لى ولياً فقد بارزنى بالمحاربة دل ذلك انه تعالى
جعل ايذاء الولى قائماً مقام ايذاء نفسه و يتأكد هذا بالخبر المشهور انه تعالى يقول يوم
القيمة مرضت فلم تعدنى استسقيتك فما سقيتنى استطعمتك فما اطعمتنى فيقول يارب كيف هذا
وانت رب العالمين فيقول ان عبدى فلاناً مرض فلم تعده اما علمت انك لوعدته لوجدت ذلك
عندى و كذا فى السقى والاطعام فدلت هذه الاخبار على ان اولياء الله يبلغون الى هذه الدرجات
فاى بعد فى ان يعطيه الله كسرة خبز اوشربة ماء اويسخر له كلباً اووردا .

الحجة الخامسة ـ انا نشاهد فى العرف ان من خصه الملك بالخدمة الخاصة و اذن له
فى الدخول عليه فى المجلس الانس فقد يخصه ايضاً بان يقدره على مالا يقدر عليه غيره بل
العقل السليم يشهد بانه متى حصل ذلك القرب فانه يتبعه هذه المناصب فجعل القرب اصلا والمنصب
تبعاً واعظم الملوك هو رب العالمين فاذا شرف عبداً بان اوصله الى عتبات خدمته و درجات
كرامته واوقفه على اسرار معرفته ورفع حجب البعد بينه و بين نفسه واجلسه على بساط قربه
فاى بعد فى ان يظهر بعض تلك الكرامات فى هذا العالم مع ان كل هذا العالم بالنسبة الى
ذرة من تلك السعادات الروحانية والمعارف الربانية كالعدم المحض .

الحجة السادسة ـ لاشك ان المتولى للافعال هو الروح لا البدن ولا شك ان معرفة الله
تعالى للروح كالروح للبدن على ما قررناه فى تفسير قوله تعالى ينزل الملائكة بالروح
من امره .

وقال عليه السلام ابيت عند ربى يطعمنى ويسقينى ولهذا المعنى نرى ان كل من كان اكثر
علماً باحوال عالم الغيب كان اقوى قلباً واقل ضعفاً .

ولهذا قال على بن ابيطالب كرم الله وجهه والله ماقلعت باب خيبر بقوة جسدانية ولكن
بقوة ربانية .

و ذلك لان علياً كرم الله وجهه فى ذلك الوقت انقطع نظره عن عالم الاجساد و
اشرقت الملائكة بانوار عالم الكبرياء فتقوى روحه وتشبه بجواهر ارواح الملائكة و تلألأت
فيه اضواء عالم القدس والعظمة فلاجرم حصل له من القدرة ما قدر بها على مالم يقدر عليه
غيره و كذلك العبد اذا واظب على الطاعات بلغ الى المقام الذى يقول الله كنت له سمعاً و
بصراً فاذا صار نور جلال الله سمعاً له سمع القريب والبعيد و اذا صار ذلك النور بصراً له
رأى القريب والبعيد واذا صار النور يدالله قدره على التصرف فى الصعب والسهل والبعيد والقريب.

الحجه السابعة ـ وهى مبنية على القوانين العقلية الحكمية وهى انا قد بينا ان جوهر الروح
ليس من جنس الاجسام الكائنة الفاسدة المتعرضة للتفرق والتمزق بل هو من جنس جواهر الملائكة
وسكان عالم السموات ونوع المقدسين المطهرين الا انه لما تعلق بهذا البدن واستغرق فى
تدبيره صار فى ذلك الاستغراق الى حيث نسى الوطن
الاول والمسكن المتقدم وصار بالكلية متشبها بهذا الجسم الفاسد فضعفت قوته وذهبت

مكنته ولم يقدر على شىء من الافعال اما اذا استأنست بمعرفة الله و محبته وقل انغماسها فى تدبير هذا البدن و اشرقت عليها انوار الارواح السماوية العرشية المقدسة وفاضت عليها من تلك الانوار قويت على التصرف فى اجسام هذا العالم مثل قوة الارواح الفلكية على هذه الاعمال وذلك هو الكرامات .

وفيه دقيقة اخرى و هى ان مذهبنا ان الارواح البشرية مختلفة بالماهية ففيها القوية والضعيفة وفيه النورانية والكدرة وفيها الحرة والنذلة والارواح الفلكية ايضاً كذلك الاترى الى جبريل كيف قال الله فى وصفه انه لقول رسول كريم ذى قوة عند ذى العرش مكين مطاع ثم امين وقال فى قوم آخرين من الملائكة و كم من ملك فى السموات لاتغنى شفاعتهم شيئاً فكذا ههنا فاذا اتفق فى نفس من النفوس كونها قوية بالقوة القدسية العنصرية مشرقة الجوهر علوية الطبيعة ثم انضاف اليها انواع الرياضات التى تزيل عن وجهها غبرة عالم الكون والفساد اشرقت وتلألأت وقويت على التصرف فى هيولى عالم الكون والفساد وباعانة نور معرفة الحضرة الصمدية و تقوية اضواء حضرة الجلال والعزة ولنقبض ههنا عنان البيان فان ورائها اسراراً دقيقه و احوالا عميقة من لم يصل اليها لم يصدق بها و نسأل الله الاعانة على ادراك الخيرات .

واحتج المنكرون للكرامات بوجوه :

فى احتجاج المنكرين للكرامات

الشبهة الاولى- وهى التى عليها يعولون و بها يضلون ان ظهور الخارق للعادة جعله الله دليلا على النبوة فلو حصل لغير نبى لبطلنا هذه الدلالة لان حصول الدليل مع عدم المدلول يقدح فى كونه دليلا وذلك باطل .

والشبهة الثانية ـ تمسكوا بقوله عليه السلام حكاية عن الله سبحانه لن يتقرب المتقربون الى بمثل اداء ما افرضت عليهم قالوا هذا يدل على ان التقرب الى الله باداء الفرائض اعظم من التقرب اليه باداء النوافل ثم ان المتقرب اليه باداء الفرايض لايحصل له شىء من الكرامات فالمتقرب اليه باداء النوافل اولى ان لايحصل له ذلك .

الشبهة الثالثة ـ تمسكوا بقوله تعالى وتحمل اثقالكم الى بلد لم تكونوا بالغيه الابشق الانفس والقول بان الولى ينتقل من بلد الى بلد بعيد لاعلى الوجه طعن فى هذه الاية وايضاً ان محمد (ص) لم يصل من مكة الى المدينة الافى ايام كثيرة مع التعب الشديد فكيف يعقل ان يقال ان الولى ينتقل من بلد نفسه الى الحج فى يوم واحد .

الشبهة الرابعة- قالوا هذا الولى الذى تظهر عليه الكرامات اذا ادعى على انسان درهما فهل نطالبه بالبينة ام لافان طالبناه بالبينة كان عبثاً لان ظهور الكرامات عليه يدل على انه لايكذب ومع قيام الدليل القاطع كيف يطلب الدليل الظنى وان لم نطالبه بها فقد تركنا قوله عليه السلام البينة على المدعى فهذا يدل على ان القول بالكرامة باطل .

اذا جاز ظهور الكرامة على بعض الاولياء جاز ظهورها على الباقين فاذا كثرت الكرامات

حتى خرقت العادة جرت وفقاً للعادة وذلك يقدح فى المعجزة والكرامة .

جواب حجج المنكرين

والجواب عن الشبهة الاولى- ان الناس اختلفوا فى انه هل يجوز للولى دعوى الولاية فقال قوم من المحققين ان ذلك لا يجوز فعلى هذا القول يكون الفرق بين المعجزات والكرامات ان المعجزة تكون مسبوقة بدعوى النبوة والكرامة لا تكون مسبوقة بدعوى الولاية والسبب فى هذا الفرق ان الانبياء عليهم السلام انما بعثوا الى الخلق ليصيروا دعاة للخلق من الكفر الى الايمان و من المعصية الى الطاعة فلو لم تظهر دعوى النبوة لم يؤمنوا به و بقوا على الكفر و اذا ادعوا النبوة و اظهروا المعجزة امن القوم بهم فاقدام الانبياء على دعوى النبوة ليس الغرض منه تعظيم النفس بل المقصود منه اظهار الشفقة على الخلق حتى ينتقلوا من الكفر الى الايمان اما ثبوت الولاية فليس الجهل بها كفراً ولا معرفتها ايماناً فكان دعوى الولاية طلباً لشهوة النفس فعلمنا ان النبى يجب عليه اظهار دعوى النبوة والولى لا يجوز له دعوى الولاية فظهر الفرق اما الذين قالوا يجوز للولى دعوى الولاية فقد ذكروا الفرق بين المعجزة والكرامة من وجوه .

الاول- ان ظهور الفعل الخارق للعادة يدل على كون ذلك الانسان مبرا عن المعصية ثم ان اقترن هذا الفعل بادعاء النبوة دل على كونه صادقاً فى دعوى النبوة وان اقترن بادعاء الولاية دل على كونه صادقاً فى دعوى الولاية وبهذا الطريق لا يكون ظهور الكرامة على الاولياء طعناً

الثانى- ان النبى يدعى المعجزة و يقطع بها والولى اذا ادعى الكرامة لا يقطع بها فى معجزات الانبياء عليهم السلام .

لان المعجزة يجب ظهورها اما الكرامة لا يجب ظهورها .

الثالث - انه يجب نفى المعارضة عن المعجزة ولا يجب نفيها عن الكرامة .

الرابع- انا لا نجوز ظهور الكرامة على الولى عند ادعاء الولاية الا اذا اقر عند تلك الدعوى بكونه على دين ذلك النبى ومتى كان الامر كذلك صارت تلك الكرامة معجزة لذلك النبى و مؤكدة لرسالته وبهذا التقدير لا يكون ظهر الكرامة طاعناً فى نبوة النبى بل يصير مقوياً لها والجواب عن الشبهة الثانية ان التقرب بالفرايض وحدها اكمل من التقرب والنوافل اما الولى فانما يكون ولياً اذا كان انياً بالفرايض والنوافل ولا شك انه يكون حاله اتم من حال من اقتصر على الفرايض فظهر الفرق .

والجواب عن الشبهة الثالثة ان قوله تعالى و يحمل اثقالكم الى بلد لم تكونوا بالغيه الا بشق الانفس محمول على المعهود المتعارف و كرامات الاولياء احوال نادرة فتصير كالمستثناة عن ذلك العموم وهذا هو الجواب عن الشبهة الرابعة وهى التمسك بقوله عليه السلام البينة على المدعى .

والجواب عن الشبهة الخامسة – ان المطيعين فيهم قلة كما قال تعالى وقليل من عبادى الشكور و كما قال ابليس ولا تجد اكثرهم شاكرين واذا حصلت القلة فيهم لم يكن ما يظهر

عليهم من الكرامات فى الاوقات النادرة قادحاً فى كونها على خلاف العادة .

المسئلة السابعة ـ فى الفرق بين الكرامات والاستدراج اعلم ان من اراد شيئاً فاعطاه الله مراده لم يدل ذلك على كون ذلك العبد وجيهاً عندالله تعالى سواء كانت العطية على وفق العادة اولم تكن على وفق العادة بل قد يكون ذلك اكراماً للعبد وقد يكون استدراجاً له ولهذا الاستدراج اسماء كثيرة فى القرآن .

احدها ـ الاستدراج قال الله تعالى **سنستدرجهم من حيث لايعلمون** ومعنى الاستدراج ان يعطيه الله كل ما يريده فى الدنيا ليزداد غيه وضلاله وجهله وعناده فيزداد كل يوم بعداً من الله وتحقيقه انه ثبت فى العلوم العقلية ان تكرر الافعال سبب لحصول الملكة الراسخة فاذا مال قلب العبد الى الدنيا ثم اعطاه الله مراده فحينئذ يصل الطالب الى المطلوب وذلك يوجب حصول اللذة وحصول اللذة يزيد فى الميل وحصول الميل يوجب مزيد السعى ولا يزال يتأدى كل واحد منهما الى الاخر وتتقوى كل هاتين الحالتين درجة فدرجة و معلوم ان الاشتغال بهذه اللذات العاجلة مانع عن مقامات المكاشفات ودرجات المعارف فلاجرم يزداد بعده عن الله درجة فدرجة الى ان يتكامل فهذا هو الاستدراج .

وثانيها ـ المكر قال الله تعالى فلايأمن مكر الله الا القوم الخاسرون ومكروا ومكر الله والله خير الماكرين وقال مكروا مكراً ومكرنا مكراً وهم لا يشعرون .

وثالثها ـ الكيد قال تعالى **يخادعون الله والذين آمنوا ومايخدعون الا انفسهم**

ورابعها ـ الاملاء قال تعالى **ولاتحسبن الذين كفروا انما نملى لهم خير لانفسهم انما نملى لهم ليزدادوا اثماً** .

و خامسها ـ الاهلاك قال الله تعالى حتى اذا فرحوا بما اتوا اخذناهم و قال لفرعون واستكبر هو وجنوده فى الارض بغير الحق و ظنوا انهم الينا لا يرجعون فاخذناه و جنوده فنبذناهم فى اليم .

فظهر بهذه الايات ان الايصال الى المرادات لايدل على كمال الدرجات و الفوز بالخيرات.

بقى علينا ان نذكر الفرق بين الكرامات و بين الاستدراجات فنقول ان صاحب الكرامة لا يستأنس بتلك الكرامة بل عند ظهور الكرامة يصير خوفه من الله تعالى اشد وحذره من قهر الله اقوى فانه يخاف ان يكون ذلك من باب الاستدراج و اما صاحب الاستدراج فانه يستأنس بذلك الذى يظهر عليه و يظن انه انما وجد تلك الكرامة لانه كان مستحقاً لها و حينئذ يستحقر غيره ويتكبر عليه ويحصل له امن من مكر الله و عقابه اولايخاف سوء العاقبة فاذا ظهر شىء من هذه الاحوال على صاحب الكرامة دل ذلك على انها كانت استدراجاً لا كرامة فلهذا المعنى قال المحققون اكثر ما اتفق من الانقطاع عن حضرة الله انما وقع فى مقام الكرامات فلاجرم ترى المحققين يخافون من الكرامات كما يخافون من انواع البلاء .

والذی یدل علی ان الاستیناس بالکرامة قاطع عن الطریق وجوه .

فی الاحتجاج علی ان الاستیناس بالکرامة قاطع عن الطریق

الحجة الاولی ـ ان هذا الغرور انما یحصل اذا اعتقد الرجل انه مستحق لهذه الکرامة لان بتقدیر ان لایکون مستحقاً لها امتنع حصول الفرح بها بل یجب ان یکون فرحه بکرم المولی و فضله اکبر من فرحه بنفسه فثبت ان الفرح بالکرامة لایحصل الا اذا اعتقد انه اهل ومستحق لها و هذا عین الجهل لان الملائکة **قالوا لاعلم لنا الا ما علمتنا** وقال تعالی **وما قدروا الله حق قدره** وایضاً قد ثبت بالبرهان الیقینی انه لاحق لاحد من الخلق علی الحق فکیف یحصل ظن الاستحقاق .

الحجة الثانیه ـ ان الکرامات اشیاء مغایرة للحق سبحانه فالفرح بالکرامة بغیر الحق والفرح بغیر الحق حجاب عن الحق والمحجوب عن الحق کیف یلیق به الفرح والسرور .

الحجة الثالثة ـ ان من اعتقد فی نفسه انه صار مستحقاً للکرامة بسبب عمله حصل لعلمه وقع عظیم فی قلبه ومن کان لعمله وقع عنده کان جاهلا ولو عرف ربه لعلم ان کل طاعات الخلق فی جنب جلال الله تقصیر و کل شکرهم فی جنب آلائه ونعمائه قصور و کل معارفهم و علومهم فهی فی مقابلة عزته حیرة وجهل .

رأیت فی بعض الکتب انه قرأ المقری فی مجلس الاستاد ابی علی الدقاق قوله تعالی **الیه یصعد الکلم الطیب والعمل الصالح یرفعه** فقال علامة ان الحق رفع عملک ان لایبقی عندک فان بقی عملک فی نظرک فهو مدفوع وان لم یبق معک فهو مرفوع مقبول .

الحجة الرابعة ـ ان صاحب الکرامة انما وجد الکرامة لاظهار الذل والتواضع فی حضرة الله فاذا ترفع وتجبر وتکبر بسبب تلک الکرامات فقد بطل مابه وصل الی الکرامات فهذا طریق ثبوته یؤدیه الی عدمه فکان مردوداً ولهذا المعنی لما ذکر النبی(ص) مناقب نفسه وفضائلها کان یقول فی آخر کل واحد منها ولا فخر یعنی لا افتخر بهذه الکرامات وانما افتخر بالمکرم والمعطی.

الحجة الخامسة ـ ان ظاهر الکرامات فی حق ابلیس وفی حق بلعم کان عظیماً ثم قیل لابلیس وکان من الکافرین وقیل لبلعم فمثله کمثل الکلب وقیل لعلماء بنی اسرائیل **مثل الذین حملوا التوریة ثم لم یحملوها کمثل الحمار یحمل اسفاراً .**

وقیل ایضاً فی حقهم **وما اختلف الذین اوتوا الکتاب الامن بعد ما جائهم العلم بغیاً بینهم** فبین ان وقوعهم فی الظلمات والضلالات کان بسبب فرحهم بما اوتوا من العلم والزهد .

الحجة السادسة ـ ان الکرامة غیر المکرم و کل ما هو غیر المکرم فهو ذلیل و کل من تعزز بالذلیل فهو ذلیل ولهذا المعنی قال الخلیل(ص) اما الیک فلا فالاستغناء بالفقیر فقر والتقوی بالعاجز عجز والاستکمال بالناقص نقصان والفرح بالمحدث بله والاقبال بالکلیة علی الحق اخلاص فثبت ان الفقیر اذا ابتهج بالکرامة سقط عن درجته اما اذا کان لایشاهد فی الکرامات

الاالمکرم ولا فی الاعزاز الاالمعز ولا فی الخلق الاالخالق فهناك يحق الوصول .

الحجة السابعة ـ ان الافتقار بالنفس و بصفاتها من صفات ابليس و فرعون قال ابليس انا خير منه وقال فرعون اليس لی ملك مصرو كل من ادعی الالهية اوالنبوة بالكذب فليس له غرض الا تزيين النفس وتقوية الحرص والعجب ولهذا قال عليه السلام ثلاث مهلكات و ختمها بقوله واعجاب المرء بنفسه .

الحجة الثامنة ـ انه تعالی قال فخذ ما اتيتك و كن من الشاكرين واعبد ربك حتی يأتيك اليقين فلما اعطاه الله العطية الكبری امره بالاشتغال بخدمة المعطی لا بالفرح بالعطية .

الحجة التاسعة ـ ان النبی صلی الله عليه لما خيره الله بين ان يكون ملكاً نبياً و بين ان يكون عبداً نبياً ترك الملك ولاشك ان وجد ان الملك الذی يعم المشرق والمغرب من الكرامات بل من المعجزات ثم انه (ص) ترك ذلك الملك ولاشك وجدان الملك واختار العبودية لانه اذا كان عبداً كان افتخاره بمولاه واذا كان ملكا كان افتخاره بعبده فلما اختار العبودية لاجرم جعل السنة التی فی التحيات التی رواها ابن مسعود و اشهدان محمداً عبده و رسوله و قيل فی المعراج سبحان الذی اسری بعبده .

الحجة العاشرة ـ ان محب المولی غير و محب ماللمولی غير فمن احب المولی لم يفرح بغير المولی ولم يستأنس بغير الموتی والفرح بغيره يدل علی انه ماكان محباً للمولی بل كان محباً لنصيب نفسه و نصيب النفس انما يطلب للنفس فهذا الشخص ما احب الانفسه و ما كان المولی محبوباً له بل جعل المولی وسيلة الی تحصيل ذلك المطلوب والصنم الاكبر هو النفس كما قال تعالی افرأيت من اتخذ الهه هواه فهذا الانسان عابد للصنم الاكبر حق ان المحققين قالوا لامضرة فی عبادة شیء من الاصنام مثل المضرة الحاصلة فی عبادة النفس ولا خوف من عبادة الاصنام كالخوف من الفرح بالكرامات .

الحجة الحادية عشرة ـ قوله تعالی ومن يتق الله يجعل له مخرجاً له ويرزقه من حيث لايحتسب ومن يتوكل علی الله فهو حسبه وهذا يدل علی ان من لم يتق الله ولم يتوكل عليه لم يحصل له شیء من هذه الافعال والاحوال .

فی تحقيق ان الولی هل يعرف كونه ولياً ام لا

المسئلة الثامنة ـ فی ان الولی هل يعرف كونه ولياً قال الاستاد ابو بكر بن فورك لايجوز وقال الاستاد ابو علی الدقاق و تلميذه ابو القاسم القسيری يجوز وحجة المانعين وجوه .

الحجة الاولی ـ لو عرف الرجل كونه ولياً لحصل له الامن بدليل قوله تعالی الا ان اولياء الله لاخوف عليهم ولاهم يحزنون لكن حصول الامن غير جايز ويدل عليه وجوه .

احدها ـ قوله تعالی فلا يأمن مكر الله الا القوم الخاسرون واليأس ايضاً غير جايز لقوله تعالی **انه لاييأس من روح الله الا القوم الكافرون** ولقوله تعالی **ومن يقنط من رحمة ربه الا الضالون** والمعنی فيه ان الامن لايحصل الا عند اعتقاد العجز واليأس لايحصل الا عند

اعتقاد البخل واعتقاد العجز والبخل فى حق الله كفر فلاجرم كان حصول الامن والقنوط كفراً .

الثانى ـ ان الطاعات وان كثرت الا ان قهر الحق اعظم ومع كون القهر غالباً لا يحصل الامن .

الثالث ـ ان الامن يقتضى زوال العبودية وترك الخدمة والعبودية يوجب العداوة والامن يقتضى ترك الخوف .

الرابع ـ انه تعالى وصف المخلصين بقوله ويدعوننا رغباً ورهباً وكانوا لنا خاشعين قيل رغباً فى ثوابنا ورهباً من عقابنا وقيل رغباً فى فضلنا و رهباً من عدلنا وقيل رغباً فى وصالنا ورهباً من فراقنا والاحسن ان يقال رغباً فينا ورهباً منا .

الحجة الثانية ـ على ان الولى لا يعرف كونه ولياً ان الولى انما يصير ولياً لاجل ان الحق يحبه لا لاجل انه يحب الحق و كذلك القول فى العدو ثم ان محبة الحق وعداوته سران لا يطلع عليهما احد فطاعات العباد ومعاصيهم لا تؤثر فى محبة الحق وعداوته لان الطاعات والمعاصى محدثة وصفات الحق قديمة غير متناهية والمحدث المتناهى لا يصير غالباً للقديم غير المتناهى وعلى هذا التقدير فربما كان العبد فى الحال فى عين المعصية الا ان نصيبه من الازل عين المحبة وربما كان العبد فى الحال فى عين الطاعة ولكن نصيبه من الازل عين العداوة .

وتمام التحقيق ان محبته وعداوته صفة وصفة الحق غير معللة ومن كانت محبته لا لعلة فانه يمتنع ان يصير عدواً بعلة المعصية و من كانت عدوانه لا لعلة يمتنع ان يصير محباً لعلة الطاعة ولما كانت محبة الحق وعداوته سرين لا يطلع عليهما لاجرم قال عيسى عليه السلام تعلم ما فى نفسى ولا اعلم ما فى نفسك انك انت علام الغيوب .

الحجة الثالثة ـ على ان الولى لا يعرف كونه ولياً ان الحكم بكونه ولياً وبكونه من اهل الثواب والجنة يتوقف على الخاتمة والدليل عليه قوله تعالى **من جاء بالحسنة فله عشر امثالها** ولم يقل من عمل حسنة فله عشر امثالها وهذا يدل على ان استحقاق الثواب مستفاد من الخاتمة لا من اول العمل والذى يؤكد ذلك انه لو مضى عمره فى الكفر ثم اسلم فى آخر الامر كان من اهل الثواب بالضد وهذا يدل على ان العبرة بالخاتمة لا باول العمل ولهذا قال تعالى **قل للذين كفروا ان ينتهوا يغفر لهم ما قد سلف** فثبت ان العبرة فى الولاية والعداوة و كونه من اهل الثواب او من اهل العقاب بالخاتمة فظهر ان الخاتمة غير معلومة لاحد فوجب القطع بان الولى لا يعلم كونه وليا .

احتجاج المثبتين بمعرفه الولى كونه ولياً

اما الذين قالوا ان الولى قد يعرف كونه ولياً فقد احتجوا على صحة قولهم بان الولاية لها ركنان .

احدهما كونه فى الظاهر منقاداً للشريعة .

الثانى كونه فى الباطن مستغرقاً فى نور الحقيقة فاذا حصل الامران و عرف الانسان حصولهما عرف لامحالة كونه ولياً اما الانقياد فى الظاهر للشريعة فظاهر واما استغراق الباطن فى نور الحقيقة فهو ان يكون فرحه بطاعة الله واستيناسه بذكر

الله وان لا يكون له استقرار مع شيء سوى الله .

والجواب ان تداخل الاغلاط في هذا الباب كثيرة غامضة والقضاء عسر والتجربة خطر والجزم غرور ودون الوصول الى عالم الربوبية استار تارة من النيران واخرى من الانوار والله عالم بحقايق الاسرار انتهى كلام الامام والتحقيق في هذا المقام على ماقاله بعض الاعلام ان الاصل الذي يجمع لك هذا كله انه من خرق العادة في نفسه مما استمرت عليها نفوس الخلق او نفسه فان الله يخرق له عادة مثلها في مقابلتها يسمى كرامة عند العامة .

في تحقيق بعض المحققين معنى الكرامة وخرق العادة

واما الخاصة فالكرامة عندهم العناية الالهية التي وهبتهم التوفيق والقوة حتى خرقوا عوايد انفسهم فتلك الكرامة عندنا .

واما هذه التي تسمى في العموم كرامة فالرجال انفوا من ملاحظتها لمشاركة المستدرج الممكور به فيها و لكونها معاوضة فيخافوا ان يكون حظ عملهم لان الحظوظ محلها الدار الاخرة فاذا عجل منها بشيء فزعنا ان يكون حظ عملنا وقد وردت في ذلك اخبار واني يصح الخوف مع الكرامة فاذن ليست بكرامة عندنا و انما هي خرق عادة فان اقترن معها البشرى بانها زيادة لاتنقص حظا ولاسبقت بحجاب فحينئذ تسمى كرامة فالبشرى على الحقيقة هي الكرامة .

وقال ايضا اجل الكرامات واعظمها التلذذ بالطاعات في الخلوات والجلوات .

ومنها مراعات الانفاس مع الله ومنها حظ الاداب معه في تلقي الواردات في الاوقات .

ومنها الرضا عن الله في جميع الحالات .

ومنها البشرى لهم من الله بالسعادة الابدية في دار الاخرة .

نقل ماقاله الشيخ المحقق المحمود الشبستري نظماً في الكرامة

ويؤيد كلام هذا العارف ماقاله المحقق محمود الشبستري نظماً :

کرامت آدمی را اضطرار است	نه آن کورا نصیبی ز اختیار است
ندارد اختیار و گشته مأمور	زهی مسکین که شد مختار و مجبور
حدیث ماجرای شطح و طامات	خیال خلوت و نور کرامات
ببوی دردیء از دست واده	ز ذوق نیستی مست اوفتاده
گرفته دامن رندان خمار	زشیخی و مریدی گشته بیزار
رها کن ترهات شطح وطامات	خیال نور و اسباب کرامات
کرامات تو اندر حق پرستیست	جز این کبر وریا وعجب وهستیست
درین هرچیز کان نز باب فقر است	همه اسباب استدراج و مکر است
کرامات تو گر درخود نمائیست	تو فرعونی و این دعوی خدائیست

کسی کو راست با حق آشنائی نیاید هر گز ازوی خود نمائی

وقال الشیخ الرئیس فی النمط التاسع من الاشارات اثبات کرامات الاولیاً بالبرهان والعیان وسنذ کر تمام کلامه عندترجمته انشاءالله .

رجعنا الی ذکر الحکایات الواقعة فی سورة الکهف المشتملة علی جمل من اداب الصوفیة.

حکایة موسی مع العالم

منهاحکایةموسی مع العالم قال الله تعالی **و اذقال موسی لفتیه لاابرح حتی ابلغ مجمع البحرین او مضی حقباً** الی قوله عزذکره **ذلک تأویل مالم تسطع علیه صبراً** ثلاث وعشرین آیة .

فی تحقیق نسب موسی

اعلم ان لیوسف بن یعقوب کان ولداً فمنهم من امرأة العزیز افرائیم ومیشا ورحمة امرأة ایوب وولد افرائیم نون وولدنون یوشع وهو صاحب موسی بن عمران وولی عهده بعدوفاته واما میشاولد موسی قیل انه کان نبیاً قبل موسی بن عمران .

فی تحقیق ان موسی المأمور فی طلب العالم من هو

واختلف ان موسی المأمور فی طلب العالم من هو فاکثر المفسرین علی انه موسی بن عمران صاحب المعجزات و التوریة و قال اهل الکتاب ان موسی الذی طلب العالم هوموسی بن میشا بن یوسف .

واختلف ایضاً ان المراد بالفتی من هوفالاکثر علی انه یوشع بن نون وقال بعضهم هو خادمه اومولاه .

و کذا اختلفوا فی العالم هل هو من البشر ام لافقال بعضهم انه ملک امر الله موسی ان یأخذ عنه ماحمله ایاه من علم بواطن الاشیاء وقال الاکثرون انه کان من البشر .

ثم اختلفوا فقال الجبائی وغیره ان کان نبیاً وکان ابن الاخشید یجوز ان لایکون نبیاً ویکون عبداً صالحاً اودعه الله من علم باطن الامور .

والمشهور کماهوالمأثور علی انه خضر .

فی صحاح الجوهری وخضر صاحب موسی علی وزن کبدافصح .

وفی القاموس خضر ککبد و کبد ابوالعباس النبی (ص)

وفی المجمع هو بفتح الخاء و کسرها وسکون الضاد و بفتحها و کسر الضاد .

وقیل اسمه ایلیا بن ملکان بن فالغ بن عابر بن شالخ بن ارفخشد بن سام بن نوح وفی بعض الشروح ان اسمه الیاس بن ملکان بن ارفخشد بن سام بن نوح .

و قیل اسمه ایلیا بن عامیل بن شمالخین بن اریا بن علقمان بن عیص بن اسحق بن ابراهیم .

وقیل اسمه ارمیا بن حلیقا من سبط هرون قیل والاصح مانقله اهل السیر وثبت عن

النبی من ان اسمه بلیا بباء مفتوحة ولام ساکنة وياء مثناة من تحت وفی الاخر الف ابن ملکان بفتح المیم واسکان اللام و بالالف والنون .

وقال المسعودی فی مروج الذهب وذکر اهل التوراية والکتب الاولی ان موسی بن میشا بن یوسف بن یعقوب نبی قبل موسی بن عمران وانه هو الذی طلب الخضر بن ملکان بن فالغ بن عابور بن شالخ بن ارفحشد بن سام بن نوح وذکر بعض اهل الکتب ان الخضر هو خضرون بن عمیائیل بن النصر بن العیص بن اسحق بن ابراهیم و انه ارسل الی قومه فاستجابوا له انتهی .

ومن قصفه علی مانقله السهیلی کان ابوه ملکان وامه اسمها الها وانها ولدته فی مغارة وانه وجدهناك شاة ترضعه فی کل یوم من غنم رجل من القرية فلما وجده الرجل اخذه ورباه فلما شب طلب ابوه کاتباً وجمع اهل المعرفة والنبالة لیکتب الصحف التی انزلت علی ابراهیم وشیث و کان فیمن اقدم علیه من الکتاب ابنه وهو [illegible]فه فلما استحسن خطه ومعرفته بحث عن جلية امره فعرف انه ابنه فضمه لنفسه وولاه امر الناس .

ثم ان الخضر فر من الملك لاسباب یطول ذکرها ولم یزل سایحا الی ان وجد عین الحیوة فشرب منها فهو حی الی ان یخرج الدجال وانه الرجل الذی یقتله الدجال و یقطعه فیحییه الله تعالی .

وقال ابن خلدون عند ذکره ملوك بابل و لما هلك فالغ قام بامره بعده ابنه ملکان فغلبه سوریان علی الجزيرة وملکها واخرج بنی عامر منها ولحق ملکان منها بالجبال فاقام هناك و یقال ان الخضر من عقبه انتهی ما اردنا نقله وفی تفسیر علی بن ابراهیم نقل ان الخضر کان من افضل اصحاب ذی القرنین وکان من انباء الملوك فامن بالله وتخلی فی بیت فی دار ابیه یعبد الله ولم یکن لامه ولد غیره فاشاروا علی ابیه ان یزوجه فزوجه فلم یلتفت الی النساء فغضب علیه ابوه وامر بردم الباب علیه فلما کان الیوم الثالث حرکته رقة الاباء فامر بفتح الباب ففتح فلم یجدوه فاعطاه الله من القوة ان یتصور کیف شاء وکان علی مقدمة جیش ذی القرنین وشرب من عین الحیوة انتهی .

واختلف فی وجه تسمیته بالخضر فقیل سمی به لانه کان اذا صلی اخضر ماحوله وقیل لانه کان فی ارض بیضاء فاذا هی تهتز خضراء من خلفه وقیل ان موسی راه علی طنفسة خضراء فسلم علیه وروی مرفوعاً انه تعد علی مروة بیضاء فاهتزت تحته خضراء .

وفی معانی الاخبار للصدوق ومعنی الخضر لانه کان لا یجلس علی خشبة یابسة الا اخضرت وقد اختلف العلماء فیه فقال الا کثرون هو نبی محتجین بقوله تعالی وما فعلته عن امری و بانه اعلم من موسی ومما نقل من وصایاه لموسی عند الافتراق یاموسی اجعل همك فی معادك و لاتخض فیما لایعنیك ولاتترك الخوف فی امنك ولاس تیأمن الامن فی خوفك فقال له موسی زدنی فقال الخضر لاتضحك من غیر عجب لاتغیر احد الخاطئین بعد الندم وابك علی خطیئتك

یا ابن عمران یاموسی لاتطلب العلم لتحدث به واطلب العلم لتعمل به وایاك والغضب الا فی الله ولاترض علی احد الافی الله ولاتحب للدنیا ولاتبغض للدنیا فان ذلك یخرج من الایمان ویدخل فی الکفر .

فی تحقیق ان الخضر نبی ام لاو بعض نصایحه لموسی (ص)

وما فی باب المحاسبة والمراقبة من الکافی باسناده عن ابیعبدالله قال قال الخضر لموسی یاموسی ان اصلح یومك الذی هو امامك فانظر ای یوم هو واعدله الجواب فانك موقوف و مسؤل وخذ موعظتك من الدهر فان الدهر طویل قصیر فاعمل کانك تری ثواب عملك لیکون اطمع لك فی الاجر فان ماهوات من الدنیا ماقدولی منها .

وفیه ایضاً باسناده عن ابیعبدالله قال قال موسی للخضر قدتحرمت بصحبتك فاوصنی قال الزم مالایضرك معه شیء کمالاینفعك مع غیره شیء .

وفی کتاب الحجة من الکافی ایضاً باسناده قال قال ابو عبدالله و رب الکعبة و رب البنیه ثلث مرات لو کنت بین موسی والخضر لاخبرتهما وانی اعلم منهما ولانبأتهما بمالیس فی ایدیهما لان موسی والخضر اعطیا علم ما کان ولم یعطیا علم مایکون وماهو کائن حتی تقوم الساعة وقدورثناه من رسول الله وراثة .

وبماروا ه فی تفسیر مجمع البیان عن سعید بن جبیر عن ابن عباس قال اخبرنی ابی بن کعب قال خطبنا رسول الله فقال (ص) ان موسی قام خطیباً فی بنی اسرائیل فسئل ای الناس اعلم قال انا فعتب الله علیه اذلم یرد العلم الیه فاوحی الله الیه ان لی عبداً بمجمع البحرین هو اعلم منك قال موسی یا رب فکیف لی به قال تأخذ معك حوتاً فتجعله فی مکتل ثم انطلق وانطلق معه فتاه یوشع بن نون حتی اذا اتیا الصخرة وضعا رؤسهما فناما واضطرب الحوت فی المکتل فخرج منه فسقط فی البحر فاتخذ سبیله فی البحر سرباً وامسك الله عن الحوت جریة الماء فصار علیه مثل الطاق فلما استیقظ نسی صاحبه ان یخبره بالحوت فانطلقا بقیة یومهما ولیلتهما حتی اذاکان من الغد قال موسی لفتیه **آتناغدائنا لقد لقینا من سفرنا هذانصباً** قال ولم یجد موسی النصب حتی جاوز المکان الذی امر الله تعالی به فقال فتاه ارایت اذ اوینا الی الصخرة الایة قال وکان للحوت سرباً ولموسی ولفتیه عجباً فقال موسی ذلك ماکنانبغ الایة قال رجعا یقصان الاثر حتی انتهیا الی الصخرة فوجدا رجلا مسجی بثوب فسلم علیه فقال الخضر وانی بارضك السلام قال انا موسی قال موسی بنی اسرائیل قال نعم اتیتك لتعلمنی مما علمت رسداً قال انك لن تستطیع معی صبراً یاموسی انی علی علم من عند الله لا تعلمه علمنیه وانت علی علم من علم الله علمك لااعلمه انا فقال له موسی ستجدنی ان شاءالله صابراً ولااعصی لك امراً فقال له الخضر فان اتبعتنی فلا تسألنی عن شیء حتی احدث لك منه ذکراً فانطلقا یمشیان علی ساحل البحر فمرت سفینة و کلموهم ان یحملوهم فعرفوا الخضر فحملوه بغیر نول فلما رکبا فی السفینة لم یفجا الا والخضر قدقلع لوحاً من الواح السفینة بالقدوم فقال له موسی قوم

قدحملونا بغير نول عمدت الى سفينتهم فخرقتها **لتغرق اهلها لقد جئت شيئاً امرآقال الم اقل انك لن تستطيع مع صبرآقال لاتؤاخذنى بما نسيت ولاترهقنى من امرى عسراً .**

قال وقال رسول الله كانت الاولى من موسى نسياناًقال وجاء عصفور فوقع على جرف السفينة فنقر فى البحر نقرة فقال له الخضر ما علمى وعلمك من علم عندالله الامثل مانقص هذا العصفور من هذا البحر ثم خرجا من السفينة فبينا هما يمشيان على الساحل اذا بصر الخضر غلاماً يلعب مع الغلمان فاخذالحضر رأسه بيده فاقتلعه فقتله فقال له موسى **اقتلت نفساً زكية بغير نفس لقد جئت شيئا نكراً قال الم اقل لك انك لن تستطيع معى صبراً** قال (ص) وهذه اشد من الاولى قال ان سألتك عن شىء بعدها فلا تصاحبنى الى قوله يريد ان ينقض كان مايلا فقال الخضر بيده فاقامه فقال موسى قوم قد آتيناهم فلم يطعمونا و لم يضيفونا فلو شئت لاتخذت عليه اجراً قال هذا فراق بينى وبينك فقال رسول الله وددنا ان موسى كان صبر حتى يقص علينا من خبرهما .

وفيه ايضاً قال قال على بن ابراهيم حدثنى محمد بن على بن بلال قال اختلف يونس وهشام بن ابراهيم فى العالم الذى اتاه موسى ايهما كان اعلم وهل يجوزان يكون على موسى حجة فى وقته وهو حجة الله على خلقه فكتبوا الى ابى الحسن الرضا يسئلونه عن ذلك فكتب فى الجواب اتى موسى العالم فاصابه فى جزيرة من جزاير البحر فسلم عليه موسى فانكر السلم اذكان بارض ليس بها سلام قال من انت قال انا موسى بن عمران قال انت موسى بن عمران الذى كلم الله تكليماًقال نعم قال فما حاجتك قال جئت لتعلمنى مما علمت رشداًقال انى وكلت بامر لاتطيقه ووكلت بامر لا اطيقه الخبر بطوله .

و يؤيد كونه نبياً ايضاً ما ذكره الطبرى فى تاريخه نقلا عن المفسرين ان اسمه اليسع فقال فى سورة الانعام واسماعيل واليسع ويونس فظهر من جميع ذلك ضعف قول بعض المعاصرين من متشبهى العارفين حيث انكر نبوته .

و اعلم انه كما ذكر ان موسى الذى امر بطلب العالم مختلف فيه فبعضهم على انه موسى بن ميشا بن يوسف بن يعقوب و الاكثرون على انه موسى بن عمران وظواهر الاخبار يدل عليه و كذلك الاطلاق ينصرف الى الفرد الشايع وفيه اشكال فان موسى بن عمران مع كونه حجة على العباد فى زمانه و كونه رسولا ذا عزم وشريعة لايصح ان يكون مأموراً بمتابعة من هو دونه فى العلم بل لايتصور اعلم منه فى زمانه بحسب علم الباطن والظاهر .

بيان ذلك ان الولاية والنبوة فى النبى متوازيان ونبوة كل نبى على قدر ولايته واذاكان موسى بن عمران ذاعزم يجب ان يكون اعلى رتبة بحسب علم الباطن من الخضر وغيره لان النبوة ظاهر الولاية والولاية باطن النبوة وسيجيىء تحقيق ذلك فى الاصل الثالث على وجه لايرتاب فيه .

والذى يختلج بالبال فى حل الاشكال على وجه لايلزم طرح الاخبار و ان كان ضعيفاً اما بحسب الاسناد و اما بحسب الدلالة ولا يحتاج الى بعض التأويلات التى لا توافق الدليل كما ارتكبها بعض المتقلدة من اهل المعرفة ممن عاصرناه .

فنقول انه امرموسى بمتابعة العالم قبل بلوغه ووصوله الى الدرجة القصوى من العلم وصيرورته ذاعزم كما انه كان تابعاً لشعيب مدة متمادية فى تحصيل العلم .

فى تحقيق اوصاف العالم والمتعلم

اذا عرفت ذلك فاعلم ان قوله تعالى فوجداعبداً من عبادنا آتيناه رحمة من عندناوعلمناه من لدنا علماً اشارة الى اوصاف المرشد العالم الذى يجب التعلم منه.

الاول العبدية يعنى الخروج من حكم نفسه والدخول فى حكم غيره .

والثانى العبدية لله فان الخروج من حكم النفس والدخول فى حكم الغير اعم من الدخول فى حكم الله فان المريد داخل فى حكم المراد والمطيع فى حكم المطاع و ليس بداخل فى حكم الله بلا واسطة .

والثالث ايتاء الرحمة .

والرابع ايتاء الرحمة الخاصة الموصوفة بكونها من عنده .

والخامس تعليم الله .

والسادس كون التعليم من لدنه .

والسابع تعلق التعليم بالعلم لا بالصنعة .

وقدذكر الاوصاف على ترتيبها الحاصل للسالك فان العبدية لخلفاء الله مقدمة على العبدية له بلاواسطة والعبدية له مقدمة على ايتاء الرحمة وايتاء الرحمة مطلقا مقدمة على صيرورته من عنده .

و صيرورة الرحمة من عندالله مقدمة على التعليم فان المراد بالتعليم هنا تعليم احكام الكثرة من حيث الدعوة والتأدية الى الله تعالى .

وصيرورة التعليم لدنياً متأخرة عن التعليم المطلق ومقدمة على تعليم العلم من لدن الله .

وان قوله تعالى **قال له موسى هل اتبعك على ان تعلمنى مما علمت رشداً** اشارة الى كيفية الطلب وطريق آداب المستفيد من المفيد .

ولذا قيل لوكان احد مكتفياً من العلم لا كتفى موسى وفى حكايته تعليم للعباد و من اراد العلم والارادة كيف ينبغى ان يطلب العلم وقبول الارادة عن العالم والشيخ وتنبيه على ان المره وان كان ذا فضايل كثيرة و مراتب علية لاينبغى ان يتأنف عن التعلم بل ينبغى ان يطلب ما افتقده عمن يعلم ان المفقود عنده وان كان الذى عند المفقود ادون منه ولا ينظر الى دنورتبته بل يرى نفسه من حيث جهله المفقود ادون منه ومحتاجة اليه فيتضرع عنده و يتكدى عليه فان موسى عظم العالم بهذا القول غاية التعظيم .

اولا باستدعائه والرضا باتباعه بصورة الاستفهام لا الامر المشرك بين الامر والسؤال .
وثانياً طلب بعض ما علمه ولم يطلب جميع ما علمه رعاية الادب .
ثالثاً وصف علمه بالرشاد يعنى علماً ذارشد .

والمراد بالرشد قال بعضهم الاهتداء الى تنظيم المعاش و حسن المعاشرة مع الناس بحيث يؤذى الى حسن المعاد واستحقاق الاجر من الله و يغبر عنه بسياسة المدن والاهتداء الى سياسة النفس و كل من كان تحت اليد من القوى والجوارح والاهل والعيال وادخالهم تحت حدود الله ويعبر عنه بتدبير المنزل .

والاهتداء الى اصلاح النفس بتخليتها عن الرذائل و تحليتها بالخصايل و يعبر عنه بتهذيب الاخلاق و اما العقايد الحقة الثابتة الجازمة فهى و ان كانت اصل الرشد و بدونها لا يحصل لكن لا يطلق الرشد عليها فى الغالب وهى كانت حاصلة لموسى .
ويعبر عن الاولين بالسنة القائمة .

وعن الثالث بالفريضة العادلة وعن الرابع بالاية المحكمة واليها اشير فى الحديث النبوى المروى فى الكافى انما العلم ثلثة آية محكمة اوفريضة عادلة اوسنة قائمة .

ثم اعلم ان مقصود الخضر كان من اظهار تلك الغرائب ظاهراً واجرائها باطناً تعليم موسى طريق التكميل .

فى تحقيق أسفار السالك واسرار مسافرة موسى مع العالم

ولما كان السالك فى اول مراتب سلوكه و هو السير من الخلق الى الحق محتاجاً الى خراب البدن واضمحلال القوى النفسانية حتى

يتخلص من سلطان الشيطان و غضبه و يسلم للقوى العقلية التى هى فى اول الامر مساكين عاجزون عن اكتساب مايحتاجون اليه اظهر عليه السلام تخريب السفينة تنبيهاً وتعليماً وتكميلا واسباب تخريب البدن و كسر قوى النفس غير محصورة ولا ضبط لها ولا ميزان بل تكون اختيارية كانواع الرياضات والسياحات والعبادات و تكون اضطرارية كانواع البلايا والامتحانات التى توردها الله على السالك حسب ما يقتضيه حكمته بل نقول دخول السالك فى السلوك وقبول الشيخ اياه والتوبة على يده وتلقينه الذكر بشروطه اول كسر قوى النفس و اول مراتب جهاده و مقاتلته مع قوى النفس و اول قدرة الانسان على الجهاد والغلبته و يحصل له بامداد الشيخ الغلبة مرة بعد اخرى حتى يحصل له السلطنة والحكم والسالك فى تلك المرتبة من السلوك كافر محض بالكفر الشهودى حيث لا يرى الله مجرداً ولا فى مظاهره حالا اومتحداً معها .

والشيخ ينبغى ان يتنزل عن مقامه العالى الى هذا المقام ويخاطب السالك مطابقاً لحاله ومشعراً بكفره واستتار الحق عنه .

ولذلك قال الخضر فى اول الامر اما السفينة فكانت لمساكين يعلمون فى البحر فاردت

ان اعیبها بنسبة الفعل الی نفسه استقلالا و اظهاراً لأنانیته من غیر اشارة الی شراکة او تسبیب من الله ولما کان کل ما ینسبه السالك الی نفسه و کل مایراه من انانیته نقصاً و شراً و عیباً ابرز الفعل المنسوب الی انانیته بلفظ العیب تنبیهاً علی ان السالك ینبغی ان لایری الاعیب فعله فی ذلك المقام وان کان خیراً فقال ان اعیبها و لم یقل استخلصتها من الغصب و اسلمها لاربابها ولا یری السالك حینئذ الا طریق الاعتزال و یری نفسه مختارة والحق معزولا .

فاذا انتهی سفره هذا وابتدء السفر الثانی وهو السیر من الحق والخلق الی الحق و بمده من الحق الی الحق ینبغی ان یقتل و یمحو الشیطنة التی هی رئیس تمام القوی النفسانیة والجنود الشیطانیة حتی یتولد طفل القلب و یطهر بیت الصدر و ینزل الاملاك فیه و یعمروا بیت القلب و یطهروه لدخول رب البیت فیه وفی هذا السفر منازل کثیرة جداحسب تجلیه تعالی باسمائه علی السالك مفردة اومنضمة وفی هذا السفر یظهر علیه جمیع العقاید الباطلة من الثنویة والابلیسیة والوثنیة والصابئیة والجنیة والملکیة حسب مراتبها و المذاهب المختلفة فیها والغلو والنصب والاعتزال والجبر التوسط بینهما والحلول والاتحاد والوحدة والاباحة والالحاد و نفی الحشر و اثبات المعاد وانکار النبوة و اثباتها حسب تجلیاته المختلفة باسمائه المختلفة المتضاده بحیث براها لولم یکن عنایة الشیخ علیه حقة و جمیع المذاهب نشأت من هذا السیر حیث لم یکن سالکه تحت امر شیخ یربیه و یظهر بطلان الباطل علیه فانه قدیظهر علیه عالمی النور و الظلم و یراهما متصرفین فی عالم الطبع فیحسب ان للعالم مبدئین النور والظلمة وقد یری فی العالمین حاکمین یتصرفان فیهماوفی عالم الطبع فیحسب ان المبده یزدان واهریمن وقد یری العالمین وحاکمیهما مستقلین غیر معلول احدهما للاخر فیظن انهماقدیمان . و قدیری عالم الظلمة و حاکمه معلولین لنور حاکمه فیحسب ان احدهما قدیم والاخر حادث .

وقد یتجلی تعالی شأنه علی بعض المظاهر کالاملاك والافلاك والفلکیات والعناصر والعنصریات والا بالسة والاجنة باسم الالهیة فیظن انه مستحق للعبادة .

وقد یتجلی ببعض اسمائه علی السالك اوعلی غیره بحیث یراه حالا فیه فیعتقد الحلول.

والی هذا المقام اشار الناظم بقوله .

انا من اهوی ومن اهوی انا　　　نحن روحان حللنا بدنا

وقد یعتقد فی هذا التجلی الجبر حیث یری الفعل منه تعالی جاریاً علیه .

وقد یتجلی کذلك بحیث یرتفع الاثنیة فیعتقد الاتحاد .

والی هذا المقام اشار الناظم :

من کیم لیلی و لیلی کیست من　　　ما یکی روحیم اندر دو بدن

وقد یعتقد فی هذا التجلی التوسط بین الجبر والتفویض .

وقد یتجلی علیه اوعلی غیره بحیث لایبقی شعور من السالك بغیره تعالی وان کان باقیاً

عليه بعد شیء من البشرية فيظهر منه حينئذ الشطحيات مثل سبحانی ما اعظم شأنی و ليس فی جبتی سوی الله و انا الحق و امثال ذلك و لعل قوله تعالی فلم تقتلوهم و لكن الله قتلهم و ما رميت اذ رميت و لكن الله رمی اشارة الی هذا المقام .

وقد يتجلی باسم الواحد عليه و علی ماسواه فيمحو المراتب و التعينات عن نظر السالك فيعتقد الوحدة و يتولد منه الاباحة و الالحاد و الزندقة و انكار الرسالة و انكار المبدء و المعاد وسقوط العبادات .

ولا يخلو السالك فی هذا السفر عن الشرك الوجودی و رؤية الانانية من نفسه مع شهود الحق مجرداً او فی المظاهر و ايضاً فلما ينفك عن الخشية و ان كان قد زال عنه الخوف حيث جاوز السفر الاول و الخوف من لوازمه .

وللاشارة الی هذا السفر و الاشراك و الخشية اللازمين له قال عليه السلام فخشينا تشريكا فی الانانية حيث تنزل الی هذا المقام مداراتاً مع موسی و موافقة له و الخشية و ان لم يصح نسبتها الی الله متفرداً لكن تشريكه تعالی فی الانانية مع كون نسبتها الی احدهما صحيح و ايضاً الخشية حالة حاصلة عن الترحم و الخوف و بعبارة اخری حالة ممتزجة عن لذة الوصال والم الفراق و الفوات و نسبتها اليهما باعتبار جزئيها صحيحة و لرؤية الارادة من نفسه و من الله قال فاردنا بالتشريك و نهاية و هذا السفر نهاية الفقر و بداية الغنی كما اشير اليه بقوله اذا تم الفقر فهو الله و فی تلك الحالة ان بقی عليه شیء من بقايا نفسه و بقايا البشرية يظهر منه الشطحيات كما سبق .

وبعد هذا السفر السفر بالحق فی الحق و فی هذا السفر لا يبقی عين من السالك ولا اثر فلا يكون منه و من سفر خبر .

ولذا لم يظهر الخضر منه شيئا و لم يخبر عنه بشیء .

وبعد هذا السفر السفر بالحق فی الخلق و هو اخر مقامات السالكين و نهاية سير السائرين و بحسب السعة و الضيق و التمكين و التلون فی تلك المقامات يتفاضل السلاك و الاولياء والرسل .

وهذا السفر هو البقاء فی فناء و البقاء بالله و فيه شهود جمال الوحدة فی مظاهر الكثرات و فيه حفظ الوحدة فی عين لحاظ الكثرة و حفظ المراتب و حدودها فی عين شهود الوحدة و جمال الحق الاول .

وفی هذا السفر لا يبقی الانانية الا الله الواحد القهار و لا يری السالك فعلا و صفة و حولا و قوة الا من الله و بالله فيقول عن شهود و تحقيق **لا اله الا الله و لا حول و لا قوة الا بالله و هو الاول و الاخر و الظاهر و الباطن و هو بكل شیء عليم و هو بكل شیء محيط** و لا مؤثر فی الوجود الا الله .

وفی هذا المقام صدر عن بعض الکاملین ماظاهره وحدة الوجود .

مثل سبحان من اظهر الاشیاء وهوعینها فانه بتجلیه الفعلی عین کل ذی حقیقة وحقیقیة

فالمعنی وهو بفعله الذی هو المشیة حقیقة کل ذی حقیقة ومثل قول القائل :

غیرتش غیر در جهان نگذاشت زان سبب عین جمله اشیا شد

فان الغیریة من صفاته الفعلیة وهی من اسماء المشیة یعنی ان غیرته التی هی فعله صارت

حقیقة کل ذی حقیقة .

ومثل لیس فی الدار غیره دیار .

وقوله :

که یکی هست وهیچ نیست جز او .

وغیر ذلک مما قالوه بالعربیة والفارسیة نثراً و نظماً ممایوهم الوحدة ان کان صدورها

عن صاحب هذا المقام وان کان صدورها عن صاحب السفر الثانی کانت من جملة الشطحیات

کما سبق .

ولما حصل مقصود موسی من تعلیم الخضر وانتهی سفره الی هذا السفر و استکمل

سیره فی المراتب الممکنة للانسان ولم یبق ممایستحق بحسب الاستعداد شیء قال الخضر هذا

فراق بینی و بینك ولمالم یبق فی نظر شهوده الاالله وتجلی له باسمه الجامع علی کل شیء وفیء

ولم یرفعلا وحولا وقوه الا بالله تبرء الخضر حینئذ موافقاًلحال موسی من انانیة و نسب الفعل

مطابقاًلشهوده الی الله وحده فقال فاراد ربك ان یبلغا اشدهما ومافعلته عن امری .

وفیما روی عن الصادق (ع) اشارة اجمالیة الی جمیع ماذکرحیث .

قال فی قوله فاردت ان اعیبها فنسب الارادة فی هذا الفعل الی نفسه لعله ذکر التعیب

لانه اراد ان یعیبها عند الملك اذاشاهدها فلا یغصب المساکین علیها واراد الله عزوجل صلاحهم

بما امره به من ذلك .

وقال فی قوله فخشینا ان یرهقهما انما اشترك فی الانانیة لانه خشی والله لایخشی لانه

لایفوته شیء و لایمتنع علیه امراراده وانما خشی الخضر من ان یحال بینه و ما امره به فلا

یدرك ثواب الامضاء و وقع فی نفسه ان الله جعله سبباً لرحمة ابوی الغلام فعمل فیه وسط

الامر من البشریة مثل ماکان عمل فی موسی لانه صار فی الوقت مخبراً و موسی مخبراً

ولم یکن ذلك باستحقاق و للخضر الرتبة علی موسی وهوافضل من الخضر بل کان لاستحقاق

موسی للتبین .

وقال فی قوله فارادربك فتبرء من الانانیة فی اخر القصص و نسب الارادة کلها الی الله تعالی

فی ذلك لانه لم یکن بقی شیء مما فعله فیخبر به بعد ویصیر موسی به مخبراً ومصغیاً الی کلامه

تابعاًله فتجرد من الانانیة تجرد العبد المخلص ثم صار متنصلا مما اتیه من نسبة الانانیة فی اول

القصة ومن ادعاء الاشتراك فی ثانی القصة فقال رحمة من ربك ومافعلته عن امری .

فی تحقیق معنی الکنز

واعلم ان قوله وکان تحته کنز لهما اختلف فی هذاالکنز قال ابن عباس کانت صحف علم مدفونة تحته .

وقال ماکان ذلك الکنز الا علما .

وقیل کان کنزمن الذهب والفضة .

اقول الکنز فی الاصل المال المدفون تحت الارض لعاقبة ثم تجوز فیه بحسب الشرع و غیره کما ورد کل مال لم یؤد زکوته فهو کنزوان کان ظاهراً فاذا ادیت فلیس بکنز وان کان مدخوراً .

وورد لاحول ولا قوة الا بالله کنزمن کنوزالجنة ای اجرها مدخرلقائلها و متصفها.

وایضا الصلوة کنز من کنوزالجنة ومن ذلك القناعة کنز لاتفنی .

وفی باب فضل الیقین من الکافی باسناده عن علی بن اسباط قال سمعت ابا الحسن الرضا یقول کان فی الکنزالذی قال الله عزوجل وکان تحته کنزلهما کان فیه بسم الله الرحمن الرحیم عجبت لمن ایقن بالموت کیف یفرح و عجبت لمن ایقن بالقدر کیف یحزن و عجبت لمن رای الدنیا وتقلبها باهلها کیف یرکن الیها وینبغی لمن عقل عن الله لایتهم الله فی قضائه ولا یستبطئه فی رزقه .

وفی معانی الاخبارروی ان ذلك الکنزلوح من ذهب فیه مکتوب بسم الله الرحمن الرحیم لااله الاالله محمد رسول الله عجبت لمن یعلم ان الموت حق کیف یفرح عجبت لمن یؤمن بالقدر کیف یحزن عجبت لمن یذکرالنار کیف یضحك عجبت لمن یری الدنیا وتصرف اهلها حالا بعد حال کیف یطمئن الیها .

وفی بعض الروایات زیادة ونقصان لکنه قریب المعنی .

اذا عرفت ذلك فالمناسب بحسب التفسیر والتأویل قول الجمع بین القولین لانه یتضمن ان الکنز کان مالا کتب فیه علم فهوعلم ومال فیتصرف اکسیرالخضر وتعلیمه الاسم الاعظم الشرح صدر موسی و صار لوح قلبه ذهباً خالصاً و اصبح فؤاد امه فارغا و استقام جدران وجوده وادخرفی مستترسره کنزالبقاء بعد خراب سفینةالبدن و قتل نفسه الامارة و تعمیر حصن وجوده وهومقام جمع الجمع الذی هوقرة عیون السلاك یرزقه الله من یشاء .

من الایات الدالة علی جمل من حکایات الصوفیة فی سورة الکهف قصة ذوالقرنین

ومن الایات قوله تعالی **یسئلونك عن ذی القرنین** الی آخر.

اختلف فی ذی القرنین الذی حکی الله عنه فی کتابه الکریم من هو.

ففی تاریخ روضة المناظر للعلامة ابی الولیدبن شحنه عند عدة ملوك الفرس من الطبقة الاولی قال ما هذالفظه ثم افریدون قبل هو ذوالقرنین المذکور فی القرآن ملك جمیع الارض .

وقال المسعودی فی المروج عندذکره اهل الفترة من الانبیاء بین المسیح ومحمد علیهم السلام وقد حکی عن وهب بن منبه ان ذاالقرنین وهوالاسکندر کان بعدالمسیح

فى الفترة و انه كان حلم حلما راى فيه انه دنا من الشمس حتى اخذ بقرينها فى شرقيها و غربيها فقص رؤياه على قومه فسموه بذى القرنين ثم قال وللناس فى ذى القرنين تنازع كبير.

وقال عند ذكره جبل الفتح ولذلك كان فى عهد سجستان القديم لا بقتل قنفذ ببلدهم لانه بلد كثير الرمال بناه ذوالقرنين فى مطافه.

وقال فى هذا الموضع ايضا ولها فى هذا الوقت ملك يقال له الطبيعى ومملكة هذا الطبيعى موضع يعرف بمسجد ذى القرنين وقال ابن الاثير فى الكامل عند ذكر ملك افريدون و هو افريدون بن اثغيان و هومن ولد جمشيد.

وقد زعم بعض نسابة الفرس ان نوحاً هو آفريدون الذى قهر الضحاك وسلبه ملكه و زعم بعضهم ان آفريدون هوذوالقرنين صاحب ابراهيم الذى ذكره الله تعالى فى كلامه العزيز وانما ذكرته فى هذا الموضع لان قصته فى اولاده الثلاثة شبيها بقصة نوح على ماسيأتى ولحسن سيرته وهلاك الضحاك على يديه ولانه قيل ان هلاك الضحاك كان على يد نوح و اما باقى نسابة الفرس فانهم ينسبون افريدون الى جمشيد الملك وكان بينهما عشرة اباء كلهم يسمى اثغيان خوفاً من الضحاك وانما كانوا يتميزون بالقاب لقبوها فكان لاحدهم اثغيان صاحب البقر الحمر واثغيان صاحب البقر البلق و اشباه ذلك و كان افريدون اول من ذلل الفيلة و امتطاها و نتج البغال واتخذ الاوز والحمام وعمل الترياق ورد المظالم وامر الناس بعبادة الله والانصاف والاحسان ورد على الناس ماكان الضحاك غصبه من الارض و غيرها الامالم يجدله صاحباً فانه وقفه على المساكين وقيل انه اول من سمى الصوفى وهواول من نظر فى علم الطب وكان له ثلاث بنين اسم الاكبر شرم والثانى طوج والثالث ايرج الى آخرما ذكره فى الكامل.

فى اختلاف القول بان ذالقرنين ام لا ووجه تسميته به

و فى تفسير مجمع البيان و اختلف فيه فقيل انه نبى مبعوث فتح الله على يديه الارض وقيل انه كان ملكا عادلا وروى عن على بن ابيطالب (ع) انه قال كان عبداً صالحاً احب الله فاحبه الله و ناصح الله فنصحه الله امر قومه بتقوى الله فضربوه على قرنه ضربة بالسيف فغاب عنهم ماشاء الله ثم رجع اليهم فدعاهم الى الله فضربوه على قرنه الاخر بالسيف فذلك قرناه و فيكم مثله يعنى نفسه عليه السلام.

وفى النهاية انه (ص) قال لعلى ان لك بيتاً فى الجنة وانك ذوقرنيها اى طرفى الجنة وجانبيها قال ابوعبيد وانا احسب انه اراد ذوقرنى الامة فاضمر.

وقيل اراد الحسن والحسين ومنه حديث على و ذكر قصة ذى القرنين ثم قال و فيكم مثله فيرى انه انما عنى نفسه لانه ضرب على رأسه ضربتين احدهما يوم الخندق والاخرى ضربة ابن ملجم.

وفى سبب تسمية ذى القرنين اقوال آخر منها انه سمى به لانه كانت له ضفيرتان ومنها انه كان على رأسه شبه القرنين تواريه العمامه و منها انه بلغ قطرى الارض من المشرق

الی المغرب فسمی بذلك لاستیلائه علی قرن‌الشمس من مغربها و قرنها من مطلعها و منها انه عاش عیش‌قرنین فانقرض فی‌وقته قرنان من‌الناس وهوحی ومنها انه کان کریم‌الطرفین من اهل بیت‌الشرف من قبل ابیه وامه .

وقال‌المسعودی فی‌المروج عند ذکره ملوك‌الیونان ومنهم‌الاسکندروقدتنازع‌الناس فیه فمنهم من رأی انه ذوالقرنین ومنهم من رای انه غیره .

وفی تفسیر المجمع عن‌معاذبن‌جبل انه‌قال کان ذوالقرنین من‌ابناء‌الروم واسمه‌الاسکندر وهوالذی‌بنی‌الاسکندریة وفی‌النهایة و ذوالقرنین‌هوالاسکندرسمی بذلك لانه‌ملك‌الشرق والغرب .

وقیل لانه کان فی رأسه شبه قرنین وقیل رأی فی‌النوم انه اخذ بقرنی‌الشمس .

وفی کتاب‌الملل والنحل للشهرستانی عند عده حکماء زمان‌الاسکندرالرومی قال و هوذوالقرنین الملك ولیس‌هوالمذکور فی‌القران .

فی تحقیق ان ذاالقرنین المذکور فی‌الکتاب غیراسکندربن فلیب

توضیح لا یخفی علی‌الناقد الخبیر والواجدالبصیر ان ذاالقرنین - المذکور فی‌الکتاب غیراسکندربن فلیب اوابن ثعبان اوابن دارا وقاتله فانه‌کان جباراً شقیاً ولیس‌بسلطان عادل فکیف یکون عبداً صالحاً او ولیاً مرشداً حتی ان فلیب طلق امه و نفا ولده مع ان فی تلقبه بذی‌القرنین وجه وجیه غیرما ذکرمن‌الوجوه انفا .

قال‌جمز کمل‌الانکلیسی مترجم تاریخ‌الاسکندرما هذالفظه‌فلیب بتدارك سفر به‌ایران امر نمود باعث براین سفراین بود که وقتیکه فلیب مشغول بتسخیریك شهری از شهرهای یونان میبود پادشاه ایران باعانت اهالی این شهرآمده اظهاردشمنی بافلیب نموده و در این اثنا ازحوادث زمانه بعضی‌چیزها اتفاق افتاده که باعث تغییراحوال فلیب گردیده بعلاوه اززوجهٔ خود اولیمپیاس که مادراسکندربود بد مظنه گردیده اورا مطلقه نمود واسکندر مادرخودش را برداشته روانهٔ اپیرس گردید و بین‌الناس شهرت چنین داشت که یکی از ستاره‌ها که درآن زمان مردم‌بآنها پرستش کرده آنها را خدا مینامیدند و اسمش ژوپیتر وازهمهٔ خداها بزرگترمیبود خودرا بصورت اژدها مصورداشته و آمده با اولیمپیاس‌جمع گردیده اسکندر از او بعمل‌آمده اسکندرازاینمعنی تفاخرومباهات‌مینمود وعلامت‌ژوپیتر مذکوراین‌بود که‌دوشاخ برسرداشت‌وازآن‌جهة است که اسکندررا هم ذوالقرنین‌میگویند وسکهٔ که باسم‌اسکندر زده شده است‌صورت اورا بادوشاخ درسکه نقش کرده‌اند انتهی کلام‌جمز کمل‌انکلیسی [1] .

---

۱ ــ علامهٔ فقید مولانا ابوالکلام آزاد وزیر فرهنگ سابق هندوستان رساله بی ممتع درباب تحقیق نسب وشخصیت ذوالقرنین نگاشته ودرآن بادلایلی‌مقنع ودلپذیرثابت

(بقیهٔ در صفحهٔ بعد)

ودر دساتیراست ودرضمن پندنامهٔ که برسکندریزدان بخواست وخشور خودزرتشت فروفرستاده‌ای سکندرپورداراب یزدان ترابه پادشاهی وجهانگیری برداشت آئین بزرگ آباد راکه بزرگترین پیغمبرانست بسپار ، دانشوری آشکارا کن من از چندکارایرانیان که بد شدترا به روم بردم .

ازاین آن خواهدکه ترا نژاد ازخسروایران است چون ایرانیان بدکارشدندپاداش ایشان ترا ازآن گروه جدا کردم بیگانه برایشان مگمارکه خانه شما است اگر ازلشکر توبرنیکان ایران آزاری رسیده تبیت کن یعنی توبه وبازگشت نما و ایشانرا تو خشنود گردان ورنه از تو پرسم ۱ .

و قال ابن خلدون عند ذکره دولة یونان و یقال ان افریدون ولی علیهم ابنه‌وان جدة‌الاسکندر لابیه من اعقابه فظهرمن ذلك کله ضعف قول معاذبن جبل ومن یحذوحذوه واماذوالقرنین المذکور فی‌الکتاب فالظاهر بعد الفحص والصفح انه افریدون و هوالذی حلم حلما و قص رؤیاه علی قومه فسموه ذاالقرنین و هو اول من سمی‌الصوفی و انه‌الذی مکنه‌الله فی‌الارض واتاه من کل‌شیء سبباً واهلك بیوراسب‌المعروف بضحاك من‌ولدالضحاك وبنی‌السد من وراء دربند و خزران من ناحیة ارمنیه وآذربیجان و هوالذی مثل به‌الائمة

کرده است که ذوالقرنین مذکور در قرآن کریم کسی جز کورش کبیر شاهنشاه نامدار هخامنشی نیست ومجسمه‌هایی که از کورش باقی است و کلاه اورا با دوشاخ نشان می‌دهد قرینه‌یی قوی براثبات مدعای دانای هندی است .

این رساله را سالها قبل آقای باستانی پاریزی به فارسی ترجمه کرده‌اند و علامهٔ فقید دهخدا درلغت نامهٔ خویش ذیل کلمهٔ « ذوالقرنین » تقریباً تمام ترجمهٔ فارسی رساله را نقل کرده وطالبان تحقیق درین معنی می توانند به‌آن منبع مراجعه کنند .

۱ ـ دساتیر کتابی است مجعول دربارهٔ ادیان ومللی که دردوران باستانی درایران می زیسته‌اند . جاعل این کتاب شیادی است به نام آذر کیوان که در دوران اکبرشاه از پادشاهان گورکانی هند ، درهندوستان می زیسته وچون درآن دوران بازار دین سازی و منهب تراشی رونق ورواجی داشته ، اونیزداعیهٔ اطلاع ازادیان وآیینهای باستانی‌ایران راآغازنهاده وگروهی ساده دل‌راگرد خود فراهم‌آورده وکتابی به‌نام«دساتیر آسمانی» ازگفتار پیامبری موهوم به نام « ساسان پنجم » که درزمان خسرو پرویز می زیسته پدید آورده است که نه زبان آن به زبان‌آدمیان می‌ماند ونه مطالب‌آن قابل کمترین اعتنا و توجه است . آذر کیوان شرحی بردساتیر «آسمانی» نگاشته وفرهنگی برای آن ترتیب داده است که بدبختانه درقرنهای بعدفرهنگ نویسان وشاعران وطالبان « فارسی سره » راگمراه ساخته وزبان فارسی را بامجعولات بی معنی خودآلوده کرده است .

عليه السلام كما ذكرانفاً قوله وفيكم مثله .

وفى الكافى عن عمار الساباطى قال قلت لابى عبدالله مامنزلة الائمة قال كمنزلة ذى القرنين و كمنزلة يوشع و كمنزلة آصف صاحب سليمان .

وفيه عند باب كراهية القول فيهم بالنبوة باسناده عن حمران بن اعين قال قلت لابى جعفر عليهما السلام ما موضع العلماء قال مثل ذى القرنين وصاحب سليمان وصاحب موسى .

فى نسب يأجوج و مأجوج ومن بنى السد عليهم

واما يأجوج ومأجوج قوم من ولد يافث بن نوح وكان ليافث سبعة اولادوهم گوهروما كوك ومادى وياوان وتوبال وميثك وتيراس. هكذا فى التورية الموجود عندنا .

وفى تاريخ ابن خلدون ذكر الاسامى نقلاعن التورية كومر وياوان وماذاى وماغوغ وقطوبال وماشخ وطيراش .

ثم قال ومن ماغوغ عندالاسرائيليين يأجوج ومأجوج ثم قال و ربما قال غيرهم ان يأجوج ومأجوج من كومر .

وفى تفسير مجمع البيان قال وهب ومقاتل انهم من ولد يافث بن نوح ابى الترك .

وقال السدى الترك سرية من يأجوج ومأجوج خرجت تغير فجاء ذوالقرنين فضرب السد فبقيت خارجة وقال قتاده ان ذوالقرنين بنى السد على احدوعشرين قبيلة وبقيت منهم قبيلة دون السد فهم الترك قيل واشتقاقهما من اج اذا اسرع اومن اج النار اذا اشتعلت و هو يشعر بالتأويل فان الشياطين والجان خلقوا من النار وهم مسروعون فى الفساد كما ان ماورد فى الاخبار من بيان حالهما وجثتهما و كيفية نقبهما للسد وخروجهما من خلف السد واكلهما الناس وشربهما الانهار المشرقية والبحيرة الطبرية و كثرتهما و طول بقائهما و كثرة ماتناسلوا يدل على التأويل فى تمام القصة .

القول فى تأويل يأجوج ومأجوج والسد و ذى القرنين

و تطبيق ذلك على ما افاده مولانا عبدالرزاق فى تأويلاتـه ان ذاالقرنين فى هذا الوجود هو القلب الذى ملك قرنيه اى خافقيه شرقها وغربها انا مكنا فى ارض البدن بالاقدار والتمكين على جمع الاموال من المعانى الكلية والجزئية والسير الى اى قطر شاء من المشرق والمغرب و آتيناه من كل شىء اراده من الكمالات سبباً اى طريقاً يتوصل به اليه فاتبع طريقاً بالتعلق البدنى والتوجه الى العالم السفلى حتى اذابلغ مغرب الشمس اى مكان غروب شمس الروح وجدها تغرب فى عين حمئة اى مختلط بالحماة و هى المادة البدنية الممتزجة من الاجسام الغاسقة كقوله من نطفة امشاج و وجد عندها قوماً هم القوى النفسانية البدنية والروحانية قلنا ياذاالقرنين اما ان تعذب بالرياضة والقهر والامانة واما ان تتخذ فيهم حسناً بالتعديل وايفاء الحظ قال اما من ظلم بالافراط وعدم الاستسلام والانقياد كالشهوة والغضب والوهم والتخيل فسوف نعذبه بالرياضة ثم يرد الى ربه فى القيمة الصغرى فيعذبه بالالقاء فى

نار الطبیعة عذاباً نکراً ای منکراً اشد من عذابی او فی القیمة الکبری فیعذبه عذاب القهر والافناء واما من آمن بالعلم والمعرفة کالعاقلتین والفکر والحواس الظاهرة وعمل صالحاً بالسعی فی اکتساب الفضایل والانقیاد والطاعة فله جزاء المثوبة الجهنی من جنة الصفات و تجلیات انوارها وانهار علومها و سنقول له من امرنا یسراً ای قولا ذا یسر بحصول الملکات الفاضلة ثم اتبع سبباً طریقا هی طریق الشرقی والسلوک الی الله بالتجرد والتزکی حتی اذا بلغ مطلع الشمس ای یطلع شمس الروح وجدها تطلع علی قوم هم العاقلتان والفکر والحدس والقوة القدسیة لم نجعل لهم من دونها سراً ای حجاباً لتنورهم بنورها وادراکهم المعانی الکلیة کذلک ای امره کما وصفنا و قد احطنا بمالدیه من العلوم والمعارف والکمالات والفضایل خبراً ای علماً ومعناه لم یحط به غیرنا لکونه الحضرة الجامعة للعالمین فلیس فی الوجود من یقف علی معلوماته الاالله ولامر ما سمی عرش الله ثم اتبع سبباً طریقاً بالسیر فی الله حتی اذا بلغ بین السدین ای الکونین وذلک مرتبته ومقامه الاصلی بین صد فی سبیل الاله والسیر فی المشرق والمغرب سفرة تنزلا و ترقیا وجد من دونهما قوماً هم القوی الطبیعیة البدنیة والحواس الظاهرة لایکادون یفقهون قولا لکونها غیر مدرکة للمعانی ولاناطقة بها قالوا بلسان الحال ان :

یأجوج الدواعی والهواجس الوهمیة .

ومأجوج الوساوس والنوازع الخیالیة مفسدون فی الارض البدن بالتحریض علی الرذائل والشهوات المنافیة للنظام والحث علی الاعمال الموجبة للخلل فیه و خراب القوانین الخیریة والقواعد الحکمیة و احداث النوائب والفتن والاهواء والبدع المنافیة للعدالة المقتضیة لفساد الزرع والنسل فهل نجعل لک خرجاً بامدادک بکمالاتنا وصور مدرکاتنا علی ان تجعل بیننا و بینهم سداً لایتجاوزونه و حاجزاً لا یعلونه ذلک هو الحد الشرعی والحجاب القلبی من الحکمة العملیة قال ما مکنی فیه رب من المعانی الکلیة والجزئیة الحاصلة بالتجربة والسیر فی المشرق والمغرب خیر فاعینونی بقوة ای عمل وطاعة اجعل بینکم و بینهم ردماً هو الحکمة العملیة والقانون الشرعی اتونی زبر الحدید من الصور العملیة و اوضاع الاعمال حتی اذا ساوی بین الصدفین بالتعدیل والتقدیر قال للقوی الحیوانیة انفخوا فی هذه الصور نفخ المعانی الجزئیة والهیأت النفسانیة من فضائل الاخلاق حتی اذا جعله ناراً ای علماً برأسه من جملة العلوم یحتوی علی بیان کیفیة الاعمال قال اتونی افرغ علیه قطراً النیة والقصد الذی یتوسط بین العلم والعمل فیتحد به روح العلم وجسد العمل کالروح الحیوانی المتوسط بین الروح الانسانی والبدن فحصل سدای قاعدة وبنیان من زبر الاعمال و نفخ العلوم والاخلاق و قطر العزائم والنیات واطمأنت به النفس وتدبرت فامنت فما اسطاعوا ان یظهروه ویعلوه لارتفاع شأنه و کونه مشتملا علی علوم وحجج لم یمکنهم دفعها والاستیلاء علیها وما استطاعوا له نقبا لاستحکامه بالملکات والاعمال والاذکار قال هذا السد ای القانون رحمة من ربی علی عباده یوجب امنهم

و بقائهم فاذا جاء وعدربی بالقیمة الصغر فی جعله دکاء باطلا منهدما لامتناع العمل به عندالموت و خراب الالات البدنیة و ترکنا بعضهم یومئذ یموج فی بعض بالاضطراب و الاختلاطای ترکناهم یختلطون لاجتماعهم فی الروح مع عدم الحیلولة و نفخ فی الصور للبعث والنشاة الثانیة فجمعناهم جمعاً او بالقیمة الکبری حال الفناء و ظهورالحق جعل دکاً لارتفاع العلم والحکمة هناك وظهورمعنی الحل والاباحة بتجلی الافعال الالهیة وانتفاء الغیروفعله وترکنا بعضهم یومئذ یموج فی بعض حیاری مختلطین شیئاً واحداً لاحراك بهم و نفخ فی الصور بالایجاد بالوجود الحقانی حال البقاء فجمعنا هم جمعاً فی التوحید والاستقامة والتمکین و کونهم باللہ لابانفسهم .

مطلب سیم از اصل دوم

درذکر اختلاف اقوال دراول کسیکه اورا صوفی گفتند وحقیقت حال دراین مقال و نقل بعضی عقاید وآداب این طایفه ازعبارات قادحین و مادحین و تحقیق محققین و علماء راشدین واللہ تعالی شأنه الموفق والمعین .

درمجلد اول تاریخ کامل ابن اثیردرضمن ترجمه نوح شمهٔ از حال افریدون پادشاه ذکری نموده ومیگوید اول کسیکه اوراصوفی نام نهاده‌اند اواست چنانکه بعضی‌را گمان آنست که نوح وذوالقرنین همان است .

ودرباب چهل و چهارمین کتاب قابوس نامه مذکوراست که اول کسیکه اصل این طریقت نهاد عزیرپیغامبربود تابصفا بدانجای رسید که جهودان اوراپسرخدای خواندند .

صاحب نفحات الانس مولانا جامی درترجمهٔ ابوهاشم صوفی فرماید که پیش از وی بزرگان بودند درزهد وورع ومعاملت نیکودر طریق توکل و طریق محبت ولیکن اول کسیکه وی را صوفی خواندندوی بود وپیش ازوی کسیرا باین نام نخوانده بودند .

اول کسیکه خانقاه بنانهاد

همچنین اول خانقاهی که برای صوفیان بنا کردند آنستکه به رملهٔ شام کردند وسبب آن بود که روزی امیری ترسائی بشکاررفته بود درراه دوتن رادید ازاین طایفه که فراهم رسیدند ودست درآغوش یکدیگر کردند وهم آنجا بنشستند و آنچه داشتند از خوردنی پیش نهادند و بخوردند آنگاه برفتند امیر ترسا را معامله و الفت ایشان با یکدیگر خوش آمد یکیرا زایشانرا بخواند وبرسید که آن که بود گفت ترا چه بود گفت هیچ چیز گفت از کجا بود گفت ندانم آن امیر گفت پس این الفت چه بود که شما را بایکدیگر بود درویش گفت که این مارا طریقت است گفت شمارا جائی هست که آنجافراهم آئید گفت نی ، گفت من برای شما جائی بسازم تا بایکدیگر آنجا فراهم آئید پس آن خانقاه به‌رمله بساخت .

وشیخ انصاری قدس سره دراین مورد فرموده :

نظم

خیر دارحل فیها خیر ارباب الدیار و قدیماً وفق الله خیاراً للخیار

وچنانچه درمطلب اول مذکورشد از تاریخ ابن خلدون مغربی و رسالهٔ قشیری که این اسم درقرن دوم اسلامی شهرت یافت مقارن میشود بازمان سفیان وابوهاشم.

ودر کتاب دبستان المذاهب تألیف میرزا محسن کشمیری فانی تخلص در ضمن عقاید صوفیه مذکوراست که این فرقه نیزمثل حکما درهمهٔ اهل عالم بودند و هستند چنانکه به پارسی ایشانرا ویژه درون و روشندل و یگانه بین و بهندی رکهشیر وبتبشر وکیانی و انما کیانی خوانند.

صوفیه ازاول خلقت بوده‌اند

راقم گوید چنانچه درمطلب اول تعریف تصوف دانسته شد که آن علم بخدای عزوجل است ازحیث اسماء و صفات و بمظاهر اسماء وباحوال مبدء ومعاد و بحقایق عالم و طریق معرفت سلوك بسوی بی سوی او تعالی شانه همچنین روشن گردد که بحقیقت صوفی انبیاءاند علیهم‌السلام و پیروان ظاهروباطن ایشان که العلماء ورثة الانبیاء.

وچنانچه دراصل سیم بتفصیل بیاید که رشتهٔ تمام نبوات ازازل تاابد بمقام محمدی متصل است که صادر اول و اول ماخلق بزبانی گویند و فیض منبسط و نفس رحمانیش باصطلاحی خوانند وبدین اشاره معلوم شود که صوفی همیشه بوده وهست وخواهد بود و باختلاف السنه و ازمان باسمی خوانده شده‌اند وچون در مطلب دوم در وجه تسمیه معلوم شد که غالب انبیاء وخواص تابعین ایشان لباس پشمینه میپوشیده‌انداهل ظاهر باعتبارظاهر لبسه باین طایفه صوفی گفتند واین دلیل برانحصارظهورشان بدورهٔ اسلام وبروز این سمی در مأه دوم نمیشود چنانچه پیروان حضرات نوح و ابراهیم وموسی و عیسی علیهم‌السلام همه مسلمین بوده‌اند منتهی بزبان سریانی وعبرانی برای معنی حقیقی مسلم لفظ دیگرموضوع باشد چنانچه یگانه بین که بمعنی موحد است درنزدطایفهٔ اسم از برای صوفیه است فلهذا لفظ ص و ف ی مدخلیتی بحقیقت معنی ندارد.

مولوی میفرماید:

میم وواوومیم ونون تشریف نیست لفظ مؤمن جز پی تعریف نیست
حرف ظرف آمد دراومعنی چوآب بحر معنی عنده ام الکتاب

وهمچنین پوشیدن لباس پشم وجزآن مثلا اگرنام مسجد را حمام گذارند وبالعکس یقین است احکام هردوبجای خود باقیست و از تغییراسم حکم مسجد حکم حمام نخواهد بودن وبالعکس.

وباین بیان ظاهرشد که مقصود از صوفی آنکسی است که تعریف مذکور حقیقة

براوصادق آید خواه نام اورا مقرب گذارند یا موحد عارفش نامند یا صوفی کلاه برکی برسر نهد یاتتری سرخودتراشد یانه .

اگر زمغز حقیقت پیوست خرسندی | تونیزجامهٔ ازرق بپوش وسرمتراش

مراد اهل حقیقت لباس ظاهر نیست | کمر بخدمت سلطان ببندوصوفی باش

چنانکه درمطلب ثانی از کتاب وقف دروس شهید اول رحمة‌الله علیه نقل شد که در مسئله وقف بر صوفیه میفرماید و هم‌المشتغلون بالعبادة والمعرضون عن‌الدنیا ولایشترط زی مخصوص الی آخرما نقلنا عنه قدس روحه .

وعلامهٔ مجلسی طاب ثراه دراول زادالمعاد میفرماید وخروش صوفیان صفوت‌نشان بزمزمهٔ دعای خلود دولت ابد توأمان با عندلیبان اغصان سدرةالمنتهی همداستان .

شیخ محقق مصلح‌الدین فرماید خرقهٔ درویشان جامهٔ رضا است هر که درین کسوت تحمل نامرادی نکند مدعی است وخرقه بروی حرام .

ونیزفرمودهٔ اواست طریقهٔ درویشان ذکراست و شکر وخدمت و طاعت و ایثار و قناعت وتوحید وتوکل وتسلیم و تحمل. هر که بدین صفتها موصوف بحقیقت درویش است اگرچه درقبا است . اما هرزه‌گرد بینمازهواپرست هوس بازکه روزها بشب آرد دربند شهوت وشبها بروزآرد درخواب غفلت وبخورد هرچه درمیان آید وبگوید آنچه برزبان آید رند است اگرچه درعبا است کم مؤمن فی قباء وکم کافرفی عباء .

شاه شجاع کرمانی میفرماید وجدنا فی‌القباء ما طلبنا فی‌العباء .

وسید شهید قاضی نورالله درعنوان مجلس ششم ازمجالس‌المؤمنین فرماید در ذکر جمعی ازصوفیه صافی طویت که نزد سالکان مسالک طریقت و مؤسسان قواعد شریعت و حقیقت مقصود ازایجاد عالم واختراع بنی‌آدم بعدازایجاد جواهر زواهرانبیاء و ائمهٔ هدی علیهم صلوةالله‌الملک‌الاعلی وجود فایض‌الجود این طایفهٔ کرام و اصفیای عظام کثرهم‌الله بین الانام است که بمیامن توفیق از ادنی مراتب خاک باعلی‌مدارج افلاک ترقی نموده‌اند وازحضیض خمول بشریه باوج قبول ملکیة تلقی فرموده ازپرتوسراج وهاج وعکس‌شعاع لماع یهدی‌الله لنوره من یشاء با ساکنان ملاء اعلا و مطمئنان عالم بالا در سلک انتظام منخرط گشته وبمرتبه‌یی‌رسیده که‌عواقب اموروقبل ازظهورمشاهده نموده‌اند و خواتیم اشیا پیش از بروز وجود مطالعه فرموده دعایم دین ودولت بمیامن همت ایشان قائم و قوائم ملک وملت بروابط وجود ایشان منتظم ، پاکبازان بساط‌مردی‌وصدرنشینان صفهٔ‌دردمندی بحرآشامان تشنه جگر ، دست افشانان بی‌پاوسر گم‌گشتگان جادهٔ سلامت ومنزویان کنج ملامت زنده پیلان ژنده‌پوش‌وزنده‌دلان صاحب هوش‌خرقه‌پوشان خانقاه قدس وباده‌نوشان بزمگاه انس .

بیت

قومی ملوك طبع که ازروی سلطنت — گوئی کز احترام سلاطین کشورند
شاهان دلق پوش که گاه حمایتی — زیرگلیمشان جم و خاقان و قیصرند
امروز از نعیم جهان چشم دوختند — فرداخود از کرشمه بفردوس ننگرند
منگربچشم خار دراین پا برهنگان — نزد خرد عزیزتر از دیدهٔ سرند
آدم بهشت را بدو گندم اگرفروخت — حقا که‌این گروه بیك جونمیخرند

حکمت بحقیقت با طریقت یکی است

ومزید توضیح وتقریر کلام درتحقیق حال این طایفهٔ کرام آنست که بروجهی که‌درمقدمات‌این کتاب اشارتی به‌آن واقع‌شده تحصیل یقین بمطالب‌حقیقت که حکمت‌عبارت ازآنست ، یابنظرواستدلال حاصل میشود چنانکه طریقهٔ اهل‌نظراست وایشان را علما وحکمامیخوانند یابطریق‌تصفیه واستکمال چنانچه شیوهٔ اهل‌فقراست وایشان را عرفا واولیا مینامند واگرچه هردوطایفه بحقیقت حکماء‌اند لیکن طایفهٔ ثانیه چون بمحض موهبت ربانی فایض بدرجهٔ کمال‌شده‌اند وازمکتب خانهٔ **وعلمناه من لدناعلماً** سبق گرفته‌اندودرطریق ایشان‌اشواك شکوك و غوایل اوهام کمتراست اشرف واعلی باشند وبوراثت انبیاء که صفوت خلایق‌اند اقرب و اولی خواهند بود .

مثنوی

مستی دل را نمیدانی که کو — وصف آن از نرگس خمارجو
چون‌زذات حق‌بعیدی وصف‌ذات — باز دانی از رسول و معجزات
معجزاتی و کراماتی خفی — برزند بر دل ز پیران صفی
کاندرو نشان‌صدقیامت نقد هست — کمترین آنکه‌شود همسایه مست
پس جلیس‌الله گشت‌آن نیکبخت — که بپهلوی سعیدی بر درخت
تا ازآن جامد اثر گیرد ضمیر — حبذا نان بی هیولای خمیر

وهردوطریق در نهایت وصول سربهم باز میاورد **والیه یرجع الامر کله** و میان محققان هردوطریق هیچ خلاف نیست چنانچه منقول است که شیخ عارف محقق ابوسعید ابوالخیررا باقدوةالحکماءالمتأخرین شیخ ابوعلی سینا قدس‌الله روحهما اتفاق صحبتی‌شد بعد از انقضاء آن یکی گفت آنچه او میداند ما میبینیم و دیگری گفت آنچه او میبیند ما میدانیم .

وهیچکس‌ازحکماء انکاراین طریق‌ننموده بلکه اثبات‌آن کرده چنانکه ارسطالیس میگوید هذه‌الاقوال‌المتداولة کالسلم نحوالمرتبة المطلوبة فمن اراد ان یحصلها فلیحصل نفسه فطرة اخری . وافلاطون الهی فرموده قد تحقق لی الوف من المسائل لیس لی علیها برهان .

وشیخ ابوعلی درنمط نهم از کتاب اشارات در مقامات العارفین میفرماید فمن احب ان یتعرفها فلیتدرج الی ان یصیر من اهل المشاهدة دون المشافهة والواصلین الی العین دون السامعی الاثر. ومحقق طوسی قدس سره القدوسی درشرح این عبارت میفرماید.

و اعلم ان العبارة عن هذه الدرجات غیر ممکنة لان العبارات موضوعة للمعانی التی یتصورها اهل اللغات ثم یحفظونها ثم یتذکرونها ثم یتفاهمونها تعلیماً و تعلماً اما التی لایصل الیها الاغائب عن ذاته فضلا عن قوی بدنه فلیس یمکن ان یوضع لها الفاظ فضلاان یعبر عنها بعبارة و کما ان المعقولات لاتدرک بالاوهام والموهومات لا تدرک بالخیالات والمتخیلات لاتدرک بالحواس کذلك مامن شأنه ان یعاین بعین الیقین فلا یمکن ان یدرک بعلم الیقین فالواجب علی من یرید ذلك ان یجتهد فی الوصول الیه بالعیان دون ان یطلبه بالبرهان.

ومیرسید شریف درشرح مطالع فرموده ان السعادة العظمی والمرتبة العلیا للنفس - الناطقة هی معرفة الصانع بماله من صفات الکمال والتنزه عن النقصان وبما صدرعنه من الاثار والافعال فی النشأة الاولی والاخرة.

وبالجملة معرفة المبدء والمعاد والطریقة الی هذه المعرفة من وجهه.

احدهماطریقة النظر والاستدلال وثانیهما طریقة اهل الریاضة والمجاهدة.

والطریقة الاولی ان التزموا ملة من ملل الانبیاء فهم المتکلمون والافهم الحکماء المشاؤن.

و الطریقة الثانیة ان وافقوا فی ریاضاتهم احکام الشریعة فهم الصوفیة والا فهم الحکماء الاشراقیون فلکل طائفتان.

وحکیم الهی شیخ شهاب الدین مقتول که محیی رسوم قدمای حکما است در تلویحات نقل میکند که در خلسهٔ لطیفه که باصطلاح این طایفه آنرا غیبت گویند ارسطو رادیدم و در تحقیق ادراك که ازغوامض مسائل حکمت است از او نکتهٔ چند پرسیدم بعد از آن شروع درمدح استاد خود افلاطون نمود اطراء عظیم درمدحت او کرد. ازاوسؤال کردم که از متأخران کسی بمرتبهٔ او رسیده باشد؟ گفت نه و نه بجزوی از هفتاد هزار جزو از کمال او و بعداز آن ذکر بعضی از فلاسفهٔ اسلام می کردم وبه هیچ کدام التفات ننمودند تا بذکر بعضی از ارباب کشف و شهود رسیدم مثل جنید بغدادی و ابو یزید بسطامی و سهل بن عبدالله تستری قدس الله ارواحهم گفت اولئك هم الفلاسفة حقاً.

لیکن دراین طریق اخطار بسیار ومهالك بیشمار است چه خطرات وساوس وورطات هواجس و تسویلات باطله و تخیلات فاسده سالك را در بیابان طلب حیران و سرگردان گرداند وافسدمفاسد آنکه باندك نمایش **کسراب بقیعة یحسبه الظمان مآء** ازراه رفته دست از طلب بدارد حتی اذا جاءه لم یجده شیئا و بعد ازاطلاع بر حقیقت حال حاصلش جز حسرت و وبال نباشد.

دوراست سرآب دراین بادیه هشدار تا غول بیابان نفریبد بسرابت

خلیلی قطاع الفیافی الی الطمس   کثیر و ارباب الوصول قلائل

وایضاً استاد ابن طریقت که عبارت از مرشد کامل است نادر است و بر تقدیر وجود شناخت او متعذر یا متعسر چه کمالات انسانیرا جز صاحب کمال نشناسد و قیمت جواهر را جز جواهری نداند .

بسر قصهٔ سیمرغ و قصهٔ هدهد   کسی رسد که شناسای منطق الطیراست

و اکثر مردم بصورت مموهه وظاهر بی حقیقت از راه افتاده‌اند .

یاقوت را مقابل خر مهره می کنند   سنگ سیه بنرخ زر سرخ می خرند

وناگاه افتد که بتلبیس و تدلیس فریفته میشود و نقد عمر صرف خدمت ناقصی کند بظن کمال ومؤدی بخسران حال و مآل او گردد و نعوذ بالله من الغباوة والغوایة .

واز این جهت در کلام ملك علام وصاحب وحی ترغیبات بسیار در باب نظروتفکر وارد شده وعلمای اعلام نیز بیشتر ترغیب مردم بر طریقهٔ نظر نمایند با آنکه‌درطریق تصفیه نیز احتیاج باین طریق متحقق است زیراکه در اثنای تصفیه و ریاضت تلبیسات شیطانی ملتبس میشود بالهامات رحمانی و فرق میان‌انواع‌آن واردات‌جز بدلیل‌عقلی‌میسر نیست وایضاً اگر سالك بکلی از علم‌رسمی عاری باشد از ورطهٔ افراط وتفریط ایمن نتواند بود و از مخالفت حکمت شریعت فارغ نه وشاید که بنابر جهل بحداعتدال‌احتمال ریاضات مفرط کند ومؤدی‌شود بفسادمزاج وبطلان استعداد .

ولهذا حضرت هادی الثقلین الی الصراط المستقیم‌علیه وآله افضل‌التحیة والتسلیم می فرماید .ما اتخدالله ولیاً جاهلا .

ودر حدیثی‌دیگر فرموده قصم ظهری رجلان جاهل متنسك و عالم متهتك وبیشائبهٔ تکلف ارباب اعتدال ومستعدان وصول بمراتب کمال از طایفهٔ علیهٔ صوفیه فرقهٔ ناجیهٔ امامیه اند که در مبادی حال بلکه از ازل الازال بمیامن هادی توفیق رحیق تحقیق‌ازجام فیض ساقی کوثر نوشیده‌اند و جزعهٔ لایظمأ اصلا ابداً شاربها کشیده‌اند .

سیدالمتألهین حیدربن علی‌الاملی در کتاب جامع‌الانوار فرموده که‌فرقهٔ‌ناجیهٔ امامیه دوطایفه‌اند :

یکی آنکه حامل ظاهر علوم انبیاء و رسول مجتبی و ائمهٔ هدی علیهم السلام‌اند که عبارت ازعلوم شرعیه وفرعیه باشد .

وطایفهٔ دیگر آنکه متحمل باطن علوم ایشانند که آن‌عبارت از طریقت حقیقت و ایقان باشد واول موسوم است‌بمؤمن فقطوثانی بمؤمن ممتحن وشیعی و صوفی عبارت از این دو طایفه اند زیرا که‌شیعی و صوفی دو اسم متغایر‌اند که مراد ازایشان‌حقیقت واحده است .

صوفیان را پیش روموضع دهند   کاینهٔ جانند و ز آئینه بهند

حاجیان ابن صوفیانند ای پسر ساده و آزاده‌وافکنده سر
عاشق آئینه باشد روی خوب صیقل‌جان آمد اوتقوی القلوب

وقاضی نورالله در مجالس می گوید واینکه گاهی ازاکابر این طایفة رفیعه شنیده ونقل‌شده که گویند الصوفی من‌لامذهب‌له وگـاه میگویند که عمل باحوط مذاهب می کنیم فی‌الحقیقه گریزاست‌ازالتزام یکی‌از مذاهب مخالفین وعدم تصریح بانقیاد مذهب محققین از جهة تقیه در امردین .

ولهذا گفته‌اند که هرصوفی که اظهار مذهب کند سزاوار ملامت کردن وقفاخوردن است که حکم عقل است استرذهبك وذهابك ومذهبك که کتمان سروسیرازخویش‌وبیگانه اول‌شرط دخول در این امر است امیر میفرماید :

لاتودع السر الاعند ذی کرم والسر عند کرام الناس مکتوم

فی ذکر شرذمة من الاخبارالتی تدل‌علی التقیه‌والکتمان

چون‌سخن بدینجا رسید مناسب مقام دید بعضی اخباررا که‌درباب تقیه و کتمان‌است ذکر نمایدتا که جمعی ازبزرگان رامحض‌دیدن کلماتی چند درکتب ایشان مورد طعن و دق نیاورند و حمل برعقیدهٔ فاسده ننمایند .

فی الکافی علی‌بن ابرهیم عن هرون بن‌مسلم عن مسعدة بن صدقة قال قیل لابی عبدالله ان‌الناس یروون ان علیاً قال علی منبر الکوفه ایهاالناس انکم ستدعون الی سبی فسبونی ثم تدعون الی البرائة منی فلاتبره وا منی‌فقال ما اکثرما یکذب الناس علی علی‌ثم قال انکم ستدعون الی سبی فسبونی ثم تدعون الی البرائة منی وانی‌لعلی دین محمدولم یقل و لایقل و لاتبره وا منی فقال له السائل ارأیت ان اختار القتل دون البرائة فقال و الله‌ما ذلك علیه و ماله الامامضی علیه عمارbن یاسرحیث اکرهه اهل‌مکة و قلبه مطمئن ـ بالایمان فانزل‌الله عزوجل فیه الامن اکره و قلبه مطمئن بالایمان فقال له النبی عندها یا عماران عادوا فعد فقد انزل الله عذرك وامرك ان تعود ان عادوا .

وفیه ایضاً باسناده عن محمدبن مروان قال قال الی ابو عبدالله مامنع میثم رحمه‌الله من‌التقیة فوالله لقدعلم هذه الایة نزلت فی عمار وفیه عن ابی بصیر قال قال ابو جعفر خالطوهم بالبرانیة وخالفوهم بالجوانیة اذاکانت امرة الصبیانیة .

وفیه عن زرارة عن ابیجعفر قال التقیة فی کـل ضرورة و صاحبها اعـلم بهاحین تنزل بـه .

وفیه عن ابیجعفر قال انما جعلت التقیة لیحقن بها الدم فاذا بلغ الدم فلیس تقیة

و فیه باسناده عن عبدالله بن ابی‌یعفورقال سمعت اباعبدالله‌یقول‌التقیة ترس‌المؤمن و التقیة حرزالمؤمن ولاایمان لمن لاتقیة‌له ان‌العبد لیقع علیه‌الحدیث من‌حدیثنا فیدین الله عزوجل‌فیمابینه وبینه فیکون له عزاًفی‌الدنیا ونوراً فی‌الاخرة وان العبد لیقع الیه الحدیث

من حدیثنا فیذیعه فیکون له ذلا فی الدنیا وینزع الله ذلك النورمنه .

وفیه عنه یقول نفس المهموم لنا المغتم لظلمنا تسبیح وهمة لامرنا عبادة و کتمانه لسرنا جهادفی سبیل الله .

وفیه عن عمار قال قال لی ابوعبدالله اخبرت بما اخبرتك به احدا قلت لا الا سلیمان بن خالد قال احسنت اما سمعت قول الشاعر :

فلاتعدون سری وسرك ثالثاً الا کل سرجاوز اثنین شایع

وفی المروی عن علی بن الحسین علیهما السلام عندباب ماجاء ان حدیثهم صعب مستصعب من الکافی فقال والله لوعلم ابوذر مافی قلب سلمان لقتله ولقداخا رسول الله بینهما فماظنکم بسایر الخلق .

و جمله از این اخبار در اصل اول در ضمن تحقیق معنی فقه وتفقه وفقیه و متفقه مذکور گردیده .

فی ذکر من تشبه هذاالقوم ولیس منهم وتمیز المحق عن المبطل

تنبیه ـ درمجالس المؤمنین قاضی میفرماید پوشیده نماند که بسیاری ازعیاران روزگار و ابله طرازان دکان‌دار که صاحبان غلظت‌طبع و کثافت حجاب‌اند و سالها بمرض مزمن آرایش و فزایش سبلت ومحاسن عمر گذرانیده و عمامهٔ کبیره که بار عناد واستکبار است بر سر نهاده‌اند و مآثر شعوذه وتکسیر رمل و نجوم را بر مردم مشتبه بکرامات وخارق عادات ساخته‌اند و بسیاری از مردم گول‌را در دام ارادت با خود انداخته‌اند واگر احیاناً از این مشایخ که از سرچشمهٔ عذب مرتضوی دور افتاده‌اند چیزی از خوارق عادت صدور نموده نه از باب کرامت اولیا بوده بلکه از آثار عمل شعوذه وسیمیاست ودور نیست که متصوفان خرقه‌پوش و شیخکان شیدفروش آثار سیمیا یا رمل وتکسیر را از قبیل کرامات مینموده باشند تا از برای خود منصب ارشادی تراشند وخرقهٔ ولایتی بافند .

ولسان‌الغیب دربارهٔ این شیخکان متصوفه فرموده است :

نقدصوفی نه همه صافی بیغش باشد ای بسا خرقه که مستوجب آتش باشد
خوش بود گر محك تجربه آیدبمیان تاسیه‌روی شودهر که دراوغش باشد

ورکن‌صاین نیز دراین‌باب گفته‌است :

اگر چه طاعت این شیخکان سالوس است که‌جوش‌وولوله‌درگوش‌انس‌وجان‌انداخت
ولی بکعبه که گر جبرئیل طاعتشان بمنجنیق تواند بر آسمان انداخت

ابوالحسن علی بن احمد سهل که ازیکانگان خراسان‌است فرموده درجواب کسیکه تصوف را پرسید چیست اسم ولاحقیقة وقدکان قبل‌حقیقة ولااسم .

سعدی شیرازی راست که یکی ازمشایخ را پرسیدند که حقیقت تصوف چیست گفت پیش‌از این طایفه بودند درجهان بصورت پراکنده وبمعنی جمع وامروزطایفه‌اند بصورت

جمع وبمعنی پراکنده .

ای‌درونت برهنه از تقوی وز برون جامهٔ ریا داری
پردهٔ هفت رنگ را بگذار توکه در خانه بوریا داری

ونیزشیخ میفرمایدبزرگی‌را پرسیدم‌ازسیرت‌اخوان‌الصفا گفت کمینه آنکه‌مرادخاطر یاران بر مصالح‌خویش مقدم دارد که گفته‌اند برادرکه در بند خویش است ، نه‌برادرونه خویش است .

ودرکافی از امام بحق امیرالمؤمنین مرویست که روزی در بصره مردی بپا ایستاد و عرض نمود یا امیرالمؤمنین خبر ده ما را از اخوان پس فرمود در جواب سائل اخوان دو گروه‌اند اخوان‌الثقة و اخوان‌المکاشرة فاما اخوان‌الثقة فهم‌الکف والجناح والاهل والمال فاذا کنت من‌اخیک علی حدالثقة فابذل‌له مالك وبدنك و صاف من صافاه و عاد من عاداه واکتم سره وعیبه واظهر منه‌الحسن‌واعلم ایهاالسائل انهم اقل من‌الکبریت‌الاحمر واما اخوان‌المکاشرة فانك تصیب لذتك‌منهم فلاتقطعن ذلك منهم ولاتطلبن ماوراء ذلك من‌ضمیرهم وابذل‌لهم مابذلوالك من‌طلاقةالوجه وحلاوةاللسان .

ومولانا شیخ حسین خوارزمی قدس سره‌السامی درمقام کتابت شکایت از مرشدان گول و مریدان ساده نموده ومیفرماید در ولایت ماوراءالنهرهرجا نام شیخی‌وصالحی‌را میشنیدم بی‌توقف بصحبت‌او میرسیدم از هرطریق که بودند از جهروخفیه همه‌را یافتم‌اگر چه ظاهراً خودرا بزیب وزینت اهل‌الله آراسته میپنداشتند و بزعم خویش ازمقربان واهل حقیقت وبصورت پسندیده بنیان بودندولیکن چون این درویش بنظر بصیرت‌تفحص‌احوال ایشان میکردم باطن ایشان از لباس طریقت وحقیقت عریان‌بود وهمه را بخود مغروروازراه مسالك‌طریقت دور وازحالات اهل حقیقت مهجور میبافتم و این اسرار مخفی از فضل و مواهب حضرت بر من واضح میگشت و چون از این رهگذر برحقیقت بی‌حقیقت احوال ایشان اطلاع میبافتم از صحبتشان بسرعت تمام فرار اختیارمیکردم .

بیت

مستی وخراباتی ورندی‌باید تا بر سرکار بار مردی آید
عیاری و لاابالی و چالاکی باید که روندگی ره راشاید

شیخ محمود غجدوانی در کتاب مقامات شیخ مذکور آورده که آن حضرت بجهة تنبیه سالکان راه ونجات یافتن ایشان از دام متشبهان اهل‌الله وشیخ صورتان شیطان‌سیرت گمراه مکرر میگفتند که طالب در ابتدای طلب تا رند ولاابالی نباشد اما خراباتی‌صفت وعیار شعار نبود از دام اضلال وبند مکرو شیدمکاران نتواند رهائی یافت و اگر ببال همت‌ازدست فتنهٔ ایشان پرواز ننماید اورا هیچ مقصود بچنگ نیاید وبهیچ‌مطلوبی نرسد

زیرا که شیخان ناقص ناکس از برای قوت مانند عنکبوت از هر صید مگس در هرطرف دامی از هوس تنیده‌اند وبقصد راه‌زنی طالبان کمین کرده‌اند وای بر طالبان پیر و حیف از قابلان فقیر که از ابتدای‌کار از همه اشغال عالم دل‌سردند وبطلب پیرمرشد بهرطرف حیران وسرگردان میگردند وازغایت طلب به هرکس و ناکس‌روی‌نیازدارند نه ایشانرا دیدهٔ بصیرتیکه معرفت نوروظلمت راه شاید و نه فراستی که حق را از باطل‌امتیاز نماید ونه‌حول‌وقوتیکه بتهوران‌ازفرازونشیب راه خبری‌یابند ونه‌مشفقی که بامدادهمتش‌ازحالات حقیقت در خود اثری یابند و بنور آن اثر از ظلمت آن مکدران گذر نمایند و نه تجربهٔ دارند که از ریو و رنگ شیادان حذر نمایند و نعوذبالله اگر بدامگاه طامات و اضلال ایشان طالب راغب را رغبت افتد وبه‌انهٔ فریبشان میل نموده گرفتار گردد و بند طامات برپای او نهند وپروبال قابلیتش‌رابر کنند زیرا که چون‌حرارت شوق وطلب ایشان‌ازغلبهٔ برودت زمهریر رؤیت‌تسلی یافته آتش شوق‌وطلب او فرو نشیند وفسرده شود ودرپیروی ایشان عمری بغفلت و کسالت گذرانیده ودرباطن‌خود هرگز میوه‌ئی نچینندلاجرم‌مذاق‌جان ایشان ازآن تلخکام گشته درد و داعیهٔ طلب ایشان رو به تنزل‌نهاده قابلیت نقصان پذیر وازاین فتنه طالب مسکین بیکی ازچند مهلکه مبتلاگشته بهلاکت‌رسد.

چه‌اگر آن پیشوای وی از مبطلان وملحدان وزنادقه باشد اورا در غرقاب ضلالت وگمراهی عظیم ازالحاد وزندقه‌اندازد ونعوذ بالله‌من هذه‌الحال.

واگرمقتداء وی ازشیخان متقلد ناقص‌باشداگرچه از اهل اسلام‌باشدوظاهرشرعرا کماهوحقه رعایت کند وآن‌طالب را نیزباوامر ونواهی شریعت منقادسازد ولیکن‌چون‌از تعمیرباطن که آن تزکیهٔ نفس وتصفیهٔ دل وتجلیهٔ روح‌است بهره‌مند نگشته‌وتبدیل‌اخلاق ذمیمه بحمیده نکرده واز حالات وتجلیات ومراتب ومقامات ودرجات وترقیات سیرالی‌الله وسیرفی‌الله وسیرمع‌الله وسیر بالله چیزی وحظی نیافته هرآینه احوال طالب مدتی براین منوال بیذوق وحال‌بغفلت گذراند آخرالامر یکی از دوحال اورا صورت بندد یا باعتقاد مرتبهٔ شیخ برخود درورطهٔ ضلالت افتد یا بانکار احوال مشایخ مبتلاگشته دربلای‌عداوت اولیا افتد زیرا که اگرآن شیخ اوازناا‌هلی اورا مثل خود بقید شیخی مقید ساخته رخصت ارشاد دهد آنکس بسبب اعتبار خلق و خوش‌آمد نفس واعتقاد بعضی‌جهال به‌آن اطمینان یافته بخوداعتقاد کند که من‌نیزولی‌وشیخ حقیقتم‌مثل اولیای سابق‌بلکه بعضی‌ابلهان‌خودرا بهتر از ایشان دانند و بخیال آنکه کمال همین است مردمرا باابرام وتکلیف وزورمرید خود سازند واین ضلالی بغایت عظیم است زیرا که طلب او بهمین عقیده فرونشیند وبخود اعتقاد فاسد کند واین هنگام او را ازاین ورطه بیرون آوردن بغایت مشکل است بلکه قریب بمحال است همچنانکه در زمان ما در هرطرف گروه گروه در این گرداب مبتلا ومستهلك وسرگردان مانده‌اندالعیاذ بالله من‌هذه‌الحال.

واگر بعضی از مریدان این طایفه که فی‌الجمله نشأهٔ ادراك وفراستی دارندایشانرا ازپیران رخصت ارشاد حاصل شود وباین‌رتبه ازآن‌متشیخان مأمور گردند وچون‌دراحوال مشایخ سابق‌ازآنچه‌شنیده‌ویادر کتب‌دیده‌باشد تأمل‌نمایند وخودرا ازآن‌حالات عاری‌یابند این وسوسهٔ شیطان در باطن ایشان انگیزد که حالا مثل شیخ ما در عالم نیست واگراورا حالتی‌میبودمارا نیزآن‌بهره میرسید وازاین‌استدلال کنند که در زمان‌مامثل‌مشایخ‌واولیای زمان سابق نیستند وباین سبب ازطلب مرشد محروم مانند ویاگویند طایفهٔ اولیا و اهل ارشاد درآن زمانهابوده وحالا اصلا نیستند ویا بخود قراردهند ازغایت فسردگی‌خود که احوال مشایخ اینزمان وزمان‌گذشته نیز حرف وحکایتی بیش نیست که اگر حال مشایخ حقیقتی میداشت پیر ما را ومارا میبود واین نیز ضلالتی عظیم است وبسبب این عقیده از غصهٔ انکار اهل‌الله ازجهل فرومانده ازطلب حقیقت ودریافت اهل‌حقیقت محروم و مهجور مانند هرآینه چنین شیخان جاهل از راهزنان دین واخوان شیاطین‌اند .

پس طالب صادق‌را واجب ولازم است‌که در ابتدای‌کار احتیاط بسیار نمایدتاپایمال طریق این جهال نشود غریق گرداب تقلیدشان نگردد که چون از پیروی ایشان فسردگی وتیرگی وسردی پدید گشته حرارت وندامت‌را فرو نشانده قابلیت طالب نقصان پذیرفته ضایع گردد .

رباعی

پوشیده مرقعند این‌خامی چند	نارفته‌ره‌صدق‌وصفا گامی چند
بگرفته‌زطامات‌الف‌لامی‌چند	بد نام کنندهٔ نکو نامی چند

ومناسب مقام است ذکر حکایتی که محقق کامل صاحب مجلی محمد بن ابی‌جمهور احسائی گفته‌است دراوقاتیکه‌توقف‌افتاد مرادردرعیة‌ازارض نجدشنیدم که دراین کوه‌شخصی میباشد منزوی ومنقطع از معاشرت مردم واصل او از اهل یمن بود من‌رفتم تا بموضع او وسلام باو نمودم وجواب سلام مرا گفت پس‌دیدم شخص خوش کلامیکه براوبود اثرصلاح گفتگو نمودم با او در فنون علم دیدم که شخص است باذوق‌خوب، پس گفتم‌چه‌خوش‌است آنچه تو با او میباشی از انقطاع از مردم مگر اینکه شنیده‌ام‌که تو نماز شرعیه را به‌آن روش که آورده است اورا شرع محمدی بعمل نمی‌آوری با اینکه علتی‌نداری . گفت بلی عمل نمیآورم اینصورت ظاهره را چه اوحجاب است‌ازجهت‌شخص واصل بمرتبهٔ حضور آیا نمیدانی که صلوات ظاهره مشتق ازصله است‌وباو متوسل‌میشودمحجوب بصورت ، هرگاه ملاحظه نماید باو قرب معنوی‌را، گفتم بلی‌چنین است . پس گفت چه احتیاج‌است کسیرا که واصل‌بباب اوشده‌است باسبابی که‌باعث وصله بشودچه او مستغنی‌شده‌است بوصول‌ازموصل چنانچه حجاج بعدازوصول بمکه وبعمل‌آوردن مناسك حج وقصدداشتن مجاورت‌رادراین هنگام مستغنی میشود از راحله . من گفتم توازاهل‌وصول‌واتصالی بحضرت‌ذوالجلال گفت

بلی، من گفتم بر تقدیر واصل بودن تو آیا وصول تو اتم است از وصول پیغمبر تو و آیا اتصال تو اعلی است از اتصال او؟ او گفت حاشا و کلا بلکه واصل حقیقی او است و بس نه غیر او و بسبب او متصل میشوند کل سلاک وجمیع خاصه وخاصه اخذ نموده‌اند مراتب ومقامات خودرا از او درهردو نشأة . پس گفتم چگونه او با وصول تام واتصال کامل ترک ننمود این صورت ظاهره را وهیچیك از عبادات شرعیه را بلکه همیشه وعلی الدوام محافظت اورا مینمود و بشدت تمام اعتنا با وی مینمود . او گفت پیغمبر وصول همرسانید و مردود شد من وصول بهمرسانیده ومردود نشده‌ام . من تعجب نمودم از کلام او وحمل نمودم کلام اورا برظاهرش ومخفی شد برمن دراول وهله مراد او. پس گفتم که نظر بحرف تو لازم میشود ترا که افضل از او باشی زیرا که شك ندارد هیچ عاقلی اینکه غیر مردود افضل میباشد از مردود . پس بخنده آمد از نفهمیدن من کلام اورا که مراد او از مردودی نه آنست که من فهمیدم پس گفت ضم نمودی جهلی را بجهلی. پس گفتم بیان کن از برای من مقصود خودت را تا اینکه عذر جهل خودرا از تو بخواهم . پس گفت اورد شد ازجهت تکمیل خلق ورسانیدن مردمرا بخالق ایشان بر نهج پسندیده چه جناب الهی عالم بود که دراو قوة ملکیه ونفس قدسیه است بمرتبه یی که رسیده است در کمال بحدیکه قدرت بهمرسانیده برتکمیل و ارشاد خلق و جمع نمودن میانهٔ دوجانب ومانع نمیشود اورا اشتغال بتکمیل خلق ازحضور بنزد اوواخذ نمودنش از آنچه محتاج الیه خلق است دراغلب اوقاتش ومانع نمیشود حضوراورا ازاشتغال بخدمتی که ازجهة اوقرارداد فرموده‌اند ازهدایت خلق وکامل گردانیدن ایشان ازجهت آنکه در اوقوتی بود که جامع هر دو امر را مینمود و اما من مسکین نمیباشم در این مرتبه بلکه من نمیباشم قریب از بعض بعض اینمرتبه لهذا نگردیدم از مردودین و نه از مستحقین او بلکه شأن من ومنتهای مقتضای قول من لازم شدن عتبهٔ ملك است و درحضوراو بودن و قبول نمودن نفخات اورا واینکه گفتم پیغمبر وصول همرسانید ومردود شد مراد من این بود نه آنچه وهم پست تو اورا فهمید .

پس گفت هرگاه دانستی که آنجناب ازچه جهت ازجملهٔ مردودین بود ازجهت تکمیل خلایق ورسانیدن ایشان باو بطریق شریعت وطریقت وحقیقت علی مراتبهم نیکو نبود از او بلکه جایز نبود از برای او ترك نمودن صورت ظاهری صلوة راو نه ترك هیچیك از اعمال بدنیه را چه اومقتدا ومتبوع است اثر او پس نماز اووعبادت او نه از جهة تقرب باو است چرا که اوفی الحقیقه واصل قریبی است بلکه او اقربیست که نیست ورای قرب او قربی و نه بعداز وصولش وصولی، بلکه مقصوداز نمازش این بود تا اینکه اقتدا نمایند باو عامه و متوسل بشوند به آثار واطوار او خاصة .

و اما من احتیاج باین صورت ظاهره ندارم از جهت منقطع شدن من از صورت و مشاهده کردن من حقایق را .

پس بعدازشنیدن این سخن مسخر او شدم ومبهوت شد عقل من بزخارف تقریرات اوبمرتبه‌یی که غالب‌شدبروهم من اینکه اومحقق است و یا قریب بتحقیق است پس تأیید نمود مرا جناب اقدس الهی بفضل و کرم خودش پس رجوع نمودم بعقل خود و ثابت شد بعقل من و به او گفتم در همانزمان که بوصول عمل منقطع نمیشود و نه از جهة اوترک میشود اوامرشرعیه این‌خیال‌شیطانیست چراکه وصول نزد اهل وصول ترک نمودن است ملاحظهٔ عمل را نه خود عمل را .

پس ساکت ومنقطع‌شد ازجواب‌وساعتی متفکرشد . پس گفت ای‌مردبازداشتی مرا ازآنچه دراوبودم ، با من حرف‌بسیارمزن برخیزوبرومن باین مغاره نیامده‌ام مگرازجهت ترسیدن از امثال تو .

پس بیرون رفتم ازنزد اوومنقطع شد حجت او وظاهرشد عجزاو ودانستم که وهم اورا به‌آن وادی انداخته‌است و هلاك نموده است چه حقیقت صلوة همان اقبال و توجه و انسلاخ نفس‌است ازبدن ومتعلقات اوچنانچه درقرآن مجید فرموده است **فویل للمصلین الذینهم عن صلوتهم ساهون** و فرموده است پیغمبر لاصلوة الابحضور القلب لیکن محض توجه واقبال وحضور معنوی بدون اعمال صوریهٔ ظاهریه اکتفا نمیتوان نمود بلکه باید مقرون ساخت‌آن توجه راباعمال صوریه بدنیه‌تاتکلیف عقلی وشرعی‌هردوبعمل‌آید.

و شیخ محمود شبستری در گلشن راز به نیکو عبارتی پرده از این راز برداشته میفرماید :

مبادا هیچ با عامت سروکار — که ازفطرت‌شوی ناگه نگونسار
تلف کردی به هرزه نازنین عمر — نگوئی در چه کاراست‌اینچنین‌عمر
بجمعیت لقب کردند تشویش — خری‌را پیشوا کرده زهی ریش
فتاده سروری اکنون بجهال — ازاین گشتند مردم جمله بد حال
نگر دجال اعور تا چگونه — فرستاده است در عالم نمونه
نمونه بازبین ای مرد حساس — خراو را که نامش هست حساس
خران‌رابین همه درتنگ آن خر — شده ازجهل پیش آهنگ‌آن خر
چو خواجه قصهٔ آخر زمان کرد — بچندین جا ازاین معنی بیان کرد
ببین‌اکنون که کوروکر شبان‌شد — علوم دین همه بر آسمان شد
نماند اندر میانه‌رفق و آزرم — نمیدارد کسی از جاهلی شرم
همه احوال عالم بازگونست — اگر تو عاقلی بنگرکه چونست
کسی کزباب طرد ولعن ومقتست — پدرنیکوبد اکنون‌شیخ وقت‌است
خضر میگشت آن فرزند طالح — که او را بد پدر یا جد صالح
کنون باشیخ‌خود کردی توای‌خر — خری‌را کزخری هست ازتوبدتر

چو اولا یعرف‌الهر من‌البر | چگونه پاك گرداند تو را سر
اگر دارد نشان باب خود پور | چگویم چون بود نور علی نور
پسر کو نیك رأی و نیکبختست | چو میوه زبدهٔ سر درخت است
ولیکن شیخ دین کی گردد آن کو | نداند نیك از بد بد ز نیکو
مریدی علم و دین آموختن بود | چراغ دل ز نور افروختن بود
کسی ازمرده علم آموخت هرگز | ز خاکستر چراغ افروخت هرگز
مرا در دل همی آید کزین کار | ببندم بر میان خویش زنار
نه زان‌معنی که من شهرت ندارم | بلی دارم ولی زان هست عارم
شریکم‌چون خسیس آمد دراینکار | خمولم بهتر از شهرت به‌بسیار
دگر باره رسید الهام از حق | که بر حکمت مگیراز ابلهی دق
اگر کناس نبود در ممالك | همه خلق اوفتند اندر مهالك
بود جنسیت آخر علت ضم | چنین آمد جهان والله اعلم

وشیخ با اعزازمحمدبن یحیی بن علی‌الجیلانی‌اللاهیجی‌النور بخشی در شرح این بیت از گلشن واز«چوخواجه قصهٔ آخرزمان کرد» میفرمایدحالیا میبینیم که اکثرمشایخ‌روزگار که‌خودرا درصدد شیخی‌ومرید گرفتن میدارند از این جمله‌اند که هیچ‌اطلاع و وقوف از احوال فقروفقرا واولیا ندارند واگربشنوند باور نیز نمیکنند و پیشوا گشته‌اندو مرید میگیرند وخودرا کامل ومرشد میشمارند وجماعتی که شقاوت ازلی ایشانرا مدبروبدبخت گردانیده به تلبیسات‌آن متصنمان مرید ومعتقد میگردند.

ومولانا جلال‌الدین دراول دفتراول مناسب مقام فرموده است:

مثنوی

کار پاکان‌را قیاس از خود مگیر | گرچه باشد در نوشتن شیر شیر
جمله عالم زین سبب گمراه شد | کم کسی زبدال حق آگاه شد
همسری با انبیا بر داشتند | اولیا را همچو خود پنداشتند
گفته اینك ما بشر ایشان بشر | ما و ایشان بستهٔ خوابیم و خور
گه چنین بنماید و گه ضد این | جز که حیرانی نباشد کار دین
نه‌چنان‌حیران که‌پشتش ـ وی‌اوست | بل‌چنین‌حیران که‌غرق مست‌دوست
آن‌یکیرا‌روی‌اوشد سوی دوست | وین‌یکیرا روی‌اوخودروی‌اوست
روی هر یك مینگر میدار پاس | بو که‌گردی توز خدمت روشناس
چون بسی ابلیس‌آدم روی هست | پس بهر دستی نشاید داد دست
زانکه صیاد آورد بانگ صفیر | تا فریبد مرغ را آن مرغ پیر
بشنود‌آن‌مرغ بانگ جنس‌خویش | از هوا آید بیابد دام و نیش

حرف درویشان بدزدد مرد دون تا بخواند برسلیمی زان فسون
کارمردان روشنی و گرمی است کار دونان حیله و بیشرمی است
جامه پشمین از برای کد کنند بومسیلم را لقب احمد کنند

ونیزدربیان مغرورشدن مریدان محتاج وتشبیه بمدعیان مزوروایشان را شیخ واصل پنداشتن ونقاد را از نقد نادانستن ونیافتن دردفتر اول میفرماید :

تو مرید و میهمان آن کسی که ستاند حاصلت را از خسی
حال ما این است در فقر و عنا هیچ مهمانی مبا مغرور ما
ظاهر ما چون درون مدعی در دلش ظلمت زبانش شعشعی
از خدا نه بوئی او را نه اثر دعویش افزون ز شیث وبوالبشر
دیو بنموده ورا هم نقش خویش او همین گوید ز ابدالیم بیش
حرف درویشان بدزدیده بسی تا گمان آید که هست‌اوخود کسی
خرده گیرد در سخن بربایزید ننگ دارد از درون او یزید
هر که داند مرورا چون با یزید روز محشر حشر گردد با یزید
بینوا از نان و خوان آسمان پیش‌اوننداخت حق یك استخوان
او ندا کرده که خوان بنهاده‌ام نایب حقم خلیفه زاده‌ام
الصلا ساده دلان پیچ پیچ تا خورید ازخوان جودم هیچ‌هیچ
سالها بر وعدهٔ فردا کسان کرد آن در گشته فردا نارسان
دیر باید تا که سر آدمی آشکارا گردد از بیش و کمی
زیر دیوار تنش گنجیست یا خانهٔ مور است و مار واژدها
چونکه پیدا گشت‌کان چیزی نبود عمر طالب رفته آگاهی چه سود

ونیز دردفتر چهارم درزجرمدعی دون وتنبیه سالکان فرموده :

ورنه این زاغان دغل افروختند بانگ‌بازان سپید آموختند
بانگ‌هدهد گر بیاموزد قطا راز هدهد گو و پیغام سبا
بانگ پرسته زپر بسته بدان تاج شاهان را ز تاج هدهدان
حرف درویشان و نکته عارفان بسته‌اند این بیحیایان برزبان
هرهلاك امت پیشین که بود زانکه چندل راگمان کردند عود
بودشان تمیز کان مظهر کند لیك حرص و از کور و کر کند
کوری کوران زرحمت دور نیست کوری حرص‌است کان‌معذور نیست

ونیز درآن دفترفرماید :

صاف خواهی‌جبه بشکاف ای پسر تا ازآن صفوت برآری زودسر
هست صوفی آنکه شدصفوت طلب نه لباس صوف و خیاطی ودب

صوفئی گشته به پیش این لئام — الخیاطه واللواطه والسلام

ودر دفترپنجم فرماید :

هم صفیر مرغ آموزند خلق — کاینسخن اندر دهان افتاد وحلق
لیك از معنی مرغان بیخبر — جز سلیمان قران خوش نظر
حرف درویشان بسی آموختند — منبر و محفل بدو افروختند
یا بجزآن حرفشان روزی نبود — یا درآخر رحمت آمد درگشود

ونیز درآن دفتر فرموده :

صوفئی آن صوفئی‌این اینت حیف — آن زسوزن‌مرده اینراطعمه سیف
نقش صوفی باشداورا نیست جان — صوفیان بدنام هم زین صوفیان
بر در ودیوار جسم گل سرشت — حق‌زغیرت نقش صد صوفی نوشت
تا ز سحرآن نقشها جنبان شود — تا عصای موسئی پنهان شود

ودر دفترششم بیان آنانرا چنین فرموده است :

همچوآن خامان باطبل و علم — که الغ خانیم در فقر و عدم
لاف شیخی در جهان انداخته — خویشتن را بایزیدی ساخته
هم‌زخود سالك شده واصل شده — محفلی واکرده در دعوتکده
خانهٔ داماد پر آشوب وشر — قوم دختر را نبوده زان خبر
ولوله که کار نیمی راست شد — شرطهائی کان ز سوی ماست شد
خانها را رفته و آراسته — زین‌هوس‌سرمست وخوش برخاسته
زانطرف آمد یکی پیغام نه — مرغی آمد اینطرف زان بام نه
زین رسالات مزید اندر مزید — درمضاحك یک جوابی نا رسید
نی ولیکن یار ما زین آگهست — زانکه‌ازدل‌سوی دل‌پنهان رهست
پس ازآن یاری که امید شماست — از جواب نامه ره خالی چراست
صدنشان است از سرار واز جهار — لیك‌بس کن پرده زاینهم برمدار

درترجمهٔ ابومحمد خفاف ازشیخ ابوعبدالله‌خفیف مرویست که گفت ابومحمد خفاف با مشایخ شیراز یکجائی نشسته بودند سخن درمشاهده میرفت هر کس بقدرحال‌خود سخن گفتند مگرخفاف که خاموش بودمؤمل‌جصاص ویرا گفت توهم سخن‌بگوی . گفت هرسخنی خوب که دراین باب بود گفتند . جصاص گفت آنچه شما گفتید حد علم بودنه حقیقت مشاهده وآن آنست که حجاب منکشف شود و ویرا عیان ببینی . ویرا گفتید تواین رازاز کجا میگوئی واین تورا چون معلوم شده است گفت دربادیهٔ تبوك بودم فاقه ومشقت بسیاربمن رسید درمناجات بودم که ناگاه حجاب منکشف شد ویرا دیدم برعرش خود نشسته سجده کردم و گفتم یا مولای ما هذا مکانی وموضعی منك .

چون قوم این سخن بشنیدند همه خاموش شدند . مؤمل جصاص ویرا گفت برخیز تا بعض مشایخ را زیارت کنیم . برخاست ومؤمل دست ویرا گرفت وبخانهٔ ابن سعدان محدث درآمدند سلام کردند . ابن سعدان تعظیم و ترحیب ایشان کرد مؤمل گفت ایها الشیخ زیدان تروی لنا الحدیث المروی عن النبی (ص) ان للشیطان عرشاً ابن سعدان گفت حدثنی فلان عن فلان و اسند ان النبی (ص) قال للشیطان عرشاً بین السماء والارض اذا اراد بعبد فتنة کشف له عنه .

چون ابومحمد این حدیث را شنید گفت یکبار دیگر اعاده کن ، اعاده کرد . ابومحمد گریان شد برخاست وبیرون رفت وچند روز ویرا ندیدیم بعد از آن آمد گفتیم در ایام غیبت کجا بودی ؟ گفت نمازهائی را که از آنوقت گزارده بودم قضا میکردم زیرا که شیطان را پرستده بودم پس گفت چاره نیست از آنکه بهمان موضع که ویرا دیده‌ام وسجده کرده‌ام باز گردم وویرا لعنت کنم پس بیرون رفت ودیگر خبر ویرا نشنیدیم .

سهل بن عبدالله را گفتند شخصی میگوید نسبت فعل من بارادت حق همچنانست که نسبت ابواب بامحرك آن .

گفت این قائل اگر کسی بود که مراعات اصول شریعت و محافظت حدود احکام عبودیت کند از جملهٔ صدیقان باشد واگر کسی بود که از تورط وانهماك در مخالفت احکام شرع باك ندارد واین سخن را برای آن گوید تا وجه حوالت افعال با حق سبحانه واسقاط ملامت از نفس خود بانخلاع از دین وملت ظاهر گرداند از جملهٔ زندیقان بود .

عبدالله حضرمی را پرسیدند از تصوف در جواب گفت **رجال صدقوا ماعاهدوالله علیه** از صفت آنان پرسیدند گفت **لایرتد الیهم طرفهم وافئدتهم هواء** از محل ایشان پرسیدند گفت **فی مقعد صدق عند ملیك مقتدر .**

محمد بن علی ترمدی حکیم از مشایخ طبقهٔ ثانیه است گوید من جهل باوصاف العبودیة باوصاف الربوبیة اجهل .

از حمدون قصار نقل است که خانه میهمان بود ومیزبان در پی مهمی رفت وحمدون را پارهٔ کاغذی درکار بود اهل خانه پارهٔ کاغذ بیرون انداختند حمدون رد کردو گفت روا نبود که صاحب خانه غایب است ومن ندانم که وی زنده است یانه عبدالله انصاری فرماید که همهٔ سیرت و کار ایشان بر این قیاس بود اکنون جماعتی باباحت و تهاون شرع و زندقه وبی ادبی و بی حرمتی پیش گرفته‌اند که ملامت است وملامت نه آن بود که کسی به بی حرمتی شریعت کاری کند تا اورا ملامت کنند ملامت آن بود که در کار حق از خلق باك ندارد وبعضی گفته‌اند الملامتی هوالذی لایظهر خیراً ولا یضمر شراً .

ابو عبدالله خفیف گفته الصوفی من استصفاه الحق لنفسه توددا .

در اول نفحات است اماطایفه‌یی که دراین زمان بنام قلندری موسومند وربقهٔ اسلام از

گردن برداشته‌اند و ازاین‌اوصاف که شمرده‌شد خالی‌اند این اسم برایشان‌عاریت است و اگر ایشان‌را حشویه خوانند لایق‌تر چنانچه متشبه مبطل بملامتیه طایفه باشند هم‌اززنادقه که‌دعوی اخلاص کنند و براظهار فسق‌وفجور مبالغت نمایند وگویند مرادماازاین‌ملامت خلق واسقاط نظرمردم است وحق سبحانه ازاطاعت خلق بی‌نیاز و از معصیت ایشان غیر متضرر ومعصیت رادرآزارخلق منحصردانند واطاعت رادراحسان .

وچنانچه‌مبطل متشبه بزاهدان جماعتی باشند که از برای‌قبول‌خلق‌ترك زینت دنیا کنند وخاطر از جمع اسباب دنیوی باز گیرند وبدان طلب تحصیل‌جاه کنند درمیان مردم‌وممکن بود که بربعضی حال‌ایشان مشتبه‌شوند و پندارند‌که ایشان ازدنیا اعراض کلی کرده‌اند و ایشان خودبترك مال‌جاه خریده‌اند‌که ترکوا الدنیاللدنیا و یمکن‌که بر ایشان نیز حال خودشان مشتبه شودو‌گمان برند‌که چون خاطرشان بطلب اسباب دنیوی مشغول نیست علت‌آنستکه اعراض کرده واین‌طایفه را مرائیه خوانند .

خلاصه هردکانی که‌کالایش زیاده است دزدانش بیشتر و هر راهی بمقصودنزدیکتر پرخطرتر .

دام سخت است مگر یار شود لطف خدای
ورنه آدم نبرد صرفه ز شیطان رجیم

وچون در عوارف سهروردی ونفحات جامی‌وبستان السیاحهٔ‌شروانی اقسام عارف‌و معترف وصوفی‌ومتصوف‌وطوایف ملامتی و فقیر وطالب‌ومرید وسالك‌ومجذوب وخادم و مخدوم وزاهد وعابد ومتشبه به‌آنان ازحق وباطل بطورشرح وتفصیل مذکوراست‌صرف نظراز بسط در این مقال نمود وبرای تنبیه واشاره این‌اجمال‌کافی بود .

و منظور دراین اوراق ذکر کسانیست که اقتدا و پیشوائی را سزاوارند . و این طایفه رامجذوبان سالك خوانند وصوفیان حقیقی‌وکاملان مکمل ایشانند که‌بواسطهٔ اکمال متابعت اوامر ونواحی الهی بمرتبهٔ وصول موصول و برای دعوت خلق‌مرجوع ومأمور شده‌اند و دارای مقام محمود ومتحقق بقرب فرایض و نوافل گردیده مخلصان بفتح لام می‌باشند قال‌الله تبارك وتعالی **ومن اللیل فتهجد به نافلتك عسی ان یبعثك ربك مقاماًمحموداً** ودروصف حال آنان فرمود **انا اخلصناهم بخالصة**

وفی نهج‌البلاغة ومن کلامه علیه‌السلام لکمیل بن‌زیادالنخعی قال کمیل بن‌زیاد اخذ بیدی امیرالمؤمنین(ع)فاخرجنی الجنان فلما اصحرتنفس الصعداء الی ان‌قال هجم‌بهم العلم علی‌حقیقة البصیرة‌وباشروا روح‌الیقین‌واستلانوا مااستوعره المترفون و انسوابمااستوحش منه‌الجاهلون وصحبوا الدنیا بابدان ارواحها معلقة بالمحل‌الاعلی اولئك خلفاء الله‌فی ارضه والدعاة الی‌دینه آه‌آه شوقاً الی رؤیتهم انصرف‌یا کمیل‌اذاشئت .

وفی‌الکافی عن‌باب من‌اذی‌المسلمین واحتقرهم باسناده قال رسول‌الله صلی‌الله علیه

وآله قال‌الله عزوجل من اهان لی‌ولیاً فقدارصد لمحاربتی وماتقرب الی‌عبد بشیء هواحب الی مما افترضت علیه وانه‌لیتقرب الی بالنافله حتی احبه فاذا احبته کنت سمعه الذی یسمع به و بصره الذی یبصر به ولسانه الذی ینطق به‌ویده التی‌یبطش بهاان دعا نی اجبته وان سألنی اعطیته وماترددت عن‌شیء انا فاعله کترددی عن‌موت المؤمن یکره‌الموت و اکره مسائته وقریب بهذاالمضمون باسناده عن‌ابیجعفر علیهما السلام

استدراك و تنبیه چون‌ذکری ازمجذوب سالك و قرب فرایض و نوافل شد مناسب دید بیانی که‌مولانا جامی‌دراین‌باب درمقدمات‌شرح اشعة اللمعات نموده نقل‌نماید بعباراته میفرماید از بیشتر معلوم شد که هر موجودیرا از موجودات دو جهت است نسبت باحق‌سبحانه .

یکی‌جهت معیت وی باحق سبحانه واحاطه و سریان وی سبحانه دروی بالذات بی توسط امری‌دیگرواین جهت راطریق وجه خاص گویند وفیضی که ازاین طریق می رسد بی‌واسطه است و توجه بنده رابااین‌جهت توجه بوجه‌خاص گویند واستیلای این‌جهت رابر بنده واستهلاك واضمحلال‌بنده را در این جهت جذبة گویند .

وجهت دیگر سلسلهٔ ترتیب است که فیضی که بوی‌رسد بوساطت اموری بود که در معیت وی بالوجود حق سبحانه مدخلی داشته باشند .

وفیضی که بوی رسد برمراتب آنها مرورمی کند ومنصبغ باحکام آنها متنازلا بوی برسد و چون بنده برهمین طریق متصاعداً بحق سبحانه و تعالی باز گردد تاآنکه‌احکام یك یك مرتبه را باز می گذارد بمرتبهٔ فوق‌آن ترقی می کند تا به آن اسمی که مبده تعین وی است برسنددرآن مستهلك‌ومضمحل گردد وآن‌نسبت بوی تجلی ذاتی‌وی باشد این‌طریق را سلسلهٔ ترتیب گویند و روش بنده را بااین‌طریق مرتبة‌بعد مرتبة‌سلوك‌گویند و واصل بااین‌طریق راگرچه کمتر باشد ازواصل بطریق اول احاطه است باحوال‌مراتب که واصل بطریق اول را نیست .

و واصل بطریق اول راباز‌گردانند و بر طریق سلسلهٔ ترتیب باز بمطلوب‌رسانند ویرا مجذوب سالك خوانند .

و سالك بر طریق ثانی را چون سلوك وی منتهی بوجه خاص و استهلاك در آن گردد سالك مجذوب گویند وهریك از این دو صاحب دولت اقتدا را شاید و تـربیت مریدان از وی‌آید .

راقم گویدآنچه محققین‌تصریح به‌آن‌نموده‌اندمانندشهاب‌الدین‌سهروردی درعوارف المعارف وشیخ عزیز نسفی در مقصدالاقصی و ملا عبدالصمد همدانی دربحر المعارف آن است که جزمجذوب سالك پیشوائی و اقتدارانشاید .

و درا‌وا‌ل نفحات خود مولانا میتوان‌گفت اشاره بااین نموده باشد و تحقیق ایـن

مطلب در ترجمهٔ اویس قرن بیاید بنحویکه شبهه نماند .

و نیز در همان موضع ازشرح اشعة اللمعات در تحقیق قرب نواقل و فرایض می فرماید :

مقربات که اعمال و عباداتند یا از قبیل نوافلند که حق سبحانه و تعالی آنرا بر بندگان خود ایجاب نکرده است بلکه ایشان آن ها را تقرباً الی الله بخود ارتکاب نموده‌اند و بر خود لازم گردانیده و چون در این ارتکاب و التزام وجود ایشان در این میانست فناء ذات واستهلاك جهت خلقیت در جهة حقیت فایده نمی دهد بلکه نتیجهٔ آن همین است که قوی و اعضاء وجوارح وی عین حق گردد بآن معنی که جهت حقیت بر خلقیت غالب آید وجهت خلقیت مغلوب ومقهور گردد و این را قرب نوافل گویند و در این قرب بندهٔ سالك فاعل ومدرك باشدوحق سبحانه و تعالی آلت وی و اشارت باین مرتبه است حدیث کنت سمعه وبصره ولسانه ویده ورجله بی یسمع وبی یبصروبی ینطق وبی یبطش وبی یسعی.

ویا ازقبیل فرایضند که حق سبحانه و تعالی آن اعمال و عبادات را برایشان ایجاب کرده است وایشان بنابرامتثال امرارتکاب آن نموده‌اند وچون درایجاب وارتکاب وجود ایشان درمیان نیست نتیجهٔ آن فناء ذات سالك واستهلاك جهت خلقیت آنست درجهت حقیقت واین را قرب فرایض گویند ودراین قرب حضرت حق سبحانه فاعل ومدرك است و سالك با قوی واعضا وجوارح خود بمنزلهٔ آلت واشارت باینمرتبه است ان‌الله قال علی‌لسان‌نبیه اوعبده سمع‌الله لمن حمده .

وچون این را دانستی بدانکه مقربان ازچهارحال بیرون نیستند :

یا متحقق بقرب نوافلند فقط وایشان راصاحب قرب نوافل خوانند ویابقرب فرایض فقط وایشان را صاحب قرب فرایض خوانند .

ویابجمع بین‌القربین بی تقید باحدهما وبی‌مناوبه که گاهی یکی باشد وگاه‌دیگری بلکه معاً بهردوقرب واحکام آن متحقق باشند و اینرا مرتبهٔ جمع‌الجمع و قاب قوسین و مقام کمال خوانند و آیهٔ **ان الذین یبایعونك انما یبایعون‌الله یدالله فوق‌ایدیهم** اشارت باین مرتبه‌است .

ویا بهیچ یك ازاین احوال سه‌گانه مقید نیستند بلکه مرایشان راست که بهریك از قربین ظاهر شوند ویجمع بینهما نیزبی تقید بهیچ یك از این احوال واین رامقام‌احدیت جمع ومقام اوادنی خوانند واشارت باینست **وما رمیت اذرمیت ولکن الله رمی** واین مقام به‌اصالت خاص خاتم‌النبیین‌است‌وبوراثت و کمال‌متابعت کمل‌اولیا رااازاین‌حظی‌است .

راقم گوید عبادت بدون قربت یعنی خواستن وامرشارع مشروع نبود وطلب مولی ازعبدآنچه راکه برفعلش ثواب و برترکش عقاب است فرضیه گویند و آنچه راکه در فعلش ثواب فرموده وبرترك اوعقاب نفرموده نفلیه‌اش نامند و بدیهی عقل است فرایض

مقدم است بر نوافل حتی آنکه جمعی ازفقها تقدیم نافله را برفائته واتیان بنافله در هنگام فریضه جایز ندانسته اگرچه تحقیق برخلاف آنستکه فرموده ودرمحل خود بوضوح پیوسته ولیکن روی سخن دراین مقام با ارباب معانیست نه کلام .

واقفین اشارات قدسیه بر آنند که محبت حق بعباد ظهور تجلیات الوهیت است و بقاء صفات لاهوتیت درهیا کل ومجالی ناسوتیت ومحبت عبد بحق انعدام هستی وافناء صفات ناسوتیست در بقاء لاهوتیه وظهور الوهیت چنانچه گفته‌اند محبة الله للعبد ابقاء اللاهوتیة فی افناء الناسوتیه ومحبة العبد لله افناء الناسوتیة فی بقاء اللاهوتیة ونسبت محبت بحق اولا و بالذات واصیل و بنحو حقیقت است ونسبتش بعبد ثانیاً و بالعرض وظلیل و بنحو مجاز است زیرا که محبت حق مقدم است برمحبت عبد کتقدم العلة علی المعلول قال الله تعالی فسوف یأتی الله بقوم یحبهم و یحبونه فعلی هذا قرب فرایض عبارت ازمحبت حق است بعبد که یحبهم باشد .

وقرب نوافل محبت عبد است بحق که یحبونه باشد و بدون تحقق بقرب نوافل حاصل نگردد .

و بعبارت دیگر فنای حقیقی عین سالك دراحدیت ذات قرب فرایض است واضمحلالش در احدیت جمع قرب نوافل است که بمعنی بقاء بالله ورجوع بخلق بوده باشد برای ارشاد عباد بامر حق **یا ایها المدثر قم فانذر**

و باین بیان روشن وهویدا گردد که مقربان ازدوحال بیرون نیستند یا متحققند بقرب فرایض فقط ویا متحقق بقرب نوافل پس از تحقق بقرب فرایض .

در نقل کلام شیخ نسفی واشاره بناتمامی سخن آن وفی

شیخ عزیز نسفی قدس روحه درفصل چهارم کتاب مقصدالاقصی در بیان کامل آزاد میفرماید .

ای درویش چون بزرگی و کمال انسان را شنودی اکنون بدانکه انسان کامل باین کمال و بزرگی که دارد قدرت برحصول مرادات ندارد و بنامرادی زندگانی میکند و بسازگاری روزگار میگذرانند از روی علم واخلاق کامل است اما از روی قدرت و کمال ومراد ناقص است .

ای درویش وقت باشد که انسان کامل صاحب قدرت باشد یاحاکم یا پادشاه بود اما پیداست که قدرت آدمی چند باشد چون بحقیقت نگاه کنی عجزش بیش ازقدرت بودو نامرادیش بیش از مراد بود انبیاء واولیاء و ملوك و سلاطین بسیار چیزها میخواستند که باشد و نمی بود وبسیار چیزها نمیخواستند که باشد ومی بود پس معلوم شد که آدمیان از کامل و ناقص ودانا و نادان و پادشاه ورعیت جمله عاجز وبیچاره‌اند و بنامرادی زندگانی میکنند .

ای درویش بعضی از کاملان براین سر واقف شدند که آدمیان برحصول مرادات قدرت ندارند و بسعی و کوشش قدرت حاصل نمیشود بنامرادی زندگانی میباید کرد . دانستند که آدمیرا هیچ کاری بهتر از ترك نیست ترك کردند وآزاد وفارغ گشتند یعنی پیش ازاین ترك مال وجاه کرده بودند اکنون ترك شیخی وپیشوائی هم کردند و ترك تربیت وپرورش کردند

وآزادی وفراغت را بالای همه دیدند .

ای درویش حقیقت سخن آنستکه آنها که بتربیت و پرورش دیگران مشغول شدند ونظر ایشان بررحمت وشفقت افتاد وآنها که ترک کردند وتربیت وپرورش دیگران نکردند نظر ایشان برآزادی وفراغت افتاد اگرچه از برای عزت و حرمت ایشانرا این چنین تقریر افتاد که نظر ایشان بر رحمت و شفقت افتاد و بتربیت و پرورش دیگران مشغول شدند .

اما آنچه حقیقت است آنستکه بیشتر زیرکان ودانایان که باین شیخی وپیشوائی مشغول سبب آن دوستی جاه بود وحضرت رسول می فرماید اخرما یخرج من رؤس الصدیقین حب الجاه .

ای درویش گفته شد که انسان کامل آنستکه او را چهار چیز بکمال باشد : اقوال نیک وافعال نیک و احوال نیک و معارف

وکامل آزاد آنستکه اورا هشت چیز بکمال باشد : اقوال نیک وافعال نیک واخلاق نیک ومعارف وترک وعزلت وقناعت وفراغت

هر که این هشت چیز را بکمال رساند کاملا آزاد است هر که چهار اول دارد و چهار آخر ندارد بالغ است اما حر نیست وهر که هرهشت دارد کامل وآزاد است وبالغ وحر است .

چون کامل وآزاد را دانستی اکنون بدانکه کاملان آزاد دوطایفه اند .

چون ترک مال وجاه کردند وترک شیخی وپیشوائی هم کردند . وآزادوفارغ شدند دو شاخ پیدا آمد .

بعضی بعد از ترک عزلت وقناعت وخمول اختیار کردند .

وبعضی بعد ازترک رضا وتسلیم ونظاره کردن اختیار کردند . مقصود جملهٔ آزادی و فراغت بود . بعضی گفتند که آزادی وفراغت درترک وعزلت وقناعت وخمول است .

وبعضی گفتند که آزادی وفراغت در ترک ورضا وتسلیم ونظاره کردنست .

واین دو طایفه اکنون در عالم هستند و هریک بکار خود مشغولند آن طایفه که بعد ازترک عزلت وقناعت وخمول اختیار کردند ازجهة آن بود که بیقین دانستند که چنانکه با عسل گرمی همراهست و باکافور سردی همراهست با صحبت اهل دنیا پراکندگی وتفرقه همراهست پس باآنکه این ترک کرده اند اگر ناگاه چنان اتفاق می افتاد که اهل دنیا میخواهند که بزیارت ایشان روند تا تبرکی از دنیائی بخدمت ایشان فرستند با آنکه حلال وبی شبهه است قبول نمیکنند وازآن میترسند ومی گریزند چنانکه دیگران از شیر وپلنگ ومار و کژدم میترسند ومیگریزند .

وآن طایفهٔ دیگر که بعد از ترک رضا وتسلیم ونظاره کردن اختیار کرده اندازجهت

آنستکه بیقین دانسته‌اند که آدمیان در بیشتر کارها نمیدانندکه به آمد ایشان در چیست وقت باشد که آدمی را چیزی پیش آید واورا ازآمدن آن چیز خوش آید وزیان وی در آن باشد ووقت باشدکه چیزی پیش آید واورا ازآمدن آن چیز ناخوش آید وسود وی درآن باشد چون این طایفه براین سرواقف شدند تدبیروتصرف خودرا ازمیان برداشتند وراضی وتسلیم شدند. اگراهل دنیا بزیارت آمدند منع نکردند واگر نیامدند غمناک نشدند رد وقبول خلق پیش ایشان یکسان گشت واگر اهل دنیا چیزی از دنیوی بخدمت ایشان فرستادند چون حلال بود قبول کردند. غرض آنکه تدبیر و تصرف خود از میان برداشتند وراضی وتسلیم شدند.

واین بیچاره مدتهای مدید در ترک وعزلت وخمول بودم ومدتها در رضا وتسلیم ونظاره کردن بودم وحالی درآنم ومرا یقین نشدکه کدام شاخ بهتر است. هیچ طرف را ترجیح نتوانستم کرد وامروز که این مینویسم هم ترجیح نکرده‌ام ازجهة آنکه درهرطرفی فواید بسیاراست وآفات بسیارهم میبینم.

راقم گوید اگر در این عبارات بنظر تدقیق مشاهده نمایند تحقیق نیابند وبتفصیل متعرض آن شدن اطناب ممل وعطف عنان کمیت سخن را از بیان ایجاز مخل است بهتر آنکه باشارهٔ اجمالیه کفایت شود.

بدانکه بزرگان آزادی را در بندگی یافته‌اند ومعنی بندگی اطاعت امرمولا است.

آن را که بمهر خواجه دل در بند است　　فرقی نکند بندگی وآزادی

ای عزیز آزادی و فراغت وترک وعزلت وخلوت وجلوت وخمول وقناعت وحصول مراد ونامرادی وغم وشادی باراده واختیار خواستن خلاف عقل است وکامل آزادن باشد که از ارادهٔ خویش وخواستن آزاد باشد.

هر که ازخود شدمجرد درطریق عاشقی　　ازغم ودردش چه آگاهی وبا درمان چکار

از خدمت جنیدسالکی مسألت نمودابن خواهم که نخواهم. فرموداینهم خواستن است

غلام همت آنم که زیر چرخ کبود　　زهر چه رنگ تعلق پذیرد آزاد است

فی الکافی مسنداً عن ابیجعفر علیهما السلام قال لما خلق الله العقل استنطقه ثم قال له اقبل فاقبل ثم قال له ادبر فادبر ثم قال وعزتی وجلالی ما خلقت خلقاً هواحب الی منك ولا اکملتك الا فی من احب اما انی ایاك امروایاك انهی وایاك اعاقب وایاك اثیب.

ای عزیز ترک شیخی وپیشوائی وترک تربیت و پرورش دیگران باراده وخواستن آزادی حاصل نشود وشاید بارکش غول بیابان نشود واینکه فرمود بیشتر زیرکان و دانایان که باین شیخی وپیشوائی مشغول شدند سبب آن دوستی جاه بود.

این چنین شیخکان از موضوع انسان کامل بیرون ودر زمرهٔ الطالبین الدین للدنیا محشور.

واما کلام حضرت خیرالانام علیه السلام اخرمایخرج من رؤس الصدیقین حب الجاه
شاهدآن نیست زیراکه حب الجاه غیرازداشتن جاه است .
از جملهٔ صدیقان یوسف ایها الصدیق است ازچاه به جاه رسید بزرگتر ریاضت و
شریف تر عبادت تحمل تربیت دیگران است برای انسان کامل و باختیار تحمل این بار
گران را نکنند وباخطاب‌فذ کروانذر و بلغ‌چه توان گفت حدیث‌شیبتنی‌سورة هودنشنیدی
وقتها در نظر ابن عاصی میامد که ایه مبارکهٔ **فاستقم کما امرت** درسورهٔ هود و
شوری مسطور وخصوص سورهٔ هود فرموده چه منظور بود تاآنکه وقتی خوش‌روی‌نمود
واز روان بزرگوار این عقده گشود که در سورهٔ هود **ومن تاب معک** ضمیمهٔ آن آیه
است ودر سورهٔ شوری بدون آن ومشقت در استقامت داشتن من تاب معک‌است که فرمود
مرا پیر کرد سورهٔ هود ترک شیخی از زیر بار کناسی گریختن‌است شیخی‌را باکناسی
چه امتیاز شغل هر دو روبیدن است .

شبستری فرماید :

بجان خاک مزابل پاک رفته | زهرچه او دیده از صدیک نگفته

واما آنچه را دروصف انسان کامل‌آزاد فرموده نخستین درجهٔ انسان ناقص است .
واینکه فرمود کاملان آزاد دوطایفه‌اند چون ترک مال وجاه وترک‌شیخی‌وپیشوائی
هم کردند وآزاد وفارغ شدنددوشاخ پیداآمد تابه‌آخرازبیان سابق عیان‌میگردد که کامل
آزاد رایک اصل وشاخ است وایوان رفیع ارشاد را یک کاخ .
واز اینکه درآخرفصل می‌فرماید : ومرایقین نشدکه کدام شاخ بهتراست تا به‌آخر
فصل ظاهر میشود که مقصود آن جناب دراین باب نوشتن‌شرحی ازحال خودبوده نه‌نشانی
از گفتن انسان کامل .

فصل و وصل

در ترجمهٔ جمعی که دررد صوفیه‌صاحب کتابند

از مقدمات مذکوره روشن وظاهر گردید که مراد ازصوفی کیست
وتعریفش چیست‌ومصداق اوقلیل‌حتی قیل‌ان‌الصوفی غیر مخلوق .
و مولانادر دفترسیم در مسألهٔ فنا وبقاء درویش کامل فرموده :

گفت قائل در جهان درویش نیست | وربود درویش آن درویش نیست
هست از روی بقا آن ذات او | نیست گشته وصف او دروصف هو

وفی الکافی عند بـاب قلة عدد المؤمنین مسنداً عن ابیعبدالله علیه السلام قال سمعت
اباعبدالله یقول المؤمنة اعزمن المؤمن والمؤمن اعزمن الکبریت الاحرفمن رأی منکم
الکبریت الاحمر .
وهمچنین آشکار ونمایان شد که متلبسین به‌آنان ومتشبهین بایشان بیشترازعد واحصا
همچون مدعیان علم وعلماء سوء درهر گوشه و کنار ومصطبه و بازار بالاسرار والاجهار

دعوی نیابت عام وجانشین امام باغوای عوام رایات برافراشته و کوس الیّ الیّ واناولاغیر فرو کوفته .

بیت

همه دعوی و قازع از معنی ۞ راست‌پرسی میان‌تهی جرسی‌است

واین گروه در تمام اعصار وامصار باهرولی زمانی‌ونبی جهانی همسری بلکه‌دعوی برتری داشته و رونق بازار سروری وخود سری را در قدح و جرح ارباب بصیرت و یقین پنداشته تمسکوا بالشجرة واضاعوا الثمرة ذلك مبلغهم من العلم .

و شاید بعضی از مشاهدهٔ راهزنان و بسیاری آدم صورتان دیو سیرتان و یا قیاس ارباب حقیقت را با دزدان طریقت از راه اشتباه وعدم علم ویا اغراض دیگر بنحو مطلق در حق صوفیه طعن ودق زده‌اند و بدون امتیاز حق وباطل کتب ورسائلی در رد آنان نوشته‌اند .

احوال شیخ علی بن محمد العاملی الشهیدی

ازآنجمله شیخ علی بن محمد بن الحسن بن زین الدین العاملی الشهیدی نسبة الی جده الشهیدالثانی‌قدس الله تعالی روحه که در سال هزاروسیزده یا چهارده هجری متولدشده ودر اوایل‌جوانی از بلاد خود بیرون آمده و در اصفهان متوطن گردیده و در سال هزار ویکصد وسه در اصفهان فوت شده ونود سال عمر شریفش بوده ازمصنفات او است کتاب‌در المنظوم در شرح کافی تاکتاب علم آن و کتاب در المنثور و احوال خود را در آنجا ذکر نموده و حاشیه بر کتاب شرح لمعهٔ مرحوم شهید دارد ورساله‌یی که نامش‌السهام المارقة‌من‌اغراض الزنادقة فی الرد علی الصوفیه .

وآن جناب معاصرند با محقق‌کامل وفقیه فاضل ملا محمد باقر سبزواری صاحب کتابهای مفیده که از آنجمله ذخیره و کنایه است وطرف نقیض اند با سبزواری چنانکه رساله‌یی‌درتحریم غنا نوشته و در آن رساله نسبتهای سخیف و عبارتهای رکیك‌بمحقق سبزواری فرموده که نقلش خلاف ادبست ولی محض اینکه وضع حالات جناب شیخ علی وسلیقهٔ ایشان معلوم شود ذکر بعضی از سخنانیکه درحق محقق‌طعن ودق زده‌اند مینویسد تا قدر رسالهٔ رد بر صوفیه مخفی نماند .

ومقدمة باید دانست که محقق‌سبزواری نمازجمعه‌را درحال غیبت واجب عینی‌میدانند وهنگام توقف دراصفهان زمان شاه عباس‌ثانی ریاست عامه داشتند وازجمله تلامید ایشان محقق خوانساری آقا حسین علیه الرحمه بود ودیگرآنکه رساله در تحریم غنا نوشته‌اند ودرآنجا قائل بتفصیل‌اند یعنی‌ادله منع رامفید میدانند به‌آنچه در مجالس اباطیل مقرون به آلات طرب باشد چنانکه جمعی برآن رفته‌اند .

خلاصه آقا شیخعلی‌حقیقة رساله‌یی که نوشته‌اند درتحریم عموم غنا در واقع مقصود رد محقق سبزواریست در آنجا میگوید در اوایل آخوند ملامحمد باقرصرف عمر را در

تحریم مطلق غنا نموده بود بلکه کسیکه سماع مجلس صوفیه را استماع مینمود حکم به فسق وعدم ایمان اومیکرد و دراین زمان چون اسباب ریاست و بسیاری اتباع و مریدین مهیاست برای اوشروع درتسهیل امرآنها نموده بهرچه موافقت کنند اورا وچون غناشایع بود میان اهل تصوف اجتهاد نمود برای آنها درحلال نمودن غنابرای اینکه موافقت کنند صوفیه او را وباو اقتدا نمایند در جمعه و جماعت وبعد از آن تفاصیلی میفرماید تا آنکه میگوید من دراصفهان غریب هستم و زیاده ازچهل سال میشود متوطن این بلده میباشم ومزاحم احدی درهیچ چیزنشدم وچون این امورمشاهده نمودم که مردم بیدین شده‌اند به خاطرمن رسید ازجهت نصیحت‌وامربمعروف ونهی‌ازمنکررساله بنویسم‌وگمانم آنستکه‌منتفع شوند به‌آن رساله مردمان‌باخرد ودانش وبدانند که ملامحمد باقرادعامیکند که افضل‌اهل زمان بلکه افضل متقدمین ومتأخرین است بااینکه سرمایهٔ اینکاررا ندارد و مردم را می خواند بمعتقدات خود ومیگوید هر کس پیروی مرا نکند فاسق است واختیار کرده است وجوب نمازجمعه را عیناً وهر کس با اونمازنگزارد فاسق است وبتحقیق من اورا بمحك زدم وامتحان کردم هیچ سواد ندارد وعاری و خالی است از کمتر چیزی که مقدمهٔ اجتهاد است . حتی‌آنکه نمیتواند درست قراءت وتلاوت‌سوره‌یی‌ازقرآن‌نمایدبلکه یك‌آیه را. و درست سورهٔ‌الحمد وسورهٔ جمعه رانمیتواند بخواند که یك عمرمشغول به‌آنست بلکه نماز را نمیداند صحیح بخواند چنانکه تکبیرة‌الافتتاح را بنصب‌الله اکبر میگوید و اول مبطل رادرافتتاح نمازبجا آورده .

وهمچنین سورهٔ حمد را غلط میخواند و آنچه را در حق او میگویم غیبت مذمومه نیست بلکه ازباب تنبیه غافل است و قدح مستحق است و با وجود این اغلاط که معلوم شد ادعا میکند که درمکهٔ معظمه قران‌رابنحو تجوید درست یادگرفته است .

واز خواص اوست که در تشهد میم اول محمد را فتحه میدهد مثل عوام و إذا جاء نصرالله والفتح رأیت‌الناس‌بدون واومیخواند ورفع ونصب وجررانمیشناسد ودرنمازجنازهٔ زنی با او حاضرشدم میخواند اللهم ان هذه امتك وابنة امتك بفتح تا در جمیع نزل بك بدون تاءاللهم انا لانعلم منه بضمیرمذکر .

وبا او در وقوع صیغهٔ نکاحی حاضر شدم میگفت زوجت موکلتی فاطماً بالالف من موکلك محمد بفتح میم وهرچه باو گفتم ازاین غلط خود رجوع نکرد .

وازهمه غریب ترآنستکه قائل‌است بقدم عالم وازمعتبرین شنیدم که گفته است آنچه در کتاب شفا میباشد حق است وحال آنکه ازجملهٔ او قول بقدم عالم و کلمات دیگراست وچون شایع شد این قول ازاو وبراوانکارنمودند قائل بحدوث گردید ولی قائل بقدم را تکفیرنمیکرد و حال آنکه قول بحدوث از ضروریات دین اسلام بلکه از ضروریات دین

اهل ملل است بعداز آن شروع نموده در شرح کلمات قوم در معنی ضروری و علة آنکه منکرضروری کافر است .

وسپس رجوع نموده است دربیان طعن برسبزواری واز آنجمله میگوید درمجلس مهمانی بودیم وجمعی کثیرهم بودند ومن درپهلوی محقق واقع بودم و بسیار برمن مکان تنگ بود واوچهارزانو نشسته بود هرچه اظهار کردم جابجا نشد ودروقت گستردن طعام چنانکه رسم است غذای مخصوص را درنزد کسیکه اعتنای باوبیشتراست میگذارند آنکه مباشر بود ظرف مخصوص رانزد من اولا گذاشت احوال سبزواری دگرگون شدونتوانست اظهار کند بمباشر گفت دست فلانکس نمیرسد واشاره بشخصی که درطرف دیگراونشسته بود کرد مباشر آن ظرف طعام را ازمن دورنمود وبا چشم خود اشاره بمن کردیعنی برمن بحثی نیست .

ودیگر آنکه شخصی کتابهای چند وقف نمود براهل علم واورا متولی قرارداد یا ناظر بواقف گفت عرب را داخل موقوف علیهم نکند واین حرکت شیوهٔ اهل ایمان نیست بدرستیکه هرکس قابل انتفاع باشد واهل آن باشد چه تفاوت دارد عرب باشد یاعجم.

وبعداز آن ذکرفتاوی محقق راکه نادره است مینماید بنحو توهین و حقیقة کمال بی انصافیست درحق محقق سبزواری این کلمات راگفتن و دلیل برنادانی گوینده است ودربزرگی اوهمان کتاب ذخیرة المعاد درشرح ارشادعلامه و کتاب کفایة الفقه کافی ووافی است.

وهمچنین آقا شیخعلی معاصر با ملامحسن فیض علیه الرحمه میباشند وبا اوهم طرفی نقیض هستند ونسبت بفیض کلمات سوء دارد و برعکس اومحقق سبزواری با فیض کمال یگانگی واتحاد را داشته‌اند .

و در حق آقا شیخعلی مذکور فیض میگفته است الهضم الرابع لکونه رابعاً بالنسبة الی الشهید الثانی کذا فی روضات الجنات لسیدنا المعاصر والعهدة علی الراوی .

مولامحمد طاهرقمی

وازجمله کسانیکه رد صوفیه نوشته‌اند المولی محمد طاهر بن محمد حسین القمی الموطن النجفی النشاء الشیرازی الاصل الاخباری المشرب درامل الامل ترجمهٔ اورا باختصار نموده وازجمله کسانیست که درمشرب با یکدیگر قریب ودرعصرهم بوده وروایت میکند شیخ حرازوی بنحو اجازه و با او متحد است در مسلک اخباریه وانکار برفلاسفه ومتصوفه وازجملهٔ مؤلفات که شیخ حردرامل الامل باونسبت داده رساله (فوائدالدینیه فی الرد علی الحکماء والصوفیه است .)

وبعضی کتاب ملاذالاخبار درطعن ودق صوفیه نیزبوی نسبت داده‌اند .

ودرروضات الجنات درباب طاء ترجمهٔ اورا نموده و در وصف او میفرماید از جمله مشاهیرعلماء زمان خود بوده وشدیدالتعصب است برصوفیه وبرکسیکه ترک نمازجمعه را می‌نموده وامام‌جمعه‌وجماعت وشیخ‌الاسلام عوام بلدهٔ قم ونافذالحکم بوده وتکفیرمینموده

است کسیکه قائل بجواز ترک جمعه باشد
وضد صریح بوده است با معاصر خود فاضل جلیل ملاخلیل قزوینی که شرح فارسی
دارند بر تمام اصول وفروع کافی در دوازده مجلد و نامش را صافی نهاده وبامر سلطان
عباس صفوی ثانی شرح نموده و دراول آن شرح ذکر احادیثی نموده که دلالت دارد بر
اتصاف این سلسله علیه بخیرونجاح وبا آنکه اخباری مشرب است نماز جمعه را درزمان
غیبت حرام میداند .

ومیانهٔ این دوبزرگوار در این مسئله رسائل رد یکدیگر بسیار است و آخرالامر
به آنجا امر منتهی شد که روزی درخدمت مولاناخلیل ذکری ازحدیث منقول درعلل الشرایع
شد دروجه تسمیهٔ قم وان حدیث شریف حاصل ترجمه‌اش آنستکه چون رسول خدادرشب
معراج مشاهده فرمود در آن زمین جماعتی را در هم نشسته دید و از میان ایشان مردی
بر منبراست وقلنسوه قرمزی براواست واراده دارد که آن‌جماعت رااغوا نمایدحقیقت حال
را رسول ذوالجلال ازجبرئیل سؤال فرمود امین وحی‌عرض نمود دراینجا منزل شیعیان و
مقام دوستان اولادامجاد تواست واین‌مرد که میانهٔ ایشان است شیطان رجیم است واراده
کرده است که ایشانرا ازراه بیرون ببرد . جناب رسول‌اکرم‌ازاینحال متغیرشدند فرمودند
قم یاملعون وباین علت نام این شهرقم گردید .

مولانا خلیل فرمود بدرستیکه آن شیطانیرا که رسول خدا دیدند در قم‌الحال در
آنجا بالای منبراست ومردمرا ازراه راست بیرون میبرد و مقصودش مولانا محمد طاهر
بوده ازاین استدراک کسی ازحاضرین بملاخلیل عرض نمود اگراین مرد باین اندازه در
ضلال واضلال است چرا سعی نمیفرمائید در طرد مردم ازدور او وعزل‌منصب او، فرمود
جائیکه ازفرمایش جناب رسول ازمنبر فرود نیاید ازکلام مثل من چگونه منزجرمیشود .

ونیز درروضات‌الجنات مذکوراست که‌میانهٔ‌ملامحمد طاهر ومولانامحمد تقی‌مجلسی
اعلی‌الله‌مقامه‌منازعات‌ومراسلات بوددرامر تصوف وبکدورات‌عظیمه منتهی شد . ودررسالهٔ
ردبرصوفیه نوشته است کسیکه شك کندومردد باشد در کفر کسیکه نسبت‌باوداده‌اند بعضی
کلمات موهومه خلاف شرع را چنین شاکی کافراست .

وهمچنین کسیکه تفوه کند بلفظ طریقت وحقیقت وتلفظ کند بعشق‌حقیقی وبمکاشفات
عرفانیه وبتجرد ارواح وامثال ذلك کافر میشود بلکه هر کس هم صاحب این اقوال را
تکفیرنکند کافراست .

ونیز درروضات‌الجنات است که روزی مرحوم ملامحمد باقر مجلسی رحمة‌الله علیه
درمجلس ملامحمد طاهر حاضرشد ازجناب مجلسی بنحوشوخی یا بطورجدی برای توهین
پرسید باقرازچه چیزمشتق است مجلسی فهمید که مقصود او چیست بالبداهة فرمود مشتق
ازاسم حیوانی است که فضلهٔ اوطاهراست بسیارآخوند ملامحمد طاهرخجل شد .

ونیز درروضات الجنات است که شاه سلیمان صفوی ازملامحمد طاهر مذکور درغضب شد وحکم بقتل اوفرمود جمعی ازامراء حضرتش شفاعت از وی نمودند وامر باحضارش ازقم بدارالسلطنه صادرشد که زنده اورا بیاورند چون بکاشان رسید جمعی باستقبال او رفتند ازعلماء وازآنجمله علم‌الهدی پسرملامحسن فیض بود چون اورا دید وشناخت ازحاضرین پرسید که هنوزاین شیخ مجوسی یعنی فیض نمرده است . چون بسمع مبارك فیض این سخن رسید بدیدن ملامحمد طاهر آمد اذن دخول نداد چون حکم بفساد عقیدهٔ فیض در توحید نموده بود . جناب ملامحسن ازپشت دراطاق گفت من برشما عقاید خود را عرضه میدارم اگر چنانست که شنیدهٔ اذن دخول مده والا اذن بده پس چون بنحو صواب عرض عقاید ومعلوم شد برجناب ملامحمد طاهرامرمشتبه بوده اذن دخول داد ومعذرت خواست ومعانقه نمودند

استدراك

صاحب روضات الجنات درضمن ترجمهٔ جناب ملامحسن فیض میگوید که از جمله اشخاصی که منکرفیض بودند ازعلمای زمان اوملامحمد طاهرقمیست ودر آخرعمر ازاعتقاد سوء که درحق وی داشت بر گشت و از بلدهٔ قم پیاده بکاشان آمد وچون بدرخانهٔ فیض رسید فریاد کرد یا محسن قد اتاك المسیء فیض بیرون آمد و مصافحه و معانقه نمودند و یکدیگر را حلال نمودند و دیگر درکاشان نماند فوراً بقم عود نمود و گفت محض تدارك گناه آمده بودم .

ودرترجمهٔ ملاخلیل مذکورمیگوید که درمسئله مابین اووفیض مناظره واقع شد و پس اززمان طویل که ملا خلیل درقزوین بود پیاده آمد بخانهٔ فیض تا به‌آخرآنچه در حق ملامحمد طاهر گفته‌اند بدون کم وزیاد ودیگردرهیچیك ازدومورد تعرض باینکه کدام‌یك واقع شده یا هردو بوده نفرموده وازاین قبیل مسامحات درآن کتاب بسیاراست .

شیخ حر عاملی

وازجمله اشخاصیکه در رد صوفیه کتاب نوشته‌اند محدث اخباری محمدبن‌الحسن بن علی بن محمدالمعروف بالشیخ‌الحر العاملی است درکتاب امل‌الامل که ازجملهٔ مؤلفات اواست تفصیل حال خود واسامی مصنفاتش راذکر نموده‌ازآنجمله میگویند رسالهٔ دارم دررد برصوفیه ومشتمل است بردوازده باب ودوازده فصل وقریب هزارحدیث دراوست دررد برآنها عموماً و خصوصاً درهرچیز که اختصاص یافته باشند بآن چیز .

وصاحب لؤلؤ ترجمهٔ اورادرآن کتاب نموده بعدازآنکه عبارت امل‌الامل‌را بالتمام نقل نموده میگوید .

قول مخفی نماند بدرستیکه شیخ حر اگرچه بسیاراست تصانیف اومگرآنکه تماماً خالی از تحقیق است و محتاج است بتهذیب و تنقیح و تحریر صاحب روضات‌الجنات نیز ترجمهٔ اورا نموده وبعدازنقل کلام صاحب لؤلؤمیگوید :

اقول بلکه خالی بودن از تصرف و تحقیق ودقت نظر درمقام فهم اخبار وجمع منافیات
احادیث درغالب کسانیست که بوده‌اند برطریقهٔ اخباریه ودراین طعن صاحب لؤلؤ وشیخ حر
هردو شریك و سهیم میباشند مثل سایر شرکای اخباریه این دو نفرچنانکه اشاره شد در
ذیل ترجمهٔ صاحب مدارك وغیراواز کلام صاحب مطالع وازشواهد براین مدعی آنکه طاعن
و مطعون علیه بالتمام از این طائفه حشویهٔ ظاهریهٔ ملقبه باخباریه فرق بسیاردارند با
مجتهدین، چنانچه درترجمهٔ ملاامین استرابادی مذکورشد و بعدازچند سطری میگوید تعریف
این دونفریعنی شیخ حروصاحب لؤلؤ آنستکه هردو درمناقضهٔ صوفیهٔ هم عنان طریق بغض
با آنها را پیموده‌اند.

ونیز در آن کتابست که وقتی شاه سلیمان صفوی گفت بشیخ فرق میانهٔ حر وخر
بچه چیزاست وچون درمشهد مقدس رضوی متوطن شد امر قضاوت را باو مرحمت فرموده
وشیخ الاسلام مملکت خراسان شد.

وازغرایب مجلس مرافعهٔ او آنستکه درمقام ترافع هرکس را میگفتند درس کتاب
اصول میخواند رد شهادت او را مینموده چنانکه وقتی در قضیهٔ یکی از طلاب در واقعه
شهادت داد کسیکه مدعی علیه بود گفت آقا این مرد زبدهٔ شیخ بهائی در اصول میخواند
شهادت اورا باین جهت رد نمود وشیخ حررا کتابیست درفقه مسمی به بدایة الهدایة وجدامجد
راقم را برآن شرحی است در نهایت خوبی.

ملااحمد بن محمد التونی البشروی

وازجمله اشخاصیکه رد برصوفیه نوشته‌اند ملااحمدبن محمدالتونی
البشروی است درامل الامل ترجمهٔ او را نموده رسالهٔ رد برصوفیه
رابوی نسبت داده میفرماید ازمعاصرین ومجاورین مشهد مقدس
وترجمهٔ فاضل تونی جزدرامل الامل دیده نشد ومخفی نماناد که احمدبن محمدتونی بشروی
غیر ازفاضل تونی مولی عبدالله بن محمدتونی بشروی صاحب وافیه و کتب دیگراست مانند
شرح ارشاد درفقه ورساله درجمعه ورسالهٔ دراصول اگرچه اونیز ازمعاصرین ومجاورین
مشهد رضوی باشیخ حراست.

شیخ یوسف صاحب حدایق

وازجمله کسانیکه رد برصوفیه نوشته‌اند شیخ یوسف بن احمدبن
ابراهیم بن احمدبن صالح بن احمدبن عصفور الدرازی است و دراز
یکی از قرای بحرین است. ترجمهٔ ویرا ابوعلی درمنتهی المقال
ذکرنموده میفرماید ازاجلهٔ مشایخ معاصرین است درابتدای امراخباری صرف بود بعداز
آن بطریقهٔ وسطی رجوع نموده که نه اخباری ونه اصولی صرف بوده ومیگفته است این طریقهٔ
مجلسی است ودرسال هزارویکصد و هفت درقریهٔ ماحوز که ازقرای بحرین است بدنیا
آمده ودرنزد پدرخود درحال صباوت درس خوانده وبعدازآن خدمت شیخ حسین ماحوزی
که عالم فاضل کامل ومجتهد صرف بوده تحصیل مینموده وجناب شیخ حسین بسیار طعن

براخباریه میزده چنانچه علامهٔ بهبهانی آقا محمد باقر نقل ازشیخ فرموده که این عبارت را میگفته الاخباریون هم الذین یقولون مالا یفعلون ویقلدون من حیث لا یشعرون وپس از چندی که اشتغال بتحصیل داشت بزیارت خانهٔ خدا ورسول مجتبی مشرف شد و مراجعت بقطیف نمود ومدتی درآنجابود تاآنکه اعراب نواصب استیلا بربحرین یافتند فرارنموده چندی در کرمان و شیراز و توابع آنجا مانند اصطهبانات مشغول بتدریس و تألیف بود بعدازآن بعتبات عالیات مشرف ودر کربلا مجاور گردید وبعبادات مواظبت نموده وتألیف کتاب حدائق الناظرة فی احکام العترة الطاهرة درآنحال نوشته و این کتاب جلیل است جمیع اقوال واخبار وارده ازائمهٔ اطهاررا جمع نموده الا آنکه بواسطهٔ میل او بطریقهٔ اخباریه قلیل الاستدلال است .

ونیز ازاواست کتاب سلاسل الحدید فی تقییدابن ابی الحدید ورد براو .

وازافادات آنجناب است کتاب نفحات الملکوتیه فی الرد علی الصوفیه در آن کتاب ترهات وخرافات ایشان را ذکرنموده و ازآن طایفه شمرده است المولی محسن الکاشانی ونقل عنه مقالات قبیحة وعقاید غیرملیحة وردها .

خلاصه بعداز ذکراسامی کتب ورسائل آنجناب میفرماید درماه ربیع الاول هزار و یکصد وهشتاد وشش وفات نموده و شاگردان او شیخ محمد علی الشهیر بابن السلطان و حاجی معصوم ویرا غسل دادند واستاد علامه یعنی محقق بهبهانی براونمازخواند وباوجود آنکه بواسطهٔ طاعون مردم متفرق ومتشتت بودند برجنازهٔ او جمع کثیر حاضر شدند و استاد علامه را ادام الله بقاه دررد براو رسائل متعدده و مطوله و مختصره است وکذلک پسراستاد دام فضله رسالهٔ جیدهٔ مبسوطه دررد براو دارد وبعض مشایخ ازکیاه نیزرسالهٔ وجیزه دررد براودارد .

صدرالمتألهین محمدبن ابراهیم الشیرازی

واز جمله کسانیکه در ذم متشبهین بمتفقه و متکلمین و حکماء و صوفیه صاحب کتابندالحکیم المتأله صدرالدین محمدبن ابراهیم - الشیرازی المشتهر بملاصدرا .

درکتاب امل الامل ترجمهٔ آنجناب را در کمال اختصار نموده می گوید فاضل من فضلاءالمعاصرین ذکره صاحب السلافة یعنی میرسید علیخان فقال کان عالم اهل زمانه فی الحکمة متفنناً لجمیع الفنون توفی فی العشر الخامس من هذه المأة انتهی.

وصاحب لؤلؤذکر آنجنا برادرجملهٔ مشایخ دامادوی یعنی مولانامحسن فیض درحکمت و کلام نموده فقال المولی صدرالدین المذکور فهو محمدبن ابراهیم صدرالدین المشهور بملا صدرا کان حکیماً فلسفیاً صوفیاً بحتاً توفی بالبصره وهومتوجه الی الحج فی سنة خمسین بعدالالف وله ابن فاضل کما تقدم فی کلام السید نعمةالله یسمی میرزا ابراهیم وکان فاضلا عالماً متکلماً جلیلانبیلافی اکثرالعلوم سیمافی العقلیات والریاضیات قال بعض اصحابنا بعدالثناء

علیه وهو فی الحقیقة مصداق یخرج الحی من المیت قدقرأعلی جماعة منهم والده ولم یسلک مسلکه وکان علی ضد طریقة والده فی التصوف والحکمة وقد توفی فی دولة شاه عباس الثانی بشیراز فی عشر السبعین بعدالالف ومن مؤلفاته حاشیة علی شرح اللمعة الی کتاب الزکوة وله ایضاً کتاب تفسیر عروة الوثقی انتهی .

وسید بزرگوار آقا سید ابراهیم بن الامیر محمد معصوم الحسینی القزوینی والدماجد آقا سید حسین که مزارفیض آثارش درقزوین از مشاهد مشرفه است حواشی برامل الامل نوشته‌اند نامش متمم الامل است بر عبارت مذکور از امل چنانچه ترجمهٔ فارسی آن چنین است مولی صدرالدین ازجمله شاگردان سید محقق میرمحمد باقر داماد و شیخ بزرگوار بهاءالدین محمد عاملی قدس سرهما است و او را کتب و مصنفاتی است از آنجمله است شرح اصول کافی و کتاب شواهدالربوبیه وکتاب الاسفار الاربعة و کتاب شرح الهدایة و حاشیه برالهیات شفا وشرح حکمة الاشراق و کتاب واردات قلبیه ورساله در حدوث عالم وکتاب مسائل قدسیه وقواعد ملکوتیه ورسالهٔ در تحقیق تشخص اجوبه از مسائل مشکله اجوبه ازمسائل بدووجود انسان رسالهٔ درتحقیق اتصاف ماهیت بوجود اجوبه‌ازمسائلیکه محقق طوسی ازمعاصرخود سؤال فرموده و معاصرجواب نداده کتاب اسرارالایات تفسیر سورة الجمعه تفسیرسورة الطارق تفسیرسورة الواقعة تفسیر آیة النورتفسیر سورهٔ یس تفسیر سورة القدر . وسید معاصردر روضات الجنات از جملهٔ مصنفات آنجناب را که ایراد نموده تفسیر آیة الکرسی وکتاب حکمة العرشیه و کتاب مشاعر و شیخ احمد احسائی این دو را شرح نموده و رسالهٔ اکسیر العارفین فی معرفة طریق الحق والیقین و رسالهٔ اتحاد العاقل والمعقول و رسالهٔ کسر الاصنام الجاهلیة فی کفرجماعة الصوفیة .

و بعد از چند سطری میگوید در بسیاری ازمصنفات مذکوره کلماتیست که باظواهر شریعت ملایم نیست وگویامبنی است بر اصطلاحات خاصهٔ خودش یا آنکه حمل کرده شود بر چیزیکه موجب کفر و فساد اعتقاد او نشود وبواسطهٔ این کلمات سوءظن برای جمعی از فقها بهمرسیده بلکه فتوی بکفرش دادند چنانچه بعضی در حق شرح اصول کافی گفته اول من‌شرحه بالکفر صدرا .

راقم گوید شیخ بزرگوار شیخ مرتضی اعلی‌الله مقامه در مسئلهٔ نیت وضو و تحقیق معنی اراده در کتاب طهارت نقل عبارت از ملا صدرا فرموده ماهذ الفظه الشریف قال صدرالمتألهین الی اخرما نقل .

و اماکتاب کسرالاصنام الجاهلیة نظرحکیم بمتدلسین ومتشبهین است بصوفیه ومتفقه وحکماء فلینظرو اینکه سید معاصر گفت کسرالاصنام الجاهلیة فی کفر جماعة الصوفیه افتراء است بل فی مدح جماعة الصوفیة الحقة .

در یکی از فصول مقالهٔ سیم آن کتابست ماهذالفظه والعاقل الفهیم و کل من نظر

فی اوضاع هذا الزمان واطوار اهله نظر اعتبار و استبصار بعلم یقینا ان اهل الله وارباب التصوف والکمال والحال یمتنع ان یکون احد منهم ظاهراً جلیا بل یجب ان یکون مستوراً مخفیاً لا بان یکون بشریته غیر مشاهدة لاحد بل بان یکون حالته مختفیة علی الخلق ومرتبته مجهولة علیهم

و بالجملة الصوفی من حیث انه صوفی مستور عن العقول وان لم یکن ظاهر جسده وسایر حالاته مستوراً عن الانظار الی ان قال خزائن الامناء مکنونة و کنوز الاولیاء مخزونة قدس الله تعالی اهل عرفانه وخواص عباده و محبوبیه عن اطلاع اهل الدنیا و عبدة الشهوات علی احوالهم والطمع فی ادراک شأنهم وجلت منزلتهم عن ان یصل الیها افهام الجهال وطبایع الارذال فهم تحت حجت العزة محتجبون و فی قباب الکبریاء عن معارفة اهل الشر والفساد مستورون وهم خاصة بعبادة ربهم والتقرب الیه وسایر الناس کباقی الحیوانات وجملة الکاینات بخدمتهم قائمون لانهم غایة الکون و ثمرة الایجاد و غیرهم معدات والات جودهم الی اخره .

و چنانچه فیض هم در مقالهٔ شصت و دوم و سیم و چهارم از کتاب کلماته الطریقة و کتاب بشارة الشیعة در ذم متلبسین بصوفیه عبارات واشاراتی فرموده و چنانچه سبق ذکر یافت از جماعتی مثل مولانا در مثنوی و شیخ محمود در گلشن راز در مذمت عیاران وطراران که بلباس این طایفه درآمده اند بیش از همه نکوهش نموده اند وعجب اینست که با وجود اینکه کتب آخوند و فیض علیهما الرحمة نتیجهٔ استدلالشان کلمات صوفیه است حتی آنکه صاحب لؤلؤة درحق فیلسوف گفت صوفی بحث صوفیه میگویند پیرو مقالات صوفیه است نه صوفی .

و در سلسلهٔ نوربخشیه و نعة اللهیه از سلاسل معروفیه ذکر اتصال میر فندرسکی وداماد و بهاء الدین عاملی وصدر الدین شیرازی وفیض کاشانی ومولانا محمد تقی مجلسی رحمة الله علیهم بعونه تعالی بیاید .

میرزا محمد اخباری واز کسانیکه دررد صوفیه اهل کتابند ابواحمد محمد بن عبدالنبی بن عبدالصانع المحدث النیشابوری المعروف بمیرزا محمد الاخباری

در کتاب رجال که از مؤلفات خوداواست ترجمهٔ خویش را ازاسم و کنیه واسماء آباء چنانچه مذکور شد نوشته است باضافه المعروف بالمحدث الاخباری الاستر آبادی جداً النیشابوری والداً الهندی مولداً المشاهدی نزلا .

و میفرماید مصنف این کتاب راید طولا است در کلام والهیات وحدیث وفقه واصول وعلم تطبیق و معارف ودرروز شنبه بیست ویکم ذی القعده سال هزار ویکصدو هفتادوهشت بدنیا آمده دراکبرآباد هند . پس از تکمیل وحج بیت الله درسال یکصدو نودوهشت در نجف اشرف مجاور شد وچندی بعد درحایر حسینی سپس در کاظمین (٤) واز برای او هشتاد تصنیف است درفنون عقلیه و نقلیه وشهودیه و ذکر اسامی کتب را مفصلا نموده واز آنجمله میگوید

(وله رسالة نفثة الصدور فی رد الصوفیه) وبعد از فراغ از تعداد اسامی کتب میگوید معاصر با شاه عالم تیموری هندی و پسرش اکبر شاه ثانی و سلطان مصطفی و سلطان محمود عثمانیم و دردولت محمدخان قاجار و فتحعلی شاه قاجار بمملکت ایران آمدم والان چهل سال از عمر مصنف میگذرد .

و در بستان السیاحهٔ شروانی ترجمهٔ ویرا در حرف نون بمناسبت نیشابور آورده و میگوید هنگام مجاورتش بعتبات بخدمت وی رسیدم و پس از چهارسال که در کاظمین مجاور بود بواسطهٔ عنادیکه اهل اصول را با اخباراست بحکم علمای اصول واهل اجتهاد و از آنجمله آقا سید محمدبن آقا سید علی الطباطبائی در سال هزار و دویست وسی ودو هجری جمعی از صغار و کباران دیار برسر خانهٔ آن قدوهٔ اخیارریخته با یك پسرش ویکنفر از شاگردان آن بزرگوار را بسعادت ابد رسانیدند و اسباب آنچه بود غارت کردند و ریسمان بر پای معرفت پیمایش بسته جسد او را در کوچه و بازار کشیدند و قریب عصر در خارج درب کاظمین نزدیك بقهوه‌خانه دفن کردند انتهی ملخصاً .

و در روضات الجنات ترجمهٔ وی‌را مشروحاً ذکر نموده در باب محمدین و در باب جیم درضمن ترجمهٔ شیخ جعفر نجفی طاب ثراه آورده است که شیخ را رساله‌ایست نامش نیز کشف الغطاعن معایب میرزا محمد عدوالعلماء ارسلها الی السلطان فتحعلی شاه القاجار و دلل فیها قبایح افعال ذلك الرجل ومفاسد اعتقاداته الکفریة بما لامزید علیه وذلك حین التجاء الی حریم ذلك الملك خوفاً علی نفسه الخبیثه وفراراً من ایدی علماء العراق وقدارخها مخاطباً لاهل طهران بقوله میرزا محمد کم لامذهب له الی اخر ماقال ومعلوم شد از ردنوشتن برصوفیه نیز برای او فایده نبخشید .

آقا محمد علی البهبانی

و از کسانیکه در رد صوفیه کتاب دارند مولانا الاقامحمدعلی بن قدوتنا الاجل علامة البهبهانی ابن مولانا محمد اکمل اعلی الله مقامه شیخ ابوعلی در منتهی المقال ترجمهٔ جناب استاد خود باقرالعلوم را نموده میفرماید میلاد شریفش در سال هزار و یکصد وهیجده یا هفده در اصفهان بوده و چندی در بهبهان متوطن و بعداز آن بکربلا مجاور و از قدوم او طایفهٔ اخباریه برافتادند و از نورعلومش امراجتهاد را رونقی تازه روی داداز برای آنجناب دو پسر است هردو عالم‌اند اکبر ایشان آقا محمد علی است میلاد او سال یکهزار و یکصد و چهل و چهار در کربلای معلی بوده و در خدمت پدر تحصیل علوم فرموده ودرسال طاعون ازعراق عرب بدیار عجم آمدند والحال آنجا میباشند و والدهٔ آنجناب یعنی استاد دختر نورالدین بن مولانا محمد صالح مازندرانی است ومادر نورالدین دختر مرحوم مولانا العلامه محمدتقی مجلسی رحمة الله علیه است بنابراین ملامحمد صالح مازندرانی جدمادر استاد است ازطرف پدر مادر وعلامه محمد تقی مجلسی جد مادر ایشان است از طرف مادر و ملا محمد باقر

مجلسی خالوی مادری آنجناب است و لذا یعبر عنه بخالی وعنهما بجدی انتهی ملخصاً .

و میرزا محمد اخباری نیشابوری سابق الذکر در رجال کبیر خود ترجمهٔ جناب آقا محمد علی را باین نحو نموده ماهذالفظه محمد علی بن محمدباقر الاصفهانی المعروف بابن آقا سکن بقرمیسین و بهادفن کان فاضلا متتبعاً عاصرناه و کان صدیقاً لنا فقیدالعناد بالمحدثین شدیدالعناد بالصوفیه الی اخرما قال .

و سید معاصر درروضات الجنات ترجمهٔ آنجناب را در ضمن ترجمهٔ پدر بزرگوارش در حرف «با» آورده ونیزدر باب میم بعنوان مخصوص فرموده و در این محل در ضمن تعداد مصنفات آنجناب میگوید و مثل رسالة له اخری فی النقض علی جماعة الصوفیه علی الطریق الاخری سماها قطع المقال فی رد اهل الضلال و رسالة له فی حکم النکاح مع الاعسار سماها مظهر المختار و ذهب فیها الی جواز فسخ المرأة نکاحها فی صورة حضور الزوج و امتناعه من الانفاق والطلاق وان کان من جهة الفقر والاملاق .

راقم گوید رسالهٔ قطع المقال بنظر نرسیده ولی رسالهٔ خیراتیه که لفظهٔ خیرات و تاریخ (۱۱۲۱) تاریخ تألیف او است موجود است .

و در هنگامیکه سید معصوم علیشاه دکنی را نزد خویش محبوس داشته و عاقبت بعزشهادت واصل شد برای حاجی ابراهیم خان اعتمادالدوله وزیر آقامحمدخان فرستاده اند و بنحو انصاف هر کس دیده باشدآن رساله را خواهد گفت که جناب آقا درآن رساله حقیقة نقض خود فرموده وقدح خویشتن نموده زیرا که برخلاف سیرت ائمهٔ انام وعلماء اعلام درآن رساله عمل نموده و مشتمل بر کلمات رکیك سخیف و فحاشی و بذائیست و اخبار بسیار درکافی و غیره در قدح بذاء وارد است و گفتهٔ سعدی است که سنت جاهلان است که چون بحجت از خصم فرو مانند سلسلهٔ خصومت بجنبانند همچو آزر بت تراش که جواب حجت پسر برادر خودابراهیم نداشت بجنگش برخاست **که لئن لم تنته لارجمنك .**

و نیز آنجناب در مقامع الفضل و ضمن بعضی رسائل در طعن صوفیه فرمایشاتی فرموده اند و سرجان ملکم انگلیسی در تاریخ ایران ذکر اینطایفه را فی الجمله از قول جناب آقا نموده خلاصه اصرارآن آقا در جرح و قدح و حبس و قتل اینطایفه سبب شد که اولاد و اعقاب آقاتماماً حسن ظنی بآنها پیدانموده و رفته رفته از ارباب یقین بلکه مروج سلسلهٔ متقین شدند چنانچه در ذکرمعاصرین والدماجد احوال جناب عمدة العلماء الراشدین والعرفاء الکاملین آقا محمود رحمة الله علیه ابن آقا محمد علی و برادر بزرگتر ایشان مذکور گردد والحال جناب حاجی محمد مهدی ابن آقا محمود دام فضله ضیابخش محراب امامت و زاویه نشین خانقاه طریقت است .

و در ذکر حال معاصرین راقم ترجمهٔ آنجناب بیاید و بسیاری مثل سید جزایری در تلو کلمات بعضی سخنان دارند .

و مرحوم میرزا ابوالقاسم محقق قمی طاب ثراه در جواب از مسائل فرمایشانی فرموده‌اند .

وهمچنین از معاصرین بعضی رسائل و کلمات در ذم ایشان دیده شده .

ومولانامحمد باقر مجلسی اعلی الله مقامه‌درباب ذکراز کتاب عین‌الحیوة بعدازمعانی ذکر شرحی در نقض این طایفه نگاشته‌اند .

و سید ابوتراب مرتضی بن داعی‌الحسینی الرازی در کتاب تبصرة‌العوام و کتاب فصول‌التامه قدحی بلیغ نوشته‌اند .

ومولانااحمدبن محمدالاردبیلی قدس سره در کتاب حدیقة الشیعة که منتسب باوست بابی مخصوص در رد آنان عنوان نموده . راقم گوید چنانکه دراول باب تعریف صوفی از کلمات قوم معلوم گردید و کلام شهید قدس سره درباب وقف از کتاب دروس وعبارت علامهٔ مجلسی در زادالمعاد در مدح اینطایفه ذکر شد دیگر مجال شبهه نیست در اصل حقیقت تصوف و آنچه بعضی قادحین گفته‌اند شبههٔ موضوعی است نه حکمی ومقصودآنکه مصداق آن تعریف صوفی است اگرچه درجبه وقبا است وآنکه بدان وصف نیست کوفی است اگرچه در خرقه و عبا است .

و روایت شیخ مقدادبن عبدالله السیوری‌الفقیه در شرح باب حادی‌عشر که درمطلب دوم بتمامها مذکور شد شاهد مدعا است و باین جهت صرف نظر از نقل عبائرآن‌رسائل باختصار نزدیکتر ولی محض توضیح بعضی مطالب و تنقیح برخی شوائب کلمات حدیقة الشیعه‌را که در حقیقت مدرک من تأخر است ایراد مینماید و شاید مقام مقتضی شود که از عین‌الحیوة علامهٔ مجلسی مقالهٔ در بیان آید والله‌الموفق والمعین .

در آنکه کتاب حدیقةالشیعة ازمحقق اردبیلی نیست

اولاباید دانست کتاب حدیقةالشیعة ازمصنفات جناب‌مقدس‌اردبیلی علیه الرحمه میباشد یاآنکه ازقبیل رب مشهورلا اصل‌له است در کتاب‌امل‌الامل‌درترجمهٔ‌جناب‌مقدس‌میگویداحمدبن‌محمدالاردبیلی کان‌عالماًفاضلا مدققاً عابداًثقة ورعاً جلیل‌القدر عظیم‌الشأن معاصر الشیخناالبهائی‌له کتب‌منها شرح‌الارشاد کبیر لم‌یتم وتفسیر آیات الاحکام و حدیقة‌الشیعة .

و شیخ یوسف بحرانی نیز در ترجمهٔ جناب مقدس بعد از تمجید میگوید و کان مجتهداً صرفاً کالعلامة الحلی وله ایضاً کتاب حدیقة الشیعة الی اخر کلامه و معلوم است شهادت صاحب لؤلؤة ازروی شهادت صاحب‌امل‌الامل‌است وهمچنین دیگران .

و بر حسب تحقیق این کتاب از مقدس نیست لوجوه عدیده .

یکی آنکه سید بزرگوار آقا سید ابراهیم بن امیر معصوم‌الحسینی در حواشی امل الامل که نامش متمم الامل است میفرماید لیس کتاب حدیقة الشیعة من مؤلفاته قدس سره علی ماتحقق عندی .

و دیگر آنکه در بستان‌السیاحه مذکور است که جمعی حدیقةالشیعه را بنظر مولا محمد باقر خراسانی مؤلف ذخیره رسانیده عرض نمودند که مولانا احمد اردبیلی دراین کتاب مذمت صوفیه نموده شما چه میفرمائید در جواب فرمود که فهرست تألیفات مولانا احمد را دیده‌ام نام کتاب حدیقة الشیعة در آن نیست و آن کتاب تألیف ملا معزالدین اردستانیست ومذمت صوفیه نیز به آن الحاق شده و ملامعزاردستانی که مصنف آن کتاب است نیز انکار صوفیه ننموده .

ونیز ملا شاه محمد شیرازی میگفته که من ملا معز اردستانی را دیدم از اوپرسیدم او کتاب حدیقةالشیعه را بخود منسوب کرد و در مذمت صوفیه هیچ نگفت ومؤید این‌مقال نیز نقل نموده‌اند که ملا محمود خراسانی که عالم ربانی بوده میفرموده کتاب‌حدیقةالشیعه که در هندوستان نوشته شده بوددیدم درآن هیچ قدح وذم‌صوفیه نبوده .

وچون حدیقةالشیعة از مولانا احمد و کتاب تبصرةالعوام ازسید مرتضی‌رازی ثابت نیست لهذا مولانا محمد باقر مجلسی انکار و مذمت صوفیه را از آن دو کتاب نقل‌نکرده و در کتب خود نیز ازآن دو کتاب‌چیزی‌نیاورده با آنکه نام چند کتاب غیرمشهورازعلماء درمذمت صوفیه ذکر نموده .

ودیگر آنکه مرحوم حاجی محمد جعفر بن‌الحاج صفرخان الهمدانی دراوایل کتاب مرآةالحق میفرماید محقق اردبیلی را حاشیه‌ایست مشتمل براعلی درجهٔ تحقیق برالهیات تجرید الکلام و در مبحث توحید در رد شبههٔ ابن کمونهٔ یهودی موافقت با محقق خفری نموده متمسک بوحدت وجودشده است واتمام دلیل‌را موقوف باو دانسته باوجودقائل‌شدن بر وحدت وجود رد بر صوفیه چه معنی دارد و در اوقات تحصیل‌علوم شرعیه فرعیه‌خدمت مولانا المحقق‌المدقق المیرزا ابوالقاسم القمی رحمةالله علیه صحبتی مستوفا از مراتب وفضیلت ودقت وزهد و ورع محقق اردبیلی‌مذکورشد حقیر عرض نمود که آن بزرگوار مایل و قایل بوحدت وجود است در حاشیهٔ الهیات ، جناب‌ایشان منکر این صحبت شدند حقیر عرض‌نمودم که حاشیهٔالهیات بنظرمنوررسیده‌است ؟ فرمودندبلی دراوقاتیکه‌در نجف اشرف در ایام تحصیل توقف داشتم در آنجا دیده‌ام فرمودند که حاشیه در نزد تو میباشد عرض کردم بلی فرمودند فردا همراه خود بیاور قبول نمودم همینکه بمنزل معاودت‌نمودم بلافاصله یکی ازمحارم خودرا فرستادند که فلانی موضع آن مسأله را معین‌نمایدو کتاب‌را گرفته همراه بیاورد کتاب را بخدمت ایشان برد فردا که بخدمت رسیدم اظهار تعجب وغرابت مینمودند و این حاشیه مؤید حرفی است که شنیده شده است که این‌صحبت‌صوفیه از محقق اردبیلی نیست از دو نفر علما این انکار بحقیر رسیده یکی از سید بزرگوار سید ابراهیم همدانی المسکن القمی الموطن شخصی ازثقات تلامذهٔ ایشان از ایشان نقل نموده که میفرموده‌اند که آن مطاعن از جناب محقق اردبیلی نیست بلکه یکی از فضلای

قم است که اسم او را مذکور ساخت و ضعیف فراموش نموده و دیگر مولانا محراب جیلانی بود که ایشان هم منکر بودند انتهی ماأوردنامن نقله .

ودیگراینکه سید معاصر در روضات الجنات میفرماید و کتاب حدیقة الشیعه فی تفصیل احوال النبی والائمه و اثبات الامامة الخاصة بالفارسیه کما انتسب الیه فی المشهور و صرح به ایضاً فی الامل ولؤلؤة البحرین و فی بعض کلمات الشیخ عبدالله بن صالح البحرانی وصاحب بلغة الرجال کما نقل عنهما صاحب اللؤلؤة ویدل علیه ایضاً ما یوجد فی مجلده الثانی الذی هو بین اظهرنا فی هذاالزمان ویختص بفضائل الاعیان و اثبات امامتهم بالدلیل والبرهان من الحوالة الی کتابه الزبدة و انه یبعد عن سوقه الوضع والانتحال و قدنفاها بعضهم و نقل ذلک عن سمینا المجلسی و لم یثبت عنه لفقدالدلیل علیها لکثرة نقله عن الضعاف التی لااثر لهامن الکتب المعتمده اولوجود مضمون الکتاب بعینه فی بعض کتب الشیعة الاعاجم المتقدمین الا قلیلا من دیباجته کما قیل اولبعدالتألیف بهذاالسوق واللسان من مثله و فی مثل العزی السری العربی من البلدان کفایة البعدالذی هو فی کون تذکرة الائمة الفارسیة المعروفة من مولانا العلامه المجلسی و ان اشتبه علی کثیر من المعاریف الذین لم یأنسوا بکتبه ولم یعرفوا حق قدره فی نسبتها ایضاً الیه بمحض ان رأوافی خطبته ذکر محمد بن باقر بن محمد تقی مع ان المسمی بهذا الاسم ولداللمسمی باسم من بعده کثیر کثیر و غیرالمنسوب منهمافی کتبه الی المجلسی نزریسیر الی اخرما قال .

وانصاف آنستکه هر کس نسبت این کتاب را به آن جناب بدهد حق اورا نشناخته و پایهٔ مقام او ندانسته شخصی که پایهٔ اجتهاد و احتیاط او بنحویست که ضرب المثل است و هر کس را بخواهند در ورع و قدس تعریف کنند میگویند مانند مقدس اردبیلی است و فی حدایق المقربین انه کان یخرج کثیراً من النجف الاشرف الی زیارة الکاظمین علی دابة الکراء فاتفق انه خرج فی بعض اسفاره ولم یکن معه مکاری الدابة فلما ارادان یخرج من الکاظمین اعطاه بعض اهل بغداد رقیمة یوصلها الی بعض اهل النجف و اخذها وضبطها فی جیبه ثم لم یرکب بعدعلی الدابة فکانت هی یمشی قدامه الی النجف ویقول انالم اؤذن من المکاری فی حمل ثقل هذه الرقیمة .

با وجود این احتیاط و تقوی چگونه متصور است بنقل اخبار ضعیفهٔ غیر مذکوره در کتب معتبره و بعضی اقوال مغرضانه آنکه جماعتی را که حالشان معلوم نیست یا علم وتشیع ایشان محقق است نسبت کفر و زندقه دهد یا چنین تألیفی نماید که موجب اراقهٔ دماء مؤمنین گردد و دیگر آنکه محقق اردبیلی در کتاب مجمع الفایده که شرح برارشادعلامه است معروف بفضل و تحقیق است بین اصحاب باندازهٔ که بعضی گفته‌اند بعلت بسیاری دقایق فلسفیه از طریقهٔ فقهاء مرضیه بیرون رفته است .

وقال فی کتاب طهارة زبدة البیان عند تفسیر هذه الایة **یا ایها الذین امنوا انما الخمر**

والمیسر والانصاب والازلام رجس من عمل الشیطان فاجتنبوه لعلکم تفلحون.

قال وفی هذه الایة دلالة علی تحریم سایر التصرفات فی الخمر من الشرب والبیع والشراء والاستعمال علی جمیع الوجوه و لادلالة فیها علی نجاسة الخمر و لهذا قال الصدوق ان الله عزوجل حرم شربها لاالصلوة فی ثوب اصابته فتأمل والاخبار مختلفة فی ذلک والاصل یؤیده نعم ان ثبت کون الرجس بمعنی النجس الشرعی فقط لدلت علیها الی ان قال فالاجماع الذی علی کون الرجس بمعنی النجس فی التهذیب غیر معلوم بل کونه بمعنی النجس الشرعی اذ ما یفهم ذلک الا من القذر و کونه بذلک المعنی غیر ظاهر و الظاهر انه بمعنی المائم اوالفعل المؤدی الی العقاب اوالقبح کما فی آیة التطهیر لیصح کونه خبراً عن المیسر وغیره ایضاً وان سلم مجیئه بمعنی النجس و بالجملة لادلالة فیها علی نجاسة الخمر وهوظاهر بل فی الاخبار ایضاً لادلالة لاختلافها والجمع بحمل مایدل علی وجوب الغسل علی الاستحباب اولی من حمل مایدل علی عدمه علی التقیة .

و با وجود چنین دقتی در مسألهٔ مشهوره بل اجماع منقوله وصحاح مأثوره اصل طهارت را محکم گرفته چگونه میشود در حکم بکفر و زندقهٔ جمعی ظاهر الاسلام اکتفانمایند بقول تبصرة العوام که مؤلف ان معلوم نیست و تعریف شهید را در وقف دروس و کلمات سید حیدر آملی ومحقق طوسی وخبر درغوالی اللئالی و شرح باب حادی عشر را ندیده باشد .

وثانیاً گوئیم بر فرض که این کتاب از آن عالیجناب باشد مانند دیگر مسائل فقه و أصول فقه بنابراجتهاد ایشانست و از بدیهیات اولیه و ضروریات مذهب امامیه است لیس کل مجتهد بمصیب فی الفروع والاصول و اهل سنت و جماعت نیز در اصول دین موافق با امامیه اند که لیس بمصیب اگرچه درفروع مصوبه باشند وطایفهٔ حقه حکم الله را تابع آرای مجتهدین نمیدانند مطلقاً بلکه صدوق و بعضی دیگر در مسألهٔ سهو سخن را بجای بالاتر رسانیده .

وفقیه کامل شیخ محمدحسن درجواهر الکلام درمسألهٔ اختلاف واشکالیکه میانهٔ اخبار کراست بحسب مساحت ومقدار کلامی فرموده که مستلزم هرج ومرج تمام ابواب فقهیه است وبفرمودهٔ شیخ مرتضی اعلی الله مقامه در کتاب طهارت رفع اشکال باشکل نموده وچنانچه بعضی درمقام قدح باجتهاد خود کلماتی گفته ورسائلی نوشته همچنین جمعی ازاعاظم علما که بعداز این در بین کلمات حدیقه نقل عبارات ایشان میشود از روی تحقیق و اجتهاد مدح ایشان را نگاشته اند قال الله تعالی **والذین جاهدوا فینا لنهدینهم سبلنا و ان الله لمع المحسنین .**

والحال شروع مینمائیم در نقل کلام آن کتاب مستطاب تاچه قبول افتدو چه در نظر آید.

عبارت حدیقة الشیعة در بارهٔ صوفیه و جواب آن

در حدیقة الشیعه میفرماید درضمن حالات حضرت صادق علیه السلام
وچون ابتدای ظهور صوفیان ومذهب باطل ایشان درزمان حضرت
امام جعفر صادق بوده بنا بروعدهٔ که دراوایل جزو اول این مختصر
نموده چند کلمهٔ دربیان مذاهب وعقایدصوفیه درباب جداگانه دراین مقام مسطورمیگرداند.

بعدازاین کلام اول درتعداد مذاهب اهل اسلام نقلها نموده وبعد فرموده که باید دانست
که عثمان بن شریك کوفی که بابوهاشم کوفی مشهور بود در آخر های زمان بنی امیه این
مذهب واین طریقه راوضع نموده وابن خمرة در کتاب هادی الی النجات من جمیع المهلکات
و کتاب ایجاز المطالب فی ابراز المذاهب آورده وسید مرتضی رازی در کتاب فصول ذکر
کرده وازمشایخ صوفیه شیخ عزیز نسفی که از مشاهیر علمای این طایفه است در کتاب
تصفیة القلوب قائل شده وقشیری که سنیان اورا امام قشیری میگویند و از بزرگان علمای
نواصب وصوفیه است وصاحب تصانیف بسیار است درچند کتاب و رساله‌اش اعتراف باین
نموده که نام صوفی در جائی مذکور نبود تا پیش ازتمام شدن دویست سال از هجرت این
نام را وضع کردند وملاجامی دراوایل کتاب نفحات الانس ازاونقل کرده وخود باین قائل
است ومیگوید اول کسیکه اورا صوفی گفتند ابوهاشم بود وبغیراودربسیاری از کتابهای
شیعه و سنی اینمعنی مضبوط است باوجود این میباید دید که جمعی از متعصبان در معنی
صوفی ووجه تسمیهٔ هریك ازپیروان عثمان کوفی چه دست وپاها زده‌اند وچه وجوه درهم
بافته‌اند حتی بعضی ازایشان گفته‌اند که عبارت ازاصحاب صفه بوده که صوفی کرده‌اند و
صوفی گفتند وطایفهٔ ازفریبندگان بجهة رونق کارورواج بازارخود دانسته به‌آن توجیهات
کاسده قائل شده‌اند وگروهی ازغافلان نادانسته به‌آن وجوه فاسدهٔ کاسده معترف گشته‌اند
وبه‌آن سخنان واهی سفیهان را دروادی گمراهی انداخته‌اند.

پس بدان اول کسیرا که صوفی گفتند چنانکه شیعه و سنی نقل کرده‌اند ابوهاشم
کوفی بود واین بسبب آن بود که مانند رهبانان جامهٔ پشمینهٔ درشت میپوشید وآن ملعون
مثل نصارا بحلول واتحاد قائل شده ولیکن نصاری دربارهٔ عیسی بحلول واتحاد قائل بودند
واوازبرای خود این دعوی بنیادنهاد ودراین دودعوی متردد ومتخیل بود ومعلوم نیست که در
آخر رأی شومش بکدام یك قرار گرفت ودر کتاب اصول الدیانات مسطوراست که او بظاهر اموی
وجبری بود در باطن ملحدودهری ومرادش ازوضع این مذهب آن بود که دین اسلام را
برهم زند وازائمهٔ معصومین علیهم السلام چند حدیث درطعن اووارد است و پیروان اورا
خواه صوف پوشند و خواه نپوشند صوفی گویند و گاه بنام اووگاه بنام پدر او ایشانرا
منسوب گردانیده بهاشمیه وابوهاشمیه وعثمانیه وشریکیه خوانند.

وچون سفیان ثوری طریقه وروش اوراخوش کرده صورت ورؤیت وتشبیه وتجسیم

بر مذهب او افزوده و عرصهٔ این مذهب باطل را وسیع گردانیده این فرقه را ثوریه و سفیانیه نام کردند.

وبعدازآن ایشان را بابویزید بسطامی نسبت داده یزیدیه و بسطامیه لقب کردند وباعتبارقائل‌بودن بحلول واتحاد ایشانرا حلولیه واتحادیه خواندند.

وچون جمعی‌ازایشان دراتحاد مبالغه نموده بوحدت وجود قائل‌شدند ایشانراوحدتیه نام کردند وبحسین‌بن منصورحلاج ایشانرا منسوب ساخته منصوریه و حلاجیه گفتندوبجهت آنکه در باب مشایخ خود غلو نموده بخدائی ایشان بروجه حلول و اتحاد قائل شدند و برگمراهی خود ودیگران افزودند ایشانرا غلات وغالیه وغاویة نام کردند وبسبب مکرو شید وزرق وخدعه ومردم فریبی ایشان را بزراقیه وخداعیه موسوم ساختند.

و چون طریقه و مذهبی اختراع نموده بودند و مشتمل بود بر رهبانیه و نصرانیه ودرآن کفر و اسلام را درهم آمیخته امامان ما ایشانرا بمبتدعه مسمی گردانیدند و چون منافقان و ریاکاران بودند مرائیه خواندند وچون اصطلاحی وضع نموده‌اند آنرا تصوف نام نهادند علما ایشان را متصوفه نام کردند و بواسطهٔ لافهای بسیار که میزدند ایشانرا متصلفه گفتند و اینهانامهائیست که بیشترش بر کل‌این طایفه جاریست و بغیرازاین‌ایشانرا نامها بسیار است و بعضی دیگر از نامهائیکه طایفهٔ ایشان را بهآن نامها میخوانده‌اند بعدازاین مذکور خواهد شد.

واشهرالقاب این طایفهٔ صوفیه ومتصوفه ومتصلفه ومبتدعه و زراقیه و غلات و غالیه وغاویه وحلاجیه است و از ایشان غلات سنیانند و این گروه اظهار زهد میکردند وتقشف می‌نمودند و اعتقاد باطل خودرا پنهان میداشتند و در زیرزمینها با یکدیگر از عقاید باطلهٔ خود سخن میگفتند تا شبلی بهمرسید و بعضی از رازهای ایشان راکه افشای آنرا پربی‌صرفه نمیدانستند بر سرمنبر بیان کرده و پیش‌از اوبعضی از رؤسای این‌فرقه بکنایه ورمز بعضی اسرارخود راکه همه محض کفر بوده در مجالس ادا میکردند وخودرادرآن حالت مست‌ومدهوش میساختند الابایزید که مکرر بی‌باکانه لیس‌فی‌جبتی‌سوی‌الله وسبحانی مااعظم شأنی ورأیت‌الله فی‌المنام ورأیت‌الله فی‌صورة شیخ‌هرم میگفت، واودراصول بظاهر حلولی و مشبهی بوده و در فروع بمذهب مالك عمل می‌نموده ودر باطن ملحدوزندیق بود و سنیان بسته‌اند که اوسقای امام جعفر صادق بود و این محض افترا است و آن شقی معاصر حضرت امام حسن عسکری بود وروزی چند خدمت جعفر کذاب کرده بود و اکثر این طایفه بظاهر بمذهب احمد حنبل و مالك در فروع عمل میکرده‌اند و بظاهر شبلی مالکی منهبی بود وذوالنون شاگرد مالك بود و بیشتر این طایفه درباطن متحد بودند.

واما حسین‌بن منصور حلاج رسوائیرا از بایزید گذرانیده و کفر و الحاد خود را

بی آنکه پلاس پوشاند ظاهر گردانید وتوقیع برلعن او بیرون آمد.

واز جملهٔ کسانیکه فتوی بقتل او نوشته‌اند یکی حسین بن روح است که از وکلای صاحب الامر است و عادت متعصبان سنی است که هر کس را از این طایفه که بینند رسوائی از حد گذرانیده وپرده از روی کفر خود برانداخته مانند بایزید بسطامی وحسین بن منصور حلاج گویند که دوتا بوده و اکثر صوفیه نیز دعوای دو تائی ایشانرا میکنند با آنکه در دیگر جاها باتحاد قائلند در اینطور جاها ازغلبهٔ تعصب قاعدهٔ مذهب خودرا وراموش کرده بدوتائی قائل میشوند و میگویند دو حسین بن حلاج و دوبایزید بسطامی بوده‌اند یکی از ایشان کافر بوده و دیگری مؤمن و از اکابر اولیاءالله بوده و هیچ فکر نمیکنند که چون بکتب سیر و تواریخ معتبره رجوع نمایند رسوا می‌شوند وشیعه باید که گول نخورد و بداند که از امامان ما احادیث بسیار درطعن این طایفه مرویست ومتقدمین علمای ما در مذهب این فرقه کتابهای بسیار نوشته‌اند.

راقم گوید در مطلب اول از اصل دوم از تعریف تصوف واز مطلب دوم درمعنی حقیقی صوفی ووجه تسمیه و در اول همین مطلب از کلمات حکما و مورخین وعلماوموثقین معلوم شد که مراد ازصوفی کیست واز چه وقت این نام بوده و در اصل سیم مفصلا بیاید که اتصال سند تمام سلاسل بسرور اولیاست چنانچه مشروحاً درشجرهٔ طیبهٔ کمیلیه وادهمیه وطیفوریه ومعروفیه و سایرین بنحو استقصاء مذکور میشود.

وعلی العجاله کلام ابن ابی الحدید را در اول شرح نهج البلاغه ذکر نمائیم در مقام اینکه اثبات مینماید که مبدء تمام علوم حضرت ولایت مآب است میگوید:

و من العلوم علم الطریقة والحقیقة و احوال التصوف و قد عرفت ان ارباب هذاالفن فی جمیع بلادالاسلام الیه ینتهون و عنده یقفون وقد صرح بذلك الشبلی والجنید و سری وابویزیدالبسطامی وابی محفوظ معروف الکرخی وغیرهم ویکفیك دلالة علی ذلك الخرقة التی هی شعارهم الی الیوم وکونهم یسندونها باسناد متصل الیه علیه السلام انتهی کلامه.

وحدیث خرقه راکه رسول ختمی مآب بسرور اولیا پوشانید در احوال معروف کرخی بتمامه ذکر میشود از کتاب مجلی محمد بن علی بن ابراهیم بن ابی جمهور احسائی وآخر آن حدیث آنستکه رسول خدا فرموده چون رجوع کردم از معراج پوشانیدم اورا بعلی باذن خدا و این خرقه با جملهٔ و دایع بحضرت امیر رسید و همچنین هر امامی بامام بعد و هریك از ائمهٔ انام پوشانیدند از آن خرقه بر خواص شیعیان خود که اصحاب سر بودند.

قال المحقق الطوسی فی تجریدالعقاید فی باب الامامة فی وصایة علی وتمیزه بالکمالات النفسانیة والبدنیه والخارجیة و قال امامنا العلامه فی شرحه حتی ان الفضلاء من المشایخ کانوا یفتخرون لخدمتهم علیهم السلام.

فابو یزیدالبسطامی کان یفتخر بانه یستقی الماء لدار جعفرالصادق ومعروف الکرخی

اسلم علی یدی الرضا وکان بواب داره الی ان مات رحمه‌الله .

واما اینکه مؤلف نقل کرد که نام صوفی درجائی مذکور نبود تاپیش ازتمام شدن مأة دوم ازهجرت، منافات دارد با حدیثی که در غوالی اللئالی ابن ابی جمهور احسائی روایت نموده وخود او متعرض بیان آن حدیث شده‌است وفاضل محدث سید نعمة‌الله تستری شرح برتمام غوالی اللئالی نوشته است وحدیث اینست :

قدسئل علی علیه‌السلام عن معنی التصوف فقال علی التصوف مشتق من الصوف وهو ثلثة احرف ص وواووفاء . الصاد صبر وصدق وصفاء . والواو ود وورد ووفاء. والفاء فقر وفرد وفناء

ترجمهٔ بیان حدیث که بعربی فرموده فارسیش اینست که صبر اول مرتبه میباشد که سالك الی‌الله بر خود قرار داد باید نماید و او بر سه نوع است صبر از شهوات و صبر بر طاعات و صبر بر مصیبات و صدق مرتبه وسطی مبتدی‌سلوك است و او مطابق‌بودن باطن است با ظاهر بحیثیتی که صادق باشد در صبر خود و صفا آخر مرتبه مبتدی‌سلوك است و او لازم است دو مرتبهٔ سابق را چه در حینی که صبر و صدق همرسید البته حاصل میشود بسبب آنها صفاء ظاهر و باطن ازجمیع کدوراتیکه مانعند ازقبول فیض .

وود اول‌مرتبهٔ متوسطین‌است و او محبت بمطلوب‌است و ترك‌نمودن التفات بغیراو و ورد وسط این مرتبه است و لازم است از برای ود و او مراقب بودن است محبوب را در جمیع‌حالات بدوام ذکر او و مشغول نشدن‌است بماسوای‌او واوحقیقت مودت‌صادقه‌است و وفا آخردرجهٔ این‌مرتبه است و او مداومت نمودن بر مشاهدهٔ محبوب و ثابت‌بودن‌دراو بمرتبه‌یی که مشاهدهٔ‌ملکه راسخه بشود وفقر اول‌مراتب وصول‌است واونبودن رغبت‌است بغیر او واعتنا ننمودن به شیئی غیرمحبوب خود ومحتاج نبودن بچیزی غیر اووفرد وسط این مرتبه‌است و او عبارت‌است ازخلوت با محبوب وانفراد به او ازماسوای‌او وفنا آخر این مرتبه است واین است که بامحبوب مطلقا غیررا ملاحظه ننمایدحتی خود را پس فانی بشود و از هر شیء حتی نفس خود ونیست ماورای این مرتبه مگر بقاء بالله و این محض موهبت الهی است بر کسیکه استحقاق او را همرسانیده باشد روزی‌نماید ما را خدا این درجهٔ علیا و مرتبهٔ عظمی را بکرم و من‌خود. تا اینجا بیان ترجمهٔ صاحب غوالی اللئالی بود .

و همچنین این‌حدیث را سید بزرگوارسید نجیب‌الدین‌رضامؤلف نورالهدایة وسبع المثانی نقل‌نموده است بزیادتی باین نهج که‌مخبر صادق درجواب‌سائل ازتصوف‌میفرماید که التصوف علی‌اربعة احرف‌التاء والصاد والواو والفاء . فالتاء اشارة‌الی‌الترك والتوبة والتقوی والصاد اشارة الی الصدق والصبر والصفا .

و نیزمنافات دارد باحدیثی که‌در کتاب بشارة المصطفی لشیعة المرتضی‌مذکوراست. و این کتاب را در امل‌الامل‌بعمادالدین ابو جعفر محمدبن‌ابی‌القاسم علی‌بن‌محمدبن

علی الطبری الفقیه من تلامذة الشیخ ابوجعفر الطوسی قدس سرهما نسبت داده است.

و مولانا مجلسی نیزدر فهرست بحارچنین نسبت داده‌اند کتاب را. خلاصه‌در کتاب مذکور باسناد خود از رسول خدا روایت نموده قال رسول‌الله من سره ان یجلس مع‌الله فلیجلس مع‌اهل‌التصوف. وبجای من‌سره من اراد نیزروایت شده وترجمه‌اش اینست.

بیت

هر که خواهد همنشینی با خدا گو نشین اندر حضور اولیا

و نیز در آن کتاب است قال رسول الله لاتطعنوا علی اهل التصوف والخرق فان اخلاقهم اخلاق الانبیاء ولباسهم لباس‌الانبیاء.

ونیزفرموده است راغبوا بدعاءاهل‌التصوف و اصحاب‌الجوع والعطش فان‌الله‌ینظر الیهم و یسرع فی‌اجابتهم و این اخبار مؤید قول کسیست که نسبت صوفی‌را باصحاب صفه داده است فلیتدبر.

ونیز منافات دارد این‌سخن با حدیثی که‌شیخ مقداد‌بن‌عبدالله السیوری الفقیه‌درشرح باب حادی عشر نقل نموده انه سئل امیرالمؤمنین عن‌الصوفی‌فقال‌الصوفی من‌لبس‌الصوف علی‌الصفا و جعل‌الدنیا خلف القفا و سلك طریق‌المصطفی و استوی عنده‌الذهب والحجر والفضة والمدر والاقالکلب الکوفی خیر من‌الف صوفی.

و فاضل یلمعی‌آقا محمد علی در رسالهٔ خیراتیه باهمهٔ عنادی که در آن‌رساله‌اظهار نموده‌اند این حدیث فاضل مقدادرا چنانچه مذکور شد آورده‌اند و ترجمه نموده‌اندیعنی صوفی‌کسیست که پشم‌را با صفای قلب بوشد و دنیا را پشت سر اندازد و سلوك طریق مصطفی نماید و طلا با سنگ ونقره باکلوخ در نظرش مساوی باشد و اگرنه پس یك سگ کوفی بهتر است از هزار صوفی بعد از آنکه ترجمه را چنانکه نقل شد بعین عبارت میفرماید.

قاصر گوید که ظاهر است که صفات مذکوره صفات انبیا است و اوصیا و اولیا و اوتاد مانند سلمان و ابوذر و مقداد و عمار نه درویشان و قلندران و پشم‌پوشان و فساق وبنگ خوران وچرس کشان ومنکران پیغمبران وشریعتهای‌ایشان ومقتضای‌اخبارمذکوره آنستکه احدی از ارباب صفات مزبوره مانند حضرت رسالت و شاه ولایت و سایر ائمهٔ معصومین و اکابر امت را صوفی نگفته‌اندونتوان گفت‌هرچند که معنی صوفی‌بمعنی مذکور قائم باشد بایشان چنانکه جایز نیست اطلاق علامه و فهامه و فقیه وعاقل بر خدا.

ومعنی صوفی که الحال معروف صوفیانست مخترعش در اسلام ابو هاشم کوفیست چنانکه مذکور شد و اختراع مذهب تصوف را در اواخر عصر بنی‌امیه نمود و نامش عثمان‌بن شریك بود و بآنچه گفتیم تصریح نموده است. فاضل‌محقق‌ابن‌حمزه‌در کتاب‌هادی وکتاب ایجاز، وسیدمرتضی‌رازی در تبصره وفصول، ونسفی‌درتصفیه، وقشیری‌در کتبش

و جامی در نفحات و در زمان دوانیقی وفات یافت انتهی .

راقم گوید چنانکه معلوم شد بنحو اجمال و بیاید بنحو تفصیل سند تمام سلا سل متصل است بسرور اولیاء و ائمهٔ هدی‌وصوفی حقیقی ایشانند واکابر امت راصوفی گفته‌اند و میتوان گفت و اینکه گفت چنانکه جایز نیست علامه وامثاله بخدا گفتن قیاس مع الفارق است زیرا که اسماءالله بنا برمشهور توقیفی است وشهید در قواعدعنوان این مطلب فرموده و محقق طوسی در کتاب فصول در این مسئله بیانی دارد .

و دیگر آنکه ابوهاشم کوفی در طریق هیچیك نیست بلکه در تذکره‌های معتبره نامی از او برده نشده مگر اینکه جامی در کمال اختصار اورا ترجمه نموده وشیوهٔ جامی در نفحات غالباً بر ترجمهٔ مجاهیل وضعاف است و با وجود آن نگفته است که ابوهاشم مخترع مذهبی بود چنانچه عبارت قشیری ونفحات هیچ اشاره و دلالتی ندارد و تمام کتب عرفا ومحققین صوفیه مشحون است دراشتراط شرع نبی وقت و اینکه شریعت و طریقت یک‌حقیقت است وانفکاك ندارند .

وآنچه از کتاب تاریخ ابن خلدون مغربی معلوم میشود چنانچه در مطلب اول نقل عبارت اوشد علم‌تصوف دراواخرمأة دوم مدون‌شده مثل‌مسائل‌فقه وحدیث وتفسیر فلیلاحظ.

ومؤلف خیراتیه پیرو حدیقه ومؤلف وی مقلد تبصرةالعوام است ومعلوم نیست که مصنف این دو کیست اگرچه باسم سید مرتضی رازی ومحقق اردبیلی شهرت یافته .

ودر ملل ونحل شهرستانی مذاهبی را که درحدیقه بصوفیه نسبت داده باشخاص‌معین مذکور درآن کتاب منسوب ساخته وهیچ اسمی ازمتصوفه نبرده است .

واما بعض اخباریکه در قدح ابوهاشم رسیده در ضمن کلمات بعد که از حدیقه نقل میشود با سایر اخبار مذکور خواهد شد و مناسب مقام است عبارت جامع الاسرار و منبع‌الانوار که ازمؤلفات سید افاضل متألهین حیدربن علی‌العبدی الحسینی‌الاملی که از اجلهٔ علماء ظاهر و باطن است و ترجمهٔ آنجناب در مجالس‌المؤمنین و روضات‌الجنات با اسامی کتب مؤلفهٔ او مذکور است وابن ابی‌جمهوراحسائی هرجای کتاب خود ازوی‌نقلی نموده بسیدالعلامةالمتأخر صاحب‌الکشف‌الحقیقی تعبیر مینماید و با فخرالمحققین‌ابن‌علامة الحلی صحبت داشته ورسالهٔ رافعةالخلاف دربیان آنکه توقف سرور اولیاء با خلفای‌ثلث نه ازروی عجز بوده باشارهٔ وی نوشته وبیان سلسلهٔ خرقه وارادت خود را در اول شرح فصوص که مسمی است بنص‌النصوص ذکر نموده است ومبنای‌آن جناب درآن شرح‌غالب برخلاف ماتن است مگر درمسألهٔ وجود وآن شرح ازنفایس مصنفات اواست .

قال فی جامع الاسرار اخذت من لدن عنفوان الشباب بل من حین صباوتی الی هذاالزمان وهو کهلی فی تحصیل‌المعارف الحقه علی طریقة اجدادی الطاهرین والائمة - المعصومین وهی‌التی فی‌الظاهر شریعة للشیعةالامامیة وفی‌الباطن حقیقة من حقایق‌الصوفیه

الالهية الى ان وفقت للتوفيق بين الطائفتين ومطابقة كل منهما بالاخرحتى تحققت حقيقة الطرفين وعرفت حقيقة القاعدتين وطابقت بينهما حذوالنعل بالنعل والقذة بالقذة و سررت كما صرت جامعاً بين الشريعة و الحقيقة و حاوياً بين الظاهر والباطن واصلا مقام الاستقامة والتمكين قائلا قول من كان مثلي من ارباب اليقين الحمدلله الذى هدانا لهذا وما كنالنهتدى لولا ان هدانا الله .

كانت لقلبى اهواء مفرقة — فاستجمعت مذ رأتك العين اهوائى

فصار يحسدنى من كنت احسده — وصرت مولى الورى اذصرت مولائى

تركت للناس دنياهم و دينهم — شغلا بذكرك يادينى و دنيائى

وليس ذلك بدعوى ولارعونة بل تحدثاً بنعم الله والطافه لقوله واما بنعمة ربك فحدث وتذكراً بكرم الله تعالى والطافه لقوله وذكرفان الذكرى تنفع المؤمنين ومع ذلك كله كلما اتحدث من هذه الاقسام فى هذاالكتاب اضعافاً مضاعفة بمرار متعددة لايكون الاذرة من جبل وقطرة من بحر لان نعم الله غيرقابلة الاحصاء وان تعدوا نعمة الله لاتحصوها .

ودرآن كتاب بعد از ذكر روايات صحيحه ازائمهٔ اطهار در باب آنكه امرما صعب مستصعب است وراقم تمام آن اخبار را دراصل اول ذكرنموده ازكتاب اصول كافى وغيره بآنجا رجوع نمايند ميفرمايد ترجمه‌اش اينست كه مؤمن ممتحن بايد كه صوفيهٔ حقه باشد چه مؤمن ممتحن آنستكه حامل اسرار باشد و علوم غير صوفيه كه از جملهٔ اسرار نيست بلكه علوم شرعيهٔ ظاهريه است كه اظهار اورا واجب است در رؤس منابروصدور محافل نمايند هرگاه علوم اهل بيت منحصر بهمين علوم شرعيه بود نبوندد محتاج بوصيت كتمان آن بااين غايت و درنهايت شدت وبا اينكه اگر علوم آنها را مقصور بهمين علوم بدانيم عارف بكمالات مراتب ايشان نخواهيم بودچه علم شريعت بالنسبه بعلم طريقت مثل قشراست بلب وطريقت نسبت بحقيقت همچنين است و كجا است قشربالب ولب لب .

و بعد بقليل فاصله ميفرمايد كه تصوف عبارت است از تخلق باخلاق الهيه قولا و فعلا وعملا وحالا و كدام كمال اعظم از اين باشد كه كسى متخلق باخلاق الهى باشد چنانچه امر فرموده‌اند تخلقوا باخلاق الله وفى الحقيقه نيست ارسال انبيا ورسل وتعيين اوليا واوصيا مگر ازجهة امر تحصيل اينمرتبه چنانچه مخفى نيست برصاحبان فطانات وگواهى ميدهد رياضات ومجاهدات ايشان وترك نمودن ايشان جمع لذات دنيويه واخرويه راورجوع نمودن ايشان بفناء وبعضى گفته‌اند صوفى كسى است كه مخالف نباشد ظاهرأواحكام شرعيه راو موافق باشدباطن‌او بحقايق حقيقت .

وبعد از آنكه ذكر بعضى كلماتيكه در وصف صوفى هركس گفته است وتمام آنهارا راقم در اول مطلب اول ذكرنمود ميفرمايد كه چنانكه تو استنكاف دارى از اسم صوفى جمعى ميباشند غايت استنكاف دارند از اسم شيعه ومنسوب ميسازند شيعه را بكفر وزندقه

و هر گاه بشناسند اینکه شیعه عبارت است از طایفهٔ که مخصوص باشند بعلوم الهیه از اهل بیت پیغمبر (ص) و پیروی میکنند آنهارا ظاهراً و باطناً و ایشان میباشند صاحب مقامات و درجات عالیه هر آینه البته استنکاف و انکاری از آن طایفه نخواهند داشت شیعه هم که مشغول ریاضت و تزکیهٔ نفس باشد و خود را باوصاف مذکوره منصف و متخلق ساخته باشد چه اسرار ائمه و احوال ایشان اعظم و اعلی میباشد از آنچه ایشان بر او میباشند و اگر مذمت نمایند صوفی حقیقی را بواسطهٔ گروهی دیگر که خود را شبیه باینها نموده‌اند و شرکت اسمی را دارند و فی الحقیقه از این طایفه نیستند چه اینطایفه آنستکه با تشیع حقیقی کمال متابعت باقوال وافعال و احوال ائمهٔ هدی داشته باشند و کسیکه باین اوصاف نباشد فی الحقیقه خارج است از آنها مذمت نمودن آن طایفه‌را بجهت افعال ناهنجار غیر ایشان خوش نیست وغلط است چنانچه جماعتی هستند که مشارکند با شیعه دراسم وفی الحقیقه از ایشان نیستند مثل غلات واسماعیلیه وزیدیه و کیسانیه وفطحیه وواقفیه وغیر ذلك همچنین جمعی باشند که مشارکند باصوفیه دراسم وفی الحقیقه از ایشان نیستند مثل جماعت مباحیه وحلولیه واتحادیه ومعطله وامثال و اقران ایشان و همچنانکه تفسیق وتکفیر نمودن کل شیعه رابجهت داخل نمودن غلات واسماعیلیه خود را دراسم تشیع غلط است همچنین تکفیر نمودن جماعت صوفیه حقه رابجهت جماعت حلولیه واتحادیه ومعطله ومباحیه بیجا وغلط است تا باینجا تمام شد کلام جامع الاسرار .

واما اینکه مؤلف حدیقه گفت و سنیان بسته‌اند که بایزید سقای امام جعفر صادق بود و این محض افترا است تا بآخر .

راقم گوید تفصیل ترجمهٔ ابایزید درسلسلهٔ طیفوریه مشروحاً بیان و تعدد ابایزید و نقل اقوال در ذکر احوال معاصرین جنید بغدادی بنحو استقصاء مذکور خواهد شد ودراین مقام محض تذکر و اعلام کلام علم الاعلام شیخ بهاءالدین قدس سره‌را که در اوایل مجلد اول کشکول است بعباراته ذکر مینماید تا سیه‌روی شود هر که دراو غش باشد . چنین میفرماید بعد از ترجمهٔ مختصری از حال ابایزید .

قال کاتب الاحرف ان ملاقات ابی یزید البسطامی لابی عبدالله جعفر بن محمد الصادق و کونه سقاء فی داره سلام الله علیه اوردها جماعة من اصحاب التاریخ واوردها الفخر الرازی فی کثیر من کتبه الکلامیة واوردها السید الجلیل رضی الدین علی بن طاوس فی کتاب الطرایف واوردها العلامة الحلی قدس روحه فی شرحه علی التجرید وبعد شهادة امثال هولاء بذلك لاعبرة بمافی بعض الکتب کشرح المواقف من ان ابایزید لم یلق الامام ولم یدرك زمانه بل کان متأخراً عنه بمدة مدیدة وربما یدفع التنافی من البین بجعل المسمی بهذا الاسم اثنین احدهما طیفور السقاء الذی لقی الامام و خدمه والاخر شخص غیره و مثل هذا الاشتباه یقع کثیراً و قدوقع مثله فی المسمی بافلاطون فقد ذکر صاحب الملل والنحل ان جماعة متعددین من الحکماء القدماء

کل منهم کان یسمی افلاطون .

و اما قول مؤلف حدیقه و اما حسین بن منصور حلاج رسوائی را از بایزید گذرانیده تا بآخر .

راقم گوید ترجمهٔ حسین بن منصور در کتب فریقین قدیماً وحدیثاً مذکور است و از علماء ظاهر وعرفاء باطن من المؤالف والمخالف درحق او بدوقول رفته‌اند جماعتی ازامامیه میفرمایند دعوی با بیت مینمود ودر این دعوی کاذب بودو بعضی گفته‌اند ساحر بود ورساله در رد او وحلاجیه نوشته‌اند واز کلمات بعضی عارفین چنین مفهوم میشود که در واقع صادق بوده ولی برحسب ظاهر شرع کشتنی است چرا که کتمان و تقیه لازمهٔ ایمان است .

ومحقق طوسی قدس روحه القدوسی قدح اورا روا ندانسته حیث یقول ان مراد الحلاج بقوله اناالحق رفع الانیة دون الاثنینیه کما قال .

بینی وبینك انی ینازعنی فارفع بفضلك اینی من البین

وشیخنا البهائی قد اول کلامه واستشهد بقول المحمود .

روا باشد اناالحق ازدرختی چرا نبود روا از نیك بختی

وسید شهید درمجالس المؤمنین تمجید اورا نموده وسبب قتل واقعی اورا نوشته .

وسید بزرگوار میر محمد باقر سبط المحقق الکرکی الشهیر بداماد در رسالهٔ رواشح السماویه آورده که حلاج دراول رمضان نیت روزهٔ تمام شهر را مینمود و تا آخر شهر افطار نمی‌نمود .

وسیدمعاصر درروضات بعداز نقل این عبارت و بعضی سخنان مغرضانه میفرماید که صدور این نسبت ازجناب میرنه از روی اعتقاد است یا آنکه از قبیل حدیث نبوی مشهور است حبك الشیء یعمی ویصم چنانچه پیشتراز میر گفته‌اند شیخ بهائی و پدرش رحمةالله علیهما و شیخ رجب برسی و ابن ابی‌جمهور احسائی و مولانا محمد تقی مجلسی و مولانا محسن کاشانی وقاضی نورالله تستری و شیخ احمد بحرانی وامثال ایشان ازعرفاء مجتهدین .

راقم گوید و مانند مولانا محمد صالح مازندرانی و مولانا رجبعلی تبریزی مؤلف رسالهٔ کلید بهشت و تلمیذ محقق او قاضی سعید قمی شارح توحید صدوق و مؤلف اربعین ورسائل بسیار ومولانا عبدالرزاق لاهیجی صاحب گوهر مراد وولد محقق اومیرزا حسن قمی مؤلف شمع الیقین و شارح هدایت درحکمت و میرزا ابوالقاسم فندرسکی مؤلف رسالهٔ صناعیه وقصیدهٔ مشهوره وحاشیهٔ برجوك بشست و مولانا محمد باقر سبزواری وامیر سید عبدالله پسرزادهٔ سید نعمةالله جزایری و مولانا محمد مهدی نراقی و آقا محمد بید آبادی وامثال ایشان ازعرفاء مجتهدین اعلام که همگی مشایخ صوفیه وعرفاء شامخین را باحترام نام برده‌اند وشهید اول رحمةالله علیه در کتاب وقف دروس چنانکه نقل شد سابقاً فرموده الصوفیه هم المشتغلون بالعباده المعرضون عن الدنیا تا بآخر وعلامهٔ مجلسی دردیباچهٔ زادالمعاد

میفرماید صوفیان صفوت نشان تا بآخر آنچه ابتداء مطلب از ایشان ذکر شدخلاصه‌شخص حلاج وامثال که بنظر بعضی بد یا خوب است از موضوع بحث مطلق صوفیه‌موضوع‌است و از اینکه میان هرطایفه محق ومبطل و صحیح و فاسدومجهول‌الحال وضعیف‌بسیار است شبهه نتوان نمود واز اینکه علماء سوء واخیار بسیارند وذم عموم آنها خلاف دیانت‌است سخنی نیست .

ببین‌درحق ابوعلی محمدبن احمدبن الجنیدالبغدادی الملقب بالکاتب‌المشتهر بالاسکافی رحمة‌الله علیه چه گفته‌اند که از اعاظم مجتهدین بلکه اول کسی‌است که میان امامیه بنای رأی‌واجتهاد نهاد بعد از حسن بن ابی عقیل‌العمانی‌علیه‌الرحمة و از این‌جهة است در کتب فقها از این‌دو تعبیر بقدیمین مینمایند قدرموه‌انه یعمل بالقیاس وبطلانه ضروری‌المذهب .

قال سیدناالعلامةالطباطبائی فی‌فوائده‌الرجالیه عندالاعتذار عنه ان‌الامر بالنسبةالیه فی‌ذلک‌الزمان‌لم‌یکن بالغاً حدالضرورة فان‌المسائل‌قدیختلف وضوحاً وخفاء باختلاف‌الازمنة والاوقات‌فکم‌من‌امر جلی ظاهرعندالقدماء قدامتراه‌الخفاء فی‌زماننا لبعدالعهدوضیاع‌الادلة وکم من‌شئی خفی فی‌ذلک‌الزمان قداکتسی ثوب الوضوح والجلاء باجتماع الادلةالمنتشرة فی‌الصدرالاول او تجددالاجماع علیه فی‌الزمان المتأخر ولعل امرالقیاس‌من‌هذاالقبیل‌فقد ذکرالسیدالمرتضی فی‌مسألة له فی اخبارالاحادانه کان فی‌رواتنا و نقلة احادیثنا من یقول بالقیاس کالفضل‌بن شاذان ویونس‌بن عبدالرحمن وجماعة معروفین .

وفی کلام‌الصدوق فی‌الفقیه مایشیر الی‌ذلک الی انقال و بل‌ماذکره‌النجاشی والعلامه من امرالسیف والمال قد یشعر بکونه و کیلا ولم یردمع ذلک عنه من‌الناحیةالمقدسة ذم ولاقدح ولا صدر من‌السفراء علیه اعتراض ولاطعن فظهر ان خطائه فی امرالقیاس وغیره فی ذلک‌الوقت‌کان کالخطاء فی‌مسائل‌الفروع الی‌انقال فان اختلاف‌الفقهاء فی‌مبانی‌الاحکام لایوجب عدم‌الاعتبار بقولهم الی آخرماقال .

و شیخ زین الدین شهید ثانی رساله نوشته‌اند در مسائل بسیاریکه شیخ ابو جعفر طوسی دعوی اجماع‌نموده درآن مسائل‌وخود شیخ مخالفت فرموده وبرشخص خبیروعالم بصیر پوشیده نیست که درکتب رجال کمتر کسی ازروات است که درحق اوطعن ودقی‌نزده باشند ودرمسائل اصولیه یافت نشود مسئله یی که دراواختلاف ننموده باشند

فی‌معنی‌الاصول والفروع

ومن باب توضیح مرام اول معنی اصول وفروع راذکرمینمایدبعد ازآن عقاید جمعی ازبزرگان که رواتاخبار وعلماء ابرارند قال بعض‌المتکلمین الاصول معرفة الباری تعالی بوحدانیته و صفاته و معرفةالرسل بآیاتهم وبالجملة کل مسألة یتعین‌الحق فیها بین‌المتخاصمین فهی من‌الاصول ومن المعلوم ان‌الدین اذ کان منقسماً الی معرفة و طاعة والمعرفة اصل والطاعة فرع فمن تکلم فی‌المعرفة والتوحید کان اصولیاً ومن‌تکلم فی‌الطاعة والشریعة کان فروعیاً والاصول

هوموضوع علم الکلام والفروع هوموضوع علم الفقه و قال بعض العقلا کل ما هو معقول و یتوصل الیه بالنظروالاستدلال فهومن الاصول و کل ما هومظنون و یتوصل الیه بالاجتهاد فهو من الفروع .

وبعبارت دیگرهرمسأله یی که تقلیددر اوروانبوداصول عقاید است وآنچه راکه جایز باشد دراومتابعت دیگری فروع دین است حال که فی الجمله معنی اصول وفروع معلوم شد بدانکه سید رضی الدین علی بن طاوس علیه الرحمة در کتاب کشف المحجه میفرماید که قطب راوندی ابوالحسن سعیدبن هبةالله تألیف نموده کتابی در اختلاف بین شیخ مفید و سید مرتضی درمسائل کلامیة ودرآن کتاب نود وپنج مسئله را ذکرنموده ثم قال ولواستوفینا کل ما اختلفا فیه لطال الکلام الی آخر ما قال با آنکه شیخ مفید و سید نسبت استادی و شاگردی داشتند وشیخ مفید شرحی بر عقاید صدوق دارند رداً علیه وذلك لکمال البینونة بینهما فی مشربیهما .

وسید نعمةالله جزایری در رسالهٔ مسکن الشجون درفرارازطاعون نقل نموده که شیخ مفید قائل بتجرد نفس بود وتوبه نمود .

وقال قد ظهرلنا انه لامجرد فی الوجود الاالله وهشام بن الحکم

فی عقاید الهشامین

وهشام بن سالم که از اصحاب کبارحضرت ابی عبدالله وابی الحسن علیهما السلام میباشندچه سخنهادرعقایدآنان گفته اند باندازه یی که مذهب تجسم وتشبیه رابه آن دو نسبت داده وگفتندالهاشمیه اصحاب الهشامین ازهشام بن الحکم نقل کرده اند که گفته است انه تعالی جسم ذوابعاض له قدر من الاقدار ونقل عنه انه قال هوسبعة اشباربشبر نفسه و انه فی مکان مخصوص وجهة مخصوصة و قال هو متناه بالذات غیرمتناه بالقدرة و قال انه تعالی مماس لعرشه ولایفضل عن العرش شیء منه وقال هشام بن سالم انه تعالی علی صورةانسان اعلاه مجوف واسفله مصمت وهونورساطع یتلالؤ وله حواس خمسة وید ورجل و عنق و اذن وعین وفم وله وفرة سواء وهونوراسود لکنه لیس بلحم ولادم .

وقدنقل عنه انه اجاز المعصیة علی الانبیاء مع قوله بعصمةالائمة ویفرق بینهما بان النبی یوحی الیه فینبئه علی وجه الخطاء فیتوب منه والامام لایوحی الیه فیجب عصمته وغلاهشام بن الحکم فی حق علی حتی قال انه لهواجب الطاعة وفی کتاب التوحید من الکافی عندباب النهی عن الجسم والصورة باسناده عن علی بن ابی حمزة قال قلت لابی عبدالله سمعت هشام بن الحکم یروی عنکم ان الله جسم صمدی نوری معرفته ضرورة یمن بهاعلی من یشاء من خلقه فقال(ع) سبحان من لایعلم احد کیف هوالحدیث .

و فیه ایضاً باسناده عن محمد بن حکیم قال وصفت لابی ابراهیم قول هشام بن سالم الجوالیقی وحکیت له قول هشام بن الحکم انه جسم فقال ان الله لایشبهه شیء ای فحش اوخناء اعظم من قول من یصف خالق الاشیاء بجسم اوصورة و بخلقه او بتحدید واعضاء

تعالی‌الله عن ذلك علواً كبيراً .

وفيه ايضاً مرفوعاً عن محمدبن‌الفرج قال كتبت الى ابى‌الحسن اسئله عماقال‌هشام بن الحكم فى‌الجسم و هشام بن سالم فى الصورة فكتب دع عنك حيرة‌الحيران واستعذ بالله من‌الشيطان ليس‌القول‌ما قال‌الهشامان وفيه ايضاً باسناده قال سمعت يونس‌بن ظبيان‌يقول دخلت على ابى عبدالله فقلت له ان هشام‌بن‌الحكم يقول قولا عظيماً الاانى اختصرلك منه احرفاً فزعم ان‌الله جسم الى ان قال فقال ابو عبدالله ويله اما علم ان الجسم محدود متناه والصورة محدودة متناهية‌الحديث .

و فيه ايضاً مسنداً عن‌الحسن بن عبدالرحمن قال قلت لابى‌الحسن موسى بن جعفر عليهما‌السلام ان هشام‌بن حكم زعم ان‌الله جسم‌ليس كمثله شىء عالم سميع بصيرقادرمتكلم ناطق والكلام والقدرة يجرى مجرى واحد ليس شىء منهما مخلوقاً فقال قاتله‌الله‌اماعلم ان الجسم محدود والكلام غيرالمتكلم معاذالله و ابرء الى‌الله من هذا القول لاجسم ولا صورة‌الحديث .

وفيه ايضاً عن محمدبن حكيم قال وصفت لابى‌الحسن قول هشام‌الجواليقى ومايقول فى‌الشاب الموفق ووصفت له قول هشام‌بن الحكم فقال ان‌الله لايشبهه شىء و با وجود اين سخنان كه ازآن دوبزرگوار نقل شد احدى از اعلام در حق آنان قدحى ننموده و ارباب بصيرت متفقند در جلالت قدر ايشان چنانكه نيز در اخبار مدح و توصيف هر دو وارد شده است .

فى كتاب الحجة من‌الكافى عند باب الاضطرار الى الحجة قال كان عندابى عبدالله جماعة من اصحابه منهم حمران‌بن اعين ومحمدبن‌النعمان و هشام‌بن سالم والطيار وجماعة فيهم هشام‌بن‌الحكم وهوشاب فقال ابوعبدالله يا هشام‌الاتخبرنى كيف صنعت بعمروبن عبيد و كيف سألته قال هشام يابن رسول الله انى اجلك و استحييك ولا يعمل لسانى بين يديك فقال ابوعبدالله عليه‌السلام اذا امرتكم بشىء فافعلوا‌الحديث طويل وفى آخره قال فضحك ابوعبدالله وقال يا هشام من علمك هذا قلت شىء اخذتة منك والفته فقال هذاوالله مكتوب فى صحف ابراهيم وموسى .

وفيه فى خبرطويل عن يونس‌بن يعقوب قال كنت عند ابى عبدالله فورد عليه‌رجل‌من اهل‌الشام الى ان قال ثم قال عليه‌السلام لى اخرج الى‌الباب فانظرمن ترى من‌المتكلمين فادخله قال فادخلت حمران‌بن‌اعين وكان يحسن‌الكلام و ادخلت الاحول وكان يحسن‌الكلام وادخلت‌هشام بن‌سالم و كان‌يحسن‌الكلام الى‌ان قال‌فورد هشام‌بن‌الحكم‌فوسع‌له ابوعبدالله وقال‌ناصرنابقلبه ولسانه ويده الحديث .

وفى آخره ثم قال عليه‌السلام ياهشام لاتكاد تقع تلوى رجليك اذا هممت بالارض طرت مثلك فليكلم‌الناس فاتق‌الزلة والشفاعة من ورائها ان‌شاءالله .

وقال سيدنا المرتضى علم الهدى فى الشافى اما مارمى به هشام بن الحكم من التجسيم فالظاهر من الحكاية القول بجسم لا كالاجسام ولا خلاف فى ان هذا القول ليس تشبيه ولا ناقض لاصل ولا معترض على فرع ولاغلط فى عبارة يرجع فى اثباتها الى اللغة و اكثر اصحابنا يقولون انه قداورد ذلك على سبيل المعارضة للمعتزلة فقال لهم اذاقلتم ان الله تعالى شىء لا كالاشياء فقولوا انه جسم لا كالاجسام وليس كل من عارض بشىء وسئل عنه يكون معتقداً له ومتديناً به ويجوزان يكون قصده به الى استخراج جوابهم عن هذه المسألة و يعرفهم ما عندهم فيها او الى ان يبين قصورهم عن ايراد المرضى فى جوابها الى غير ذلك ممايتسع ذكره انتهى.

و ممايؤيد كلام الشافى ماقاله الشهرستانى فى الملل بعد ذكره مذهب الهاشمية قال و هذا هشام بن الحكم صاحب غور فى الاصول لايجوزان يغفل عن الزاماته على المعتزلة فان الرجل وراء مايلزم به على الخصم ودونه مايظهر من التشبيه وذلك انه الزم العلاف الى اخرماقال.

فى تحقيق ان قدح القدماء سيما القميين فى حق الرجال لاعبرة به

و ابوعلى قدس سره در مقدمات كتاب منتهى المقال ومجدد بزرگوار آقاباقر در تعليقات ميفرمايد مخفى نماناد آنكه بسيارى از قدما سيما قميين و ابن غضايرى از براى آنها اعتقادات خاصه بود در بارهٔ ائمه برحسب اجتهادات خودشان وجايز نميدانستند تعدى وتجاوز از آن عقايدرا واگر كسى از آنچه اجتهاد آنها بود تجاوز مينمود ميگفتند غاليست حتى آنكه اگر كسى نفى سهو از نبى (ص) ميكرد بغلو و ارتفاع نسبتش ميدادند و همچنين اگر از براى ائمه كسى ذكر خارق عادات مينمود يا آنكه ميگفت ائمه عالم بمكنونات آسمان وزمين ميباشند.

و بعداز چند سطرى ميفرمايدو بالجمله ظاهر اينست كه قدما مختلف بودند درمسائل اصوليه چه بسيار مسائلى درنزد بعضى از ايشان فاسد ياكفر يا غلو بود و درنزد جمعى ديگر خلاف آن ثابت بود بلكه واجب ميدانستند اعتقاد بآنچه ديگرى ميگفت كفر است پس بايد تأمل نمود درآنچه جرح نموده‌اند بسبب آنچيز يكديگر را.

ودر فايدهٔ بعد ميفرمايد ازبراى تفويض امر بسوى ائمه معانى چند است قريب بشش معنى و در آخر ميگويد بعد از آنكه احاطه نمودى بآنچه ذكر شد ظاهر ميشود آنكه بمجرد آنكه بكسى ميگويند تفويضى است محل اشكال است درقدح او.

ودر ترجمهٔ احمد بن محمد بن نوح المكنى بابى العباس السيرافى ميفرمايد درخلاصه مذكور است حكايت شده است از او مذاهب فاسدهٔ در اصول مثل قول برؤيت وغير آن وبعد از چند سطرى ميفرمايد در معراج از خلاصه حكايت نموده است كه شيخ پيرو مذاهب وعيديه بود.

در ذکر عقاید بعض قدمای علماء

و نیز شیخ طوسی وشیخ او مفید قدس سرهما بر آن رفته‌اند که باریتعالی قادر نیست بر غیر آنچه مقدور است بر عبد چنانچه‌جبائی براین مذهب است .

وسید مرتضی علیه‌الرحمة رفته است بسوی مذهب بهشمیة از اینکه ارادهٔ خداعرض لا فی محل .

وشیخ بزرگوار ابواسحق ابرهیم‌بن نوبخت جایز دانسته‌است برخدا لذت‌عقلیه را واینکه ماهیت باریتعالی معلوم است‌مثل وجودش وان ماهیة‌الوجود المعلوم واینکه‌مخالفین از آتش بیرون میآیند وداخل بهشت نمیشوند .

وشیخ صدوق و استادش ابن‌الولید وشیخ طبرسی درمجمع‌البیان قائل شده‌اندجواز سهورا برنبی(ص)و محمدبن ابیعبدالله‌الاسدی قائل بجبر وتشبیه است و اگر تمام آنها را ذکر نمائیم بطول میکشد سخن و حکم باینکه این اشخاص بزرگ عادل نبودندهر کس که دین‌دار باشد ملتزم نخواهد شد .

ومحقق بهبهانی بعد از ذکر این‌کلمات میفرماید آنچه‌ظاهر میشود در کلمات‌قدمای اصحاب وسیرهٔ بزرگان محدثین آنستکه مخالفت در غیر اصول پنجگانه موجب فسق نمیشود مگر اینکه مستلزم انکار ضروری دین باشد مانند قول بتجسم بنحوحقیقت نه‌محض اسم و مانند قول برؤیت بانطباع یا انعکاس .

واما اگر کسی قایل برؤیت وتجسم باشد نه بآن نحو موجب‌فسق نمیشودلانه‌لایبعد حمله علی ارادة‌الیقین‌التام وشدة‌الانکشاف‌العلمی .

و اما تجویزالسهو علیه واللذة‌العقلیة علیه تعالی مع تفسیرها بادراك الکمال فلا یوجب فسقاً .

واما الجبر والتشبیه فالبحث فی‌ذلك عریض افرد ناله رسالة انتهی .

بعد از آن میفرماید و همچنین نسبت داده‌اند بسیدبن طاوس و خواجه نصیرالدین وابن‌فهد و شهید وشیخ‌بهائی وجد من علامه‌وغیرایشان از اجله‌را بسوی تصوف وپوشیده نیست‌که ضرر تصوف بجهت اعتقاد به‌حلول یا وحدت وجود یا اتحاد یافساد اعمال مانند اعمال آنچنانیکه مرتکب میشوند بسیاری از صوفیه در مقام ریاضت یا عبادت و پوشیده نیست برهر کس که مطلع براحوال این بزرگان باشدکه پاك وپاکیزه‌اند ازقول بحلول واتحاد وفساد اعمال .

ونیز میفرماید ونسبت داده‌اند جد مراکه عالم ربانی مولانا محمدصالح مازندرانی است وسوای او وازبزرگانرا بسوی قول باشتراك لفظ و نسبت داده اند محمدون ثلاث را مثل‌ابن ولید بسوی تجویز سهو برنبی ونسبت داده‌اند صدوق وابن ولیدرا بسوی اینکه اگرکسی منکر سهو باشد غلو نموده است وبالجمله اکثر و بیشتر بزرگان‌خالص‌نیستند

ازامثال آنچه اشاره شدواز این جهت ظاهر شد که ثبوت غلو وفسادمذهب بمجرد کلام علماء رجال نباید قبول نمود تا ظاهر نشود حال کسی انتهی .

فی عدم جواز اللعن علی مسلم بمحض الشبهة

راقم گوید از این بیانات واضح وروشن شد که بسیاری از بزرگانرا باعتقاداتی منسوب داشته‌اند که ظاهر آنها خلاف مذهب یادین است درزمان ما با این وصف و این کلمات نمیتوان حکم بفسق آن بزرگواران نمود که درواقع حافظ شرع نبی وطریق مرتضوی بوده‌اند تا چه رسد بتکفیر کردن بخصوص اگر محامل صحیحه بتوان قرارداد چنانکه محقق بهبهانی فرموده ومقتضیات هرزمانی را بایدملاحظه نمودو اشخاصی‌را که نسبت‌داده‌شده‌اند بحلول و اتحادو کفروزندقه جمعی کثیر ازعلماء محققین مدققین مقدسین تعریف وتوصیف نموده‌اند و اسم آنها راباحترام ذکرنموده اند . چنانچه شمه‌یی ازاسامی ایشان رامعروض داشت در این صورت هرگاه شخص بخواهدطریق سلامت رابپیماید اقلادرقدح ومدح ساکت باشد و اگرمیل بلعن‌دارد چنانکه درفرقان مجیداست بگویدبرقوم‌فاسقین یاظالمین‌و بنظرانصاف اگرملاحظه شود ازعقاید باطنی معاصرین که دریك‌شهر بلکه‌در یك خانه محشور هستند علم‌قطعی نمیتوان حاصل‌نمود تاچه‌رسد باشخاصیکه دورند یابحسب‌مکان یازمان‌وبجز نقل اقوال وکتب‌منسوبه بآنها چیزی‌درمیان نیست واحتمال تحریف نساخ قوی‌است با آنکه معلوم نیست درچه‌حالی وچه‌هنگامی آن‌سخن‌یا آن کتاب راگفته یانوشته مکرر در یك مجلس ازامام علیه‌السلام فرمایشات مختلفه ذکرشده یا برحسب‌فهم‌راوی‌بوده یادرآن‌موقع مصلحت وقت‌چنین اقتضا نموده .

ومناسب مقام است نقل کلام سیدبزرگوار میرسید عبدالله شارح نخبه پسرزادهٔ سید جزایری قدس‌سره میفرمایدآنکس که‌پاك وپاکیزه است‌جاری‌نمی‌سازد زبان خودرا بلعن احدی بلکه بسب غیرمکرردرصورتیکه ثابت‌شده‌باشد اینکه آن‌شخص‌ازاهل‌لعن وسب‌است مثل‌بودن آن‌شخص کافریا فاسق یاظالم بروجه‌عموم چنانچه‌لعن نموده است ایشان‌راجناب اقدس‌الهی در کتاب مجیدخود یادانسته‌شود آنشخص بخصوصه اینکه اومرده است بایکی ازاین‌صفات مذکووه مثل‌اشخاصی که ثابت‌شده است‌ازاهل عصمت‌لعن نمودن ایشان اورا یاخبردادن ایشان بایکی از این‌اوصاف سوای‌این دو مقام از اشخاصیکه ما معرفت بحال ایشان‌نداریم خصوص اشخاصیکه زمان‌آن‌ها بیش‌ازما بوده ازاهل اسلام‌باشندلعنت بایشان نمی‌توان نمود بمحض‌آنکه نسبت داده شده‌اند ببعضی منکرات مثل قول‌بحلول واتحاد و امثال ذلك‌بچند وجه :

اولا اینکه نسبت‌ها ثابت‌نشده است شرعاً

دوم آن که ممکن است تأویل قول آنها بروجهی که موافق ظاهر شریعت باشد ودراحادیث وارداست ببر گردانیدن قول‌وفعل کسیکه برظاهر اسلام باشد برهفتاد

محمل نیکو غایت امر آنستکه آنها مطعون باشند باینکه چرا مراد خود را باین الفاظ متشابه تعبیر نموده‌اند و این امر باعث تجویز لعن نمیشود و حال آنکه در حدیث است یاد مکنید اموات خود را مگر به نیکی .

سیم ثابت نیست مستمر بودن براین اعتقاد فاسد چه خاتمهٔ عقاید مستور است پس جرأت نمودن بر لعن بیرون شدن است از یقین سلامت بخطر و حرمت بلکه باید اقتصار نمود بر لعن کافرین وفاسقین وظالمین پس آن اشخاص اگر ازجملهٔ ایشان می باشند که شامل می شود ایشان را لعنت والا ایمن می شود لاعن ازاینکه لعنت بخود او برمیگردد .

قال فی حدیقة الشیعة وچون در کتاب مستطاب کلینی حدیثی هست که پیغمبر خدا فرموده اذاظهرت البدعة فی امتی فلیظهر العالم علمه فمن یفعل فعلیه لعنة الله یعنی هر گاه ظاهر شود درمیان امت من بدعتها پس میباید که ظاهر سازد عالم علم خود را یعنی آن کسیکه بداند که آنها بدعت است می باید که مردمان را آگاه سازد که آن‌ها بدعتست که اگر اظهار علم خود نکند ومردمان را آگاه نسازد براوست لعنت خدایتعالی .

وایضاً شیعه وسنی نقل کرده‌اند که من علم علماً و کتمه الجمه الله تعالی یوم القیمة بلجام من النار یعنی هر کس بداند علمی را وپنهان دارد ملجم میکند اورا خدایتعالی درروز قیامت بلجامی از آتش دوزخ .

واین فقیر دید که بسیار کس از شیعیان فریب سنیان راخورده‌اند وطریقهٔ مذهب صوفیه راحق پنداشته مایل بایشان شده‌اند و ببعضی ازمواعظ حسنه که بعضی از آن طایفه بجهت مردم فریبی درنظم ونثرخود بکار برده‌اند شیفته شده از عقاید باطلهٔ ایشان غافل گشته مریدی آن گروه فاسد عقیده را اختیار کرده اندخواست که اندکی از عقاید بعضی از طوایف ایشان را دراین کتاب ذکر کند تا ازلجام آتشین ولعنت حضرت رب العالمین ایمن گردد و شیعیان ازبداعتقادی ایشان واقف گشته ازدوستی ایشان بیزار گردند تا در چاه ضلالت نیفتند ودر روز قیامت با آن جماعت محشور نگردند زیرا که در حدیث وارد است که المرء یحشر مع من احبه .

فی نقل اخبار ذم البدعة و تعریفها

راقم گوید ازائمهٔ ابرار در ذم اصحاب بدع اخبار بسیار وارد است چنانکه کلینی علیه الرحمة در کافی بابی مخصوص عنوان نموده و بطریق سنت وجماعت خطیب بغدادی در کتاب جامع وغیره روایت نموده که رسول ختمی مرتبت فرموده اذاظهرت الفتن اوقال البدع وسب اصحابی فلیظهر العالم علمه فمن لم یفعل ذلك فعلیه لعنت الله و الملائکة و الناس اجمعین لا یقبل الله منه صرفاً و عدلا .

ومالااخرجه الحاکم عن ابن عباس ان النبی قال ما ظهر اهل بدعة الا اظهر الله فیهم حجة علی لسان من شاء من خلقه وما اخرجه الطبرانی من وقر صاحب بدعة فقد اعان علی

هدم الاسلام الی غیر ذلك من الاخبار المتكاثرة المأثورة من طریق الفریقین یمكن ان یدعی فیها التواتر .

ولی پوشیده نیست که هر کس مذهب خود را صحیح ودیگران را مبتدعه می داند و همین اخبار را عنوان مینماید ومیگوید واجب شد که رد آنها را بنویسم .

چنانکه ابن حجر عسقلانی در اول صواعق میگوید سبب تألیف این کتاب دیدن این اخبار بود و بعد از نقل اخبار بدعت و اخباریکه نص است در اینکه اصحاب رسول را نباید سب نموده ونقل اخباری که قریب باین مضمون است که بهترین امت من در قرن آنچنانیست که من در آن مبعوث شدم و همچنین الاقرب فالاقرب الی ان قال کیف یسوق لمن هو من العترة النبویة اومن المتمسکین بحبلهم ان یعدل عما تواتر ان امامهم علی رضی الله عنه من قوله ان خیر هذه الامة بعد نبیها ابو بکر ثم عمر و زعم الرافضة ان ذلك تقیة الی اخرما قال .

وهمچنین اخباریین مجتهدین را اهل بدعت وضلالت می دانند و پیروان ابو حنیفه می خوانند واصولیین اخباریین راحشویه می نامند .

ومرحوم مجلسی در فایدهٔ ششم از شرح فارسی من لایحضره الفقیه میفرماید ودیگر از اموریکه ذکر آن لایق نیست اختلافاتی در میان شیعه بهمرسیده و هریك بموجب یافت خود از قرآن وحدیث عمل مینموده اند ومقلدان متابعت ایشان می کردند تا اینکه سی سال تقریباً قبل از این فاضل متبحر مولانا محمد امین استرآبادی مشغول مقابله ومطالعهٔ اخبار ائمهٔ معصومین شد ومذمت آراء ومقاییس مطالعه نموده وطریقه حضرت ائمه رادانست فواید مدینه رانوشت وباین بلاد فرستاد واکثر اهل نجف و عتبات طریقهٔ او را مستحسن دانستند و رجوع نموده اند و الحق اکثر آنچه مولانا محمد امین نوشته است حق است انتهی .

و درجواب شبههٔ اخباریه مجتهدین فرموده اند ان احداث الاصطلاح لیس من البدعة و البدعة المحرمة و الافاحداث الوضع فی الحقیقة عند المتشرعة وغیرها منها ای من البدعة .

فی تعریف البدعة و بیانها

واعلم ان البدعة ادخال مالیس من الدین فی الدین بقصد انه من الدین . قال فی الصحاح ابدعت الشیء اخترعته لاعلی مثال وقال البدعة الحدث فی الدین بعد الاکمال .

وقال فی النهایة البدعة بدعتان بدعة هدی وبدعة ضلال فماكان فی خلاف ماامر الله به ورسوله فهو فی حیز الذم و الانكار وماكان واقعاً تحت عموم ماندب الله الیه وحض علیه اورسوله فهو فی حیز المدح ومالم یكن له مثال موجود كنوع من الجود والسخا و فعل المعروف فهو من الافعال المحموده ولایجوزان یكون ذلك فی خلاف ماورد الشرع به لان النبی قد جعل له فی ذلك ثوابا فقال من سن سنة حسنة كان له اجرها واجر من عمل بها وقال فی ضده من سن سنة

سیئة کان علیه وزرها و وزر من عمل بها وذلك اذا کان فی خلاف ما امر الله به ورسوله .

ثم قال بعد کلام وعلی هذا التأویل یحمل الحدیث الاخر کل محدثة بدعة انما یرید ما خالف اصول الشریعة ولا یوافق السنة واکثر ما یستعمل المبتدع عرفا فی الذم .

و قال فی المجمع والبدعة بالکسر فالسکون الحدث فی الدین و مالیس له اصل فی الکتاب ولاسنة وانما فسمیت بدعة لان قائلها ابتدعها عن نفسه و منه الحدیث من توضأ ثلثاً فقد ابدع ای فعل خلاف السنة لان مالم یکن فی زمنه فهو بدعة انتهی .

وفی نهج البلاغة عند خطبة تسع وثمانین ومأة و یستحلون حرامه بالشبهات الکاذبة والاهواء الساهیة فیستحلون الخمر بالنبیذ والسحت بالهدیة والربوا بالبیع .

وفی الکافی مسنداً عن امیر المؤمنین قال خطب صلوات الله علیه الناس فقال ایها الناس انما بدو وقوع الفتن اهواء تتبع واحکام تبتدع یخالف فیها کتاب الله یتولی فیها رجال رجالاً فلو ان الباطل خلص لم یخف علی ذی حجی ولو ان الحق خلص لم یکن اختلاف ولکن یؤخذ من هذا ضغث و من هذا ضغث فیمزجان فیجیئان معاً فهنالك استحوذ الشیطان علی اولیائه ونجی الذین سبقت لهم من الله الحسنی .

واخباریکه مناسب این مقام است در آداب علم مذکور شد بآنجا رجوع شود .

خلاصه بدعت عبارت از آنستکه امری در دین حرام باشد واجب کند یا بالعکس یا مکروه کند امری را که شارع مکروه نفرموده یا امری را مستحب قرار دهد که نرسیده باشد از شرع یا هریك از احکامات خمسه را بنحویکه مأثور است بعنوان دیگر بیاورد یا در عنوان مخصوصی بجای آورد مثل آنکه در فصول اذان کم وزیاد نماید ومثل آنکه نماز در همه وقت مستحب است و قصد اینکه در همه وقت خوب است و هنگام غروب هم یکی از آن اوقات است ثواب دارد واگر در آن وقت باین قصد اتیان نماید که خدا این نماز را از من طلبیده است بدعت میشود .

وهمچنین کلمهٔ طیبهٔ لااله الاالله را همه وقت گفتن بهر عدد سنت و بهترین اذکار است اگر کسی چنین پیش خود قرار دهد که در فلان وقت بفلان عدد میخوانم که حدیثی ولو ضعیف یا قول فقیهی نباشد مشکل است زیرا که خصوص این عدد در خصوص این وقت از جانب شارع نرسیده .

در مثنوی معنوی مولوی است .

گرنماز و روزه میفرمایدت نفس مکاره است فکری بایدت

وعلی الجمله ماهیات عبادات مجعول بجعل شارع است وبدون امروی صحیح نیست وصوفیهٔ حقه قولا وفعلا وحالا پیروان نبی وائمه اند .

وحدیث صحیح است درباب شرك کافی از برید عجلی عن ابیجعفر علیهما السلام قال سئلت عن ادنی مایکون به العبد مشر کاً قال فقال من قال للنواة انها حصاة وللحصاة انها نواة

ثم دان به .

ومرحوم مجلسی درعین‌الحیوة این نحو روایت نموده است که گفت ازحضرت‌صادق پرسیدم که‌چه‌چیز است کمتر چیزیکه آدمی بآن کافرمیشود حضرت‌سنگریزهٔ اززمین برداشت وفرمودند آنستکه سنگریزه را بگویند هستهٔ خرما است‌وبیزاری‌جوید از کسیکه‌مخالفت او نماید دراین امر و دشمنی با مخالفان خود در این امر باطل بکند پس‌او ناصبی است و با ما دشمنی کرده است وبخدا مشرك شده است بنادانی یعنی هر امر خلاف حقی‌را که قرار دهد حتی این‌امر سهل انتهی ماازدنا من‌نقل کلامه رحمه‌الله .

واز این حدیث معلوم میشود که چگونه است حال کسیکه بمؤمن ممتحن نسبت کفر و اسناد بدعت بدهد وبصوفیهٔ حقه اظهار دشمنی کند و سابقاً مذکورشد که‌سیدبزرگوار در جامع‌الاسرار فرموده که علی طریقة اجدادی‌الطاهرین والائمة‌المعصومین وهی‌التی فی‌الظاهر شریعة للشیعة الامامیة وفی‌الباطن حقیقة من حقایق‌الصوفیة‌الالهیة .

واما حدیث من‌علم علما و کتمه الجمه‌الله یوم‌القیمة بلجام من‌النار .

اولا عمل‌نمودن بظاهر این‌خبر مطلقا خلاف مجمع‌علیهٔ امامیة و اخبار متکاثرهٔ امر بکتمان است وآیا این خبرمروی درکافی‌را نشنیدی مسنداً عن‌ابیجعفر علیهما السلام‌یقول وعنده رجل من‌اهل بصره یقال له عثمان‌الاعمی وهویقول ان‌الحسن البصری‌یزعم‌ان‌الذین یکتمون العلم یوذی ریح بطونهم اهل‌النار فقال ابوجعفر فهلك اذن مؤمن آل فرعون مازال‌العلم مکتوماًمنذ بعث‌الله نوحاً فلیذهب‌الحسن یمیناً و شمالا فوالله مایوجدالعلم الا هیهنا واین حدیث وشرحش درترجمهٔ حسن مذکوره خواهد شد .

وثانیاً من‌علم فرمودنه سوءظن ناشی از اغراض نفسانیه و اهواء باطله .

فی‌ذکر اخبار التی تدل علی‌ذم الصوفیه

قال فی‌الحدیقه وحدیث بسند صحیح مرویست از احمدبن محمد بن نصر بزنطی ومحمدبن اسمعیل بن بزیع ازحضرت‌امام‌رضا که آنحضرت فرمود من‌ذکر عنده‌الصوفیة ولم ینکرهم بلسانه اوقلبه فلیس‌منا ومن انکرهم فکان کمن‌جاهدالکفار بین یدی‌رسول‌الله .

وحدیث دیگر بسندصحیح از احمدبن‌محمدبن ابی‌نصر مذکور است ورروایت‌شده که او گفت قال رجل من‌اصحابنا لصادق‌بن محمد قد ظهرفی‌هذاالزمان قوم یقال‌لهم‌الصوفیة فما تقول فیهم قال انهم اعداءنا فمن مال‌الیهم‌فهو منهم‌ویحشر معهم وسیکون‌اقوام‌یدعون حبنا ویمیلون‌الیهم و یتبهون بهم ویلقبون انفسهم بلقبتهم و یأولون اقوالهم فمن‌مال‌الیهم فلیس منا وانا منه براء ومن‌انکرهم و ردعلیهم کان کمن جاهدالکفار بین یدی‌رسول‌الله .

پس بدانکه صوفیه قاطبة از مخالفین ائمهٔ معصومین‌اند و از امامان حدیث بسیار درطعن ایشان منقول وچون چنین نباشد وحال آنکه در کتاب مستطاب کلینی‌مسطور است بسند صحیح از حضرت ابیعبدالله که پیغمبر خدا فرمود ان عند کل بدعة‌تکون من بعدی

بکادبها الایمان ولیاً من اهل بیتی مو کلا به یذب عنه ینطق بالهام من الله و یعلن به الحق وینوره ویرد به کید الکائدین یعبر عن الضعفاء فاعتبرو ایا اولی الابصار وتوکلوا علی الله.

پس چون تواند بود که مذهبی و بدعتی که در زمان امام جعفر صادق وضع کنند که همهٔ ائمهٔ اهل آن بدعت را بمبتدعه موسوم سازند چنانکه بر پیروی کنندگان احادیث ایشان ظاهر است آن حضرت در آن باب سخن نگوید و خاموش بنشیند و دیگر بدانکه از آن جناب در رد طایفهٔ مبتدعه احادیث بسیار منقول است واگرچه از باقی ائمهٔ اثنی عشر که از اولاد اطهار آن حضرت اند حدیث بسیار در رد آن جماعت مرویست اما از آن حضرت احادیث در آن باب بیشتر است و آباء کرام آن حضرت از پدیدار آمدن آن گروه خبر داده اند و اکثر ائمهٔ معصومین بلکه رسول حضرت رب العالمین نیز این طایفه را لعنت کرده اند و از لعنت کردن خدا و از لعنت کردن ملائکه بر ایشان خبر داده اند لکن بعضی از آنها که دعوی علم کرده اند از آن بیخبر بوده اند که راضی باین طریقه شدند وجمعی تقیه نام کرده آنرا پنهان داشته اند وجماعتی میل بدنیا کرده در اخفای آن کوشیده اند بلکه بعضی آن طریقه مذمومه را دانسته اما جهت دنیا ونفع دنیا پیش گرفته اند.

واما از جمله حدیثی که از حضرت رسالت پناه مرویست و مشهور است که آنرا درچند کتاب از کتابهای قدمای شیعه وعلمای ایشان دیده ام وازمتأخرین شیخ ورام بن ابی فراس علیه الرحمة در مجموعهٔ خود ذکر آن کرده و آن حدیث اینست که رسول خدا در اثنای سفارشهائیکه میفرموده اباذرغفاری را که یا اباذر یکون فی اخرالزمان قوم یلبسون الصوف فی صیفهم و شتائهم یرون الفضل لهم بذلك علی غیرهم اولئك یلعنهم ملائکة السماء والارض وصریح تر از اینهم از پیغمبر خدا حدیث در طعن ایشان است و گفتیم که احادیث دراین باب بسیار است.

ودر باب ابوهاشم کوفی نیز که واضع این مذهب است احادیث واقع است واز آنها یکی آنستکه علی بن الحسین بن موسی بن بابویهٔ قمی رضوان الله علیه در کتاب قرب الاسناد خود روایت میکند ازسعد بن عبدالله ازمحمد بن عبدالجبار ازامام حسن عسکری که آن حضرت فرمود که پرسیدند ازحضرت ابیعبدالله جعفر بن محمد الصادق حال ابوهاشم کوفی صوفی را آنحضرت فرمود که انه فاسدالعقیدة جدا و هوالذی ابتدع مذهبا یقال له التصوف و جعله مفراً لعقیدته الخبیثه.

و در بعضی از روایات است و علی بن الحسین مذکور هم بسند دیگر روایت کرده که آن حضرت فرمود وجعله مفراً لعقیدته الخبیثه واکثر الملاحده جنة لعقایدهم الباطله و آن کتاب شریف بخط مصنف بدست این فقیر افتاده ودر آنجا حدیث دیگر در باب این گروه مسطور است و از نماز جمعه از معصوم سؤال کرده اند که اگر پیشتر آنرا دیده بودم در کتاب زبدة البیان روشن تر از آن سخن میگفتم مجملا هر کرا میل اطلاع باشد به آن کتاب

میباید رجوع کند .

راقم گوید اما حدیث ذم بدعت و اخبار قدح مبتدعه بیان آن شد انفا و تکرارش لزومی ندارد واما حدیث ذم ابوهاشم وبودن او فاسدالعقیده ضرری بجائی نمیرساند چه بسیار کس که درزمرهٔ مسلمین اند و اسلام از آنها بریست و این دلیل بر ذم اسلام نمیشود وسابقاً مذکورشد که اتصال هیچیك ازسلاسل بابوهاشم نمیرسد و ازظاهر این خبر چنان مستفاد میشود که وی معتقد بتصوف‌هم نبوده بلکه گریزگاه خود قرارداده و عقیدهٔ فاسدهٔ خودرا میخواسته درتصوف اختراعی خود پنهان دارد چنانکه در خبر بعد فرمودو بیشتر ملاحده وقرامطه سپرخود نموده‌اند وجمعی برای حقن دم بظاهرقبول اسلام داشته‌اند .

و اما حدیث وصایای‌حضرت ختمی‌مرتبت بابی‌ذرغفاری چه دخلی بمدعای‌موردبحث دارد. البته لباس‌مخصوص بقصد شهرت بوشیدن مذموم است خواه پشم یا پنبه باشد مانند ادارهٔ تحت‌الحنك که مستحب است برای اهل عمایم ولی چون لباس شهرت درغالب‌بلدان است وخود را درمعرض غیبت درمیآورند بالعرض مذموم وحرام است بعلاوه آنکه ازآن حدیث ظاهراست که‌آن قوم بسبب پوشیدن پشم خود را بردیگران‌افضل‌میدانند وخود بین بودن منافی باتصوف است که از خود گذشتن است لاسیما در یك امر اعتباری موهومی که پشم است وباید بزومیش باین کیش درمقام پیش باشند چنانکه گفته‌اند .

اگر ازپشم کس درویش بودی رئیس پشم بوشان میش بودی

درتاریخ‌بطر کبیردیده‌ام که دریکی‌ازممالك روس طایفه‌یی بواسطهٔ سرماویخ‌بزو میش را خدا میدانند ومیگویند اگرپشم آنهانبود مامعدوم بودیم والا لباس پشم‌پوشیدن من حیث هو محمود است چنانچه انبیاء عظام و اوصیای کرام میپوشیده‌اند و خود جناب ابوذر ازجمله کسانیست که درصیف وشتاء لباس پشم میپوشیده .

درکافی درباب ذم دنیا وزهد از آن ازابی ابراهیم علیهما السلام روایت نموده که ابوذرفرموده جزی‌الله الدنیا عنی مذمة بعد رغیفین من‌الشعیراتغذی باحدهما واتعشی بالاخر وبعد شملتی الصوف اتزرباحدیها وارتدی بالاخری .

ودرمطلب دوم ازاین اصل مذکورشد اخباریکه متضمن مدح بوشیدن پشم است .

و اما روایت احمدبن‌محمدبن‌ابی‌نصرزید مولی‌السکونی‌ابوجعفرالمعروف‌بالبزنطی الکوفی که گفت قال رجل من اصحابنا لصادق بن محمد علیهما السلام اولا بایددانست که وی ازاصحاب رضا وابی جعفرثانی است علیهماالسلام ودرسال دویست و بیست و یك وفات نموده ونزد آن دوبزرگوار مقام ارجمند داشته ودرابتدای امردرحق حضرت رضا شاك بوده وبعد ازارباب یقین گردیده وباین اجمال ظاهر میشود که بلا واسطه از جناب صادق روایت اوخالی از اشکال نیست مگراینکه علامه قدس سره درخلاصه میفرمایداجمع اصحابنا علی تصحیح مایصح عنه .

وشهيد اول عليه‌الرحمه در اوايل ذكرى فرموده ان الاصحاب اجمعوا على قبول مراسيله كابن ابى عميروصفوان بن يحيى .

وثانياً چون صاحب حديقه درضمن عبارات بعدهم بعضى اخبار مشعر بقدح اين طايفه نقل ميفرمايد مناسب ديد كه ذكر آن اخبار را مجتمعاً نمايد و آنچه مقتضى تحقيق است گفته آيد .

ازآنجمله درضمن‌حال فرقهٔ زراقيه ميفرمايد سيد مرتضى‌ابن‌الداعى‌الحسينى‌الرازى روايت ميكندبسند معتبرازشيخ مفيد واوروايت‌ميكندازاحمدبن محمدبن الحسن بن‌احمدبن الوليد واو ازپدرش محمدبن الحسن و او ازسعدبن عبدالله واو ازعبدالجبار واوازحضرت امام حسن عسكرى كه‌آن حضرت مخاطب‌ساخت‌ابوهاشم‌جعفرى را وفرموديااباهاشم‌سيأتى زمان على الناس وجوههم ضاحكة مستبشرة و قلوبهم مظلمة منكدرة السنة فيهم بدعة والبدعة‌فيهم‌سنة‌المؤمن بينهم محقروالفاسق بينهم موقرامراؤهم جاهلون‌جايرون‌وعلمائهم‌فى ابواب‌الظلمة سائرون اغنيائهم‌يسرقون‌زادالفقراء واصاغرهم‌يتقدمون‌على‌الكبراء كل‌جاهل عندهم‌خبيرو كل‌محيل‌عندهم بصيرلايميزون‌بين‌المخلص‌والمرتاب ولايعرفون‌الضأن‌من‌الذئاب علمائهم شرارخلق‌الله على وجه‌الارض‌لانهم يميلون الى الفلسفة والتصوف وايم‌الله انهم‌من اهل العدول والتحرف يبالغون فى حب مخالفيناويضلون شيعتنا و موالينا فان نالوامنصباً لم يشبعواعن‌الرشاء وان خذالوعبدوالله على‌الرياء الاانهم قطاع طريق‌المؤمنين والدعاة الى نحلة الملحدين فمن ادركهم فليحذرهم وليصين دينه وايمانه منهم ثم قال ياابا هاشم بهذا حدثنى ابى عن جدى عن آبائه عن جعفربن محمد وهومن‌اسرارنا فاكتمه‌الاعن‌اهله.

و از آنجمله ميفرمايد ابن حمزه و سيد مرتضى رازى از شيخ مفيد بواسطه نقل كرده‌اند كه او بسند خود نقل نموده از محمد بن الحسين بن ابى‌الخطاب كه از خواص اصحاب چند امام معصوم است كه اوگفت كنت مع الهادى على بن محمد عليهما السلام فى مسجدالنبى فاتاه جماعة من اصحابه منهم ابو هاشم‌الجعفرى و كان رجلا بليغاً و كان له منزلة عظيمة عنده اذ دخل المسجد جماعة من‌الصوفية وجلسوا فى ناحية مستديراً واخذوا بالتهليل فقال(ع)لاتلتفتوا الى‌هؤلاء‌الخداعين فانهم خلفاء‌الشياطين ومخربواقواعدالدين يتزهدون لاراحة الاجسام و يتهجدون لصيد الانعام يتجوعون عمراً حتى يذبحو اللايكاف حمراً لايهللون‌الالغرورالناس ولا يقللون‌الالملاء‌العساس و اختلاس قلب‌الدفناس يكلمون الناس باملائهم فى الحب و يطرحونهم باذلالهم فى‌الجب اورادهم الرقص والتصدية و اذكارهم الترنم والتغنيه فلا يتبعهم‌الاالسفهاء ولا يعتقدهم الاالحمقاء فمن ذهب الى زيارة احد منهم حياً اوميتاً فكانما ذهب الى زيارة‌الشيطان و عبدة‌الاوثان ومن اعان احداً منهم فكانما اعان يزيد ومعاوية وابا سفيان فقال له رجل من اصحابه وان كان معترفاً بحقوقكم قال فنظر اليه شبه‌المغضب و قال دع ذا عنك من اعترف بحقوقنا لم يذهب فى عقوقنا اما

تدری انهم اخس طوایف الصوفیه والصوفیة کلهم من مخالفینا وطریقتهم مغایرة لطریقتنا وان هم الانصاری او مجوس هذه الامة اولئك الذین یجهدون فی اطفاء نورالله والله متم نوره ولو کره الکافرون .

وازآنجمله میفرماید که سید مذکوربعنی ابن حمزه و غیراوازثقات علمای شیعه از شیخ مفید نقل کرده‌اند به اسانیدصحیحه بابن فقیررسیده که حضرت امام رضافرمودلا یقول بالتصوف احدالالخدعة او ضلالة او حماقة و اما من سمی نفسه صوفیاً فلاائم علیه و بسند دیگراین حدیث منقول است ازآن حضرت با زیادتی وآن زیادتی اینست وعلامته ان یکتفی بالتسمیة ولایقول بشیء من عقایدهم الباطله .

تحقیق القول بان فی روایاتنا جملة من الاخبار الموضوعة

و اقول ان من المعلوم الوارد علی طبقة اخبار مستفیضة ان فی روایاتنا کانت جملة من الاخبار الموضوعة کما قال النبی (ص) قد کثرت علی الکذابه .

و قال الصادق کما فی الکشی عند ترجمة بزیع ان لکل رجل منا رجلا یکذب علیه .

وایضاً انا اهل بیت صادقون لاتخلو من کذاب یکذب علینافیسقط صدقنا بکذبه علینا.

وفیه ایضاً باسناده عن یونس بن عبدالرحمن ان بعض اصحابنا سأله وانا حاضر فقال له یا ابامحمد ما اشذك فی الحدیث واکثرانکارك لما یرویه اصحابنا فماالذی یحملك علی ردالاحادیث فقال حدثنی هشام بن الحکم انه سمع ابا عبدالله یقول لاتقبلوا علینا حدیثاً الا ما افق القرآن والسنة اوتجدون معه شاهداً من احادیثنا المتقدمة فان المغیرة بن سعیددس فی کتب اصحاب ابی احادیث لم یحدث بها .

و فیه ایضاً باسناده قال قال ابوالحسن الرضا کان بنان یکذب علی علی بن الحسین و کان محمدبن بشیریکذب علی ابی الحسن موسی و کان ابوالخطاب یکذب علی ابی عبدالله والذی یکذب علی محمدبن الفرات .

وفیه ایضاًباسناده عن زیادبن ابی الحلال قال اختلف اصحابنافی احادیث جابر الجعفی فقلت انا اسئل ابا عبدالله فلما دخلت ابتد انی وقال رحم الله جابر الجعفی کان یصدق علینا ولعن المغیرة بن سعید کان یکذب علینا وباسناده عن ذریح المحاربی قال سئلت ابا عبدالله عن جابر الجعفی وما روی فلم یجبنی قال واظنه سئلته بجمع فلم یجبنی فسئلته ثانیة فقال لی یا ذریح دع ذکر جابر فان السفله اذا سمعوا باحادیثه شیعوا اوقال اذاعوا .

وعن یونس انه قال وافیت العراق فوجدت بها قطعة من اصحاب ابی جعفر واصحاب ابی عبدالله متوافرین فسمعت منهم و اخذت کتبهم وعرضنا من بعد علی ابی الحسن الرضا فانکرمنها احادیث کثیرة ان تکون من اصحاب الی عبدالله وقال ان اباالخطاب کذب علی ابی عبدالله وکذلك اصحاب ابی الخطاب یدسون من هذه الاحادیث الی یومنا هذافی کتب

اصحاب ابی عبدالله فلا تقبلوا علینا خلاف القرآن .

وایضاً فی جملة من الاخبار العلاجیة ان ما خالف القرآن وفی بعضها ماخالف القرآن و ما خالف السنة انی ماقلته و فی روایة الامر یضرب مخالفه وجه الجدال الی غیر ذلك من الاخبار الواردة فی هذا المضمار فاخراج الموضوعة عما فی ایدینا من الاخبار غیر معلوم فالعمل بالجمیع من غیر تمیز الموضوع عن غیره منهی عنه بهذه الاخبار خلافاً للحشویة القائلین بحجیة کل حدیث .

قال المحقق فی المعتبر بعد حکایة منهب الحشویة انهم غفلوا عماتحته من التناقض یعنی ان العمل بما مر من الاخبار مع غیرها مطلقاً موجب للتناقض لوضوح ان العمل بغیرها انما یتم مع الاعراض عن هذه والافهی ینتهی عن العمل .

وقال الشیخ فی اول الاستبصار بعد ذکر المتواتر وما اوجب العلم و جعل القسم الاخر کل خبر لایکون متواتراً و یعتری من واحدة من القراین التی ذکرها قال ان ذلك خبر واحد ویجوز العمل به علی شروط فاذا کان خبر لایعارضه خبر آخر فان ذلك یجب العمل به لانه من باب الذی علیه الاجماع فی النقل الا ان یعرف فتاویهم بخلافه فیترك لاجلها العمل به وان کان هناك ما یعارضه فینبغی ان ینظر فی المتعارضین الی آخر ما قال .

ذکر ماورد فی جماعة منهم زرارة قدحاً و مدحاً لمصالح

وایضاً ان من المعلوم انه قدصدر من المعصوم کثیراً قدح کثیر فی من هو اوثق اصحابه لبعض المصالح فیظنه من لاخبرة له ولا بصیرة انه حقیقة لاتقیة اوتربیة ومن ذلك ماورد فی حق زرارة بن اعین بن سنسن الشیبانی قال فی المجمع واحمد بن سنسن بسینین مضمومتین بینهما نون ساکنة وفی الاخر نون ایضاً رجل من رواة الحدیث انتهی .

وفی فهرست ابن اعین و اسمه عبد ربه یکنی اباالحسن و زرارة لقب به ثم قال و زرارة یکنی ابا علی ایضاً وله عدة اولاد منهم الحسن والحسین و رومی و عبیدالله و کان احول وعبدالله ویحیی بنوزرارة ولزرارة اخوة جماعة منهم حمران وکان نحویاً وله ابنان حمزة بن حمران و محمدبن حمران ومنهم بکیر بن اعین یکنی اباالجهم و ابنه عبدالله بن بکیر و منهم عبدالرحمن بن اعین و عبدالملك بن اعین و ابنه ضریس بن عبدالملك ولهم روایات کثیرة واصول وتصانیف ولزرارة تصنیفات منها کتاب الاستطاعة والجبر الی آخر ماقال ومات زرارة سنة خمسین ومائة و عاش تسعین سنة وکان رئیس التمیمیة .

و فی الکشی اخبار کثیرة تدل علی مدحه فمنها باسناده قال قال ما اجد احدا احیی ذکرنا واحادیث ابی الا زرارة و ابابصیر لیث المرادی ومحمدبن مسلم و برید بن معاویة العجلی ولولا هؤلاء ماکان احد یستنبط هذا هؤلاء حفاظ الدین وامناء ابی علی حلال الله وحرامه و هم السابقون الینا فی الدنیا والسابقون الینا فی الاخرة .

و مع ذلك قدورد ما هو مشعر بقدحه و ببرائة الامام عنه کما فی الکشی و فی الحقیقة

ليس قدحاً والشاهد عليه كما فى الكشى ايضاً باسناده عن عبدالله بن زرارة قال قال لى ابوعبدالله اقرء منى على والدك السلام و قل له انما اعيبك دفاعاً منى عنك فان الناس والعدو يسارعون الى كل من قربناه وحمدنا مكانه لادخال الاذى فيمن نحبه و نقربه ويذمونه لمحبتنا له وقربه منا ويرون ادخال الاذى عليه وقتله ويحمدون كل من عيبناه نحن يقول الله عزوجل اما السفينة فكانت الاية فافهم المثل يرحمك الله فانك والله احب الناس الى واحب اصحاب ابى حياً وميتاً فانك افضل سفن ذلك البحر القمقام الزاخر وان من ورائك لملكا ظلوما غضوباً يرغب عبور كل سفينة صالحة ترد من بحر الهدى غضباً فيغضبها واهلها ورحمة الله عليك حياً ورحمته ورضوانه عليك ميتاً ولقد ادى ابناك الحسن والحسين رسالتك احاطهما الله و كلاهما ورعاهما وحفظهما بصلاح ابيهما كما حفظ الغلامين الحديث .

وفيه ايضاً باسناده عن حمزة قال قلت لابى عبدالله بلغنى انك برئت من عمى يعنى زراره فقال انالم ابرء من زرارة لكنهم يجيؤن ويذكرون ويروون عنه فلوسكتت الزمونيه فاقول من قال هذا انا الى الله منه برىء قلت الى غير ذلك مما لايحصى كثرة و قدناقش بان الراوى ابنه وابن اخيه فليتأمل .

وفى باب الكفر من الكافى باسناده عن زرارة قال قلت لابى جعفر يدخل النار مؤمن قال لاوالله قلت فما يدخلها الا كافر قال لا الالمن شاءالله قال فلمارددت عليه مراراً قال لى اى زرارة انى اقول لا و اقول الاماشاءالله و انت تقول لا و لا تقول الا من شاءالله قال فحدثنى هشام بن الحكم وحماد عن زرارة قال قلت فى نفسى شيخ لاعلم له بالخصومة فقال لى يازرارة ما تقول فى خدمكم و اهليكم اتقبلهم قال فقلت انا والله الذى لاعلم لى بالخصومة قال مولانا محمد باقر قدس سره فى شرحه على هذا الخبر مالفظه ينبغى حمل هذه الامور من زرارة على بدو امره قبل استقراره فى المذهب و حمل قوله شيخ لاعلم بالخصومة على انه اراد نفسه بعيد غاية البعد الى اخرما قال اقول و مما يدل على عدم صحة هذا الحمل مافى حديث طويل فى باب الضلال من الكافى عن ابى جعفر قال لزرارة فكيف تصنع وانت شاب وكذا قول زرارة اخيراً انا والله الذى لاعلم لى بالخصومة .

ومافى الكافى ايضاً عند باب الضلال عن زرارة قال قلنا لابى جعفر ماتقول فى مناكحة الناس فانى قد بلغت ماترى وماتزوجت قط فقال ما منعك من ذلك فقلت مايمنعنى الا انى اخشى ان لاتحل مناكحتهم فما تأمرنى فقال فكيف تصنع وانت شاب اتصبر قلت اتخذ الجوارى قال فهات الان مما استحل الجوارى قلت ان الامة ليست بمنزلة الحرة ان رابتنى بشىء بعتها واعتزلتها قال فحدثنى بما استحللتها قال فلم يكن عندى جواب والحديث طويل وفى اخره قال عليه السلام لزرارة اما انك ان كبرت رجعت وتحللت عنك عقدك

وقد ذكر الكشى هذا الخبر باسناده عند ترجمة زرارة مع ادنى تغيير فى مقام -

القدح عليه.

وقال مولانا محمد تقى المجلسى فى شرح هذاالحديث اى تنحل عنك هذه العقده و المشكل من المسئلة التى اشكلت على نفسك جهالة فانه يكفيك ان تقول بقول المعصوم ولاتفتش عنها هذه التفتيشات الركيكه والظاهر انه كان كذلك وكان يعتقد قولهم صلواة الله عليهم - لكنه كان يريد ان يفهم وارسل عنانه المعصومان صلواة الله عليهما فكان يباحث و هذا من القدح فيه الذى ذكره الكشى ولكن ذكر بعدهذا الخبر فى معنى قوله و تحللت عنك عقدك قال واصحاب زرارة يقولون رجعت عن هذا الكلام و تحللت هذه الايمان اى العقدة التى حصلت عليك فى معنى الايمان وكان موافقاً للحق ويحتمل ان يكون قولهم فى متابعة بطلان قول زرارة انه لورجعت لخرجت عن الايمان فلا ترجع و كن على هذا القول فانه وان كان ظاهر كلامهم ولهذا ذكره الكشى لكنه بعيد منهم الان تأولوا كلامهما صلوات الله عليهما على التقية لئلا يخرجوا عن الايمان مع ان فى عدم خروجهم لذلك ايضاً توقفاً ظاهراً.

ذكر ماورد فى حق بريد بن معوية

ومن ذلك ماورد فى حق بريد بن معوية ابى القاسم العجلى و هو بالتصغير على وزن زبير من اصحاب الاجماع و حوارى ابى جعفر وابى عبدالله ومات فى زمانه عليه السلام وقيل سنة خمسين ومائة وفى الكشى باسناده عن جميل بن دراج قال سمعت ابا عبدالله يقول بشر المخبتين بالجنة بريد بن معوية العجلى و ابو بصير ليث بن البخترى المرادى ومحمد بن المسلم و زرارة اربعة نجباء امناء الله على حلاله وحرامه لولاهؤلاء لانقطع اثار النبوة و اندرست.

و قال فى منتهى المقال و فيه بعض الذم ايضاً و يمكن ان يكون الوجه الشفقة عليهم والترغيب لهم فى الاحتياط فى الفتوى و الاخفاء على اهل الخلاف و الترهب عن خلاف ذلك.

ذكر ماورد فى يونس بن ظبيان

و من ذلك ماورد فى يونس بن ظبيان بالمعجمة المفتوحة والموحدة قبل الياء والنون اخيراً قال الكشى فى يزيد الصايغ بالغين المعجمة ذكر الفضل فى بعض كتبه الكذابون المشهورون ابو الخطاب و يونس بن ظبيان ويزيد الصايغ ومحمد بن سنان وابوسمينة.

وقال فى يونس بن ظبيان قال محمد بن مسعود يونس بن ظبيان متهم قال و باسناده عن يونس قال سمعت رجلا من الطيارة يحدث ابا الحسن الرضا الى ان قال(ع) ثم قال للرجل اخرج عنى لعنك الله ولعن من حدثك ولعن يونس بن ظبيان الف لعنة يتبعها الف لعنة الى ان قال(ع) اما ان يونس بن ظبيبان مع ابى الخطاب فى اشد العذاب الحديث.

وقال ايضاً حدثنى محمد بن قولويه عن سعد بن عبدالله بن ابى خلف القمى عن الحسن بن على الزيتونى عن ابى محمد القاسم بن الهروى عن محمد بن الحسين بن ابى الخطاب عن على بن ابى الخطاب عن ابن ابى عمير عن هشام بن سالم قال سئلت اباعبدالله عن يونس بن ظبيان فقال رحمه الله وبنى له بيتا فى الجنة كان والله مأموناً فى الحديث.

قال ابو عمرو الكشي ان الهروى مجهول وهذا حديث غير صحيح مع ما روى فى يونس بن ظبيان و اقول قال ابن ادريس فى السرائر فى الاحاديث المنتزعة من جامع البزنطى ما لفظه وعنه عن هشام بن سالم قال سئلت ابا عبدالله عن يونس بن ظبيان فقال (ع) رحمه الله و بنى له بيتاً فى الجنة كان والله مأمونا على الحديث و الظاهر ان الضمير فى قوله عنه يرجع الى سليمان بن خالد قبل هذا الحديث و احمد بن محمد البزنطى يروى عنه من غير واسطة فيكون الحديث على ذلك صحيحاً .

وقيل لعله خرج مخرج التقية لمعارضة كلام المشايخ له .

وفيه ان المحقق البهبهانى قال فى تعليقاته على رجال الميرزا و بالجمله يظهر من غير ذلك من الاخبار ايضاً ما يدل على عدم غلوه ومضى فى صدر الرساله ماله دخل ومراده قدس سره من صدر الرساله من الطعن فى طعن القميين والقدماء .

ذكر ما ورد فى يونس بن عبدالرحمن

ومن ذلك ما ورد فى يونس بن عبدالرحمن مولى على بن يقطين يروى عن ابى الحسن موسى و الرضا عليهما السلام و كان يشير اليه فى العلم والفتوى وقد سئل بعض الثقات عن الرضا انى لا اقدر على لقاءك فى كل وقت فعمن اخذ معالم دينى فقال عليه السلام خذ عن يونس بن عبدالرحمن .

و قال ابو هاشم الجعفرى و عرضت على ابى محمد صاحب العسكر عليهما السلام كتاب يوم وليلة ليونس فقال تصنيف من هذا قلت تصنيف يونس مولى اليقطين فقال اعطاه الله بكل حرف نوراً يوم القيمة وله ايضاً تصانيف كثيرة و كان ممن بذل له مال جزيل على ان يكون واقفياً فامتنع من اخذه و ثبت على الحق .

وروى الكشى عن فضل بن شاذان قال سمعت الثقة يقول سمعت الرضا يقول ابو حمزة الثمالى فى زمانه كلقمان فى زمانه الى ان قال ويونس فى زمانه كسلمان الفارسى فى زمانه و مات سنة ثمان و مأتين و قد ورد فى قدحه اخبار ايضاً وضعفه القميون وطعنوا عليه .

وقال ابو عمرو الكشى فلينظر الناظر وليعجب من هذه الاخبار التى رواها القميون فى يونس وليعلم انها لا تصح فى العقل الى آخر كلامه .

و قال العلامة البهبهانى فى تعليقاته على رجال الميرزا فى هذا المقام كلاما طويلا محصله القدح فى روايات الذم والتوجيه بما يغنى عنه ما رواه الكشى حديثاً صحيحاً عن على بن محمد بن قتيبى قال حدثنى ابو محمد فضل بن شاذان قال حدثنى ابو جعفر البصرى و كان ثقة فاضلا صالحاً قال دخلت مع يونس بن عبدالرحمن على الرضا فشكى اليه ما يلقى من اصحابه من الوقيعة فقال الرضا دارهم فان عقولهم لا تبلغ وعن حمدوية بن نصير قال حدثنى محمد بن اسماعيل الرازى قال حدثنى عبدالعزيز بن المهتدى قال كتبت الى ابى جعفر ما تقول فى يونس بن عبدالرحمن فكتب الى بخطه احبه واترحم عليه وان كان يخالفك اهل بلدك .

ذکر ماورد فی محمد بن سنان

ومن ذلك محمد بن سنان ابوجعفر الزاهری و مات فی سنة عشرین و مائتین وصحب ابا ابراهیم موسی بن جعفر و ابا الحسن علی بن موسی و ابا جعفر محمد بن علی علیهم افضل السلام .

وفیه احادیث تدل علی مدحه وآخر علی قدحه وعده بعضهم من الکذابین المشهورین وبعضهم من الوکلاء والقوام الذین ما غیروا وبدلوا وماخالفوا اصلا وماتوا علی منهاجهم .

وروی عن ابی محمد فضل بن شاذان انه قال ردوا احادیث محمد بن سنان عنی وقال لااحل لکم ان ترووا احادیث محمد بن سنان عنی مادمت حیاً واذن فی الروایة بعد موته .

وقال ابوعمر والکشی وقد روی عنه الفضل وابوه یونس ومحمد بن عیسی العبدی و محمد بن الحسین بن ابی الخطاب والحسن والحسین ابنا سعید وایوب النوح وغیرهم من العدول والثقات من اهل العلم .

وقال ایضاً قال محمد بن سنان من اراد من المضئبلات فالی ومن اراد الحلال والحرام فعلیه بالشیخ یعنی صفوان بن یحیی .

و قال المحقق البهبهانی فی تعلیقاته علی رجال المیرزا بعد نقل عبارة القادحین والمادحین قال قال جدی العلامة المجلسی وثقة المفید وضعفه الباقون ونسبوه الی الغلو ولانجد فی اخباره غلواً اصلا بل یظهر منها کونه من اصحاب الاسرار ولوکان کذلك لکان اللازم علی الشیخ لااقل ان لایروی عنه مع ان کتبه مشحونة من اخباره ولولم یخبر نقل خبره کیف یجوز بعد وفاة الفضل وما یرد علیه کثیراً انتهی .

قلت اذن الفضل فی الروایة عنه بعد موته یدل علی صحة روایاته عنده وان المنع فی حال الحیوة لمانع آخر والظاهر کان یتقی من الجهال والمعاندین لمحمد ولعله لما فی اخباره من امور لایفهمونها ولا یحملونها کما یشیر الیه قول محمد بن سنان من اراد من المضئبلات ای الدواهی المشکلات فالی الی ان قال بعد کلام طویل ان الناس فی امثال هذه الازمان بنوا امرهم علی تقدیم الجرح علی التعدیل بناه علی اعتلالهم العلیل سیما اذا طرق اسماعهم لفظ الشهرة فضعفوا جلة من الاخبار واسقطوا کثیراً من الاخبار عن درجة الاعتبار وانت اذا امعنت النظر تجد الشهرة المدعاة هنا لااصل و لاحقیقة لها مطلقا الیس اساطین هذا الفن الشیخ والنجاشی والمفید والکشی والعلامه و فضل بن شاذان وهؤلاء باجمعهم کلماتهم فیه مختلفة .

و قال ابو علی فی منتهی المقال نقلا عن الفوائد النجفیة فی جملة کلام له فی المقام الی ان قال .

و بالجملة فالذی یظهر ان سبب المنع کان خوفا دنیویاً لااحتیاطاً دینیاً انتهی و قال واما قول فضل بن شاذان انه من الکذابین المشهورین کابی سمینته وابی الخطاب فممایقضی العجب العجاب اذلیت شعری کیف یخفی حال رجل مشهور بالکذاب معروف بالفسق علی کافة معاصریه و جمله معاشریه سیما اهل العلم والفضل والورع منهم بحیث یکثرون من النقل

عنه والرواية عنه .

ذكر كلام السيد رضى الدين ابن طاوس فى جلالة قدر الذين رموهم بالغلق وامثاله

وللسيد السعيد رضى الدين بن طاوس كلام فى محمد بن سنان واشباهه محصله ان جلالة قدرهم وشدة اختصاصهم باهل العصمة سلام الله عليهم هو الذى اوجب انحطاط منزلتهم عند الشيعة لانهم لشدة اختصاصهم بهم اطلعوهم على الاسرار المصونة عن الاغيار وخاطبوهم بما لا تحتمله اكثر الشيعه فنسبوا الى الغلو وارتفاع القول وماشا كلهما انتهى .

ذكر ماورد معلى بن خنيس

ومن ذلك معلى بن خنيس بضم المعجمة وفتح النون والسين المهملة بعد الياء المثناة من تحت ابو عبدالله مولى الصادق جعفر بن محمد عليهما السلام كان بزازاً بالزائين المعجمتين ولذا يقال له بزازى وقد ضعفه النجاشى والغضايرى جداً وقالا لا يعول عليه ولا يعتمد على شىء من حديثه قال ابن الغضايرى كان اول امره مغيرياً ثم دعى الى محمد بن عبدالله المعروف بالنفس الزكيه وفى هذه الظنه اخذه داود بن على فقتله والغلاة يضيفون اليه كثيراً .

وروى فيه احاديث تقتضى الذم واخر المدح وعن اسمعيل بن جابر قال لما قدم ابو اسحق من مكة فذكر له قتل المعلى بن خنيس قال فقام مغضباً يجر ثوبه فقال له اسمعيل ابنه يا ابة الى اين تذهب فقال لو كانت نازلة لاقدمت عليها فجاء حتى دخل على داود بن على فقال له يا داود لقد اتيت ذنباً لا يغفر الله لك قال وماذلك الذنب قال قتلت رجلا من اهل الجنة ثم مكث ساعة ثم قال ان شاء الله فقال له داود وانت قد اتيت ذنباً لا يغفر الله لك قال وماذلك الذنب قال زوجت بنتك فلانا الاموى قال ان كنت زوجت فلانا الاموى فقد زوج رسول الله عثمان ولى برسول الله اسوة قال ما انا قتلته قال فمن قتله قال قتله السرافى قال اقدمنا منه قال فلما كان من الغد غدا السرافى فاخذه وقتله فجعل يصيح يا عباد الله يأ مرونى ان اقتل لهم الناس ثم يقتلونى وعن فضل بن عمر الجعفى قال دخلت على ابيعبدالله يوم صلب فيه المعلى فقلت له يا بن رسول الله الاترى هذا الخطيب الجليل الذى نزل بالشيعة فى هذا اليوم قال وماهو قلت قتل المعلى بن خنيس قال رحم الله المعلى قد كنت اتوقع ذلك لانه اذاع سرنا وليس الناصب لنا حرباً باعظم مؤنة علينا من المذيع علينا سرنا الى غير اهله لم يفارق الدنيا حتى يعنفه السلاح اويموت بخبل .

و قال المحقق البهبهانى فى تعليقاته يظهر بالتأمل فى كلام الغضايرى هنا وامثاله مماهو خلاف الواقع قطعاً او ظناً قريباً منه فساد تضعيفاته وان كان يعتمد على امور لا اصل لها ويجرح بسببها البراء ويظهر من مهج الدعوات لابن طاوس وغيرها كونه من اشهر و كلاء الصادق واجلهم وانه كان يجبى اليه الاموال وقتل بسبب ذلك الى ان قال وقال جدى الظاهر ان اذاعته السر منه كان اظهار معجزاته والنهى ارشادى يتعلق بالامور الدنيوية وصار سبباً لعلو درجاته الى اخر كلامه .

ذکرماوردفی المفضلین

ومن ذلك ماوردفی مفضل بن صالح ومفضل بن عمر الی غیرذلك مما وردعنهم علیهم السلام فی حق اصحابهم ولو نقلناه لطال المقال ویکفی الاشارة لاهلها فینبغی للمسلم ان یسلم الناس لاسیما المسلمون من یده و لسانه و لا یغفل من مقتضیات الزمان و عوالم الانسان واحوال الرجال بحسب المقامات

فی ذکر الامور التی ورد القدح لاجلها

فربما کان الرجل فی ابتدائه من المخالفین اوشاکاً ثم صار من المؤالفین وارباب الیقین وورد عنهم قدح فیه علی مقتضی حاله ثم مدح باعتبار عواقبه .

وربما شاهد بعض اسراراماماً او عرف منه مقاماً فلایمکنه کتمانه فحکی لمن هودونه فانکر علیه فقال انه کذب اوغلا ولماسمعه المعصوم ایضاً انکره لاجل المصالح وینبئك قوله لیونس ودارهم فان عقولهم لاتبلغ وماذکرناه فی مبحث العلم من قوله احاد یثنا صعب مستصعب ولو علم سلمان ما فی قلب ابی ذرلکفر وامثال ذلك فلیلاحظ

وربما ذمه لاجل التربیة فان الاستاد والمربی کثیراً مایشتم و یذم تلامیذه للترقی و التربیة و کفاك قول العالم لموسی انك لن تستطیع معی صبراً و کلمة لن نفی الابد مع ذلك قال للعالم ستجدنی ان شاءالله صابراً .

تحقیق اصولی

وفی المقام تحقیق اصولی حقیق لعلك لم تجده الاههنا و هو ان الاخبار الدالة علی قدح رجل اوطائفة بعد تصحیحها واجتماع شروط جواز العمل بها من عدم المعارض الروایة او شهرة علی خلافها و کذلك قول فلان فی حق فلان انه غال مثلا لاتوجب الاالظن بان الراوی اوفلان لم یکن ثقة اوعدلا و لایجوز العمل بقوله وبمارواه فی الاحکام الواجبه اوالمحرمة لان الدلیل علی حجیة خبر الاحاد علی القول بها فیها اذاثبت کون الراوی ثقة عدلا وان کان التحقیق کما حقق فی محله ان اخبار الضعاف یعمل بها فی المندوبات والمکروهات او یحمل علیها اذا کانت دالة علی وجوب الفعل اوالترك واما وجوب اللعن علیه اوجواره فمن این ثبت فان غایة الامر حصول الظن من هذه الاخبار بان الراوی ضعیف مثلا واما العلم بانه غال وامثال ذلك لم یحصل لان خبر الواحد لایفید الاالظن وبهذاالظن لایصح اللعن علی مسلم لان العمل بالظن حرام مطلقاً بالاجماع و النصوص والکتاب الاما اخرجه الدلیل ولیس هذامنه ای من الطرق المجوزه یعنی ان الشارع لم یرخص اللعن علی مسلم و الحکم بخروجه من الدین بمحض حصول الظن بسوء سریرته بل نهی عنه کمافی قوله تعالی و لاتقولوا لمن القی الیکم السلام لست مومناً و الضرورة من معاشر المسلمین قضت بذلك ولولاه لما بقی سوق وتوق .

قال الشهید الثانی عطرالله مرقده فی رسالة کشف الریبة فی احکام الغیبة ما هذا لفظه .

واعلم انه کما یحرم علی الانسان سوء القول فی المؤمن و ان یحدث غیره بلسانه

بمساوى الغير كذلك يحرم عليه سوء الظن و ان يحدث نفسه بذلك والمراد من سوء الظن المحرم عقد القلب وحكمه عليه بالسوء من غير يقين به و اما الخواطر و حديث النفس فهو معفو عنه كما ان الشك ايضاً معفو عنه كما قال الله تعالى اجتنبوا كثيراً من الظن ان بعض الظن اثم فليس لك ان تعتقد فى غيرك سوء الا اذا انكشف لك بعيان لايحتمل التأويل ومالم تعلمه ثم وقع فى قلبك فالشيطان يلقيه اليك فينبغى ان تكذبه فانه افسق الفساق و قد قال الله تعالى يا ايها الذين امنو ان جاء كم فاسق بنبأ فتبينوا ان تصيبوا قوماً بجهالة فلا يجوز تصديق ابليس و من هنا جاء فى الشرع ان من علمت فى فيه رايحة الخمر لايجوز ان يحكم عليه بشربها ولايحده عليه لامكان ان يكون يمضمض به و مجه اوحمل عليه قهرا وذلك امر ممكن فلايجوز اسائة الظن بالمسلم وقد قال النبى ان الله تعالى حرم من المسلم دمه و ماله وان يظن به ظن السوء فلايستباح ظن السوء الابما يستباح به الدم والمال وهو بتيقن مشاهدة اوبينة عادلة اوماجرى مجريهما من الامور المفيدة لليقين او الثبوت الشرعى الى اخر ما قال .

وروى ثقة الاسلام فى الكافى عند باب التهمة وسوء الظن قال قال امير المؤمنين ضع امر اخيك على احسنه حتى يأتيك مايغلبك منه و لاتظنن بكلمة خرجت من اخيك سوء و انت تجد لها فى الخير محملا .

وفى نهج البلاغة من كلامه عليه السلام لاتظنن بكلمة خرجت من احد سوء و انت تجدلها للخير محتملا .

وفى باب دعائم الكفر من الكافى حديث طويل عن امير المؤمنين فيه و من عمى نسى الذكر واتبع الظن فمن فضل اليقين لم يخلق الله خلقاً اقل من اليقين .

وفى علل الشرايع روى الصدوق باسناده عن حمران قال سمعت ابا جعفر اذا كان الرجل على يمينك على راى ثم تحول على يسارك ولايقل فلاتظهر منه الاخيراً و لاتبرء منه حتى تسمع منه ما سمعت وهو على يمينك فان القلوب بين اصبعين من اصابع الله يقلبها كيف يشاء ساعة كذا وساعة كذا وان العبد ربما وفق للخير .

وايضاً فى الاخبار الكثيرة ان اللعنة اذا خرجت من فى صاحبها ترددت بينهما فان وجدت مساغا والارجعت على صاحبها فبالظن لايصح اللعن لاحتمال رجوعه على اللاعن .

ولقد بان مما ذكرنا ان ماورد فى قدح الصوفيه على فرض صحتها وعدم كونها موضوعة او منصرفة الى المخالفين اخبار الاحاد وهى على القول بحجيتها لاتفيد الا الظن وهو لا يغنى من وجوب اللعن وجوازه على من هو فى زمرة المسلمين على ان حجيتها كما حقق فى محله فى الفروع العلمية لا العقايد الدينية و يشعر بذلك قولهم بانسداد باب العلم وبقاء التكليف وعلى تسليم كونه من المسائل الفرعية اية حاجة لنافى مسئلة من المسائل الفرعية الى لعن او كونه مقدمة لواجب يتوقف عليه هذا مع انه قد ورد فى الاخبار و كلمات الفقهاء الابرار مناقبهم

فی ذکر الاخبار الدالة علی مناقب الصوفیه

اما الاخبار ففی غوالی اللئالی لابن ابی جمهور الاحسائی وشرحه للسید الجزایری وفی کتاب بشارة المصطفی لشیعة المرتضی لعماد الدین ابی جعفر تلمیذ الشیخ ابی جعفر الطوسی وفی شرح الباب الحادی عشر للشیخ المحقق الفقیه مقداد وقد نقلناها انفا فلیلاحظ.

واما کلمات الفقهاء الابرار فقد سبق فی اول الاصل وضمن المطالب ونذکرههنا جملة منها تذکراً وتکرراً منهم الامام العلام افضل المحققین لسان المتأخرین شمس الملة والحق والدین ابوعبدالله محمد بن مکی بن حامد العاملی المعروف بالشهید قتل وقد ذکر سبب قتله عند ترجمته فی المجالس والامل فی سنة ست و ثمانین و سبعمأة بدمشق قال فحبس سنة فقتل ثم صلب و رجم ثم احرق فی دولة بیدرو سلطنة برقوق بفتوی القاضی برهان الدین المالکی وعباد بن جماعة الشافعی.

قال قدس روحه فی کتاب دروس الشریعة الذی صنفه لولدیه الفاضلین ابیطالب محمد وابی القاسم علی عند باب الوقف ما لفظه الشریف ولو وقف علی الفقهاء و قصد المجتهدین اومن حصل طرفا من الفقه فذاك و ان اطلق حمل علی الثانی والمتفقهة الطلبة فی الابتداء اوالتوسط اوالانتهاء ماداموا مشتغلین بالتحصیل والصوفیة المشتغلون بالعبادة المعرضون عن الدنیا والاقرب اشتراط الفقر والعدالة فیهم لتحقق المعنی المقتضیة للفضیلة و اولی منه اشتراط ان لایخرجوا عن الشریعة الحقة وفی اشتراط ترك الحرفة تردد ویحتمل استثناء التوریق والخیاطه و ما یمکن فعلها فی الرباط ولا یشترط سکنی الرباط ولا لبس الخرقة من شیخ ولازی مخصوص.

کلام السید حیدر الاملی

ومنهم سید افاضل المتألهین والعلماء الراشدین حیدر بن علی العبدی الحسینی الاملی قال فی جامع الاسرار اخذت من لدن عنفوان الشباب بل من عین صباوتی الی هذا الزمان وهو کهلی فی تحصیل المعارف الحقه علی طریقة اجدادی الطاهرین والائمة المعصومین و هی التی فی الظاهر شریعة للشیعة الامامیة و فی الباطن حقیقة من حقایق الصوفیة الالهیة الی آخر ما نقلنا.

ترجمة شیخ بن فهد الحلی

ومنهم المحقق المدقق الجامع بین المعقول والمنقول والظاهر والباطن کاشف اسرار الفضایل جمال الدین ابوالعباس احمد بن شمس الدین محمد بن فهد الاسدی الحلی قدس سره و عطر مضجعه له الروایة بالقرائة والاجازة عن جملة من تلامذة الشهید الاول و فخر المحققین وله مصنفات فی الفقه منها المهذب البارع فی شرح المختصر النافع و کتاب المقتصر والموجز والمحرر واللمعة الجلیة فی النسیة والدر الفرید فی التوحید وشرح الالفیة للشهید الی غیر ذلك و کتاب عدة الداعی و نجاح الساعی فی الدعوات و کتاب التحصین فی صفات العارفین.

و ولد کما عن رجال سیدنا بحر العلوم سنة سبع و خمسین و سبعمأة و توفی سنة

احدى و اربعين و ثمان مأة فيكون مبلغ عمره اربعا و ثمانين سنة و قبره معروف بكربلاء المشرفة فى وسط بستان بجنب المخيم الطاهر و قد تشرفت بزيارته مدة مجاورتى واقامتى بالمشهد الحسينى لاجل التحصيل مراراً وتبركت بذلك المزار كثيراً ويكثر الورود عليه ويأتون بالنذور اليه من العرب والعجم وعلى قبره الشريف بقعة محقره.

و يروى عنه على مشهده السلام جماعة من العلماء منهم الشيخ على بن هلال الجزايرى شيخ الشيخ على بن عبدالعالى الكركى المعروف بالمحقق الثانى و منهم الشيخ عبدالسميع بن فياض الاسدى الحلى وله تصانيف.

و منهم سيد محمد بن فلاح بن محمد الموسوى الذى هو من اجداد السيد خلف بن عبدالمطلب الشوشترى الحويزى المشعشعى وفى الروضات عن رياض العلماء و قدالف ابن فهد المذكور له رسالة وذكر فيها وصايا له و من جملة ما ذكر فيها انه سيظهر السلطان شاه اسماعيل الصفوى حيث اخبر امير المؤمنين يوم حرب صفين بعدماقتل عمار بن ياسر ببعض الملاحم من خروج چنگيزخان وظهور شاه اسماعيل الماضى ولذلك قدوصى ابن فهد فى تلك الرسالة بلزوم اطاعة ولاة حويزه ممن ادرك زمان الشاه المذكور لذلك السلطان لظهور حقيته و بهور غلبته.

و قد كان هذا السيد محمد الملقب بالمهدى مشتهراً بمعرفة العلوم الغريبة و انه قد اخذ ذلك كله من استاده ابن فهد الحلى الى آخر ما ذكر.

قال ابن فهد فى اول كتاب التحصين ماهذا لفظه فهذا كتاب مضمونه العزلة والخمول باسانيد المتلقات من آل الرسول عليهم السلام وسميته كتاب التحصين وصفات العارفين و مداره على ثلثة اقطاب القطب الاول فى تصورها فنقول العزلة هى الانقطاع الى الله فى كهف جبل اوظل مسجد اوزاوية بيت وقد يقال العزلة الفرار عن الناس والوحشة من الخلق والاستيناس بالحق وهواعم من الاول ولايتهيأ ذلك الا لمن قويت نفسه على التجرد من فضول الدنيا و مشتهياتها وكانت نفسه وهواه من وراء عقله كما هومعلوم من اوصاف العارفين قال بعضهم لبعض الامراء وقد قال له سلنى حاجتك قال ان تسألنى حاجتك اولى ان تقول هذا ولى عبد ان هماسيداك قال ومن هما قال الحرص والهوى وقد غلبتهما و غلباك وملكتهما و ملكاك و قيل لذى النون المصرى متى يصح لى العزلة عن الخلق قال اذا قويت على عزلة نفسك قال فمتى يصح لى طلب الزهد قال اذا كنت زاهداً فى نفسك هارباً عن جميع ما يشغلك عن الله الى ان قال رحمه الله.

القطب الثانى فى الاذن فيها والاخبار فى ذلك لاتحصى كثرة فلنذكر مايحضر.

الاول ما روى عن ابن ابى عمير عن ابراهيم بن عبدالحميد عن الوليد بن صبيح قال سمعت ابا عبدالله (ع) يقول لولا الموضع الذى وضعنى الله فيه يسرنى ان اكون على رأس جبل لا اعرف الناس ولايعرفونى حتى يأتينى الموت.

الثانی روی ابن بکیرعن فضل بن یسارعن عبدالواحد ابن المختار الانصاری قال قال لی ابو جعفر علیهما السلام یا عبد الواحد ما یضرك و ما یضر رجلا اذا کان علی الحق ما قال الناس ولو قالوا مجنون و ما یضره لوکان علی رأس جبل یعبدالله حتی یحضره الموت ثم ذکر روایات اخری الی ان قال .

القطب الثالث فی فوائدها وهی امور الاول انها من حقایق الایمان روی عن النبی انه قال لایستکمل العبد حقیقة الایمان حتی یکون ان لا یعرف احب الیه من ان یعرف و حتی یکون قلة الشیء احب الیه من کثرته ثم ذکر الفوائد الی سبعة عشرولم نذکرها لطولها و حصول المقصود بما ذکرنا .

ترجمة سید احمد بن الطاوس

ومنهم جمال الدین احمد بن سعد الدین ابی ابراهیم موسی بن جعفر بن محمد بن احمد بن محمد بن احمد بن محمد بن الطاوس العلوی الحسینی علیه وعلی آبائه سلام الله وأمه بنت الشیخ مسعود ورام بن ابی فراس وام امه بنت الشیخ ابی جعفر الطوسی .

وقد اجازلها ولاختها ام ابن ادریس جمیع مصنفاته ومصنفات الاصحاب .

ولذا یعبر السید احمد عن الشیخ و کذا عن الشیخ ورام بلفظ جدی وهو کثیر فی کلامه وقال الحسن بن علی بن داود تلمیذ المحقق نجم الدین ابی القاسم الحلی و تلمیذ صاحب العنوان السید احمد بن موسی فی کتاب رجاله وعند ترجمة السید ما هذا لفظه احمد بن موسی الی ما ذکرنا من آبائه سیدنا الطاهر الامام المعظم فقیه اهل البیت جمال الدین ابو الفضائل مات سنة ثلث و سبعین و ستمائه مصنف مجتهد کان اورع فضلاء زمانه قرأت علیه اکثر البشری والملاذ وغیر ذلك من تصانیفه و اجازلی جمیع تصانیفه و روایاته و کان شاعراً مفلقاً بلیغاً منشیاً مجیداً من تصانیفه کتاب بشری المحققین فی الفقه ست مجلدات . کتاب ملاذ العلماء فی الفقه اربع مجلدات کتاب الکر مجلد. کتاب السهم السریع فی تحلیل المداینة مع القرض کتاب الفرائد العدة فی اصول الفقه مجلد کتاب الثاقب المسخر فی اصول الدین کتاب الروح نقضاً علی ابن ابی الحدید . کتاب شواهد القران مجلدان. کتاب بناء المقالة العلویة فی نقض الرسالة العثمانیة مجلد . کتاب المسائل فی اصول الدین مجلد. کتاب عین العبرة فی غبن العترة مجلد. کتاب زهرة الریاض فی المواعظ مجلد کتاب الاختیار فی ادعیة اللیل والنهار مجلد کتاب الازهار فی شرح لامیة مهیار مجلد . ان کتاب عمل الیوم واللیلة مجلد وله غیر ذلك تمام اثنین و ثمانین مجلد امن احسن التصانیف و احقها و حقق الرجال والروایة والتفسیر تحقیقاً لا مزید علیه ربانی وعلمنی واحسن الی واکثر فوائد هذا الکتاب و نکته من اشاراته و تحقیقاته جزاه الله عنی افضل جزاء المحسنین انتهی .

و قال الشیخ الحر فی الامل ذکر الشهید الثانی فی اجازته للشیخ حسین بعض المؤلفات السابقة و ذکر له ایضاً کتاب حل الاشکال فی معرفة الرجال قال و هو عندنا و قال السید

غياث الدين عبدالكريم ولده فى اجازته للشيخ كمال الدين على بن الحسين بن حماد ماهذا لفظه و ليروعنى ما اجازه لى والدى و عمى رضى الدين علــى بن موسى بن طاوس من مروياتهما ومصنفاتهما وخطبهما ونظمهما ونثرهما وكلما يصح روايتهما له فان مصنفاتهما كثيرة وديوان شعروالدى انتهى. وذكر ذلك الشيخ حسن فى اجازته انتهى كلام امل.

وقال ابوعلى فى منتهى المقال ان كتاب حل الاشكال فى معرفة الرجال قال الشهيد فى اجازته للشيخ حسين بن عبدالصمد و هذا الكتاب عندنا موجود بخطه المبارك انتهى و قد حرره ولده المحقق الشيخ حسن فسماه التحرير الطاوسى وعندى منه نسخة .

وفى اجازة العلامة عند ذكر من اجازه هكذا ومن ذلك جميع ماصنفه السيدان الكبيران السعيدان رضى الدين على و جمال الدين احمد ابنا موسى بن طاوس الحسينيان قدس الله روحيهما ورويا. و قراه و اجيزلهما رواية عنى و عنهما و هذان السيدان السندان زاهدان عابدان ورعان وكان رضى الدين على صاحب كرامات حكى لى بعضها و روى لى والدى رحمه الله البعض الاخر انتهى.

وقال ايضاً وابوالفضايل هذا قبره فى الحلة مزار معروف مشهور كالنور على الطور يقصدونه من الامكنة البعيده ويأتون اليه بالنذور وتحرج العامة فضلا عن الخاصة عن الحلف به كذباً خوفاً وتسميه العوام السيد عبدالله.

وقال سيدنا المعاصر فى روضات الجنات ان ما نسبه اليه تلميذه ابن داود و من كتاب عين العبرة فى غبن العترة بنائه فيه على الكلام فى الايات الوارده فى شأن اهل البيت وتحقيق ذلك مع الايات النازلة فى بطلان الطريقة مخالفيهم و حق الابانة عن جملة من مساويهم وهو نادر فى بابه مشتمل على فوايد جليله لم توجد فى غير حسابه.

وقد اسنده فى الديباجة وغيرها مكرراً الى مسمى بعبدالله بن اسماعيل مع ان رجلا بهذه النسبة لم يوجد فى طبقة من علماء اصحابنا و كان وجه ذلك رعاية غاية التقية ووقاية مهجة البقية وعندنا منه نسخة ظريفة كلها بخط شيخنا الشهيد الثانى اعلى الله مقامه و على ظهرها بخطه الشريف ايضاً ماهو بهذه الصورة كتاب عين العبرة فى غبن العترة تأليف عبدالله بن اسماعيل سامحه الله وجدت بخط شيخنا الشهيد على ظهر هذا الكتاب ما صورته هذا الكتاب من تصانيف السيد السعيد العلامة جمال الدين ابى الفضايل احمد بن موسى بن جعفر بن محمد بن احمد بن محمد بن احمد بن الطاوس الحسينى طاب ثراه وانتسابه الى عبدالله بن اسماعيل لان كل العالم عبادالله ولانه من ولد اسماعيل الذبيح (ص) انتهى كلام الشهيد.

قلت وقد ذكر هذا الكتاب منسوباً الى السيد المذكور تلميذه الشيخ تقى الدين الحسن بن داود الحلى فى كتاب الرجال عند ذكر السيد وتعداد مصنفاته وهذا المعنى من التعمية والابهام استعمله ايضاً اخوه السيد السعيد رضى الدين على بن موسى بن طاوس فى كتابه الذى سماه بالطرائف و سمى نفسه عبدالمحمود بن داود المضرى اما التسمية بعبدالمحمود فكما تقدم

فی اخیه واما النسبة الی داود فهو اشارة الی داود بن الحسن بن اخت الصادق (ع) وهو المقصود بالدعاء المشهور بدعاء ام داود وهو من جملة اجداده رحمهم الله اجمعین .

واما انتسابه الی مضر فظاهر لان بنی هاشم کلهم مضریون وهو من اجلائهم قدس الله روحه الی هنا کلام الشهید الثانی رحمه الله بخطه علی ظهر الکتاب المذکور بخطه .

ترجمة السید عبدالکریم ابن احمد بن الطاوس

ومنهم ولد السید احمد بن الطاوس غیاث الدین ابوالمظفر عبدالکریم بن احمد بن موسی بن جعفر بن محمد بن احمد بن محمد بن احمد بن محمد بن الطاوس العلوی الحسینی ذکره ابن داود فی رجاله ما هذا لفظه، سیدنا الامام المعظم غیاث الدین الفقیه النسابة النحوی العروضی الزاهد العابد ابوالمظفر قدس الله روحه انتهت ریاسة السادات و ذوی النوامیس الیه و کان اوحد زمانه حائری المولد حلی المنشاء بغدادی التحصیل کاظمی الخاتمة ولد فی شعبان سنة ثمان واربعین و ستمائة وتوفی فی شوال سنة ثلث و تسعین و ستمائة وکان عمره خمساً واربعین سنة و شهرین و ایاماً کنت قرینه طفلین الی ان توفی قدس الله روحه مارأیت قبله ولا بعده کخلقه وجمیل قاعدته و حلو معاشرته ثانیاً ولا کذکائه و قوة حافظته مماثلا ما دخل ذهنه شیء فکاد ینساه حفظ القرآن فی مدة یسیرة وله احدی عشر سنة اشتغل بالکتابة واستغنی عن المعلم فی اربعین یوماً وعمره اذذاك اربع ستین ولا تحصی فضائله له کتب :

منها کتاب الشمل المنظوم فی مصنفی العلوم مالاصحابنا مثله .

ومنها کتاب فرحة العزی بصرحة العزی وغیر ذلك .

و فی امل الامل و کان السید المذکور شاعراً منشیاً ادیباً و رأیت وله اجازة بخطه تاریخها سنة ست و ثمانین و ستمائة و کان من تلامذة عمه و ابیه والمحقق الحلی والمحقق الطوسی وغیرهم .

وللسید عبدالکریم ولد اسمه علی

و فیه ایضاً عند ترجمة کمال الدین میثم بن علی بن میثم البحرانی یروی عنه السید عبدالکریم بن احمد بن طاوس و غیره وله قدس سره ولد ابیه وفی امل الامل ذکره بهذا العنوان علی بن غیاث الدین عبدالکریم بن احمد بن موسی بن طاوس الحسینی کان فاضلا صدوقاً .

روی الشهید عن ابن معید عنه و یروی هو عن ابیه نقل فی روضات الجنات عن ریاض العلماء انه قال رأیت فی مشهد الرضا (ع) بخط ابن داود صاحب الرجال علی آخر نسخة من کتاب الفصیح المنظوم لثعلب فی اللغة نظم ابن ابی الحدید المعتزلی بهذه العبارة بلغت المعارضة بخط المصنف مع مولانا النقیب الطاهر العلامة مالك الرق رضی الملة والحق والدین جلال الاسلام والمسلمین ابی القاسم علی بن مولانا الطاهر السعید الامام غیاث الحق والدین عبدالکریم بن الطاوس العلوی الحسینی عز نصره وزیدت فضائله کتبه مملوکه حقاً حسن بن علی بن داود غفر له فی ثالث عشر شهر رمضان المبارك سنة احدی واربعین وسبعمائة حامداً مصلیاً مستغفرا .

ولسيد عبدالكريم ولدآخراسمه محمد

وايضاً له ولد آخر اسمه ابوالفضل محمدبن عبدالكريم وان ولادته كانت فى طلوع الشمس يوم الاثنين سلخ محرم سنة سبعين وسبعمائة وان جده سماه بهذا الاسم .

ترجمة السيد رضى الدين اخو احمدبن طاوس

ومنهم السيد رضى الدين ابوالقاسم وقيل ابوالحسن وقيل ابوموسى على بن سعدالدين ابى ابراهيم موسى بن جعفر اخو السيد جمال الدين احمد لابيه وامه وفى الامل حاله فى الفضل والعلم والزهد والعبادة والثقة والفقه والجلالة والورع اشهر من ان يذكر و كان ايضاً شاعراً اديباً منشياً بليغاً وله مصنفات كثيرة منها رسالة فى الاجازات و ذكر فيها جملة من مؤلفاته الى آخر ما قاله فى الامل .

وفى باب الكنى من منتهى المقال نقلا عن كتاب البلغة انه صاحب الكرامات والمقامات ليس من اصحابنا اعبد منه واورع انتهى .

وقد سبق فى ترجمة اخيه عبارة العلامة فى جلالته و كرامته ومن جملة كراماته المعدودة و مقاماته المحمودة حكاية ملاقاته لصاحب الزمان (ع) ومكالماته حسب ما ذكره فى بعض مؤلفاته الموجودة وفى امل الامل وغيره مذكور اسامى مؤلفاته بطولها .

و منها كتاب محاسبة النفس و كتاب فتح الابواب بين ذوى الالباب وبين رب الارباب فى الاستخارات و كتاب غياث سلطان الورى لسكان الثرى فى قضاء الصلوة عن الاموات وقد نقل عنه قدس سره فى كتابه الاجازات ما هو عبارته :

و اعلم اننى انما اقتصرت على تأليف كتاب غياث سلطان الورى لسكان الثرى من كتب الفقه فى قضاء الصلوة عن الاموات ولم اصنف غير ذلك من الفقه و تقرير المسائل و الجوابات لاننى كنت قد رأيت مصلحتى و معاذى فى دنياى وآخرتى فى التفرغ عن الفتوى فى الاحكام الشرعية لاجل ما وجدت من الاختلاف فى الرواية بين فقهاء اصحابنا فى التكاليف الفعلية و سمعت كلام الله جل جلاله يقول عن اعز موجود من الخلايق عليه محمد (ص) **ولو تقول علينا بعض الاقاويل لاخذنا منه باليمين** فلو صنفت كتباً فى الفقه يعمل بعدى عليها كان ذلك نقضاً لتورعى عن الفتوى ودخولا تحت خطر الاية المشار اليها لانه جل جلاله اذا كان هذا تهديده للرسول اللعزيز الاعلم لو تقول عليه فكيف يكون حالى اذا تقولت عليه جل جلاله و افتيت او صنفت خطاء او غلطاً يوم حضورى بين يديه الى آخر ما ذكره و كان قدس روحه فى فصاحة المنطق و بلاغة الكلام بحيث تشتبه كثيراً ما عبارات دعواته الملهمة وزياراته الملقمه بعبارات اهل بيت العصمة (ع) .

قال بعض المعاصرين يظهر من كتابه المسمى بمصباح الزائر و امثاله كانه يرى نفسه مأذوناً فى جعل الوظايف المقررة لمواضع مكرمة و مواقف صالحة كما ترى انه يذكر اعمالا من عند نفسه ظاهر المسجد الكوفه و امثالها غير مأثورة فى شىء من كتب اصحابنا

المستوفين لوظايف الشريعة فى مؤلفاتهم ولا منسوبة فى كلمات نفسه الى احد من المعصومين مع ان من ديدنه المعروف ذكر السند المتصل اليهم فى كل مايجده من الجليل والحقير ولا ينبئك مثل خبير .

اقول قد ذكر قدس روحه فى تضاعيف مؤلفاته سيما فى كتابه الفلاح كثيراً من مسائل الفروع خصوصاً الطهارة والصلوة وحكاية افتائه بالعمل بالقرعة فى صورة وقوع الاشتباه فى سمت القبلة خلافاً للمشهور فى الكتب الفقهية مذكور .

وقد ذكر قدس سره فى كتاب الفلاح فى حق محمد بن سنان الواقع فى بعض اسانيد من بلغه ثواب على عمل ما هذا لفظه وسمعت من يذكر طعناً على محمد بن سنان ولعله لم يقف الا على الطعن عليه ولم يقف على تزكيته والثناء عليه و كذلك يحتمل اكثر الطعون فقال شيخنا المعظم المأمون المفيد محمد بن محمد بن النعمان فى كتاب كمال شهر رمضان لما ذكر محمد بن سنان ما هذا لفظه على ان المشهور عن السادة عليهم السلام من الوصف لهذا الرجل خلاف مابه شيخنا اتاه ووصفه والظاهر من القول ضدما له به ذكر ثم ذكر اخباراً متعددة دالة على كمال منزلته وقربه عندهم .

وايضاً نقل فى كتابه الفلاح ذكر طرق اجازاته ورواياته .

ومنها قوله اقول ومن طرقى فى الرواية ما اخبرنى به الشيخ الفاضل اسعد بن عبد القاهر الاصفهانى فى مسكنى بالجانب الشرقى من بغداد الذى اسكننى به الخليفة المستنصر جزاه الله جل جلاله عنا جزاء المحسنين فى صفر سنة خمس و ثلثين وستمائة عن ابى الفرج على بن سعيد ابى الحسن الراوندى عن الشيخ ابى جعفر محمد بن على بن المحسن الحلبى عن جدى السعيد ابى جعفر محمد بن الحسن الطوسى .

اقول وهذه روايتى عن اسعد بن عبد القاهر الاصفهانى اشتملت على روايتى عنه للكتب والاصول والمصنفات وبعيد ان يكون قد خرج عنها شىء من الذى اذكره من الروايات الى آخر ماقال .

وبالجملة له قدس سره مؤلفات كثيرة مفيدة لاتحصى و روايات عن جماعة لاتحصر من اعاظم افاضل الفريقين مذكورة باسمائهم وصفاتهم فى تضاعيف مصنفاته وقد نقل عن خط الشهيد انه ذكر فى حق جنابه ما هكذا صورته تولى السيد رضى الدين نقابة العلويين من قبل هلاكو خان .

وذكر انه كان قد عرضت عليه فى زمان المستنصر فابى وكان بينه وبين الوزير مؤيد الدين محمد بن احمد بن العلقمى و بين اخيه و ولده عز الدين ابى الفضل محمد بن محمد صاحب المخزن صداقة متأكدة اقام ببغداد نحواً من خمس عشرة سنة ثم رجع الى الحلة ثم سكن بالمشهد الشريف يعنى نجف برهة ثم عاد فى دولة المغول الى بغداد ولم يزل على

قدم الخير والاداب والعبادات والتنزه عن الدنيات الى ان توفى بكرة يوم الاثنين خامس ذى القعده من السنة الرابعة وستين وستمائة ٦٦٤ انتهى .

وقال فى اللؤلؤه بعد ذكر وفاته كما ذكر ومولده يوم الخميس منتصف شهر محرم الحرام من السنة التاسعة والثمانين وخمسمائة وكانت ولايته للنقابة ثلاث سنين واحدعشر شهراً وقبره غير معروف .

اقول قال فى كتاب الفلاح عند احكام الاموات ما هذا لفظه قدس روحه و قد كنت مضيت بنفسى واشرت الى من حفر لى قبراً كما اجزته فى جوار جدى ومولاى على بن ابيطالب متضيفاً ومستجيراً ووافداً وسائلا وآملا ومتوسلا بكل ما توسل به احد من الخلائق اليه و جعلته تحت قدمى والدى رضوان الله عليهما لانى وجدت الله يأمرنى بخفض الجناح لهما و يوصينى بالاحسان اليهما فاردت ان يكون رأسى مهما بقيت والقبور تحت قدميهما الى آخر كلامه ولعله لم يمكن لوصيه واخلافه العمل بمرامه وما تدرى نفس باى ارض تموت وكان له رحمه الله ابن فاضل عالم كما قال فى مقدمات البحار مولانا المجلسى و كتاب زوائد الفوائد لولده الشريف ولا اعرف اسمه واكثره مأخوذ من الاقبال انتهى .

ذكر محمد وعلى ابنا رضى الدين

وقال بعض المعاصرين انه المسمى باسم ابيه وملقب بلقبه والمكنى بكنيته .

و فى روضات الجنات عند ترجمة عبدالكريم بن طاوس فكما ان لهذا الرجل ولداً سماه بمحمد وآخر سماه بعلى فكذلك لعمه المذكور يعنى رضى الدين على ولد سماه بمحمد وهو الذى كتب لاجله كتابه الموسوم بالبهجة لثمرة المهجة وولد آخر سماه برضى الدين على وهو صاحب كتاب زوائد الفوائد وهذا عند العجم غريب ولكن بين العرب شائع سيما فى الازمنة السابقة .

وعند ترجمة احمد بن محمد بن نوح فى تعليقات العلامة البهبهانى على رجال الميرزا ما هذا لفظه :

اقول ونسب ابن طاوس والخواجه نصير الدين وابن فهد والشهيد وشيخنا البهائى و جدى العلامه يعنى محمد تقى المجلسى و غيرهم من الاجلة الى التصوف و غير خفى ان ضرر التصوف انما هو فساد الاعتقاد من القول بالحلول او الوحدة فى الوجود او الاتحاد اوفساد الاعمال المخالفة للشرع التى يرتكبها كثير من المتصوفة فى مقام الرياضة او العبادة و غير خفى على المطلعين على احوال هؤلاء الاجلة انهم منزهون عن كلا الفسادين قطعاً .

ترجمة الشهيد الثانى

ومنهم الامام الهمام والعلم العلام زين الدين بن نور الدين المعروف با بن الحجة على بن احمد بن محمد بن على بن جمال الدين بن تقى بن صالح تلميذ العلامة بن شرف الطاوسى الجبعى العاملى الشامى المشتهر بالشهيد الثانى على تربته الشريف نفحات الرحمانى جلالة قدره اجل من ان توصف وكاد ان يكون فى التخلق باخلاق الله تالياً للمعصوم ومصنفاته كثيرة مشهورة روى عن جماعة كثيرين جداً من الفريقين فى الشام ومصر

وبغداد و قسطنطنيه وغيرها وآبائه الكرام من العلماء العاملين و ابنائه العظام من الفضلاء الراشدين نسلابعد نسل الى حين واخوه وبنوا اعمامه من الادباء الماهرين والفقهاء الكاملين ويظهر تراجمهم فى كتب الرجال سيما امل الامل فى علماء جبل العامل وقد صنف تلميذه الشيخ محمد بن على بن الحسن بن العودى العاملى الجزينى فى احوال شيخه الشهيد و استاده السعيد تاريخا وسماه بغية المريد من الكشف عن احوال الشيخ زين الدين الشهيد وترتبها على مقدمة وفصول وخاتمه وذكر فيه بعد الثناء عليه لم يصرف لحظة من عمره الا فى اكتساب فضيلة و وزع اوقاته على ما يعود نفعه فى اليوم والليلة اليه اما النهار ففى تدريس و مطالعة و تصنيف ومراجعة واما الليل فله فيه استعداد كامل لتحصيل ما يبتغيه من الفضائل هذا مع غاية اجتهاده فى التوجه الى مولاه و قيامه باوراد العبادة حتى تكل قدماه و هو مع ذلك قائم بالنظر فى احوال معيشته على احسن نظام وقضاء حوائج المحتاجين باتم قيام يلقى الاضياف بوجه مسفر عن كرم كانسجام الامطار وبشاشته تكشف عن شمم كالنسيم المعطار يكاد يبرح بالروح وترتاح اليه النفوس كالغصن المروح ان راه الناظر على اسلوب ظن انه ما تعاطى سواه ولم يعلم انه بلغ من كل فن منتهاه و وصل منه الى غاية اقصاه فجاء نظامه ارق من النسيم العليل وانق من الروض البليل .

اما الادب فاليه كان منتهاه ورقا فيه حتى بلغ سماه .

واما اللغة فقد كان قطب مداره وفلك شموسه واقماره

واما الحديث فقد مد فيه باعا طويلا وذلل صعاب معانيه تذليلا اذاب نفسه فى تصحيحه وابرازه للناس حتى فشا وجعل ورده فى ذلك غالبا مابين المغرب والعشا وماذلك الالانه ضبط اوقاته بتمامها وكانت هذه الفترة بغير ورد فزين الاوراد بختامها .

واما المعقول فقد انق فيه من الابداع ما اراد و سبق فيه الانداد والافراد و ان تكلم فى علم الاوايل يعنى به السير والتواريخ بهج الاذهان والالباب و ولج منها كل باب و اما علوم القرآن العزيز و تفاسيره من البسيط والوجيز فقد حصل من فوائدها وحازها وعرف حقايقها ومجازها وعلم اطالتها وايجازها .

واما الهيئة والهندسة والحساب والميقات فقد كان له فيها يد لاتقصر عن الايات .

واما السلوك والتصوف فقد كان له فيه تصرف واى تصرف الى ان قال ولقد شاهدت منى سنة ورودى الى خدمته انه كان ينقل الحطب على حمار فى الليل لعياله و يصلى الصبح فى المسجد ويشتغل بالتدريس بقية نهاره فلما اشعرت منه بذلك كنت اذهب معه بغير اختياره وكنت استفيد من فضائله و ارى من حسن شمائله ما يحملنى على حب ملازمته وعدم مفارقته وكان يصلى العشا جماعة ويذهب لحفظ الكرم و يصلى الصبح فى المسجد و يجلس للتدريس والبحث كالبحر الزاخر ويأتى بمباحث غفل عنها الاوائل والاواخر ولقد اشتمل على فضيلة جميلة ومنقبة جليلة تفرد بها عن ابناء جنسه وحباه الله بها تزكية لنفسه وهى انه من المعلوم البين

ان العلماء رحمهم الله لم یقدروا علی ان یروجوا امور العلم و ینظموا احواله ویفرغوه فی قالب التصانیف والترصیف حتی یتفق لهم من یقوم بجمیع المهمات ویکفیهم کلما یحتاجونه من المتعلقات ویقطع عنهم جمیع العلایق و یزیل عنهم جمیع الموانع والعوائق اما من ذی سلطان لیسخره الله لهم او من ذی مروة و اهل خیر یلقی الله فی قلبه قضاء مهماتهم لئلا یحصل الاخلاق باللطف العظیم ویتعطل السلوک الی المنهج القویم ومع ذلک کانوا فی راحة من الخوف بالامان وفی دعة من حوادث الزمان وکان شیخنا المذکور مع ما عرفت یتعاطی جمیع مهماته بقلبه وبدنه حتی لولم یکن الا مهمات الواردین علیه ومصالح الضیوف المترددین الیه مضافاً الی القیام باحوال الاهل والعیال و نظام المعیشة و اسبابها من غیر وکیل ولا مساعد یقوم بها حتی انه ما کان یعجبه تدبیر احد فی اموره ولا یقع علی خاطره ترتیب مرتب لقصوره عما فی ضمیره ومع ذلک کله فقد کان غالب الزمان فی الخوف الموجب لاتلاف النفس والتستر و الاخفاء الذی لایسع الانسان معه ان یفکر فی مسئلة من الضروریات البدیهیة ولا یحسن ان یعلق شیئاً یقف علیه من بعده من ذوی الفطن النبیهة و سیأتی فی عدة تصانیفه وما ظهر عنه فی زمن غزارة العلوم المشتبهة بنفایس جوهر المنظوم وقد برز عنه مع ذلک من التصنیفات والابحاث والتحقیقات و الکتابة والتعلیقات ما هو ناش عن عین فکر صاف وغارف من بحار علم واف بحیث اذا فکر من تفکر فی الجمع بین هذا و بین ماذکرنا تحیر و هذه فضیلة یشهد له بها کل من کان له به ادنی مخالطة ولا یمکن احدا فیها مغالطة و من الشاهد الواضح البین ان الواحد منا مع قلة موانعه وتعلقاته وتوفیر دواعیه و اوقاته بذل لجهد فی استقصاء کتابة مصنفاته وما برز من تحقیقاته فما رأینا احداً من اصحابه استقصاها ولا بلغ منتهاها وکفاه بذلک نبلا وفخراً.

وخلاصهٔ احوال آن بزرگوار چنانچه از تاریخ ابن عودی مذکور ورساله‌یی که خود آن‌جناب در گزارشهای خویشتن نگاشته چنین نقل شده‌است: میلاد شریفش در قریهٔ جبع که از مضافات شام است سیزدهم شوال سال نهصدو یازده بوده‌ودر سن نه سالگی قرآن را ختم‌نموده و در نزد والد ما جدش شیخ نورالدین علی بن احمد معروف بابن حجة فنون عربیه وفقه را خوانده وچون پدرعالیقدرش در سال نهصد وبیست وپنج ازسرای سپنج رخت بعالم بیرنج برد درهمان‌سال برای تکمیل کمال وتحصیل علم مهاجرت بسوی قریهٔ میس فرمود ومراحل عمرش چون بدرتمام بچهارده‌رسیده بود و بخدمت شیخ نورالدین علی بن عبدالعالی عاملی میسی که‌شوهرخاله وپدرعیال محترمهٔ کبرای اومیباشدشرایع‌الاسلام‌محقق‌وارشادالاذهان وقواعد علامه راخواند و چون این شیخ‌درسال نهصد وسی وسه وفات نمودشدرحال بسوی قریهٔ کرک‌نوح فرمود ونزد سیدحسن بن سیدجعفر الموسوی الکرکی العاملی مصنف کتاب محجة البیضاء وغیره درس خواند. قواعد بحرانی درعلم کلام وتهذیب را در اصول فقه و عمدة‌الجلیة دراصول فقهیه که نیزازمؤلفات سیدمذکوراست‌وکافیه درنحو ودراواسط‌سال

نهصد وسی وچهار بوطن اصلی که قریهٔ جبع بود عود نمود واشتغال بمطالعه ومذاکره داشت تا سال نهصدوسی وهفت بصوب دمشق متوجه گردیدودرخدمت شیخ فاضل محقق وفیلسوف مدقق شمس الدین محمدبن مکی اشتغال بتحصیل نمود ازفن طب کتاب موجز نفیسی و غایة القصد فی معرفة الفصد که از تصنیفات شیخ مذکوراست بخواند وازعلم هیئت فصول فرغانی را واز فن حکمت کتاب حکمة الاشراق سهروردی را ودرنزد شیخ احمدبن جابر شاطبیه را درعلم قراءات وجمیع قرآن را بقراءات نافع وابن کثیروابی عمروو عاصم تکمیل نمود ودرسال نهصد وسی وهشت عود بجبع نمودو تاآخر سال نهصدوچهل ویك درآنجا رحل اقامت افکند و دراین سفر با جماعتی ازافاضل صحبت فرمود وازآنجمله شیخ شمس الدین بن طولون دمشقی حنفی بود و درنزد وی جمله ازصحیحین را خواند در صالحیه در مدرسهٔ سلیمیه و اجازه از او حاصل کرد بروایت این دو کتاب و هرچه جایز باشد برای ابن طولون روایتش در ماه ربیع الاول سنهٔ مذکوره .

ومؤلف تاریخ یعنی ابن عودی میگوید در این هنگام من در خدمت شیخ و استادم درس میخواندم وصحیحین را بمن اجازه داد .

و درآن سال شیخ زین الدین فقعانی که از برادران صالحین بود در خواب دیدکه مرد با هیبت وجلالی براو وارد شد وبا او بود سبوی آبی و شیخ ما دهان سبورا بردهان گذارد و گردن کشید ومی آشامید وآن شخص سبورا گرفته بود باشیخ ما وشیخ زین الدین فقعانی میگوید درعالم رؤیا از کسی سؤال نمودم که آن مرد با هیبت کیست گفت شیخ علی بن عبدالعالی کرکی است .

بعد ازنقل این حکایت ابن عودی میگوید وشیخ ما روایت مینماید ازشیخ علی بن عبدالعالی کرکی بواسطهٔ بعد ازآن میگوید که شیخ مذکوردرنجف اشرف روزهیجدهم ذی الحجة سال نهصد وچهل وفات نمود مسموماً .

تحقیق سال وفات مرحوم محقق کرکی اعلی الله مقامه

راقم گوید تحقیق سال وفات محقق کرکی همین است که فرموده چنانچه در تاریخ جهان آرا نیز همین قسم آورده باضافه در زمان شاه طهماسب ومادهٔ تاریخش مقتدای شیعه رقم زده .

سید معاصر در روضات الجنات در ترجمهٔ محقق کرکی نقل از ریاض العلماء نموده که شیخ حسین بن عبدالصمد پدربزرگوارشیخ بهاء الدین که ازمصاحبین شهید ثانی استفرموده شیخ علی کرکی به سم شربت شهادت نوشیده ازدست بعضی امناء دولت بعد ازاین نقل سید معاصر انکاراین کار مینماید ومیگوید اگر چنین بود در کلمات اصحاب باید ذکرشود واحدی نقل ننموده .

رفع اشتباه آنکه شهید در نزد محقق میسی تلمذ نموده نه خدمت محقق کرکی

راقم گوید عجب است از سید معاصر که چگونه فراموش نموده است سخن ابن عودی را که خود او در ترجمهٔ شهید ثانی نقل نموده و تصریح باینکه محقق را سم داده‌اند کرده است چنانچه ترجمهٔ عبارت ابن عودی انفاً مذکور شد.

وهمچنین ظاهر شد که بعضی مثل صاحب امل الامل و دیگران که وفات محقق کرکی را درسال نهصد وسی وهفت نوشته‌اند باشتباه است.

وهمچنین برجمعی شبهه شده است که شهید ثانی خدمت محقق کرکی تلمذ نموده است ازجهة آنست که محقق میسی علی بن عبدالعالی در اسم خود وپدر باکرکی یکیست و دیگر آنکه شهید بتوسط محقق میسی از کرکی روایت مینماید هرچند که میسی که مجاز از کرکیست بهفت سال پیش از کرکی ارتحال نموده ولی چون محقق کرکی در زمان اوان سلاطین صفویه شاه طهماسب اول چندین سال درقزوین واصفهان بود وشهید ثانی با او بینهما بون بعید.

رجعنا الی کلام ابن عودی فی بغیة المرید میگوید: ودراول سال نهصدوچهل‌ودو بنای حرکت بصوب مصر نهاد برای تحصیل وتکمیل سایرعلوم ومن میخواستم در خدمتش بروم مادرم ازشیخ خواهش نمود که مرا ازاین سفر بازدارد استاد برای‌خاطر مادرمرا منع فرمود واین بواسطهٔ کم بختی من بود وسازو برگ این سفررا برای شیخ ماحاج محترم شمس‌الدین محمد بن هلال قربة الی الله فراهم آورد ازهرچه محتاج الیه بود وهمیشه حوائج شیخ را حاج مذکور برای طلب علم بذل مینمود تاآنکه این حاج محمد مزبور درسال نهصد وپنجاه ودو درخانهٔ خودش با زن ودوطفل که یکی شیرخوار بود کشته شد.

خلاصه ابن عودی می گوید در روز یکشنبهٔ نیمهٔ ربیع الاول سال نهصد وچهل و دو با شیخ خود وداع نموده وازدمشق بطرف مصرحرکت فرمود ودرراه بعضی از الطاف الهیة و کرامات جلیه شامل آن جناب گردید وبرخی ازآنها را هنگام‌مراجعت وملاقات‌نقل فرموده که وقتی بمنزل رمله رسیدم برای زیارت انبیائی که درغارهستند بسوی مسجدیکه درآنجا معروف بجامع ابیض است رفتم بتنهائی دیدم در مقفل است دست برقفل نهادم گشوده شد بدرون غار رفتم بنماز ودعا مشغول شدم حالتی روی داد که از رفتن قافله و خویشتن باز ماندم پس از زمان‌طویلی که بخودآمدم وعود بشهر نمودم قافله رفته بودند واحدی‌از رفقا نمانده بودندو براثر آنها رفتم نیافتم‌وازرنج ومشقت بعجز آمدم در این حال مردی براستری سوار بسوی من اقبال نمود گفت ردیف من‌سوارشو درعقب اوسوار شدم همچون برق میرفت وبزمان اندکی بقافله رسیده و گفت برو بنزد رفقای خود ودیگر او را هرچه تفحص نمودم نیافتم‌وچون بغزه رسیدم با شیخ محیی الدین‌عبدالقادر بن ابی‌الخیر الغزی صحبت نموده ودر میان ایشان مباحثات رفته وازاواجازهٔ عامه گرفته ودوستی زاید

الوصف ازطرفین حاصل گردیدودرخزانهٔ کتاب خود بردشیخ راو بعدازملاحظهٔ کتابخانه گفت هر کتابی که می خواهی بردار وبدون تأمل شیخ دست برروی کتابی نهاد و برداشت از اتفاق یکی از مصنفات مرحوم جمال الدین بن مطهر بود و وصول شیخ بمصر روز جمعهٔ نیمهٔ شهر ربیع الاخر سال مذکور بوده ودرآنجا اشتغال بدرس نمود در نزد جماعتی از افاضل ازآنجمله منهاج نووی در فقه ومختصر اصول حاجبی وشرح عضدی و حواشی ملاسعد وسید شریف و کتب بسیار در فنون علمیه از معقول و منقول خدمت شیخ شهاب الدین احمد رملی شافعی خوانده واجازهٔ عامه ازوی تحصیل نمود درسال نهصد وچهل وسه .

وازآنجمله نزد ملاحسین جرجانی شرح تجرید با حاشیهٔ محقق دوانی وشرح اشکال تأسیس در هندسه از قاضی زادهٔ رومی وشرح چغمینی در هیئت قرائت نمود .

وازآنجمله خدمت ملا محمد استرابادی کتاب مطول وحاشیهٔ میر وشرح جامی بر کافیه درس خوانده .

وازآنجمله ملامحمد جیلانی را در علم معانی ومنطق شاگردی نموده واز آنجمله شیخ شهاب الدین بن نجار حنبلی را بخدمتش شرح شافیه جاربردی را درصرف و شرح خزرجیه در علم عروض وقوافی ازشیخ زکریای انصاری تحصیل نموده .

وازآنجمله شیخ ابوالحسن بکری است جمله از کتب فقه وتفسیر را نزد او دیده و این شیخ جلیل صاحب کتاب انوار درمولدنبی و کتاب مقتل امیر المؤمنین و کتاب وفات فاطمه علیهم السلام است وشرحی برمنهاج دارد و نیز شیخ شهید بعضی از این شرح را از وی استماع نموده وابن عودی بعد ازنقل وقایعی چند که بین شیخ وابوالحسن گذشته میگوید شیخ فرمود که این ابوالحسن ازمشایخ مذکوره مهابت وجلالتش بیشتر بود درنزد دولت وملت ورسمش این بود چون بحج میرفت یکسال تمام مجاور بود ودرمصرهم یکسال مقیم وچندین بار کتاب درسفر بهمراه میبرده وعددآن چنانکه شیخ فرمود الان ازحفظ من رفته وشیخ اززیادی کتاب بردن بهمراه اظهار تعجب مینموده پس شیخ ابوالحسن روایت نموده از برای شیخ که صاحب بن عباد هر گاه بسفرمیرفته با خود هفتاد بار کتاب برمیداشته .

و وفات شیخ ابوالحسن چنانکه فرموده در سال نهصد وپنجاه وسه بوده بمصر وروز عظیم بوده روزفوت وی وجمعیت زیاده ازحد وحصر درتشییع جنازه حاضر بودند ومدفن او درقرافه بجانب قبرامام شافعی وبنای عظیمی براو نهاده‌اند .

وازآنجمله شیخ زین الدین حری مالکیست که الفیهٔ ابن مالك پیش او خوانده .

وازآنجمله شیخ ناصر الدین ملقانی مالکیست که میفرموده افضل از وی در علوم عقلیه وعربیه درديارمصریه ندیده‌ام وتفسیر بیضاوی ودیگرفنون علمیه درنزدوی خوانده .

وازآنجمله شیخ ناصرالدین طبلاوی شافعی و شیخ شمس الدین محمد نحاس و شیخ عبدالحمید شمنهودی و شیخ شمس الدین محمد بن عبدالقادر عرضی و شیخ عمیره وشیخ

شهاب الدین و یروطی و شیخ شهاب الدین عبدالحق و شیخ شهاب الدین بلقینی و در خدمت این مشایخ تحصیل و تکمیل صورت و معنی نموده که شرحش طولانیست و هنگام توقف مصر درعالم رؤیا خدمت حضرت رسول (ص) مشرف شده و وعدهٔ خیر به او فرموده اند و تفصیل آن خواب الحال در نظر نیست و در هفدهم شوال سنهٔ نهصد و چهل و سه از مصر بصوب حجاز شرافت طراز حرکت نموده و اشتغال بمناسك و بعد ازفراغ ازاعمال عمره و حج بزیارت مرقد مطهر خیرالبشر علیه صلوات الله الملك الاکبر فیض یاب گردیده و چون به آستان ملایك پاسبان عرش نشان فایز و فایض گردید و نظر پاکش برقبر منورافتاد و خواب الهام صوابش بیاد آمد انشاد این ابیات ازضمیر منیرش انشا شد و خطاب بضریح مقدس نموده گفت :

صلوة وتسلیم علی اشرف الوری — ومن فضله ینبوعن الحد والحصر
و من قدرفی السبع الطباق بنعله — و عوضه الله البراق عن المهر
و خاطبه الله العلی بحبه — شفاها ولم یحصل لعبد ولا حر
عدولی عن تعداد فضلك لایق — یکل لسانی عنه فی النظم والنثر
وماذا یقول الناس فی مدح من اتت — مدائحه الغراء فی محکم الذکر
سعیت الیه عاجلا سعی عاجز — بعباء ذنوب جمة اثقلت ظهری
ولکن ریح الشوق حرك همتی — وروح الرجا مع ضعف نفسی ومع فقری
و من عادة العرب الکرام بوفدهم — اعادته بالخیر والحیر والوفر
و انی بلاوفر مضی لنزیلهم — فکیف وقداوعدتنی الخیر فی مصر
فحقق رجائی سیدی فی زیارتی — بنیل منائی والشفاعة فی حشری

وپس ازحصول مقصود درچهاردهم شهر صفرسال نهصد وچهل و چهار بقریهٔ جبع که موطن اصلی بود مراجعت فرمود و ابن عودی میگوید بشرف حضورش مشرف گشتم ووصول آنجناب درآن بلاد رحمت بود که برما نازل شد وبقدومش ابواب برکت گشوده گشت واز انفاس عیسویش نفوس مرده زنده شد واصحاب علم وفضل ازهرطرف بخدمتش مشرف گشتند و بروز علم واجتهاد درآن سال ازآن جناب ظهور نمود وبسیار اصرار در کتمان امرخود میفرمود وطالب اشتهار نبود وتاسال نهصد وچهل وشش درجبع توقف داشت ودرخلال اینمدت خانه یی که در جبع داشت تعمیر و مرمت کرد و در مدح آن بنا قصیده یی من گفتم و هی هذه .

فیالك بقعة قد نلت خیرا — و شرفك الاله بمن وطیك
لقد اصبحت تفتخرین بشرا — بزین الدین اذ قد حل فیك
فکیف ولا افتخار وصرت ظرفاً — و نبع العلم مسکوب بفیك
تمنی الواردون بان یکونوا — مکانك فی سمار مسامریك
لیقتفوا غرائب کل فن — من الاقطار قد جمعن فیك

فلا زال السرور بکل یوم یخاطب بالتحیة ساکنیك

و چون این ابیات بنظر مبارکش رسید نهایت ابتهاج حاصل گردید و نیز تعمیر مسجدی که بهمسایگی آن خانه بود نمود واتمامش بدوسال بعد بپایان آمد ودرهفدهم ماه ربیع الاخر سال نهصد وچهل وشش بعزم زیارت عتبات ائمهٔ انام عازم سفر عراق شدو پانزدهم ماه شعبان همان سال از آنجا بیرون آمد ومن باجماعتی ازاصحاب واهل آن ولایت درخدمتش بودیم و ازوجود آن بزرگوار فیوضات بردیم وازوقایع آن سفر یکی آنکه چون بحلب رسیدیم واز آنجا بطرف عراق متوجه شدیم برادریکی ازسلاطین ازبکیه با جماعتی که بااوبودند از زیارت حج مراجعت مینمودند ودرراه باهم بودیم و ازجملهٔ آنها یکنفرشیعی بود از اهل عجم ودیگری ازاهل ازبك درغایت بغض با شیعه بود وکان شیخاً کبیراً طاعناً فی السن ودیگری امام جماعت آن قوم وشیخ کبیر که نهایت دوری ازشیخ ما و همراهان مینمود بواسطهٔ آن مرد شیعی کم کم با شیخ ما بنای مراوده را نهاد ومحبت دردل اوهویدا شد و درنماز بشیخ ما اقتدا مینمود وامام جماعت خود را بقوم خود واگذارد و باین جهت آن شخص امیرازبکیه وآن ملای جماعت کینهٔ شیخ مارا دردل گرفتند وجازم شدند که چون به بغداد برسند اسباب اذیت شیخ مارا فراهم آورند وشیخ ما همه روزه در فکر بود بلکه گاهی عزم بر رجوع میفرمود که اگر بطور پنهانی زیارت ممکن نشود و چون بموصل رسیدیم آن شیخ ناتوان شد وعاجز ازسفرشد با قافلهٔ ما ودر آنجا اقامت نمود وخداوند مارا ازشراو ایمن گردانید وشیخ بزرگوار ما مستعجلا بزیارت ائمهٔ انام مشرف گشت و مراجعت فرمود و در آن اوقات که اشتغال بزیارت داشت فضلای عراق بخدمتش مجتمع شدند وازجملهٔ ایشان سید شریف الدین سماك عجمی که یکی ازشاگردان مرحوم شیخ علی بن عبدالعالی بود وبرسر قبرامام امیرالمؤمنین (ع) از شیخ ما عهد و سوگند گرفت که خبردهد اورا ازاجتهاد خودوقسم خورد که دراین باب جزرضای حق و قربة الی الله خیالی وارادهٔ ندارم .

مسافرت شهید بقسطنطنیه وروم بامر الهی و اشارهٔ غیبی

ودر نیمهٔ ماه ذی الحجة سال نهصدوچهل وهشت بعزم زیارت بیت المقدس ازجبع حرکت فرمودونزد شیخ شمس الدین بن ابی اللطف مقدسی قراءت صحیح امام بخاری وصحیح مسلم نمودواجازهٔ عامه حاصل کرد و عود بوطن مألوف وتاآخرسال نهصد وپنجاه ویك درآنجامشغول بمطالعهٔ علم ومذاکره گردیددر کمال فراغت بال سعی دراقصادرجهٔ کمال مینمود تاآنکه ازعالم الهیة واشارات غیبیه مأمور به سفرروم گردید ودراین باب بسیاردراندیشه بود وجزامتثال امرچارهٔ ندیده تسلیماً لامرمولاه دردوازدهم ذی الحجة همان سال متوکلا علی الله بصوب روم متوجه گردید وچون بدمشق رسید تا آخرماه مزبورتوقف نمود واز آنجا وارد حلب گردید درروز شانزدهم ماه محرم سنهٔ نهصد وپنجاه دو و تا هفتم ماه صفر درحلب بود

باآنكه قصداقامه نفرمود بسبب آنكه درهرمرتبه كه قافله بطرف روم ميرفت ازاستخاره بكتاب حق اجازت نميرفت تامرتبهٔ پنجم مصحف مبارك راگشود اين آيه آمد وتتلقيهم **الملائكة هذا يومكم الذى كنتم توعدون** بااصحاب درآن روز بيرون شدند ازحلب وبسيارازاسرارالهى وفيوضات غيرمتناهىچه در توقف وچه درراه برايشان معلوم وشكفته گرديد وازآنجمله آنكه اگر با آن قافلهها حركت مينمودند بواسطهٔ آنكه آن اوقات گرانىوقحطى بوددرراه بسختى مبتلاميشدند وآنچه دردست ايشان بود ازحوائج كفايت يك منزل نمينمود خلاصه صبح روز جمعهٔ دوازدهمماهصفر بشهرطوقال رسيدند و در عمارت سلطان بايزيد منزل گزيدند ودرروز چهارشنبه بولايت آماسيه وارد شدند .

ونيز درآنجا بود عمارت سلطان بايزيد كه ازابنيهٔ منيعهٔ عظيمه است واز غرايب آن راه وادى عظيم كه طول آن يكروز ميشد مشتمل بود برانواع فواكه وميوه هاوتمام بوضع طبيعى بدون زحمت آدمى وازگلهاى معطره وشكوفها بسيار داشت و ازچيزهائى كه درآن وادى ديده شد درخت گردو وفندق و انار وانگوروسيب وعناب وانواع شفتالو وامرود وزرعرور كه تمر بيابانىباشد شبيه ميوهٔ كنارچنانچه درمجمعاست يا ميوه كه دانهٔ سرخ كنار گويندچنانكه دركنزميگويدوقراصيايعنى آلوبالووبعضىازدرختان قراصيا بقدر واندازهٔ درخت گردوى بزرگبود بدون آنكه كسى آنرا آب بدهد ياحراثت و حراست نمايد ودرخت بربار بسبسيار درآنجنگل بود.واز مشمومات گل سفيد وسرخ و زرد و گل ياسمن زرد ودرخت بلسان وزيزفون وبان كه ميوهٔ آن درخت شبيه پسته است و بان بمعنىلادن هم آمده ودرآنوقت كه ما ميگذشتيم اوان شكوفهٔ آنها بود و از درخت هاى نيكوى بزرگ درخت كاج وچنار وبيد صحرائى و لول ودرخت بلوط وتمام اين درختها درهم ريخته بود وبسيار ميوه ها ديده ميشد كه نه اسم آنرا ميدانستيمو نه قبل ازآنديده شده بود وبعد از چند روزكه طى مسافت از آنجا شد رسيديم بزمينى كه بيشتردرختهاى او ميوه بود بخصوص شفتالو وسيب وبيشتر درختهائيكه درآنجاكه اولعبور نموديمديده شد نيز اينجا پيدا ميشد ومدت پنج روز دراين زمين راه مابود وتمام آن زمين حكم يك باغ داشت ودرآن ميانه گاهى بشهر خوب وآباديهاى مرغوب ميرسيديم ذلك من صنع الله تعالى .

ودر روز دوشنبهٔ هفدهم ماه ربيعالاول سال نهصدوپنجاه ودووارد شهرقسطنطنيه گرديديم ودر منزل بسيار نيك كه بتمام مقاصد ما نزديك بود فرود آمديموتا هيجده روز با احدى از اعيان صحبت ننمودند وحالت مقتضى شد نوشتن رسالة كه مشتمل باشد برده مبحث بزرگ وهربحثىدر فنون عقليه وفقهيه وتفسير وجزاين علوم وپس از ختام بجهت قاضىعسكر فرستادندنامآن قاضىمحمدبنقطبالدين بن محمدبنمحمدبنقاضىمحمد بنقطب قاضى زادهٔ رومى است مردى بود فاضل وادييى عاقل از بهترينمردمبود خلقاً وتهذيباً

وادباً ودر نزد او موقع نیکوئی یافته وبسبب دوستی اوحاصل شدحظ عظیم ودر نزدافاضل واکابر ثناء بلیغ وذکرجمیل مینمود و در خلال اینمدت این شیخ وقاضی عسکر در حقایق مباحثات کثیره و مسائلی گفتگو شد.

ابن عودی میگوید واز قواعد روم وقانون ایشان بدون امکان خلاف آن آنستکه هرطالبی ازآنهالابداً باید عرض نمایدخود رادرآنچه طلب میکند بقاضی که تصدیق نماید اهلیت او را برای آن مطلب بخدمت سلطان وشیخ ما استخاره نمود که دریافت عرض وتصدیق ازقاضی صیدا که اسم او معروف است بنماید اجازهٔ غیبی و رخصت حاصل نشد ومتحیر ماند که آیا بدون طلب عرض مسافرت نماید وقاضی را مطلع نسازد وآخر-الامر رأی مبارکش بدین قرار گرفت که مرا بنزد قاضی معروف بشهر صیدا بفرستد بنحویکه او اطلاع از سفر حاصل نماید بدون آنکه ازاو طلب نماید که عرض شود پس چون من نزد قاضی رفتم ومستحضر از خیال شیخ ماشد گفت بنویسم از برای شیخ عرض راگفتم در این باب چیزی بمن نفرمود قاضی گفت رفتن او بدون عرض ممکن نیست و مقصود حاصل نخواهدشدزیرا که قانون رومی آنستکه اگرهمه امام ابوحنیفه باشد و عرض قاضی باوی نباشدگوش بسخن او نکنند ومیگویند ماجز قانون چیز دیگر نمیدانیم.

وشیخ ما را روزی با بعضی از فضلاء قسطنطنیه اجتماعی شد و سؤال کردند که عرض قاضی راگرفته وبا خود داری گفتند نه گفت امر تو مشکل است پیشرفت نماید و طول زیاد میکشدرسالهٔ مذکوره را که تألیف نموده بودباو اظهار نمود و گفت هذاعرضی آن شخص فاضل گفت که با این رساله احتیاج بچیز دیگر نیست.

ودر روز دوازدهم از ملاقات با او فرستاد بسوی شیخ دفتری که مشتمل بروظایف مدارس بود واختیار کرد که درشام یاحلب باشد ومقتضای حال وامر حضرت متعال چنین شد که اختیارمدرسهٔ نوریه که در بعلبک بود نمودو آن مدرسه وموقوفاتش ازسلطان نورالدین شهید بود ومراتب را بعرض پادشاه وقت سلطان سلیمان عثمانی رسانید و دستخط فرمود ویرلیغ داد که آنچه واقف معین نموده در هرماه از برای شیخ معین بوده باشد.

ودرمدت سه ماه ونیم که در قسطنطنیه اقامت داشت ازالطاف الهیه و اسرار ربانیه وحکم خفیه که شامل حال اوبود از تحریروتقریر بیرون است.

واز جمله کسانیکه درآن اوقات صحبت و ملاقات نمودند باشیخ در قسطنطنیه سید عبدالرحیم عباسی بود صاحب کتاب معاهد التنصیص در شرح شواهد التلخیص وشیخ ما بسیاری ازآن کتاب رابخط خود نقل نموده وبنای شارح درآنجا در شرح هر بیتی ازابیات غالباً برآنستکه احوال منشأ آن شعررا بیان مینماید وآنچه متعلق است به آن وخودشارح هم اشعارنیکو بسیاردارد وصاحب تصنیفات مفیده میباشد.

ودر روز شنبهٔ یازدهم ماه رجب سال نهصد وپنجاه دو از قسطنطیه مقضی المرام

بصوب اسكدار كه مقابل قسطنطنيه واقع است وفاصلهٔ آن دوولايت همان درياست حركت نموده وشهر اسكدار بسيار هوايش سازگار است و آبش خوشگوار وابنيه اش استوار و هرخانه مشتمل برباغ و بستان و داراى انواع فواكه و گلستان است ودر آنجا اقامت فرموده و انتظار شيخ حسين بن عبدالصمد كه از اخيار همراهان بود ميكشيدند و سبب تأخر او از صحبت ما آن بود كه درآن شب كه حركت نموديم براى بعضى حوائج ازما باز ماند وبيست و يكروز بعد بما رسيد چون جويا شديم جهت را گفت براى مدرسه‌يى كه در بغداد قاضى بمن واگذار نمود امر موقوفهٔ آنرا تحقيق نمودم كم بود و كفايت نمينمود محتاج به تبديل شدم واين مدت درآنجا مرا توقف روى داد.

ودر هنگام ورود ما باسكدار اتفاق غريبى براى مارخ نمود وآن چنين است كه بمردهندى برخورديم كه معرفت بفنون بسيار داشت واز آنجمله علم رمل ونجوم را بكمال ميدانست ودر ميان شيخ ما واوسخنى ميرفت تا ذكرآن‌فرمود كه قاضى‌عسكر بآن اشاره نمود كه در روزدوشنبه مسافرت نمايم ومخالف رأى او نموده وامروز كه روز شنبه است بيرون آمدم ازجهت خوف از نحس بودن روز دوشنبه بواسطهٔ آنكه مطابق بود باروزسيزدهم ماه وحال آنكه قاضى عسكر گفت براى سفر روزدوشنبه بواسطهٔ احكام نجوم بسيار نيك است ونظرات سعد اوغابه دارد برنحوست سيزده بالبديهه آن مردهندى گفت قاضى‌عسكر راست گفته وهرچند كه روز شنبه روز نيكى بوده ليكن مقتضى آنستكه درين بلده ايام بسيار توقف خواهيد نمود و همين‌طور شد كه گفت زيرا كه براى آمدن شيخ‌حسين مذكور مانديم.

و ديگر آنكه شيخ ما يك‌شكل‌رملى رقم زد و باو داد كه حكم نمايد پس از تفكر ساعتى امور عجيبه گفت و كل آنها را شيخ ما ميفرمود مطابق واقع يافتم بحسب حال خودم چنانچه از بيت العاقبه خير و توفيق استخراج نمود و از بيت السفرچنين اظهار داشت كه اين سفر نيك و با بركت است مگر اينكه بطول خواهد انجاميد كه از معتاد خارج است‌نسبت بمعاودت بوطن‌و درست گفت زيرا كه من در باطن‌خيالم اين‌بود كه بعراق بروم و بعداز زيارت ائمه عود بوطن نمايم و در اين‌باب‌استخاره نموده فعل خوب و ترك بد آمده بود و در روز شنبهٔ دوم شهر شعبان از اسكدار متوجه عراق شديم.

و روز دو شنبه بيست و پنجم وارد شهر سيواس گرديده و چنين اتفاق افتاد كه در وقتيكه باستمبول ميرفتيم راه مابه‌همين‌سيواس بود و روز يكشنبه دوم شهر رمضان المبارك‌ازآنجا بيرون آمديم درحالتى كه برف ميباريد و اين اول منزلى‌بود كه‌جداميشد با آن راهيكه باستمبول رفته بوديم و آن شب را در آن منزل بيتوته كرديم بواسطهٔ برف و از غرائبى كه در آن شب براى شيخ واقع شد آنكه فرمود كمى بخواب رفتم در عالم رؤيا ديدم كه در محضر شيخ جليل محمدبن يعقوب كلينى هستم و آثار علم از او

ظاهر و باهر بود و بسیار نیکوصورت ونورانی است وبامن جماعتی ازاصحاب میباشند که از آن جمله رفیق و صدیق من شیخ حسین بن عبدالصمد است و ما طلب نمودیم از شیخ ابوجعفر کلینی نسخهٔ اصل کتاب کافی راداخل اطاق شد وبیرون آورد جزو اول آنرا وگشود دیدیم بخط نیکو واعراب و تصحیح نموده و رموزش به آب طلا نوشته نهایت خوشی ومسرت حاصل شد از مشاهدهٔ چنین نسخه و باین صفت زیرا که قبل از آن هرچه نسخهٔ کافی رادیده همه بدخط و پر غلط بود از او استدعا نمودیم که بقیهٔ اجزاء را مرحمت کندپس شروع نمود و در ذکر تقصیر مردم دراستنساخ و بدی و پستی نسخ آنها تا به آخر آنچه فرمود و بیدار شدن از خواب .

و بعداز چهار روز از آن منزل حرکت نمودند و آمدند بشهر ملطیه که شهریست پاکیزه و بسیار میوه و نزدیك است بسرچشمهٔ فرات واز آنجا آمدند بقریه یی که نامش زغین است ونزدیك منبع دجله است و روز چهار شنبه چهارم شهر شوال واردمشهدمقدس عسکرین(ع)شدند و تاروزجمعه برای زیارت اقامه نمودند بعد ازآن متوجه بغداد گردیدند و روز یکشنبهٔ هشتم را وارد مشهد منور کاظمین (ع) وتا روزجمعه بودند ودر آن روز برای زیارت ولی الله سلمان فارسی و حذیفة بن الیمان حرکت نمودند و از آنجا بطرف مشهد حسین(ع) روانه شدند وروز یکشنبه نیمهٔ شهرمذکور بحایر پرنور واصل گردیدند وتاروز جمعه را ماندند و از آنجا نیز بحله و نیز تا جمعه در آن بلدهٔ طیبه غنودند و از آنجا برای زیارت قاسم سپس بکوفه وارد و تا آخر ماه برای زیارت مشهدسرور اولیا (ع) در ارض غری مشرف و در مدت اقامت مشهدین وسوای آنها ظاهرفرمود خداوندودود برای صالحین آیات باهره و منامات صالحه و اسرار خفیه که موجب کمال اقبال و رسیدن بمقصود وآمال بودفله الحمد والمنه .

ابن عودی میگوید از جملهٔ کرامات آنستکه چون در قبلهٔ عراق اجتهاد فرمود و محراب مسجد کوفه که در آن نماز خوانده بود جناب امیرالمؤمنین (ع) بامحراب جامع اختلاف داشت برای اهل علم اقامهٔ برهان نمود که باید بطرف مغرب منحرف شوندوچنین فرمود وشیخ موسی نامی باین سبب ازشیخ گسیخت و منکر شد ومیگفت در این مکان شریف جماعتی از اعیان اهل علم نماز خواندند مثل شیخ علی و غیر او و از افاضل دین وهیچکس منحرف نشد و تا سه روز خدمت شیخ نرسید بعداز آن مدت بحضرت وی آمد و دست شیخ را بوسید و معذرت میخواست شیخ سبب پرسید گفت چون از در انکار ومخالفت شما برآمدم رسول ختمی مرتبت را در عالم رؤیا دیدم که نماز بجماعت خواندند بر همان سمت که شما نماز میخوانید منحرفاً الی المعروف و جمعی پیروی نمودند و بعضی بدان جهت منحرف نشدند پس چون از نمازفارغ شد پیغمبراکرم (ص) رو بسوی جماعت نمود وفرمود هرکس که نماز خواند ومنحرف نشد چنانچه من منحرف شدم نمازش باطل است وچون

از خواب بیدار شدم بخدمت رسیده معذرت میخواهم از تشکیک من در امر شما .

و نیز شیخ میفرمود شب جمعه در سمت بالا سر ضریح مطهر قدری قرآن تلاوت نمودم و خدا را خواندم که عاقبت امر مرا بنمایاند بمن از این سفر با کثرة اعداء وحساد و دیگران چون مصحف راگشودم در اول صفحهٔ دست راست این آیه بود **ففرت منکم لما خفتکم فوهب‌لی ربی حکماً و جعلنی من المرسلین** پس سجدهٔ شکر کردم برای‌این بشارت وفضل این نعمت و زیارت عرفه را درمشهد حایری و زیارت غدیررا در مشهد غروی و ماهله را در مشهد‌کاظمی ادراك نمودم .

و از مشاهد مشرفه روز بیست و هفتم ماه ذی‌الحجهٔ سنهٔ مذکوره بیرون آمدم و بواسطهٔ عوارضی از برای زیارت عاشورا توقف ننمودم با آنکه زمانش نزدیك بود و در همه‌حال حمد و سپاس مر خدایراست .

و در نیمهٔ شهر صفر سنهٔ نهصد و پنجاه و سه که بحساب جمل موافق است‌باحروف خیر معجل و این کلمه مطابق است‌مرواقع رابولایت‌خود رسیدیم و باریتعالی خاتمهٔ امور ما را بخیر بگرداند بکرم خودش چنانچه ابتدای امرمابودبعد ازآن در بعلبك رحل‌اقامت انداخته وبنای درس‌دادن راگذاشته و در مذاهب پنجگانه و بسیاری از فنون واهالی آن مملکت براختلاف آرای خود با مامعاشر ومصاحبت نیکو نمودند چنانکه ماباآنهابودیم و ایام خوشی بود و اوقات فرخنده و در اعصار هیچیك از اصحاب‌ما مانند آن روزگاررا ندیده‌اند .

ابن‌عودی میگوید من درآن ایام خدمتش مشرف بودم وهیچوقت فراموش نمیکنم که شیخ‌ما در اعلی مقام مرجع انام وملاذ خاص و عام بود ومفتی هرفرقه و مدرس درهر منهب وطریقه بود ودرمسجد اعظم علاوه برمذکورمجلس درس تحقیق داشت واهل بلد درانقیادآنجناب باخلاص قلبی ووداد وحسن عقیدت برطبق‌مراد بودند وبازارعلم ومعرفت را رواج ورونق بحدی بود که از بلاد بعیده شد رحال بسوی او میشد و مخیم افاضل و مرجع ارباب دل ومقصد زائرین وکعبهٔ طالبین بود وگوئیا آن ایام برای انام از اعیاد بزرگ اسلام شمرده میشد .

وبعدازذکراین‌فقرات‌ابن‌عودی‌میگوید شیخ‌ماقدس‌روحه دررساله‌یی که‌دراحوال‌خود بخط شریفش نوشته‌میفرماید پس‌ازمدتیکه دربعلبك‌چنانکه مذکورشدتوقف نموده ازآنجا بسوی‌بلادخوددرجوع‌فرموده‌ازجهة‌امتثال‌امرحضرت‌رسول(ص) که‌سابقاًهنگام‌زیارت‌مشاهد مشرفه ولا حقاً درمشهد شریف‌شیث امر نمود درولایت‌خودماندیم تاسال‌نهصد وپنجاه وپنج درحالتیکه‌اشتغال بدرس وتصنیف‌داشتم‌واین‌آخرآنچه یافتم‌بخط شیخ که تاریخ گزارشاتش بود وتا این تاریخ خاتمهٔ اوقات سلامت وامان آن جناب است ازحدثان زمان وبعد رسید باو آنچه رسید .

ابن عودی میگوید چون سنین عمرش به سی وسه رسید اجتهاد مینمود ومبالغه در کتمان امرخود میفرمود وشروع درشرح برارشادالاذهان علامه کرد وهیچکس رامخبر نگردانید ومن درعالم رؤیا دیدم شیخ‌ما برمنبر بلندی نشسته و خطبه میخواند در کمال فصاحت وبلاغت مانند آن ندیده بودم و چون خواب خود را برای آنجناب حکایت کردم داخل اطاق شد و بیرون آمد و بدست آن جزوی بود بمن داد دیدم کتاب روض‌الجنان است درشرح ارشادالاذهان ومشتمل برخطبه‌ایست مستجمع براعت وفصاحت وحسن‌ترصیع و بلاغت و فرمود این همان خطبه‌ایست که در خواب شنیدی و بمن فرمود پنهان دارم مطالعهٔ این کتاب‌را وهروقت جزوی تمام‌میشد بمن مرحمت میفرمود ومطالعه مینمودم‌چنین شرح مزجی پیش از آن‌ازعلمای شیعه ننوشته‌اند واول تصنیف اوهمان شرح‌است تا به‌آخر کتاب صلوة وبعد ازآن شروع درتعداد اسامی کتب مصنفهٔ اونموده واگر کسی بخواهد که مصنفات آن جناب‌را استکتاب نماید درمدت‌عمر باتمام نتوان رسانید تاچه رسد بتصنیف آن و از جملهٔ کتب و رسایل آن جناب که مشتمل بر مطالب عرفانیه است یکی رسالهٔ اسرارالصلوة و اسرار حج است و یکی کتاب منیةالمرید ویکی رسالهٔ مسکن‌الفؤاد و سبب تصنیف آن کتاب آنستکه اولاد بسیارازاو فوت شد وباقی نماند ازاومگر شیخ حسن که نسل ذکور ازاو باقیست خلفاً بعد خلف الی زماننا ووقتیکه پدر بزرگوارش بدرجهٔ شهادت واصل شد غیرمراهق بود وسلسلهٔ ایشان‌الحال دراصفهان به‌شیخ زین‌الدین‌مشهور.

ذکر اعیان تلامیذ شیخ

وازجمله کسانی که‌درخدمت شیخ شهید تلمذ نموده‌اند وازمعارف اشخاص مشرفین بحضور اوهستند یکی سید بزرگوار ذوالمجبین نورالدین علی بن الحسین‌بن ابی‌الحسن‌الموسی العاملی الجبعی والد ماجد صاحب مدارک است‌که مثل پدر اورا تربیت فرمود و سر پوشیدهٔ خود را بوی داد و سید محمد صاحب مدارک‌از آن است.

وچنانچه‌از کتاب امل‌الامل‌مستفادمیشوددر ترجمهٔ‌سید نورالدین‌علی بن‌علی بن‌الحسین‌بن ابی‌الحسن آنست‌که مادر شیخ حسن بن‌الشهید بعدازقتل زوج خود زن پدرصاحب‌مدارک گردید وازوی سید علی بن علی بهمرسید که برادرپدری سید محمد است وبرادر مادری شیخ حسن است ودرنزد پدرخود که شاگرد وداماد شیخ شهیدبوده و دوبرادر ابی وامی تحصیل نمود.

وازجملهٔ تلامیذ شیخ شهید چنانچه درامل‌الامل است سیدعلی بن الحسین‌بن‌الصائغ الحسینی‌العاملی‌الجزینی میباشد وازمصنفاتش شرح شرایع وشرح ارشاد است وشیخ‌حسن پسرشهید وسید محمد پسر دخترشیخ شهید نزد وی درس خوانده وازاوروایت مینمایند.

وازجمله‌تلامیذچنانچه‌ابن عودی گفته ونیزدرامل‌الامل‌است شیخ علی‌بن‌زهرةالعاملی الجبعی است وپسرعم شیخ حسین‌بن عبدالصمد که بزودی مذکورمیشود وازکسانیست که

شهيد درحق وی معتقد است كه دارای مقام ولايت بوده است ورفيق طريقی بودند درسفر مصر ودر آنجا برحمت ايزدی پيوسته .

و از آن جمله است الشيخ عزالدين حسين عبدالصمد بن محمد الحارثی الهمدانی العاملی الجبعی والد شيخنا البهائی اول كسيست كه از ابتدای امر بخدمت شيخ تلمذ نموده ودر سفرمصروسفر استامبول باوی بود واجازهٔ عامهٔ مفصلهٔ مطوله دريافت نمود وازسفر عراق مفارقت فرمود ومدتی در عراق بماند و از آنجا بسوی خراسان رفت و در هرات شيخ الاسلام والمسلمين گرديد و بعد انتقال ببحرين نموده و از آنجا ارتحال بدار قرار كرد درسال نهصدوهشتاد وچهارو مراحل عمرش به شصت وشش سال رسيده بود تأليفات رفيعه وتصنيفات منيعه داردازآنجمله است كتاب اربعين،حديث ورساله يی درردّاهل وسواس نامش عقدالحسينی است ورسالهٔ تحفة الايمان درتعيين جهت قبلهٔ عراق و خراسان ودراين رساله رد برشيخ علی بن عبدالعالی محقق كركی نموده زيرا كه محقق مذكوراهل عراق وخراسان را امر كرده بود كه جدی رامیان دو كتف قراردهند وباين جهت بسيارازمحرابها را تغييرداده بود وحال آنكه طول اين بلادزياده برطول مكه است به بسياری وهمچنين عوض آن بلاد وباين بيان لازم ميآيدكه زياده منحرف شوند ازجنوب بسوی مغرب مثلا درمشهد بقدر نصف مسافت پنجاه وچهاردرجه ودربعضی كمترورساله يی درآنچه ايام مسافرتش اتفاق افتاده وديوان شعر وغيرذلك .

و از جملهٔ تلاميذ آنجناب چنانكه ابن عودی در تاريخ و شيخ حر در امل الامل آورده الشيخ محمدبن الحسين الحر العاملی المشغزی جد پدرصاحب امل الامل است ودختر خودرابعقد شيخ شهيد درآورده وحلقهٔ اطاعت وارداتش را بگوش كرده وتحصيل اجازه ازخدمتش نموده در امل ميگويد وی در شرعيات كامل بود و پسرش شيخ محمدبن محمد در عقليات .

و ازآنجمله است چنانكه درامل الامل مذكوراست سيد حسن بن نورالدين الحسينی المسقطی العاملی اجازهٔ روايتی دارد ازشهيد .

و از آنجمله چنانچه در روضات الجنات است سيد نورالدين بن سيد فخرالدين عبدالحميدالكركی متوطن بدمشق و ازخواص تلاميذ واقدم طالبين است .

وازآنجمله است شيخ محمدبن علی بن حسن المشتهر بابن عودی جزينی كه بسيار نقل ازتاريخ اودراحوال شيخ شهيدشد وچنانچه خودش درتاريخ مذكور گفته دهم ربيع الاول سال نهصد وچهل وپنج در ملازمت و صحبت شيخ مشرف گشته و د ردهم ذی القعدهٔ سال نهصد وشصت ودو ازآنجناب بعزم سفرخراسان منفصل گرديده .

ذکر تاریخ وفات شهید علیه‌الرحمه

واما کیفیت وفات آنجناب و وصولش بعز شهادت وسال ارتحال ومحل وقوعش دوقول است :

از سید مصطفی تفرشی در کتاب نقدالرجال و از شرح محمد بن خاتون عاملی براربعین شیخ بهائی نقل است که وقوع آن درمدینهٔ قسطنطنیه بوده ازجهت تشیع ودر نقدالرجال بسال نهصد وشصت وشش نوشته ومشهور برآنند که وقوع‌آن در راه قسطنطنیه بوده است و از خط شیخ حسن ولد شهید نموده‌اند که این قضیه در سال نهصد وشصت وپنج اتفاق افتاده وسن پدرعالیقدرش درآنحال به پنجاه وچهارسال رسیده بوده است وادبا قصاید بسیار درمرثیه‌اش گفته‌اند .

واز آنجمله بهاءالدین محمدبن علی بن حسن عودی ونسبت بشیخ بهاءالدین‌عاملی داده‌اند که فرموده است :

تاریخ‌وفات ذلك‌الاواه　　　　الجنة مستقره والله

پس چون حروف مکتوبی را بحساب جمل شمرند نهصد وشصت و شش شود واین مطابق است باآنچه سید مصطفی درنقدالرجال گفته ودرماده تاریخ بعضی چنین گفته‌اند: مثوی‌الشهید جنة ـ واین تاریخ نهصد وشصت وچهارمی‌شود وباهردو تاریخ‌اختلاف دارد .

وبعضی ماده تاریخ را چنین گفته‌اند جاءك الشهید الثانی وطرف خطاب شهید اول فرض شده واین تاریخ نهصد وشصت‌و هفت میشود وباهر سه تاریخ اختلاف‌دارد والله‌اعلم

کیفیت شهادت شهید ثانی اعلی‌الله درجته

ودر لؤلؤة البحرین نقل از بعض کتب معتمده می نماید که درمکهٔ معظمه بامرسلطان سلیم پادشاه روم در پنجم ماه ربیع‌الاول سنهٔ نهصد وشصت وپنج شهید رابعداز نمازعصردرمسجد الحرام گرفتند وقریب چهل روز درخانه های مکه آن جناب را حبس نمودند وبعد ازآن از راه دریا او را بقسطنطنیه بردند ودرآنجا در همین سنه اورا کشتند وسه‌روز جسد پاکش به‌روی‌خاك بود سپس او را بدریا انداختند .

وسید علی صایغ گفته است در روز جمعهٔ ماه رجب شهیدش نمودند در حال خواندن قرآن بردوستی وی خاندان‌را ومناسب حال است این بیت خواجهٔ شیرازی :

منزل حافظ کنون بارگه کبریاست　　　　دل بردلدار رفت جان برجانانه‌شد

ودرامل‌الامل‌می گوید سبب‌قتل آن جناب بنا برآنچه از مشایخ شنیدم وبخط بعضی دیدم آنستکه نزد جناب شیخ‌دونفر بمرافعه آمدندازبرای یکی‌حکم داددیگری که محکوم علیه بود در غضب شده ودرنزد قاضی صیدا که اسم او معروف است‌بشکایت رفت ودرآن ایام شیخ از برای فراغت بال از جبع بیرون رفته بود ودرباغ‌تاکستان‌خوداشتغال بتألیف کتاب شرح لمعه داشت قاضی صیدا کسی را بطلب شیخ فرستاد اهل جبع گفتند چندی‌است

که مسافرت نموده و بروایتی قاضی مکتوبی بشیخ نوشته وازجملهٔ مندرجات این بود ایها الکلب الرافضی شیخ درجواب نوشت ان الکلب معروف و بقلب شیخ خطور کرد مسافرت بحج نماید باآنکه مکرر مشرف شده بود لیکن مقصوداختفا بود پس درمحملی که روپوش براو بود روانه شد بسمت مکهٔ معظمه وچون قاضی معروف نتوانست بشخصه بشیخ اذیتی رساند بسلطان روم نوشت که در بلاد شام شخصی بهمرسیده که اهل بدعت است وازمذاهب اربعه خارج. سلطان شخصی رابطلب شیخ فرستاد که او را دستگیر نموده بنزد سلطان بیاورد واجتماع اهل علم نماید ودر محضر سلطانی مباحثه نمایند تا امرپادشاه بچه تعلق گیرد چون فرستاده بولایت شیخ رسید وازتوجه وی بصوب مکه مطلع شد بتعاقب شیخ روان گردید بین راه بوی ملحق شد وابلاغ حکم نمود شیخ فرمود بامن باش تا بزیارت بیت الله مشرف شده بعد ازفراغ به آنچه ارادهٔ تو باشد رفتار شود. مأمور راضی شد و بعد از فراغ بهمراه فرستاده بطرف روم روانه شد چون بخاك روم رسیدند ناپاکی ازحال شیخ مستفسر گردید مأمور گفت این مردیست از علماء شیعه بنزد پادشاه باید او را ببرم آن پلید دیو سیرت آدم صورت مأمور مغرور را وسوسه نمود وگفت آیا نمی ترسی از اینکه چون این مرد بنزد سلطان برسد عرضه دارد که تو او را اذیت نموده وتقصیرخدمت در راه بوی کرده ودرآنجا اورا جماعتی از یارانش اعانت کنند وتو را اهانت وبهلاکت رسانند ورأی صریح آنستکه اورا درهمین موضع بکشی وسرش نزدسلطان بری پس آن از خدا بی خبر بگفتهٔ آن شقاوت اثر جناب شیخ را بکناردریا آورد وسرمطهر منورآن دریای معرفت را از تن جدا نمود وروح پرفتوحش بعالم قدس خرامید.

ای خنك جانی که بهر عشق وحال بذل کرد او خان ومان وملك ومال

آورده‌اند که درآن شب جماعتی از ترکمانان که درآن‌سواحل‌اقامت داشتند دیدند که در کنارهٔ دریا نوری ساطع است واز زمین به‌آسمان وازآسمان بزمین میرود ومیآید نزدیك آمدند بدن منور را افتاده بروی خاك یافتند درآن‌موضع دفنش نموده وبرقبرش بنای قبه نهادند.

وچون سر مطهرش را آن شقی نزد سلطان برد بروی سخت برآشفت و فرمود خلاف حکم چرا کردی بتو امرشده بود که اررا زنده بیاوری پس فرمان داد که قاتل را را بقصاص رسانند.

وگویند سید عبدالرحیم عباسی درانتقام ازاوسعی بلیغ نمودتا آنکه یرلغ گرفتو آن ملعون را باقرانش درردرك‌اسفل جحیم رسانید.

وازبعضی مؤلفات شیخنا البهائی قدس سره نقل‌شده که ازپدربزرگوارخودشیخ حسین بن عبدالصمد حکایت نموده که گفت روزی هنگام صباح بخدمت شیخ شهید رسیدم آن جناب‌رامتفکر یافتم‌سبب پرسیدم گفت‌ای برادرمن گمانم آنست که من‌دومی شهید باشم در

شهادت زیرا که شب گذشته درخواب دیدم که سید مرتضی علم الهدی قدس سره جمیع علماء امامیه را درخانه مهمانی نموده پس چون من داخل بر او شدم برخاست ومرحبا گفت و مرا امر بنشستن پهلوی شهید فرمود وپس از استقرار مجلس ازخواب بیدار شدم واین ظاهر است که من تالی او هستم در شهادت .

ونیز بطریق دیگر ازپدرخود حکایت نموده که فرموده روزی درخدمت شیخ شهید از جائی عبور مینمودیم چون بمکان معین رسیدیم رنگ رخسارش تغییر نمود و گفت زود باشد که دراین مکان خون مرد بزرگی ریخته شود وپس ازایامی چند معلوم شد که خودرا فرموده بود .

وبعضی نقل کرده درشبی که روز آن اورا کشتند نوری ازجسد منورش به آسمان میرفت وبرسینهٔ گنجینهٔ علومش رقعه یی یافتند که بریکطرف آن نوشته شده بود رب انی مغلوب فانتصر وبرسمت دیگرش این کلمات بود ان کنت عبدی فاصطبر .

ایراد بعضی اخباریین برشهید ثانی رحمه الله وامثاله

در امل الامل میگوید که از اجازات شهید و اجازهٔ ولد صالح او شیخ حسن وتاریخ ابن عودی چنین مستفاد میشود که شیخ درنزد بسیاری ازعلماء سنت وجماعت درس خوانده از کتب فقهیه وحدیث واصول فقه واصول دین وغیر اینها ازفنون علمیه وروایت مینماید تمام کتب ایشان را چنانچه علامه وشهید اول چنین بودند ویقین است که غرض ایشان صحیح بوده است ولیکن مترتب شد براین چیزیکه ظاهر میشود از برای کسیکه تتبع نماید کتب اصول و کتب استدلال و کتب حدیث راوازشیخ حسن ظاهر میشود که راضی باین نبوده ونیز بفاصلهٔ چند سطری در ترجمهٔ شیخ زین الدین ابن محمدبن الحسن بن زین الدین الشهید میگوید که وی گفته که متأخرین بسیار تألیف وتصنیف نموده‌اند ودرمؤلفات ایشان سقطات زیاده ازشمار است خداوند ازما وایشان در گذرد وبتحقیق که منتهی بقتل جماعتی از آنها شد وازجد خود شهید ثانی وشهید اول و علامه تعجب مینموده که چرا این همه در نزد علماء سنت وجماعت درس خوانده‌اند وتتبع کتب ایشان را نموده‌اند ازفقه وحدیث و اصولین او برآن بزرگواران انکارداشته .

دررفع توهم است

راقم گوید منشأ این توهم انجمادیست که لازمهٔ ماهیت طائفهٔ اخباریین است که دشمن دانش و بینشند طلب نمودن علم انحصار بعلامه وشهیدین علیهم الرحمة ندارد غالب بزرگان مثل شیخ مفید واقران ایشان نزدعلماء فریقین درس میخوانده ومعاشر بوده‌اند اطلبوا العلم ولو بالصین .

واما سبب شهادت شهید ثانی رضوان الله علیه بنا برظاهر یکی آنستکه قاضی صیدا که اسمش معروف است وسابقاً مذکور شد چون شهید ازوی نخواست که عرض حال او را بسلطان نماید وبدون واسطه اوامرموقوفه و تدریس مدرسهٔ نوریهٔ بعلبك را پادشاه

بوی مفوض نمود قاضی معروف تخم کینهٔ اورا دردل چون سنگش کاشت و در پی فرصت وقت بود تاشاخ امیدش برومند گردید و به آمال خود رسید .

و وجه دیگر آن‌است که مرحوم شیخ علی عبدالعالی درپای تخت ایران نزد دومین پادشاه صفوی شاه طهماسب اول بمسند عزت مکین بود وشاه نهایت ملاطفت باوی‌مینمود حتی آنکه بتمام حکام وعمال فرامین صدوریافت که خود را ازجانب شیخ مأمور بدانند و اخذ خراج نمایند .

ونظر باینکه گفته‌اند الناس علی دین‌ملوکهم جناب شیخ برملا نسبت بخلفاوصحابهٔ با وفا سخنان بی احترامانه میفرمود ودرطعن ایشان کتابها منتشر نمود اسباب رنجش امرا وعلمای آل عثمان شد وعلمای امامیه که درجبل عامل وشامات و مکهٔ معظمه و سایر بلاد روم بودند همگی بجناب شیخ نوشتند که شما درآن مملکت فارغ‌البال ومرفه‌الحال ریاست مینمائید و از حال کثیرالاختلال ما بیخبر مانده‌اید و فرمایشات شما علی رؤس‌الاشهاد و انتشار کتابهای ناصواب سبب گرفتاری تمام ماها دراین ملک گردیده وآنچه ازاین مقوله نوشتند گوش ننمودند تا رسید بجمعی آنچه رسیدودنبالهٔ این کوه آتش فشان بتاراج و قتل وغارت اهالی ایران ازلشکرافغان کشید چنانچه دربن زمان عقلا هرچه میگویند که وضع حالیه ومقتضیات علمیه آنست که دشمنان قوی پنجهٔ اسلامیان را که چون طوفان و سیل روان ما را احاطه نموده‌اند بکلمهٔ طیبهٔ محمدیه (ص) سد اتفاق را محکم نمائید و بسخنان اهل نفاق که جهل خودرا بصورت علم جلوه میدهند و ریاست خود را در انسداد باب علم پنداشته‌اند گوش ننمائید البته بجائی نمیرسد و برخلاف قول رسول وابناء بتول همج رعاع راکه اتباع هرناعق‌اند بدان رویهٔ مذمومه تحریص وترغیب مینمایند وافسوس نمیخورند بر برادران دینی خود که دو سال قبل قریب پنجهزار نفر از آنها بحکم امیر عبدالرحمن خان افغان کشته گشتند .

واما سبب باطنی شهادت آنجناب نزد اولوالالباب آنستکه مولانا فرموده :

آنکه مردن پیش چشمش تهلکه است	نهی لا تلقوا بگیرد او بدست
وانکه مردن پیش او شد فتح باب	سارعوا آید مر او را در خطاب
هر که یوسف دید جان کردش فدا	هر که گرگش دید برگشت ازهدی

وعجب آنستت که از شیخ زین‌الدین ثانی منقول است که دربعضی ازتصانیف خود گفته است ان‌من‌القاآت‌الجایزة‌المستحسنة الی‌التهلکه‌فعل من یعرض نفسه‌للقتل فی سبیل‌الله اذا رای ان فی قتله بسبب ذلك عزة للاسلام با وجود این فتوی بـر شیخ شهید جد خود انکارداشته است .

وازباب تبرك برخی ازکلمات حکمت آیات آنجناب‌را که درکتاب منیة‌المریدفرموده دراین‌مقام ترجمه مینماید که مسکی‌الختام شودترجمهٔ آن بزرگوار .

قال قدس سره بعض محققین گفته اند که علما سه گروه میباشند :

یکی آنست که دانا باشد بذات وصفات الهی ودانانباشد باوامر و نواهی او واین چنین کس بنده ایستکه مستولی شده است معرفت وشناسائی الهی دراوو گردیده است مستغرق دریای مشاهدهٔ نور جلالو کبریائی حضرت عزت وفراغتی ندارد از معرفت و مشاهده تا بداند احکام شریعت را مگر بقدریکه او را ضرور است .

دوم کسی که داناباشد باحکام واوامر ونواهی ومعرفت بذات و صفات الهی او را حاصل نباشد واین کس معرفت حلال وحرام ودقایق احکام را دارد ولیکن این شخص عارف باسرار جلال الوهیت نباشد .

وسوم عالمیست که عارف بذات وصفات واحکام حضرت الهی گردیده و این چنین کس متمکن است بر حد مشترك میان عالم معقولات که غیبش گویند و عالم محسوسات که که عالم شهادت گویند .

واو یك مرتبه باخداست ازجهت دوستی که مراوراست .

ویك مرتبه با خلق است بواسطهٔ شفقت ورحمت که باایشان دارد پس چون رجوع کند از خدمت پروردگار خود سوی خلق میگردد با ایشان مثل یکی ازایشان بروجهیکه گویا نمی شناسد خدایرا وچون خلوت کند با پروردگار خود درحالی که مشغول بذکرو وخدمت او باشد پس گویا نمی شناسدخلق را واین طریق پیغمبران مرسل وصدیقان است وازاین سه طائفه اراده نموده است حضرت رسول اکرم (ص) بقول خودش آنجا که فرموده سائل العلماء وخالط الحکماء وجالس الکبراء .

پس مراد از قول او که فرموده سؤال نمائیداز علماء علمائی میباشند که دانا به اوامر ونواهی حق باشند وعالم بذات وصفات الهی نیستند پس امر فرموده بسؤال نمودن ازایشان نزد احتیاج بطلب فتوی .

ومراد ازحکما آنانند که عالمند بذات و صفات الهی و نمی دانند احکام شرع را کماهی پس امر فرمود به آمیخته شدن با ایشان از برای اجر آخرت ومراداز کبراء کسانی باشند که دانا هستند بذات وصفات الهی واوامر ونواهی پس امر فرموده استبهم نشینی با ایشان زیرا که بامجالست آنان خیردنیا وآخرت است .

واز برای هریك ازاین سه طایفه نشان وعلامت است .

پس از برای عالم بامرالله که عالم بالله نیست یك نشانش آنست که زبانش متذکر است نه دلش

دیگر آنکه ترس اواز خلق است نه ازحق .

ونشان سوم آنستکه حیا ازمردم در ظاهر مینماید وحیانمی نمایددرسر ازعالم السر .

واما نشان عالم بالله یکی آنست که ذکر کند اما ذکراوبقلب است نه بزبان .

ودیگر آنکه خوف از حق دارد ولی ترسش ترس امید باشد نه ترس عصیان .
وسوم آنکه حیا نماید وحیای او از چیزی باشد که خطور کند دردلش نه حیای از مردم در ظاهر .
واما نشان عالم بالله و بامرالله شش علامت . است سه آنها مذکور شد در عالم بالله و سه دیگر یکی آنکه متمکن باشد برحد مشترك میان عالم غیب و شهادت و یکی آنکه تعلیم نماید بخلق احکام حق را و دیگرآنکه هر دو فرقه یعنی عالم بالله وعالم بامرالله محتاج بوی باشند واو بی‌نیاز از هردو باشد .
پس مثل عالم بهردو مثل آفتاب است که زیاد شود نه کم .
ومثل عالم بالله مثل ماه تاب است که گاهی بدر وگاهی هلال گردد .
ومثل عالم بامرالله مثل چراغ است که خود می سوزدودیگران‌را روشنائی‌میدهد .
راقم گوید در اصل اول تحقیق علم وآداب عالم ونشان اوبوضوح پیوست‌فلیلاحظ .
ودر آخر کتاب منیه بعد از ذکر مراتب علوم می فرماید ما هذالفظه فاذا فرغ من ذلك واراد الترقی و تکمیل‌النفس فلیطالع کتب الحکمة من الطبیعی‌والریاضی والحکمة العلمیة المشتملة علی تهذیب الاخلاق‌فی النفس‌وماخرج‌عنها من‌ضرورات دارالفناء‌ثم ینتقل بعده الی العلوم الحقیقیة فانهالباب هذه العلوم و نتیجة کل معلوم وبها یصل الی درجة المقربین‌ویحصل‌علی‌مقاصد الواصلین اوصلنا الله‌وایا کم‌الی‌ذلك الجناب انه‌کریم وهاب .

ترجمهٔ محمد ابی جمهور الاحسائی

واز جمله علمای اعلام وفقهاء عظام که‌علم‌تصوف رابرافراشته و در صحت طریق ولایت مرتضوی کتب ورسائل نگاشته شیخ‌محمد بن علی بن‌ابراهیم‌بن ابی جمهور احسائیست .
وترجمهٔ آن‌جناب‌چنانکه درمجالس‌المؤمنین‌قاضی مذکوراست مولد شریفش احساو فنون کمالات‌او بیرون‌ازحد . تحصیل‌علوم متداوله نزدعلمای‌دیارخودنموده‌وباندك توفیقی قصب‌السبق‌ازایشان ربوده وبعدازآن بولایت‌عراق‌رسیده‌ودرخدمت‌علمای آن‌محال خصوصاً شیخ‌فاضل‌صاحب کمال شرف‌الدین‌حسن‌بن عبدالکریم فتال که مجاور مشهد غروی وخادم آستان ملایك پاسبان مرتضوی بوده مدتی مدید جزو کشیده وپس‌ازآن درسال هشتصد و هفتادوهفت‌بعزم‌طواف‌بیت الله‌الحرام وزیارت روضهٔ سیدالانام ومشاهدائمهٔ بقیع از راه‌شام توجه نموده در اثنای راه مدت‌یکماه درخدمت شیخ‌الاسلام علی بن هلال جزایری‌در کرك نوح اقامت گزیده ودر آن یکماه‌گاه وبی گاه از خدمت آن‌برگزیدهٔ اله استفاده فرمود وبعد‌از فراغ از مراسم حج‌وزیارت بدیارخود معاودت‌فرموده ودرآنجا اندك روزی‌بوده باز بر براق فراق سوار شده بقصد مشاهد عراق ببغداد آمده بعد از فوز بسعادت تقبیل آن‌عتبات عالیات ببال همت‌طیران نموده‌بزیارت مشهد امام الانس والجان بخراسان توجه نمود ودر اثنای راه رسالهٔ موسومهٔ بزاد المسافرین را در اصول دین نوشته .

ودر مشهد مقدس رضوی (ع) بصحبت سید نقیب حسیب نسیب میر محسن بن محمد رضوی قمی رسیده ودر شهور سنهٔ ثمان وسبعین وثمانمائه بالتماس سید بزرگوار شرحی برآن رساله نوشته وآنرا کشف البراهین نام نهاده وچون خبر قدوم فیض لزوم شیخ در صفحات خاورستان منتشر گردید جمعی از علمای هرات برای مناظره با وی حاضر شدند ازآن جمله است فاضل هروی ومناظره با وی‌راآن‌جناب در رسالهٔ تألیف فرموده ودرسه مجلس‌والحق مطالعهٔ‌آن رساله اسباب زیادتی بصیرت است .

ودر امل الامل ترجمهٔ آن جناب را دردوجا عنوان نموده یکی بعنوان‌شیخ محمدبن ابی جمهور احسائی ومی گوید عالمی فاضل بوده واز مصنفات خود او است کتاب غوالی اللئالی، کتاب‌احادیث الفقهیة، کتاب معین‌المعین،شرح‌الباب‌الحادی‌عشر کتاب‌زادالمسافرین فی اصول الدین وله مناظرات‌مع المخالفین کمناظرة الهروی وغیرهـا ورسالة فی العمل باخبار اصحابنا وغیر ذلك .

ویکجا بعنوان محمدبن علی بن ابراهیم بن ابی‌جمهور احسائی آورده و میگویـد این اصح است و درآنجا می گوید فاضل محدث یروی عن‌الشیخ علی‌بن هلال الجزایری عن ابن فهد وروی عنه فی کرک‌نوح ذکـره صاحب مجالس المؤمنین انتهی .

ودرلؤلؤةالبحرین ذکر آن جناب را نموده ماهذالفظه و عن السید حسین بن سید حیدر المفتی‌المتقدم‌عن الشیخ نورالدین محمدبن حبیب‌الله عن‌السید مهدی عن ابیه‌الحسیب السید محسن الرضوی عن‌شیخ محمد بن‌الحسن بن‌ابی جمهور الاحسائی عن‌شیخه و استاده السید شمس الدین محمد بن السید کمال الدین الموسوی الحسینی عن والده المذکور عن الشیخ فخرالدین احمد الشهیر بالسبعی الاحسائی عن الشیخ محمودالمشهور بابن امیر الحاج العاملی عن شیخه الشیخ حسن المشهور بابن العشرة عن شیخه الشهید الثانی الی آخر ماسیجیئ عن طرق شیخنا الشهید .

والشیخ محمدبن ابی‌جمهورالمذکورکان فاضلا مجتهداًمتکلماً له کتاب غوالی‌اللئالی فیه جملة من الاحادیث الاانه خلط الغث منه بالسمین واکثر فیه من‌احادیث العامة ولذاان بعض‌مشایخنالم یعتمد علیه وله کتاب شرح‌زاد المسافرین و کتاب‌المجلی علی‌مذاق الصوفیة وله شرح الباب‌الحادی عشر کان عندی فذهب فیما ذهب‌من کتابی ورسالةفی العمل‌باخبارنا ومناظرة الملاء الهروی ومن مشایخه الشیخ علی بن‌هلال‌الجزایری .

ومیرزا محمداخباری نیشابوری در رجال خود بدو عنوان ترجمهٔ آن جنابرا ذکر کرده یك مرتبه بابن نحو محمد بن الحسن بن‌علی بن حسام الدین بن ابراهیم بن الحسن بن ابراهیم بن ابی جمهور الاحسائی ودر حق وی گفته است که‌متکلم وفقیه وصوفی است واز برای او کتابهای چند است ازآنجمله کتاب مجلی است ودرآن کتاب جمع کرده است کلام وتصوف را ودیگر کتاب غوالی اللئالی ورسالهٔ مناظره‌با فاضل هروی است‌درمشهد

رضوی وروایت از جماعتی مینماید وازاو بسیاری روایت نموده‌اندیکی سیدمحسن الرضوی.

ویك مرتبه باین نحو او راعنوان نموده است: محمد بن علی بن ابراهیم بن ابی جمهور الاحسائی ووصف ویرا چنین نموده متکلم فقیه محدث عارف رمی بالتصوف تا به آخر آنچه گفته است.

ودراول کتاب کشف البراهین در شرح زادالمسافرین شمه‌یی از حال خود را بیان نموده وترجمه‌اش اینست: وبعدپس بدرستیکه شناسائی باری ازجملهٔ واجبات‌است برجمیع امم زیراکه لازم است سپاس او برهرعاقل وخردمندی و از برای معرفت‌الله انبیاء ومرسلین وجمیع پیغمبران برانگیخته‌شدند تابه آنجا که‌میگوید پس چون که نوبت بما رسیدماهم پیروی اقوال وافعال ایشان نمودیم ونوشتیم در این باب آنچه میسر و مقدور بود وچون مقدر فرموده بود خداوند برای ما زیارت وحج بیت‌الله را در سال هشتصد وهفتاد وهفت بعداز وصول بمقصود وفراغت‌ازاعمال وآداب قصدزیارت ائمهٔ اطهار نموده وبصوب عراق عطف عنان کرده بعد از تقبیل آستان عرش نشان ایشان از برای زیارت امام هشتم از عراق بخراسان رو نموده ودر بین راه مشغول بنوشتن کتابی شدم بآنچه متعلق است بمعرفة‌الله تعالی برای بعضی برادران که همسفر ومشارك درتعب‌بودند و بواسطهٔ بعضی‌عوائق ناتمام بماند وچون بارض اقدس مشرف شدم وتلثیم عتبه علیه نمودم در اتمام‌آنچه در راه‌موفق نشده انجام دادم وبعد از ختام کتاب با براهین نامش را زادالمسافرین‌نهادم دراصول دین واگرچه حجمش کمست ولی‌فوایدش بسیاراست.

وازاتفاقات درآن ارض مقدس مصاحبت و ملاقات با سید سند نقیب شریف حسیب نسیب تاج الاسلام و شرف المسلمین العلوی الحسینی الرضوی محسن بن السید شریف محمد بن محمدبن‌السید مجدالملة والدین‌علی بن سید رضی الدین‌محمد بن‌حسین بن‌فادشاه الرضوی الحافظ القمی حاصل گردید آن بزرگوار خواهش نمود که شرحی بر آن کتاب بنویسم که کاشف نقاب و رافع حجاب آن باشد وچون اصرار و تکراردرآن مسؤول از حد گذرانید اجابت فرموده آنچه حاضر ذهن بود با وجود اشتغال باحوال زمان برشتهٔ تحریر درآوردم ونامش را کشف البراهین لشرح زاد المسافرین نهادم تا به آخر آنچه فرمود.

ونیز به آن‌جناب منسوب‌است کتاب مجلی‌درمنازل عرفانیه وسیرآن و کتاب نثراللئالی چنانچه درمقدمات کتاب بحارالانوارفرموده وبعضی گفته‌اند این کتاب همان کتاب‌اللئالی است که مخصوص باحادیث‌فقهیهٔ فروعیه است و کتاب‌الاقطاب برطرزوطور کتاب العزیزیه قواعد شهید است و اندکی موجزتر ازاو و کتاب شرح الفیهٔ شهید و کتابی بزرگ در مقتل وآن مشتمل است براخبارغریبهٔ بسیار.

ودر کتاب مجلی درفصل ولایت حدیث خرقه وبعضی ازطرق مشایخ را ذکر نموده

وما بتمامه دراحوال معروف ترجمهٔ آن حدیث را مینمائیم .

واما کلمهٔ احسا که نام شهرآن بزرگوار است چون بعضی لحصا بلام وصادمیخوانند ومینویسند ترجمهٔ آنرا دراینجا مناسب دیدیم ازکلمات اهل فن ذکرنمائیم .

قال فی المراصد عند باب الهمزة والحاء الاحساء بالفتح والمد جمع حسی بکسر الحاء و سکون السین وهو الماء تنشفه الارض من الرمل فاذا صار الی صلابة امسکته فیحفر العرب عنه الرمل فتستخرجه وهی کثیرة بالبادیة و هی علم علی مدینة بالبحرین اول من عمرها و حصنها وجعلها قصبة هجر ابوطاهر القرمطی وهی مشهورة .

وقال فی باب الهاء والجیم هجر بفتح اوله وثانیه مدینة هی قاعدة البحرین .

وربما قیل الهجر بالالف واللام وقیل ناحیة البحرین کلها هجر قال وهو الصواب .

و قال فی باب الباء والحاء البحرین اسم جامع لبلاد علی ساحل البحرین بالبصرة و عمان من جزیرة العرب وعمان آخرها ومدینتها هجر وبینها و بین البصرة خمسة عشر یوماً وبینها وبین عمان مسیرة شهر .

ودرمجلس اول مجالس المؤمنین نقل ازمعجم البلدان نموده که بحرین نام جمیع بلادیست که برساحل دریای هند میان بصره وعمان واقع شده وبعضی گویند که بحرین قصبهٔ هجر است وبعضی برعکس گفته‌اند و بعضی هر کدام را قصبه برسر خود داشته‌اند و در آنجا چشمها وآب بسیاراست وبلادی بغایت وسیع است وبلاد مشهورهٔ بحرین خط وقطیف واره وهجر وهنور وزرارة وحاوه وجواثا وثابو ودارین وعایه .

وصاحب تقویم البلدان میگوید هجر اسم یشتمل علی جمیع البحرین کالشام والعراق ولیس هومدینة بعینها .

واز کتابهای دیگر نیز چنین معلوم میشود که هجر اسم همهٔ مملکت بحرین است و قصبهٔ اواحساء است ودرجام جم مذکوراست قطیف بزرگترین ولایت احساء است وولایت احساء باسم قصبهٔ آنجا که احساء است مشهوراست واین ولایت رابجهت مجاورت ونزدیکی جزیرهٔ بحرین قدماء بحرین نیز میخوانند .

و در بستان السیاحة میگوید که لحساء اصلش احساء با همزهٔ مفتوحه والف ممدوده است ولی لحسا بالام مفتوحه وحسا بحذف همزهٔ ولام نیز گفته‌اندچنانکه منسوب باورا لحساوی وحساوی هردومیگویند و درطرف مغرب فارس اتفاق افتاده ومیان اووفارس دریافاصل .

در ترجمهٔ سید افاضل قاضی نورالله شوشتری است

وازجملهٔ فقهاء اعلام ومحققین عظام که تصدیق وتصحیح پیروان طریق صوفیهٔ صفوت نشان رامدارعقاید دینیه قرارداده السید الفاضل الکامل العلامة القاضی نورالله بن السید شریف بن السید جمال الدین بن نورالله بن شمس الدین محمد شاه الحسینی المرعشی الشوشتری قدس سره الجعفری است .

در امل الامل میگوید فاضل عالم علامه محدث و کان معاصرألشیخنا البهائی و قتل فی الهند بسبب تألیف احقاق الحق .

و در کتاب صحیفة الصفا مذکوراست نورالله الحسینی المرعشی که قاضی بود درشهر لاهور ازممالك هند ازجملهٔ محدثین ومتکلمین و محققین میباشد و فاضلی یگانه و عالمی علامه بوده و برای یاری مذهب کتبی تألیف نمود و درزمان دولت سلطان جهانگیر پسر جلال الدین محمد اکبر تیموری آنجناب رابتهمت رفض دراکبرآباد هند بقتل رسانیدند و مزارفیض آثارش آنجا معروف ومشهور وزیارتگاه نزدیك ودوراست .

و از کتب مصنفهٔ اواست کتاب العشرة الکامله در ده باب از مسائل مشکله یکی در تفسیر آیهٔ خیط دوم درحدیث ستفترق امتی علی ثلاثة وسبعین فرقه ومراداز فرقهٔ ناجیه سیم در بودن کلم بکسر لام جنس نه جمع چهارم آنکه الف ولام درالحمد از برای جنس است نه استغراق پنجم درمعنی اصول فقه درحال علمیت واضافه ششم در حرمت نمازجمعه زمان غیبت هفتم در منطق هشتم درالهی نهم درطبیعی دهم درریاضی برعبارت تحریر .

ونیز از کتب اواست کتاب عقاید امامیه وتعلیقات برتفسیرقاضی بیضاوی ورساله یی درتحقیقات آیهٔ غاردرسال هزارازهجرت نوشته وکتاب مجالس المؤمنین و کتاب احقاق الحق دررد بر کتاب ابطال الباطل که فضل بن روزبهان اصفهانی دررد بر کتاب نهج الحق علامه قدس سره نوشته است وکتاب صوارم المهرقه در جواب صواعق المحرقة ابن حجر و کتاب مصائب النواصب ورسالة فی نجاسة الماء القلیل بالملاقات و حاشیه برشرح مختصر عضدی و مجموعهٔ مثل الکشکول .

ودر مرآة المحققین مذکوراست که قاضی شرحی برشش دفترمثنوی مولوی معنوی نوشته واز کتاب روضات الجنات در ضمن ترجمهٔ شیخ ابراهیم قطیفی چنین مستفاد میشود که سید نعمة الله حلی و سید شریف الدین والد ماجد قاضی سید نورالله از تلامذهٔ شیخ ابراهیم بن حسن الوراق بوده‌اند .

ودیگر آنکه قاضی راپسری بوده نام پدر خود را که شریف الدین بود بوی نهاده و از شاگردان بزرگوار شیخ ابراهیم قطیفی است درمنقول ومعقول و در اجازه یی که بوی داده ثنای بلیغ او را نموده از آنجمله در آن اجازه میگوید اوقاتیکه سید شریف الدین نزد من اشتغال بتحصیل داشت من ازافادات اوبیشترمستفید بودم تا اوازمن و تاریخ این اجازه نامه یازدهم ماه جمادی الاولی سال نهصد وچهل وچهاراست ودرآن اجازه تحقیقات مفیده درعام درایت ورجال بسیاراست .

راقم گوید بسیارمستبعد است که پسرقاضی ازشیخ ابراهیم قطیفی مجازباشد زیرا که شیخ ابراهیم معاصر محقق کرکی است ووی چنانچه دراحوال شهید ثانی معلوم شد سال نهصد وچهل مرحوم شده وقاضی نورالله معاصرشیخ بهائی هست واودرسال هزاروسی و

یك باسی فوت شده و از قراین معلوم میشود تاآن‌حدود قاضی شهید نشده بوده و ممکن است که پدرقاضی صاحب آن اجازه بوده است و چون اسم جدو پسر زاده یکیست موجب اشتباه شده والله اعلم .

در کیفیت‌شهادت‌سید نورالله شوشتری و تسمیهٔوی بشهید‌ثالث

و کیفیت شهادت آنجناب چنانکه بعضی نوشته‌اند آنست که درمعبر وبرسرراه اوبعضی نواصب کمین کرده چون فرصت یافتند او را گرفتند وبرهنه نمودند وبا شاخه‌های درخت پرخار اینقدر بربدن آن سید ابرارزدند که اعضای اوازهم جدا شد وجان بجان‌آفرین تسلیم نمود وباین جهت بر آنجناب اطلاق شهید ثالث مینمایند چنانکه شهاب‌الدین عبدالله پسرمولانا محمودبن‌سعیدشوشتری‌را که ازافاضل فقهاء خراسان بود در اوایل شاه عباس ماضی درفتنهٔ عبدالله خان ازبك وقتل وغارت مشهدگرفتار وببخارا بردند ودرآنجا کشتند وبعد جسد اورا به‌آتش‌سوزانیدند ولهذا اورا نیزشهید ثالث گفته‌اند .

و ازشیخ حسین‌بن عبدالصمد والد ماجد شیخناالبهائی نقل شده که باصطلاح ایشان محمدبن‌المکی‌العاملی بشهید اول موصوف است و شیخ علی بن عبدالعالی بشهید ثانی و شیخ زین‌الدین العاملی بشهید ثالث و باین بیان باید گفت که شهید رابع مولا عبدالله شوشتریست وشهید خامس قاضی نورالله شوشتریست .

راقم گوید جمعی از سادات و علماء عالی درجات بعز شهادت بواسطهٔ مذهب نایل شدند وازآنها جزشهید اول و ثانی درالسنه و کتب مصنفه بوصف اول و ثانی متعارف نیست وگویا ازخواص این دوبوده وسایرین را مطلقاً شهید مینویسند دیگر بقید ثالث و رابع معهود نیست و الا بتقدیر و تقریر شیخ حسین بن عبدالصمد لازم است که صاحب روضةالواعظین را شهید اول گویند و محمدبن مکی شهید اول را ثانی و هلم جراً و همچنین‌درسایرالقاب مانند محقق‌اول وثانی وصدوق .

واما وجه انتساب قاضی وسایراین سادات بمرعشی میگویند بواسطهٔ جدآنهااست که ملقب بمرعش است چنانکه درمجلس پنجم نسب ضیاءالدین نورالله الحسینی المرعشی را که شمرده میگوید علی بن حمزة بن علی المرعش بن عبدالله تا آنجا که بسید سجاد علیه‌السلام میرسد .

ونیز در جلد چهاردهم از مجلس هشتم میفرماید سلسلهٔ نسب سادات مرعشیه را تا بآنجاکه سید حسن‌بن سید علی المرعش بن‌سید عبدالله تا بسید سجاد علیه‌السلام میرساند ومرعش درلغة عرب کبوتربلند پرواز راگویند چنانکه در صحاح جوهریست والمرعش جنس من‌الحمام وهی‌التی تخلق و بعضهم یضم میمه وباین مناسبت است که‌شهر مرعش‌را مرعش گفته‌اند چونکه دربلندی اتفاق افتاده ودردامن کوه .

در مراصدالاطلاع میگوید مرعش بفتح میم وسکون راء وفتح عین مهملتین وشین

معجمه شهریست درثغورشام وبلاد روم وهارون‌الرشید اورا احداث نموده وازبرای اودو سوراست ودروسط آن قلعه ایست که او را حصن مروانی گویند چونکه مروان حمار بنا نموده وازبرای آن باروئیست که اورا هارونیه نامند .

وجوهری درصحاح گفته ومرعش بلد فی الثغورمن کورالجزیره .

و در بستان السیاحة مذکور است مرعش شهریست دلکش از شهرهای شام و از جندقنسرین وبلده‌ایست بغایت دلنشین آنکه گفته ازجزیرهٔ موصل محض غلط است .

ودیگری نوشته نام قلعه‌ایست میان ارمنیه ودیار بکر این هم از جهتی غلط محض است واماآنکه قریب بولایت ارمنیه است صحیح .

واما کلمات آن جناب در بزرگواری اصحاب رستگاری بیرون‌از شمار است همانا عنوان مجلس ششم مجالس وی برای طالب رشاد کافیست‌راقم درابتدای مطلب سوم ذکر نموده به‌آنجا مراجعه نمایند .

وجناب سید بزرگوار ازمشایخ سلسلهٔ نوربخشیه‌در شماراست ودر سلسلهٔ نوربخشیه مذکورگردد بعونه وتوفیقه .

ترجمهٔ مولانا العلامة شیخنا البهائی قدس سره

وازجملهٔ کسانی که در زمرهٔ صوفیهٔ صافیه از فحول محققین واصول مجتهدین است ونظماً ونثراً بالعربیه و الفارسیه تحریض وترغیب بدان طریقهٔ مرتضویه فرموده بلکه ازمشایخ‌سلسلهٔ علیه است چنانچه‌درشجرهٔ نعمة اللهیه مذکورگرددالامام‌العلامة ومولاناالفهامةاعلم المدققین وشیخ مشایخ المحدثین فقیه‌الاسلام و المسلمین رئیس الحکماء والمتکلمین تاج العارفین و منهاج الـواصلین شیخنا بهاء الملة والحق والدین محمد بن العلامة الشیخ عزالدین حسین بن عبدالصمد بن محمد الحارثی الهمدانی العاملی الجبعی

میلاد شریف آن خلاصهٔ امجاد چنانچه درلؤلؤه میگوید بعلبك روزپنجشنبهٔ هفدهم ماه محرم سال نهصد وپنجاه سه بوده .

ودر امل الامل از کتاب سلافة العصر فی محاسن‌اعیان العصر مرحوم‌میرزا سیدعلی خان مذکور است که پدر بزرگـوارش چون از بعلبك بصوب مملکت ایـران توجه نمود شیخ طفل بود ودر دامن خود او را تربیت فرمود وبعد رشد درآن دیاررسید ودر خدمت پدر ارجمند وفضلای دانشمند تحصیل فنون عقلیه ونقلیه‌مینمود وچون تکمیل‌یافت بمنصب نبیل شیخ الاسلامی نایل گردید وتفویض امور شرعیه بوی محول بود و چون روزگاری برآن حال گذرانید بعد ازآن مناصب اعراض و از مـراتب اعتباریـهٔ اعراض صرف نظر فرموده ودرعروةالوثقای فقرچنگ زده وبطلب‌جواهر حقایق انسانی قدم‌زده آهنگ‌حجاز نمود وپس از طواف خانه وزیارت مدینه مدت سی سال به سیاحت مشغول‌بود وپیوسته با ارباب فضل‌و کمال واصحاب وجد وحال از هر شهر ودیار مجتمع وفیض یاب می بود .

چون قلم پر کار یکپا در شریعت استوار   بای دیگر سیر هفتاد و دو ملت مینمود

وبعد از یك قرن که سیر آفاقی وانفسی را بپایان آورد عود ببلاد ایران فرمود ودر آنجامتوطن شد وباران رحمت فضلش عالم گیر گردید وبه تصنیف وتألیف اشتغال ورزید الی آخر ما قال وسید بزرگوار عزالدین حسین بن سید حیدر کر کی عاملی که ازاجلهٔ تلامذهٔ شیخ است در بعضی اجازات خود شمهٔ حال استاد اهل رشاد را بیان نموده مضمونش آنکه شیخ ما طاب ثراه افضل اهل زمان خود بوده بلکه در معرفت بعض علوم متفرد ووحیداست که نه ازاهل زمان او ونه پیش ازاو گمان نمیکنم ازعلماء فریقین کشف آنرا نموده باشند وبسیار میل بتصوف داشت ودرمباحثه منصف بود ومن مدت چهل سال درحضر و سفر به خدمتش مشرف بودم وآنجناب بامن محبت وصداقتی بی اندازه میفرمود و هنگامیکه در خدمت ایشان برای زیارت ائمهٔ عراق (ع) مسافرت نمودم دربغداد وکاظمین وعسکریین وحایرحسینی ونجف اشرف نزد ایشان خواندم بسیاری احادیث راواجازه داد مرا درآن اماکن جمیع کتب حدیث وفقه وتفسیروغیرآنهارا وهمچنین درسفری که نواب اعلی یعنی شاه عباس صفوی رحمه الله بقصد زیارت حضرت رضا ازاصفهان پیاده وپای برهنه میرفت وشیخ در موکب شاه بود مشرف بودم ودرآن آستان ملایك پاسبان نزد شیخ خواندم تفسیر سورهٔ فاتحه را ازتفسیرخودش که مسما است بعروة الوثقی و دو شرحی که نوشته است بر دعای صباح ودعای هلال از صحیفهٔ سجادیه (ع) بعد ازآن درخدمت وی رفتم بهرات که سابقاً جناب او وپدربزرگوارش در آنجا شیخ الاسلام بودند و از آنجا مراجعت بمشهد مقدس نمودیم وبطرف اصفهان متوجه شدیم وازجمله چیزیکه درعنفوان جوانی خدمت شیخ درس خواندم الفیهٔ ابن مالك بود درعلم نحو بعد ازآن رسایل متعدده ازتصانیف والد ماجدش ومختصرالنافع وپاره یی از کتاب شرایع الاسلام و کتاب ارشادالاذهان و قدری از کتاب قواعدالاحکام با جماعتی از مؤمنین و خواندم نزدش رسالهٔ اثنی عشریات ثلاث را که از تصنیفات او بود وشرح چهل حدیث که نیز ازمصنفات آنجنابست و این شرح چهل حدیث بامداد والتماس من بود ونهایت نیکوئی وغایت جودت دارد مثل اویافت نمیشود وخواندم خدمتش مجلدات اول از کتاب تهذیب الاخبار وهمچنین مجلد اول از کتاب کافی ثقة الاسلام محمدبن یعقوب کلینی وهمچنین مجلد اول از کتاب من لایحضره الفقیه وبیشتر کتاب استبصار مگر کمتری ازآخرآن قرائة وسماعاً وخلاصة الاقوال فی معرفة الرجال و درایهٔ والد او ودرایه که ازمؤلفات اوست واورامانند مقدمه یی از برای کتاب حبل المتین قرارداده وخواندم خدمتش کتاب حبل المتین را آنچه تصنیف فرموده بود از وی و چهل حدیث شهید را و حدیث مسلسل بالقمنی الخبز والجبن ویك لقمه ازآن بمن مرحمت فرمود وخواندم نزدوی رسالهٔ تهذیب البیان وفوائدالصمدیه را که هردو ازمصنفات اواست درنحو .

و وفات آنجناب دراصفهان شهرشوال سال هزاروسی واقع شد هنگام مراجعت ما

اززیارت بیت‌الله ونقل نمودند او را بمشهد رضا (ع) در آنجا درخانهٔ خودش که نزدیک حضرت میباشد دفن کردند وقبره هناك مشهوریزوره‌الخاصة والعامه.

بعدازآن شروع نموده درذکر اسمهای کتب مصنفهٔ آن‌بزرگوار

اسامی کتب شیخ است

کتاب خلاصة الحساب، کتاب حبل المتین فی‌احکام‌الدین در این کتاب جمع نموده است احادیث صحاح وحسان وموثق را وشرح نموده است آنچه از این‌اخبارمحتاج بیان وتفسیراست ورفع تنافی آنچه بین‌آن‌احادیث است برحسب ظاهریك مجلداست وتاکتاب طهارت وصلوة بیشترننوشته و کتاب مشرق‌الشمسین واکسیرالسعادتین درین کتاب ذکراحادیث صحاح و حسان است لاغیر و اشاره نموده بسوی بعض بیانات و تفسیر آیات که مناسب این احادیث است از آنچه استنباط احکام شرعیه از آنها میشود به‌نحو ایجاز واختصار.

و کتاب فوائدالصمدیه وتهذیب‌البیان هردو درعلم نحو است.

و کتاب زبده در اصول فقه و شرح دعای صباح و شرح دعای رؤیت هلال از صحیفهٔ سجادیه.

ورساله‌یی دراستحباب سوره ووجوب‌آن‌دررد‌بعضی ازمعاصرین.

و اثنا عشریات خمس درطهارت وصلوة وزکوة وصوم وحج.

و کتاب جامع عباسی تاآخرحج بزبان فارسی.

ورساله درقصر نمازدراماکن اربعه وشرح براثنا عشریهٔ شیخ حسن پسرشهیدثانی قدس روحهما وحواشی بر کتاب مختلف‌الشیعه.

کتاب مفتاح‌الفلاح درعمل روز وشب.

و کتاب کشکول‌درفنون‌متفرقه وحواشی برقواعدشیخ‌شهید و کتاب‌شرح اربعین‌حدیثا ورساله درمباحث کرو کتاب سوانح سفرحجاز وحواشی برتفسیربیضاوی ناتمام و بهترین حواشی است که براو نوشته‌اند و کتاب تشریح‌الافلاك وحواشی آن و کتاب دراسطرلاب کبیر بالعربیه و کتاب دراسطرلاب بزبان فارسی وغیرازاینها تألیف دارد.

وشیخ از پدرعالیقدرش روایت مینماید قرائة وسماعاً واجازة درهرچیز که اجازه در وی مدخلیت دارد ازجمیع علوم عقلیه ونقلیه سیما کتب حدیث وتفسیروفقه ازطرق فریقین وپدرش ازشهید ثانی طاب ثراه و در کتاب امل‌الامل بعد از ترجمهٔ نام نامی و ذکر اسم گرامی حضرت شیخ‌الاسلامی باین‌کلمات وصف اورا نموده حاله فی‌الفقه والعلم والفضل والتحقیق والتدقیق وجلالة‌القدروعظم‌الشأن وحسن‌التصنیف ورشاقة‌العبارة وجمع‌المحاسن اظهرمن ان یذکروفضائله اکثرمن ان تحصی وکان ماهراً متبحراً کاملا شاعراً ادیباًمنشیاً عدیم‌النظیر فی زمانه فی‌الفقه والحدیث والمعانی والبیان والریاضی و غیرها بعد از آن شروع دردذکرنامهای کتب آنجناب نمود وچون جملهٔ‌ازاسم آن کتب آنفاً مذکورشدآنچه

اضافه گفته است درامل ذکرمینماید تا تکرار نباشد .

کتاب عروة الوثقی درتفسیر قرآن جز تفسیر سورهٔ حمد دیده نشده .

حاشیه بر شرح عضدی بر مختصر الاصول ولغز الزبده رسالة فی المواریث و رسالة فی الدرایة ورسالة فی ذبایح اهل الکتاب و کتاب المخلاة کتاب و بحر الحساب و کتاب توضیح المقاصد فیما اتفق فی ایام السنة وحاشیهٔ فقهیه ناتمام است وجواب مسائل شیخ صالح جزایری بیست ودومسئله وجواب مسائل ثلاثه وجواب مسائل مدنیات وشرح الفرائض النصیریه للمحقق الطوسی ناتمام است ورساله در نسبت اعظم جبال نسبت بقطر کرهٔ ارض وتفسیر مسما بعین الحیوة وشرح صحیفه مسمی بحدائق الصالحین وحاشیه برمطول ناتمام است ورسالة القبله وحواشی کشاف وحاشیهٔ خلاصه دررجال ورساله دراینکه انوارتمام کواکب از آفتاب است ورساله درحل اشکال فلك عطارد وقمر و رساله در احکام سجود بجهت تلاوت و شرح شرح الرومی علی الملخص وحواشی زبده و حواشی شرح تذکره و غیر ازآنچه مذکورشد از رسائل و جواب مسائل .

بعد ازآن میگوید وازبرای شیخ شعر بسیار نیکو است درعربی وفارسی و پسرمن محمد رضا جمع نموده دیوان لطیف خوبیست و مرحوم سید مصطفی تفریشی در کتاب نقد الرجال ذکر آن حمیده خصال را نموده فقال جلیل القدر عظیم المنزله رفیع الشأن کثیر الحفظ ما رأیت بکثرة علومه ووفور فضله وعلو رتبته فی کل فنون الاسلام کمن له فن واحد له کتب نفیسة جیدة انتهی .

در طعن سید جزایری بر سید مرتضی علم الهدی و شیخ بهائی

و مرحوم سید نعمة الله جزایری شوشتری در کتاب مقامات بنحو تعرض وقدح آورده که مرحوم سیدمرتضی علم الهدی روزی سواره بطرفی میگذشت وچون بقبر ابی اسحق صابی رسید پیاده شد از جهت تعظیم وتوقیر علم او وحال آنکه این مرد بردین صابئه مرده بود واین تعظیم وتکریم معلوم نیست محذور نباشد قال الله تعالی **یوادون من حاد الله** وازاین قبیل مسامحه برشیخ بهاء الدین محمد بسیار نمود چنانکه بسیاری ازصوفیهٔ اغویا وملاحدهٔ اشقیا را درجمله مؤلفات ومنظومات خود تعظیم وتجلیل نموده وازاین جهت است که هرطایفه از طوایف مسلمانان شیخ بهائی را بخودشان منسوب مینمایند چنانکه شیخ عمر ازعلماء بصره میگفت که بهاء الدین محمد ازاهل سنت و جماعت است مگراینکه ازسلطان رافضه تقیه مینموده وهمچنین ملاحده وصوفیه و عشاق هریك را شنیدم که میگفتند اوازماست وازاینجهت است که شیخ ما ابقاه الله یعنی آخوند ملامحمدباقر مجلسی رحمه الله عیب برشیخ میگرفت بامثال این بیانات وصاحب لؤلؤه میگوید شیخ بهائی دردار السلطنهٔ اصفهان رئیس وشیخ الاسلام بود و درنزد شاه عباس منزلت بلند داشت و کتاب جامع عباسی را برای وی تصنیف نمود و آنجناب را طعن زده اند بجهت تصوف چنانچه

دیده میشود از بعضی کلمات واشعار او وحق درجواب آنستکه گفته شود چنانکه سیدجزایری گفته که شیخ معاشرت مینمود باهرفرقه وملتی بمقتضای طریقه ودین وملت ایشان چنانچه در این قصیده که در مدح قائم گفته است همین مطلب را صریح بنظم در آورده قال قدس سره :

وانی امرؤ لایدرك الدهر غایتی ولاتصل الایدی الی سیر اغواری

اخالط ابناء الزمان بمقتضی عقولهم کیلا یفوهوا بانکاری

و اظهر انی مثلهم تستفزنی صروف اللیالی باختلاء و امرار

راقم گوید آنچه جواب ازطعن درتصوف شیخ گفتة اثبات تصوف ویرا نموده چنانکه ظاهراست مضمون این اشعار ومأخوذ ازمثنوی معنوی مولوی است :

من بهر جمعیتی نالان شدم جفت بد حالان وخوشحالان شدم

هر کسی ازظن خود شد یار من وز درون من نجست اسرار من

ومولانا عرفی شیرازی گفته است :

چنان بانیك وبدسر کن که بعدازمردنت عرفی

مسلمانت بزمزم شوید و هندو بسوزاند

و حضرت مولی الموالی (ع) در مقام اندرز به نوردیدهٔ خود فرموده حسین اذا کنت فی بلدة غریباً فعاشر بآدابها .

وفی نهج البلاغة قال علیه السلام خالطوا الناس مخالطة ان متم معها بکوا علیکم و ان عشتم حنوا الیکم .

و نیز درلؤلؤه میگوید وطعن زده است برشیخ بزرگوار بعض مشایخ معاصرین ما یعنی شیخ محدث عبدالله بن صالح البحرانی باینکه از برای شیخ بعض اعتقادات ضعیفه بوده است مثل اینکه گفته است که هر گاه مکلف بذل جهد نمود در تحصیل دلیل پس بحثی براو نیست هر گاه مخطی دراعتقاد باشد ومخلد در آتش نیست اگرچه مخالف اهل حق باشد واین قول واعتقاد که شیخ بر آن بوده باطل است قطعاً زیرا که بنابراین لازم میآید که علمای اهل ضلال ورؤسای کفار مخلد نباشند در آتش بعداز آن صاحب لؤلؤه میگوید درین سخن شیخ صالح که بربهائی اعتراض نموده نظر است زیرا که ممکن است اینکه بگوید مسلم نداریم علماء ضلال بذل جهد درطلب حق نموده باشند تا بآخر آنچه گفته است.

حکایت خنزیریکه بر دندان او نقش جلاله بود

و ازجمله حکایاتی که شیخ بزرگوار درحواشی خود برفقیه مرقوم فرموده بمناسبت مسألهٔ نجاست اجزاء حیوان نجس العین مثل خوك بیابانی که مشهور بر آنند آنچه از اجزاء وی که روح در آن حلول نموده مثل مو وپشم نیز نجس است وسید مرتضی علم الهدی قائل بطهارت مالا تحل فیه الحیوة میباشد .

میفرماید شاه زمان ما یعنی شاه عباس اول خلدالله ملکه و اجری فی بحارالتأیید فلکه روزی درشکارگاه بخوك بسیار بزرگی که طولانی بود دندانهای وی واز دهانش بیرون بود برخورد و بشمشیر او را ضربتی زد که دو پاره گشت بعد از آن فرمود که دندانهای او را بکشند و بحضور بیاورند وقتیکه ملاحظه نمودند دیدند لفظ جلاله بخط واضحی برآن مکتوب بود بقلم قدرت ازبرای ما وشاه وهرکس که در شکارگاه بود از لشکریان نهایت تعجب حاصل گردید پس چون شاه ادام‌الله نصره بمن نشان داد و فرمود که چگونه جمع میشود با آنکه خنزیر نجس است من بحضورش عرض کردم کـه سید مرتضی قائل بطهارت مالا تحله‌الحیوة من نجس‌العین است و این مؤید کلام اواست طاب ثراه ودندان از چیزهائیست که روح در آن حلول ننموده‌است. یکی از اطباء حضور در محضراشرف حاضر بود گفت شیخ‌الرئیس‌درقانون تصریح نموده‌باینکه بعضی‌ازاستخوانها از برای اوحیات میباشد ودندان ازآنجمله است من درجواب او گفتم کلام ابن سینانزدما رواجی ندارد بعد ازآنچه علمای ما نقل ازائمهٔ ما نموده‌اند ازاینکه دندان هم مثل ناخن و مو و شاخ مما لا تحله الحیوة است پس آنشخص طبیب سرجنبانید و گردن گردانید و اظهار اشمئزاز نمود ازگفتهٔ من‌ازجهت تعظیم وی مرابن سینا را .

پس برای کسرسورت استعظام‌او گفتم به‌آن‌طبیب که مرا درینمقام بحثی است باابن سیناکه گریز ومخلص ندارد واوآنستکه خود ابن سینا دراین کلامی که تو از وی نقل نمودی مناقض کلام خود است بواسطهٔ اینکه در بحث امراض دندان از قانون میگوید بدانکه دندان بتحقیق ازجملهٔ استخوانهائیست که ازبرای آن حس است ودربحث تشریح دندان میگوید از برای استخوانها حسی نیست البته مگردندان .

بیان نقض و اثبات تناقض آنکه عبـارت اول نص است در اینکه از برای بعض استخوانهای غیر ازدندان هم حس است واین عبارت موجبهٔ جزئیه است ودر عبارت دوم میگوید هیچ استخوانی حس ندارد مگر دندان واین سالبهٔ کلیه است واین دوعبارت عین تناقض است .

پس آن شخص طبیب سرخود را بزیرافکند وگفت باید عبارت قانون را دو باره ببینم گفتم هزار مرتبهٔ دیگرببین .

راقم گوید مقصود شیخ در محضر سلطان و جواب از وی بنحو اجمال است کـه فرموده شاه عباس را جوابی فی‌الجمله داده باشد والا اصل سخن شاه عباس وارد نیست زیراکه لفظ جلاله وآیات قرآن وامثال ذلك برحسب تشریع و تکلیف آنست که دست بی وضو یانجس ملاقات ننماید واماتکوینیات‌را تکلیف نیست یعنی این نحوازتکلیف .

وسخن مرحوم سید مرتضی وبعضی که قائل بطهارت مالا تحل فیه‌الحیوة از حیوان نجس‌العین شده‌اند جواب ازاین نمیشود زیراکه بازهم لعاب دهن خنزیر و رطوبت زبان

اومتصل وملتقی است با اسم جلاله مگر آنکه فرض شود که دندان خوک بسیار بلند بوده که ازدهان آن بحدی بیرون آمده که لعاب دهان ورطوبت زبان باونمیرسیده .

وعجب است از اشکال نمودن شاه عباس و حال آنکه معروف بذوق است خداوند میفرماید **ونحن اقرب الیه من حبل الورید** آیاحقیقت اوسبحانه بالاتراست که باو متصل است یانقش الف ولام وها که حاکی ازاواست .

دل هر ذره راکه بشکافی　　آفتابیش در میان بینی

یامن تجلی فی کل شیء وفینی اللهم انی اسئلك برحمتك التی وسعت کل شیء و بنور وجهك الذی اضاء له کل شیء .

واما بیان مسألهٔ اسنان وعظام ومالا تحل فیه الحیوة باید بمظان آنها رجوع نمود و ازمقصود دورمیشویم .

و ازجمله حکایات که درمحضر شاه عباس میان شیخ ومیرمحمد باقر بن میرشمس الدین محمدالحسینی الاسترابادی الشهیر بداماد واقع شده آنست که روزی شاه عباس اول سوار شده بود برای تفرج ونظر بعلقه بی که باسید وشیخ داشت آن دو بزرگوار را درموکب خود امر بسواری فرمود وسید عظیم الجثه ومتبدن بود وشیخ نحیف وضعیف ولاغر اندام بود اسب سید عقب مانده واسب شیخ پیش ازهمه رفته درجولان وبازی بود شاه نزد سید آمد وفرمود نظرنما بسوی شیخ که درپیش رومیرود وبا اسب خود بازی میکندودرمیان مردم باوقار وسکینة حرکت نمیکند مثل جناب شما . سیدفرمود ای پادشاه بدرستیکه اسب شیخ ازشدت شعف و خرسندی که مثل جناب شیخ براو سوار است عنان طاقت از دست داده در وجد وسماع است . پس ازشنیدن این سخن ازسید بنزد شیخ آمد وفرمود یا شیخ نگاهی به پشت سرانداز وببین که سنگینی بدن سید اسب را درتعب انداخته وشخص عالم باید مثل شما مرتاض وخفیف الجثه باشد . شیخ جواب داد که ای پادشاه اینکه دیده میشود که اسب بمشقت تمام حرکت مینماید ازجهت حمل وی است علم راکه کوه باهمه توانائی وصلابت ناتوان واست درتحملش بارعلم را عاجزوزبون .

چون پادشاه این نحوالفت وصفای خاطرازآن دوبزرگوارمشاهده نمود که کمتری میان دوعالم معاصر دیده میشود ازاسب پیاده شد وسجدهٔ شکربجای آورد وصورت بخاك نهاد وخدایرا ازاین نعمت که بوی ارزانی فرموده بود ستایش نمود .

و از کسانیکه ترجمهٔ آنجناب راذکر نموده مولانا محمد تقی مجلسی است که از افاضل تلامذهٔ شیخ است واحوال آنجناب بزودی مذکور گردد خلاصه مولانا درشرح عربی خود که برکتاب من لا یحضره الفقیه نوشته دراول آنجا ذکر مشایخ خود را که مینماید بعد ازتصریح باسم شیخ ومدح جماعتی ازپدرانش وبودن او ازاولاد حارث همدانی میگوید وهو شیخنا و استادنا و من استفدنا منه بل کان الوالدالمعظم کان شیخ الطایفة فی زمانه

جليل القدر عظيم الشأن كثير الحفظ مارأيت بكثرة علومه و وفور فضله و علومرتبته احدا الى ان قال ومات فى شوال سنة ١٠٣٠ ثلثين بعدالالف الهجرية فى اصبهان ونقل الى المشهد الرضوى ودفن فى داره جنب الروضة المقدسة والان يزارهناك و كان عمره بضعاً وثمانين سنة اما واحداً اواثنين فانى سئلت عن عمره رضى الله عنه فقال ثمانون اوانقص بواحدة ثم توفى بعده بسنتين وسمع قبل وفاته بستة اشهر صوتاً من قبر بابا ركن الدين رضى الله عنه و كنت قريباً منه فنظر الينا فقال سمعتم ذلك الصوت فقلنا لا فاشتغل بالبكاء والتضرع والتوجه الى الاخرة و بعد المبالغة العظيمة قال انه اخبرت باستعداد الموت و بعد ذلك بستة اشهر تقريباً توفى رحمه الله وتشرفت بالصلوة عليه مع جميع الطلبه والفضلاء و كثير من الناس يقربون من خمسين الفا انتهى .

وقال بعضهم فى تاريخ وفات الشيخ بالنظم :

بدرالعراقين خفى ضوئه ونيرالشام و شمس الحجاز

اردت تاريخاً فلم اهتد له فالهمت قل الشيخ فاز

وهذا ينقص مما ذكرانفا بسنة

وآنچه بفارسى گفته‌اند تمام است :

بى سروپا گشت شرع وافسر فضل اوفتاد .

ذكر معارف تلاميذ آن‌جناب

و از تلامذهٔ آنجناب علاوه بر اشخاصيكه ضمناً مذكور شد يكى فاضل جواد بغدادى است و بر كتب استاد خود شروح مفيده دارد مثل شرح خلاصة الحساب .

وديگرى سيد ماجد بحرانيست .

ومولانا محمد محسن مشهور بفيض كاشانيست چنانكه دراول وافى خوداشاره نموده .

وسيد رفيع الدين محمد بن حيدرالحسينى نائينى است .

ومولانا شريف الدين محمد روى دشتى است .

و مولانا خليل قزوينى است .

ومولانا محمد باقر سبزواريست .

ومولانا محمد صالح مازندرانى است .

والشيخ زين الدين بن الشيخ محمدبن الشيخ حسن بن الشهيدالثانى .

ومولى اباالحسن على المشهور بالمولى حسينعلى بن مولانا عبدالله الشوشترى .

شيخ رواية مولانا محمد تقى المجلسى .

والشيخ محمدبن على العاملى كما قال فى كتاب الامل قره هوعلى الشيخ البهائى .

و ديگرى نظام الدين صاحب كتاب نظام الاقوال فى احوال الرجال و بعضى برآن رفته‌اند كه نظام بن حسين ساوجى كه بيست باب جامع عباسى‌را بعد ازوفات شيخ تمام نموده

بامر شاه عباس اول همان نظام‌الدین صاحب رجال است .

واز جملهٔ تلامذهٔ شیخ است مولا مظفرالدین علی ورسالهٔ مخصوصه دراحوال شیخ نوشته و دیگری شیخ محمودبن حسام‌الدین جزائریست که شیخ فخرالدین طریحی نجفی صاحب کتاب مجمع‌البحرین ازوی روایت مینماید .

ودیگر شیخ زین‌الدین علی بن سلیمان بن درویش بن خاتم‌القدمی البحرانی است و غیرازآنچه مذکور شد اشخاص بسیار بوده‌اند که بطول می‌انجامد ذکرهریک .

ذکر قصیدهٔ مسماة بوسیلة الفوز والامان فی مدح صاحب‌الزمان و کلام شارح آن

و شیخ بزرگوار را در مدح ائمهٔ ابرار قصاید بیشمار است و از آنجمله قصیدهٔ رائیه دارند موسومه بوسیلةالفوز والامان فی مدح صاحب‌الزمان (ع) مطلع آن این است .

سری البرق من نحد فجدد تذکاری

عهوداً بخروی والعذیب و ذی قار

و شیخ احمدبن‌علی‌الشهیر بالمنینی شرحی لطیف برآن نوشته و ترجمهٔ جناب ناظم را دراول شرح متعرض گردیده و چون مشتمل بر بسیار مطالب است بعین عباراته والفاظه نقل مینماید بعد ازتمجیدات وتوقیرات ازناظم میگوید :

ولیعلم ان هذه‌القصیدة فی مدح ناظمها للمهدی الموعودبه فی‌الاحادیث انه یخرج فی آخرالزمان فیملاء‌الارض قسطاً وعدلا کما ملئت ظلماً وجوراً وسماه صاحب‌الزمان‌لانه اذا اظهر ظهوراً تاماً ملك الدنیا بحذافیرها ولا یبقی لاحد نقض ولا ابرام الی نزول عیسی علیه‌السلام وهو من اشراط‌الساعة‌العظام والامارات القریبةالتی یعقبها قیام‌الساعة و اسمه محمد علی‌المشهور وقیل احمد وابوه عبدالله فقد ورد بل‌صح عنه صلی‌الله علیه وآله وسلم انه قال (ص) یواطی اسمه اسمی واسم ابیه اسم ابی وقدوردت احادیث کثیرة تدل علی خروجه آخرالزمان وانه من عترة رسول‌الله (ص) قال‌السید محمدالبرزنجی‌المدنی‌فی کتابه‌الاشاعة ان احادیث‌المهدی بلغت حدالتواترالمعنوی فلا معنی لانکارها و من ثم ورد من کذب بالدجال فقد کفرو من کَذب بالمهدی فقد کفررواه ابو بکرالاسکاف فی فوائد الاخبار وابوالقاسم‌السهیلی فی شرح‌السیره انتهی .

و قدورد فی بعض‌الاحادیث انه یملك‌الدنیا باجمعهاشرقها وغربها کماملکها سلیمان و ذوالقرنین وینزل عیسی علیه‌السلام فی مدةالمهدی (ع) ویقتدی عیسی به فی صلوةواحد وهی‌صلوةالصبح ببیت‌المقدس والذی علیه‌اهل‌السنة ان مولده وخروجه یکون‌فی آخرالزمان و یبایعه الناس و هو ابن اربعین اودونها و مولده المدینة و مبایعته بمکة بین الرکن والمقام و ذهبت‌الامامیة و منهم‌الناظم الی انه محمد بن‌الحسن‌العسکری احدالائمة الاثنی عشر باصطلاحهم الذین اثبتوا لهم‌العصمة فی اعتقادهم وانه مختف بسرداب بسرمن رأی الی‌ان یأتی او ان ظهوره ویتأولون الحدیث السابق الذی فیه یواطئی ای یوافق اسمه

اسمی واسم ابیه اسم ابی بتأویلات فاسدة منها ان ابی تصحیف من الرواة وانما الصواب فیه و اسم ابیه اسم ابنی یعنی الحسن رضی الله عنه لیطابق معتقدهم الفاسد انه محمد بن الحسن العسکری وهذا باطل ایضاً بان محمدبن الحسن المذکور توفی فی حیوة والده واخذمیراث والده عمه الجعفر و وفاة الحسن العسکری لسبع خلون من ذی الحجة سنة اثنتین و ثمانین و ثلثمائة کما ذکره ابن خلکان .

و هذه القصیدة قالها ناظمها رحمه الله متخلصاً الی مدیح المهدی المذکور یحرضه و یحثه علی الخروج علی زعم الشیعة انه موجود فی زمنه و ان یطلع علیه بعض خواص شیعته وربما کان یطمع فی وصول مدحته الیه وهذا من التخیلات الفاسدة والاوهام الفارغة اجازنا الله تعالی منها ولنذکر ترجمة الناظم تتمیماً للفائدة فنقول هو محمد بن حسین بن عبد الصمد الملقب ببهاء الدین الحارثی العاملی الهمدانی صاحب التصانیف والتحقیقات وهو احق من کل حقیق بذکر اخباره و نشر مزایاه و اتحاف العالم بفضائله و بدائعه و کان امة مستقلة فی الاخذ باطراف العلوم والتضلع من دقایق الفنون و ما اظن ان الزمان سمح بمثله ولاجاد بنده و بالجملة فلم تتشنف الاسماع باعجب من اخباره .

وقد ذکره الشهاب فی کتابیه وبالغ فی الثناء علیه .

وذکره السیدبن معصوم و قال ولد ببعلبک عند غروب الشمس یوم الاربعاء لثلاثة بقین من ذی الحجة سنة ثلاث وخمسین وتسعمائة و انتقل به ابوه الی بلاد العجم واخذ عن والده وغیره من الجهابذ کالعلامة عبدالله الیزدی حتی اذعن له کل مناظر ومنابذ فلما اشتد کاهله وصفت له من العلم مناهله ولی بها مشیخة الاسلام ثم رغب فی الفقر والسیاحة و استهب من مهاب التوفیق ریاحه فترک المناصب ومال لماهو لحاله مناسب فحج بیت الله الحرام وزار النبی(ع) ثم اخذ فی السیاحة فساح ثلثین سنة واجتمع فی اثناء ذلک بکثیر من اهل الفضل ثم عاد و قطن بارض العجم وهناک همی غیث فضله وانسجم فالف و صنف وقرط المسامع وشنف و قصدته علماء تلک الامصار واتفقت علی فضله اسماعهم والابصار وغالت تلک الدولة فی قیمته واستمطرت غیث الفضل من دیمته فوضعته علی مفرقها تاجا واطلعته فی مشرقها سراجاً وهاجاً و تبسمت به دولة سلطانها شاه عباس و استنارت بشموس رأیه عند اعتکار حنادس الباس فکان لایفارقه سفراً ولاحضراً ولایعدل عنه سماعا ولانظرا لاخلاق لو مزج بها البحر لعذب طعماً وآراء لو کحلت بها الجفون لم یلف اعمی وشیم هی فی المکارم غرر و اوضاح و کرم بارق جوده لشائمه لامع وضاح تنفجر ینابیع السماح من نواله و یضحک ربیع الافضال من بکاء عیون اماله وکانت له دار مشیدة البناء رحبة الفناء یلجأ الیها الایتام والارامل و یغدو علیها الراجی والامل فکم مهد بها وضع و کم طفل بها رضع و هو یقوم بنفقتهم بکرة وعشیاً و یوسعهم من جاهه جناباً مغشیاً مع تمسک من التقی بالعروة الوثقی وایثار للاخرة علی الدنیا والاخرة خیر وابقی ولم یزل انفا من الا نحیاش الی السلطان راغباً فی الغربة عن الاوطان

يؤمل العود الى السياحة و يرجوا الاقلاع عن تلك الساحة فلم يقدر له حتى وافاه حمامه و ترنم على افنان الجنان حمامه وقد اطال ابو المعالى الطالوى فى الثناء عليه .

و كذلك البديعى و نص عبارة الطالوى فى حقه ولد بقزوين فانظره مع قول ابن معصوم ببعلبك و اخذ من علماء تلك الدايرة خرج من بلده وتنقلت به الاسفار الى ان وصل الى اصبهان فوصل خبره الى سلطانها شاه عباس فطلبه لرأسته العلماء فولها و عظم قدره وارتفع شأنه الا انه لم يكن على مذهب الشاه فى زندقته لانتشار صيته فى سداد رأيه الا انه غالى فى حب آل البيت .

و الف المؤلفات الجايلة منها التفسير المسمى بعروة الوثقى والصراط المستقيم و التفسير المسمى بعين الحيوة والتفسير المسمى بالحبل المتين فى مزايا القرآن المبين و مشرق الشمسين و شرح الاربعين و الجامع العباسى فارسى و مفتاح الفلاح والزبدة فى الاصول والتهذيب فى النحو والملخص فى الهيئة والرسالة الهلالية والاثنى عشريات و خلاصة الحساب والمخلاة و تشريح الافلاك والرسالة الاسطرلابية و حواشى الكشاف و حواشى البيضاوى و حاشية على خلاصة الرجال و دراية الحديث والفوائد الصمدية فى علم العربيه وغيرذلك من الرسائل المختصرة والفوائد المحررة قال ثم خرج سائحاً فجاب البلاد و دخل المصر و الف بها كتاباً سماه الكشكول جمع فيه كل نادرة من علوم شتى قلت و قد رأيته وطالعته مرتين مرة بالروم ومرة بمكة و نقلت منه اشياء غريبة .

و كان يجمع مدة اقامته بمصر بالاستاد محمد بن ابى الحسن البكرى و كان الاستاد يبالغ فى تعظيمه فقال له مرة يا مولانا انا درويش فقير كيف تعظمنى هذا التعظيم قال شممت منك رائحة الفضل وامتدح الاستاد بقصيدته المشهورة التى مطلعها

يا مصر سقياً لك من جنة　　　قطوفها يانعة دانية

ثم قدم القدس و حكى الرضى بن ابى اللطف المقدسى قال ورد علينا من مصر رجل من مهابته محترمة فنزل من بيت المقدس بفناء الحرم عليه سيماء الصلاح وقد اتسم بلباس السياح و قد تجنب الناس وانس بالوحشة دون الايناس و كان يألف من الحرم فناء المسجد الاقصى ولم يسند احد مدة الاقامة اليه نقصاً فالقى فى روعى انه من كبار العلماء الاعاظم فما زلت لخاطره اتقرب ولا لما يرضيه اتجنب فاذا هو ممن يرحل اليه للاخذ منه و تشد له الرحال للرواية عنه يسمى بهاء الدين محمد الهمدانى الحارثى فسألته عند ذلك القرائة فى بعض العلوم فقال بشرط ان يكون ذلك مكتوماً وقرأت عليه شيئاً من الهيئة والهندسة ثم صار الى الشام قاصداً بلاد العجم قلت وقد خفى عنى امره واستعجم قلت ولما ورد دمشق نزل بمحلة الخراب عند بعض تجارها الكبار و اجتمع به الحافظ الحسين الكربلائى القزوينى والتبريزى نزيل دمشق صاحب الروضات الذى صنفه فى مزارات تبريز فاستنشدته شيئاً من شعره .

وكثيراً ما سمعت انه يطلب الاجتماع بالحسن البورينى فاحضره له التاجر الذى كان

عنده بدعوة وتأنق فی الضیافة ودعا غالب فضلاء محلته .

فلما حضر البورینی المجلس رای فیه صاحب الترجمة بهیئة السیاح وهو فی صدر المجلس والجماعة محدقون به وهم متأدبون غایة التادب فعجب البورینی وکان لایعرفه ولم یسمع به فلم یعبأ به و نحاه عن مجلسه وجلس غیر ملتفت الیه و شرع علی عادته فی بث دقائقه و معارفه الی ان صلوا العشاء ثم جلسوا فابتدر البهائی فی نقل بعض المناسبات واخذ فی الابحاث فاورد بحثاً فی التفسیر عویصا فتکلم علیه بعبارة سهلة فهمها الجماعة کلهم .

ثم دقق فی التعبیر حتی لم یبق یفهم مایقول الا البورینی ثم اغمض فی العبارة فبقی الجماعة کلهم والبورینی معهم صموتاً جموداً لایدرون ما یقول غیر انهم یسمعون تراکیب و اعتراضات واجوبة تأخذ بالالباب .

فعندها نهض البورینی واقفاً علی قدمیه فقال ان کان و لابد فانت البهاء الحارثی اذلا احد فی هذه المثابة الاذلک واعتنقا واخذا بعد ذلک فی ایراد انفس مایحفظان .

و سئل البهاء من البورینی کتمان امره و افترقا تلک اللیلة ثم لم یقم البهاء فاقلع الی حلب .

وذکر الشیخ ابوالوفاء العرضی فی ترجمته قال قدم مستخفیا فی زمن السلطان مراد بن سلیم مغیراً صورته بصورة رجل درویش فحضر درس الوالد الشیخ عمرو هولایظهر انه طالب علم حتی فرغ من الدرس فسأله عن ادلة تفضیل الصدیق علی المرتضی فذکر حدیث ما طلعت الشمس ولاغربت علی احد بعد النبیین افضل من ابی بکر واحادیث مثل ذلک کثیرة فرد علیه ثم اخذ یذکر اشیاء کثیرة تقتضی تفضیل المرتضی فشمت الوالد وقال له رافضی شیعی فسبه وسکت .

ثم ان صاحب الترجمة امر بعض تجار العجم ان یصنع ولیمة ویجمع فیها بین الوالد وبینه فاتخذ التاجر ولیمة و دعاهما فاخبره ان هذا هو المنلابهاء الدین عالم بلاد العجم فقال للوالد شتمتمونا فقال ما علمت انک المنلابهاء الدین ولکن ایراد مثل هذا الکلام بحضور العوام لایلیق ثم قال انا سنی احب الصحابه ولکن کیف افعل سلطاننا شیعی ویقتل العالم السنی .

ولما سمع بقدومه اهل جبل بنی عاملة تواردوا علیه افواجاً فخاف ان یظهر امره فخرج من حلب وسیاق کلام العرضی یقتضی ان دخوله الی حلب کان بقصد الحج انتهی .

و کانت وفاته لاثنتی عشرة خلون من شوال سنه احدی وثلثین والف باصبهان ونقل قبل دفنه الی طوس فدفن بها فی داره قریباً من الحضرة الرضویة .

وحکی بعض الثقات انه قصد قبیل وفاته زیارة القبور فی جمع من الاخلاء الاکابر فما استقر بهم الجلوس حتی قال لمن معه انی سمعت شیئاً فهل منکم من سمعه فانکر واسؤاله استغربوا ما قاله وسألوه عما سمع فاوهم وعمی فی جوابه وابهم ثم رجع الی داره فاغلق

بابه ولم يلبث ان اهاب به داعى الردى فاجابه والحارثى نسبته الى حرث همدان قبيلة وجده
هو الذى خاطبه امير المؤمنين ابوالحسن على بن ابيطالب رضى‌الله عنه بقوله ياحار همدان
ويا حارث تارة بالترخيم واخرى بالتتميم وقصته على التفصيل مذكورة فى كتاب الامالى
لابن بابويه انتهى من تاريخ السيد محمد الامين بن محب الدين الدمشقى ملخصاً.

ثم شرع فى شرح القصيده الى ان وصل بهذاالبيت :

اليك البهائى الحقير يزفها　　كفانية مئاسةُ القد معطار

قال البهائى منسوب الى الجزؤ الاول من بهاء الدين لان قياس النسب فى مثله ممالم
يتعرف الجزء الاول بالثانى ان ينسب الى الجزء الاول كما فى امرؤا القيس فيقال فى
المنسوب اليه امرئى .

اشكال الشارح على الناظم و جواب الراقم عنه

والناظم اتى هنا بالنسب على غير وجهه لان بهاء الدين لقب
له لالابويه والشيئى لايصح ان يكون منسوباً الى نفسه فلا يصح
ان يقال فيمن اسمه ابو بكر بكرى مالم يكن ابوه او احداسلافه مسمى
بابى بكر فلعل احداسلافه كان ملقباً ببهاء الدين ايضاً .

ومعنى البيت ان ناظم هذه القصيدة بهاء الدين يهديها اليك حال كونها كحسناء غنيت
بحسنها عن الزينة متبخترة لاعجابها بحسنها كثيرة العطر يعبق منها روائح الطيب .

قال الراقم اقول لايخفى ان البهائى تخلصه قدس روحه كالسنائى وليس المراد منه
النسبة الى شطر الاول من اسمه حتى يرد عليه انه لايصح ان يكون الشىء منسوباً الى نفسه .

وممن ذكر ترجمة شيخنا البهائى المولانا العالم العارف المؤيد الجامع البارع المسدد
الحاجى محمد مؤمن بن الحاجى محمد قاسم بن الحاجى محمد ناصر بن الحاجى محمد الشيرازى
المنشأ والمولد والجزائرى الاصل والمحمد كان من اعاظم فضلاء زمان المجلسى له كتب مصنفه و
ارقام مؤلفة فى شرح منازل السائرين و ذكر مقامات العارفين و السالكين منها كتابه
الموسوم بخزانة الخيال وذكر فيه جماعة من العلماء الاقطاب و انعقد لجناب الشيخ باباً
بالخصوص والقاباً كالنصوص فمن جملتها ماهو عين عبارته بهاء الحق وضياؤه وعزالدين و
ملاذه وافق المجد وسمائه ونجم الشرف وسنائه وشمس الكمال وبدره و روض الجمال و
زهره وبحر الفضل وساحله و بر البر ومراحله وواحد الدهر و وحيده وعماد العصر وعميده و
علم العلم وعلامته وراية الفضل وعلامته ومنشأ الفصاحة ومولدها ومصدر البلاغة وموردها
وجامع فضل ومجمعها ومنبع الفواضل ومرجعها ومشرق الافادة ومشرعها ومطلع الافاضة و
مقطعها وسلطان العلماء وتاج قمتهم وبرهان الفقهاء وتتمة ائمتهم وخاتم المجتهدين وزبدتهم
وقدوة المحدثين وعمدتهم وصدر المدرسين واسوتهم وكعبة الطالبين وقبلتهم مشهور جميع
الافاق وشيخ الشيوخ على الاطلاق كهف الاسلام والمسلمين مروج احكام الدين العالم
العامل الكامل الاوحد بهاء الملة والحق والدين محمد بن الشيخ حسين بن عبدالصمد

الحارثی الهمدانی العاملی عامله الله بلطفه الخفی والجلی الی اخرماقال .

ترجمهٔ مولانا محمد باقر السبزواری قدس روحه

واز جملهٔ فقهاء متصوفه است مولانا المحقق محمد باقربن محمد مؤمن الخراسانی السبزواری متکلم حکیم وفاضل علیم وفقیه اصولی بعد از فوت پدر عالی قدرش از سبزوار بصوب اصفهان حرکت نمود ودرآنجا سکونت فرمود و در خدمت مشایخ بزرگ که از آنجمله بهاء الدین محمد عاملی ومیر محمد باقر داماد قدس روحهما است وازسید حسین بن حیدر عاملی نیز روایت دارد بتکمیل معقول ومنقول پرداخت ودر عهد شاه عباس ثانی صفوی منصب امامت جمعه وجماعت وشیخ الاسلامی بوی مفوض گردید وسید سند ووزیر معتمد علاء الدولة والدنیا والدین حسین بن میرزا رفیع الدین حسینی الملقب بسلطان العلماء وخلیفهٔ سلطان که حواشی بر شرح لمعه ومعالم او از مشاهیر مؤلفات وی است جناب محقق سبزواری را بر امثال واقران اعلی‌مرتبه میدانست .

وبافیض کاشانی کمال مرابطه ومؤالفه داشتند وطریقهٔ موازات متصوفانه سلوك را می پیمودند وباشیخ علی عاملی مناقرات ومناقشات در میانه بود چنانچه در ترجمهٔ کسانی که در ردصوفیه صاحب کتابند شمه‌یی ازسخنان‌شیخ‌علی درحق‌سبزواری مذکور گردید .

واز مصنفات آنجناب است ذخیرة المعاد فی شرح الارشاد تا آخر کتاب حج قریب بهشتاد هزار بیت می شود .

ودیگر کتاب کفایة الفقه است قریب سی‌هزار بیت است ودر حقیقت تتمهٔ کتاب ذخیره می باشد .

ودیگر دو رساله یکی بعربی ودیگری بفارسی در عینیت نماز جمعه .

ودیگر رسالهٔ فارسی دارند برای مقلدین نامش خلافیه است چونکه اشاره بخلافات اصحاب نموده‌اند .

ودیگر رساله‌یی درتحریم غنا ودرآن‌رساله تفصیل‌قائلند ودیگر رساله‌یی درغسل .

ودیگر رساله‌یی در تحدید نهارشرعی.

و دیگر کتابی در ادعیه وآداب و اعواذ واحراز و اعمال سنه نامش مفاتیح‌النجاة است باشارهٔ شاه عباس ثانی نوشته ودیگری شرح بر زبدة‌الاصول‌دارند و دیگر رساله‌یی بفارسی در آداب ملوك نوشته‌اند نامش روضة الانوار است و دیگر رسالهٔ فارسی در صوم و صلوة .

و ازمشاهیر کبار تلامذهٔ اواست شوهرهمشیرهٔ اومحقق خوانساری آقاحسین شارح دروس ومولی محمدالشهیر بسراب وفات آنجناب درسال هزارونود اتفاق افتاده .

وبعضی شعرا تاریخ اورا چنین رقم زده‌اند :

شد شریعت بیسروافتاد ازپا اجتهاد .

ونعش شریفش را ازاصفهان به آستان قدس نشان وروضهٔ رضوان رضوی حمل نمودند و بمالك رضوانش سپردند و مزارفیض آثارش در آنجا معروف و یکی از خانوادهٔ آن مرحوم چندی قبل تعمیر وتجدید بنا نمود.

ترجمه مولانا محمد تقی مجلسی علیه الرحمة

و ازجملهٔ علما که تصوفش ابین من الامس واظهر من الشمس است زبدة الفقهاء والمحدثین واسوة العرفاء والمحققین المولانا الولی محمد تقی بن مقصود علی الاصفهانی المشتهر بالمجلسی است میلاد مبارکش در اصفهان سال هزار وسه بوده و نسبت شریفش از طرف پدر بحافظ ابونعیم اصفهانی منتهی میشود و حافظ مذکور کتابی مسمی بحلیة اصحاب الصفه بترتیب حروف معجم دراحوال اصحاب صفه دارد.

واز طرف مادر بمولا درویش محمدبن الحسن النطنزی میرسد.

و از تلامذهٔ شیخ بهاء‌الدین وملا عبدالله شوشتریست و اولاد ذکور آنجناب یکی محمد باقر ودیگری عزیزالله ودیگری عبدالله وبنات صالحات فاضلات نیز داشته‌اند یکی زوجهٔ مولانا محمد صالح مازندرانی است که والدهٔ آقا هادی مترجم کلام الله ودیگری مادر مرحوم آقا محمد باقر بهبهانی است که زوجهٔ محمد اکمل است و دیگری زوجهٔ فاضل محدث مولانا محمد علی استرابادیست.

واز اعقاب صاحب عنوان است العالم العارف الکامل میرزامحمد تقی بن میرزا محمد کاظم بن مولانا عزیزالله بن مولا محمدتقی بن مقصود علی.

ودر امل الامل میگوید مولانا الاجل محمد تقی بن المجلسی کان فاضلا عالماً محققاً متبحراً زاهداً عالماً ثقة متکلماً فقیهاً له کتب منها شرح الصحیفه و حدیقة المتقین فارسیه وشرح من لایحضره الفقیه فارسی و آخر عربی و رسالة فی الرضاع و غیر ذلك و هو من المعاصرین انتهی.

ونیز ازمؤلفات اواست رساله در رد برملا محمد طاهرقمی چنانکه ترجمهٔ او شد و کتاب الرجال وشرح زیارت جامعه جزوشرح زیارات من لایحضر است و شرح حدیث همام فی صفات المؤمن وشرح صحیفهٔ کامله چنانچه ذکرشد بعربی و فارسی ولی ناتمام است و کتاب حدیقة المتقین لاجل عمل المقلدین تاآخرمباحث صیام ونیز رساله‌یی درحج جزو حدیقه نیست وفی اصحابنا من یجوزالعمل به فی جمیع الزمان لاجل رعایته الاحتیاط فی الفتوی و نیز کتابی دارند درذکرخوابهای عجیبهٔ خود چنانچه بعضی ازآنها مذکورخواهد شد.

ودر تعبیر رؤیا چون یوسف صدیق است چنانچه فرزند وی در مجلد سماء والعالم بحار درطی مباحث رؤیا وحقیقت آن تا بمقام اضغاث واحلام که ناشی ازاغذیهٔ ردیه واخلاط است میگوید روزی مردی بخدمت پدرم آمد در کمال هم وغم و عرض نمود که درشب گذشته خواب دیدم شیری سفید رنگ در گردن اوماری سیاه پیچیده بمن حمله آوردند و

خیال کشتن مرا دارند والد فرمود شاید در شب گذشته کشك ورب انار خورده‌یی گفت بلی فرمودند باکی نیست آن دوغذا برتو زورآورشدند.

وصاحب حدائق‌المقربین که شاگرد مولانا محمد باقرمجلسی است میگویدآنجناب درعلوم فقه وتفسیر وحدیث ورجال سرآمد اهل زمان بود ودرزهد وعبادت وپرهیزکاری و ورع وترك دنیاتالی استاد خود شیخ بهائیست ودر مدت عمر اشتغال بریاضت‌ومجاهده وتهذیب اخلاق و عبادت و ترویج احادیث و سعی در قضاء حوائج مؤمنین و هدایت خلق بطریق مستقیم داشت وبسبب صحبت اوجمعی کثیرارشاد وهدایت یافتند.

ودر بعضی از مؤلفات خود نقل میفرماید که سفری زیارت عتبات عالیات برای من حاصل گردید چون بنجف اشرف مشرف شدم زمستان رسید عزم نمودم که مدت سرما در آنجا توقف نمایم ومالی که کرایه کرده بودم رد کردم چون شب شد درعالم واقعه وخیال دیدم حضرت امیر (ع) کمال مهربانی وملاطفت رانسبت بمن می‌فرماید وفرمود بعد ازاین در اینجا توقف منما وبرگرد بولایت خود باصفهان که وجودتودرآنجاانفع ونیکوتراست وچون نهایت اشتیاق درتشرف بخدمت آن حضرت داشتم مبالغهٔ بسیار نمودم که رخصت توقف حاصل نمایم اجازت ورخصت ندادند وفرمودند شاه عباس درین سال فوت میشود وبجای او شاه صفی جلوس مینماید ودربلاد شما فتنهٔ سختی روی خواهد نمود و خداوند تبارك وتعالی اراده نموده که تو درآن نائره دراصفهان باشی وبذل جهد نمائی از برای راهنمائی خلق وتو اراده نموده‌یی که بیایی بسوی باب‌خدابتنهائی وحضرت باری‌مقدرفرموده آنکه بیایند بسوی باب او از برکت راهنمائی توهفتاد هزار نفرپس برگرد بسوی‌آنهاکه لابدمنه است از برای توبازگشت پس من بعد از این واقعه باصفهان معاودت نمودم واز برای بعض خواص مصاحبان خود حکایت کردم و آن دوست عرض واقعه را بخدمت شاه صفی معروض داشت وچندان وقتی نگذشت که خبر رسید که شاه عباس در سفر مازندران مرحوم‌شدوشاه صفی براورنگ‌سلطنت‌بجای‌وی‌جلوس‌نمود واستاد مامولامحمدباقرمجلسی قدس سره از پدر خود کرامات عدیده وامور عجیبه ومنامات غریبه و مرائی صادقه بسیار نقل میفرمود.

وبالجمله احوال آن جناب عجیب وغریب است وازجانب خداوند مؤید ومسدد بود وبیشتر علماء اعلام از تلامذهٔ او هستند مثل آقا حسین خوانساری‌واستادما مولا محمدباقر خلف الصدق او بلکه سایر فضلاءاعیان که بودند پیش ازاین طبقه از شاگردهای اوبودند واز خدمتش علم فقه وحدیث وتفسیر تعلیم گرفتند واجازه در روایت تحصیل‌نمودند ودر سال هزاروهفتادبجوار رحمت الهی فایض گردید.

وبعضی در مادهٔ تاریخ وی گفته‌اند:

افسر شرع اوفتاد و بیسر و پاگشت فضل

واین مصراع مقلوب همان است که در تاریخ شیخ بهائی نقل شد .

وبعضی چنین گفته‌اند :

مسجد ومنبر از صفا افتاد .

وبعضی چنین انشاد نموده‌اند :

صاحب علم رفت از عالم .

تا باینجا ترجمهٔ عبارت حدائق المقربین تمام شد ومزار فیض آثار آن قدوهٔ ابرار در اصفهان نزد باب قبلی مسجد جامع عتیق است ومرقد شریفش مقام استجابت دعوات وملجاء خلایق است ودر آن بقعه فرزند صاحب بحار ودامادش مولی صالح مازندرانی و جمعی از خانواده‌اش غنوده‌اند .

وصاحب لؤلؤة البحرین در طی ترجمهٔ ولد آن جناب و شمارهٔ مشایخ او میگوید ومنهم والدة محمد تقی بن مقصود علی وکان فاضلا محدثاً ورعاً ثقة ونسب الی التصوف کما اشتهر بین جملة ممن یقول بهذا القول الاان ابنه المتقدم ذکره قد نزهه عن ذلک فی بعض رسائله وظنی انها رسالة الاعتقادات او شرح رسالة والده فی المقادیر فقال و ایاك ان تظن بالوالد انه من الصوفیة وانما کان یظهر انه منهم لاجل التوصل الی ردهم من اعتقاداتهم الباطله الی آخر ما قال .

در تأویل تصوف مجلسی بتکلم

ومرحوم آقا محمد علی کرمانشاهانی در رسالهٔ خیراتیه که مقصود از تألیف آن رد بر صوفیه است میفرماید و حال مفضال محقق ماهر آخوند ملا محمد باقر مجلسی در آخر کتاب عقایدش باین مضمون فرموده که بپرهیزید از آنکه گمان بد کنی درشأن والد علامه یعنی جد امجد فاضل متقی آخوند ملامحمد تقی مجلسی اینکه اواز جملهٔ صوفیه بوده یاآنکه اعتقاد بخوبی مسالك ومذاهب ایشان داشته حاشا که چنین باشد و چگونه چنین میبود و حال آنکه او آشناترین اهل عصر خود بود باخبار اهل بیت اطهار وعالمترین ایشان بود بآنها بلکه مسلکش زهد وورع وتقوی بود ودرابتداء امر اسم تصوف را برخود نهاد تا صوفیان به اورغبت کنند وازاو وحشت ننمایند وباین وسیله آنهارا هدایت کند واز اقوال فاسده واعمال مبتدعه برگرداند وباین تقریب جمع کثیر ازایشان را هدایت نمود بمجادلات حسنه وچون در آخر عمر دید که این مصلحت چندان فایده ندارد وبکار نمی‌آید وبلند شد علمهای ضلالت وطغیان وغالب شدند لشکرهای شیطان دانست که ایشان صریحاً دشمنان خدایند تبری نمود از ایشان واظهار کفر ایشان فرمود ومن داناترم باعتقاد پدرم وخطوط اودراین باب نزد من بسیار است تمام شد کلام آخوند تا اینجا عبارت خیراتیه بود .

در تحقیق تصوف مجلسی بدون تعسف

راقم گوید اولا محقق بهبهانی پدر آقا محمد علی که همشیره زادهٔ مولانا محمد باقر مجلسی است در تعلیقات رجالیه در ضمن ترجمهٔ احمدبن محمدبن نوح میفرماید ونسب ابن طاوس والخواجه نصیرالدین وابن فهدو الشهید وشیخنا البهائی وجدی العلامة محمد تقی المجلسی وغیرهم من الاجله الی التصوف وغیر خفی ان ضرر تصوف انما هوفساد الاعتقاد من القول بالحلول اوالوحدة فی الوجود اوالاتحاد اوفساد الاعمال کالاعمال المخالفة للشرع التی یرتکبها کثیر من المتصوفه فی مقام الریاضة اوالعبادة وغیر خفی علی مطلعین علی احوال هؤلاء الاجلة انهم منزهون عن کلاالفسادین قطعاً وبالجملة اکثر الاجله لیسوا بخالصین عن امثال ما اشرنا الیه.

وثانیاً مرحوم مجلسی در شرح من لایحضره الفقیه چندان از مقامات ومراتب تصوف ومنامات خود بیان فرموده که دیگر جای شبهه نیست و برای تبصره بعضی را نقل مینماید.

قال قدس روحه فی شرحه علی الفقیه عند نقله عن السدی عن ابیجعفر (ع) انه قال ما اخلص عبدا لایمان بالله اربعین یوما اوقال ما اجمل عبدذکر الله اربعین یوما الازهده الله فی الدنیا وبصره دائها ودوائها واثبت الحکمة فی قلبه وانطق بها لسانه ثم تلا ان الذین اتخذوا العجل سینالهم غضب من ربهم وذلة فی الحیوة الدنیاو کذلك نجزی المفترین فقال والظاهران الغرض من ذکر هذه الایة انه لایحصل هذه الکلمات لغیر المؤمن ولا ینفع مجاهدة هؤلاء العامة وان اجتهدوا غایة جهدهم و کل من وصل الیها فبهدایة الائمة المعصومین وصل.

وهذا هوسر الصوفیه کما ذکره العطارفی باب مظهر العجائب انی کنت فی الطفولیة مع ابی ذاهباً الی الشیخ نجم الدین الکبری فلقننی اولا اسامی الائمة ثم الذکر وقال هذا التلقین عن شیخی عن شیخه الی امیر المومنین (ع) عن رسول الله (ص) عن جبرئیل عن الله تبارك وتعالی فلاتظهر هذا السر الا الی من جربته من المریده انتهی.

و درمجلد اخیر شرح مذکورحکایتی ازخود نموده است که ترجمه‌اش بفارسی اینست که آنچه من یافتم درازمنهٔ ریاضات اینکه مشغول بودم بمطالعهٔ تفاسیر تا اینکه دیدم در شبی میانهٔ خواب وبیداری جناب سیدالمرسلین (ص) را پس گفتم درنفس خود تدبر نما در کمالات و اخلاق اوهر گاه زیاده تدبر مینمودم ظاهر میشد از برای من عظمت انوار او بمرتبه یی که پر کردمیانهٔ زمین و آسمانرا پس بیدارشدم وملهم شدم باینکه قرآن خلق سیدانبیاء (ص) میباشد پس سزاواراست اینکه تدبر دراو نمایم وهرچه زیاده میشد تدبرمن درآیهٔ واحده میبود که زیاده میشد حقایق تااینکه وارد شد برمن ازعلوم لایتناهی دفعة واحده پس در هرآیهٔ که بودم تدبرمیکردم دراو ظاهر میشد مثل این و ممکن نیست تصدیق باین معنی

پیش ازوقوع زیرا که اوممتنع عادیست ولیکن غرض من از ذکر نمودن آن ارشاد اخوان فی‌الله میباشد وقانون ریاضت صمت وسکوت از غیرضروریات بلکه ازغیر ذکرالله وترک نمودن مستلذات ازمطاعم ومشارب وملابس ومناکح و منازل وامثال اینها و کناره نمودن ازغیر اولیاءالله وترک نمودن خواب بسیار ودوام ذکربا مراقبه‌وتجربه نموده‌اند قوم‌ذکر یاحی یا قیوم یامن‌لااله‌الاانت ومن‌تجربه نموده‌ام نیزلیکن‌اکثرذکرمن یاالله بودبااخراج غیرخدای تعالی ازقلب متوجه بجناب الهی تعالی وعمدهٔ این‌شرایط ذکربا مراقبه است و بواقی مثل ذکرنیست ومداومت بدین نحویک اربعین سبب ازبرای اینکه بگشاید خدا بر قلب اوانوارحکمت ومعرفت‌ومحبت را پس ترقی‌مینماید بمقام فناء فی‌الله وبقاء بالله‌چنانچه مقدم شد اخبار متواتره دراین مطاب و چونکه این طریق اقرب طرق بقرب خدا میباشد معارضهٔ نفس وشیاطین ظاهره و باطنه در او بسیار شدید زیرا که هرگاه مشغول شوند همگی مردم بطلب نمودن علوم شیاطین با اومعارضه نمینمایند چه غالب درطلب کردن‌علوم حب مال وجاه وعزت است نزد خلایق پس امداد میکنند آنها را شیاطین اماهرگاه بوده باشد غرض ازطاب علم رضای خدایتعالی حاصل میشود معارضات پس مادام که حاصل‌نشده است سزاواراست اینکه تدبرنماید که درمهلت دادن شیاطین غرضی هست.

ومن‌مدت چهل سال است که مشغول‌بهدایت مردمم واتفاق نیفتاده است که دیده‌باشم احدی بااین طریق سلوك وعبادت نموده باشد نیست این مگرازجهت‌عزت ونفاست اوودر هدایات عامه ونشرعلوم دینیه هدایت نموده‌ام زیاده ازصد هزارنفس را.

واتفاق افتاده که درایام ریاضت بخدمت جناب پیغمبر(ص) رسیدم و سؤال نمودم از اواقرب طرق بسوی خدای سبحانه فرمودند که آنچیزیست که تومیدانی و انسان بمجرد قول دروغ گوئی که میگوید میدانم کیمیا را مصروف میسازد اموال و اوقات خود را در او وبا اینکه میداند که اگر راست گوبود احتیاج باظهار نداشت بلکه ظاهر نمیساخت هر چند که مقتول میشد به‌اشدعذاب وبا وجود این صرف مینماید اموال خودرا باحتمال اوو آنچه را من میگویم عین‌آیات خدا واخبارسید مرسلین‌وائمهٔ مهتدین هادین است‌وتصدیق نموده است اورا حکمای ظاهری‌مثل ابوعلی‌سینا دراشارات خود درنمط تاسع پس‌باکی نیست اینکه مصروف سازی اوقات خودرا چهل روز درعبادات با اینکه مکلف میباشی‌در جمیع عمرخودت بااین لکن با تضرع وابتهال باشد بجناب اودرحصول این مطلب نه‌بقصد امتحان‌بلکه بقصدعبادت‌نمودن‌ازبرای خدایتعالی‌چنانچه‌فرموده است‌جناب‌پیغمبراکرم(ص) من اخلص لله اربعین صباحاً فتح‌الله ینابیع‌الحکمة من قلبه علی لسانه **والحمدلله الذی هدانا لهذا و ماکنا لنهتدی لولا ان هدینا‌الله** وروایت کرده شده است از سید ساجدین(ع) پانزده مناجات سزاواراست سالک راکه مداومت‌نماید به‌آنها ومشهوراست میانه مردم‌تابمرتبهٔ که کم‌است اینکه بوده کسی‌صاحب خط ویافت نشود نزد اومجموع‌اینها

بمحض تأیید جناب الهی وتوسل بسیدالمرسلین وائمهٔ طاهرین میباشد.

ونیز درهمین شرح مستطاب در ابتدای شرح زیارت جامعهٔ کبیره فرموده است که دیدم تقریر نمودن امام علی بن موسی الرضا علیه السلام را باین زیارت و تحسین نمودن او مرا باین زیارت و چونکه توفیق داد مرا خدایتعالی ازجهت زیارت امیرالمؤمنین (ع) و شروع نمودم درحوالی روضهٔ مقدسه درمجاهدات وگشود خدایتعالی برمن ببرکت مولای ما ابواب مکاشفات که متحمل نمیتواند شد او را عقول ضعیفه دیدم در این عالم و اگر بخواهی بگویم میانهٔ نوم و یقظه زمانیکه بودم در رواق عمران نشسته اینکه درسرمن - رأی میباشم ودیدم مشهد آن دوامام رادرنهایت ارتفاع وزینت ودیدم برقبرایشان لباس سبزی از لباسهای بهشت زیراکه ندیده بودم مثل او در دنیا ودیدم مولای خود و مولای سایر خلق را صاحب عصروزمان (ع) نشسته وپشت او برقبروروی اومقابل درروضه.

پس چونکه اورا دیدم شروع نمودم درقرائت این زیارت بصدای مرتفعی مثل مداحها چونکه تمام نمودم فرمود آنجناب که خوب است زیارت تو عرض نمودم مولای من روح من فدای تو باد زیارت جدتومیباشد واشاره بقبرنمودم فرمودند بلی داخل شوچونکه داخل شدم ایستادم نزدیك بدرپس فرمود پیش بیا عرض کردم مولای من میترسم که کافر شوم بترك ادب فرمود باکی نیست هرگاه بوده باشد باذن ما.

پس پیش رفتم اندکی وبودم ترسان وبا رعشه پس فرمود پیش بیا پیش بیاتاآنکه گردیدم نزدیك باو فرمودند بنشین عرض کردم میترسم ازمولای خود فرمود مترس پس چونکه نشستم نشستن عبد ذلیل درحضور مولای جلیل فرمود استراحت نما وبنشین مربع زیراکه تعب کشیده‌یی وپیاده وپابرهنه بوده‌یی.

وحاصل اینکه واقع شدازآنحضرت نسبت بعبد خود الطاف عظیمه ومکالمات لطیفه که ممکن نیست شمردن آنها وفراموش شده اکثرآنها پس بیدار شدم ازاین رؤیا وهم رسید درهمان روزاسباب زیارت سر من رأی بعدازآنکه مدتی بود که راه ها مسدود بود درمدت طویله بجهت حصول موانع عظیمه وآنهامرتفع شد بفضل خدا و میسرشد زیارت عسکرین (ع) با پیادگی وبابرهنگی چنانچه فرموده بود حضرت صاحب العصر (ع) وبودم شب در روضهٔ مقدسه وزیارت مینمودم مکرر باین زیارت و ظاهر شد برای من در روضه کرامات عجیبه بلکه معجزات غریبه که طول بهم میرساند ذکرآنها.

ونیز درشرح فارسی آن کتاب مستطاب درباب نیت نماز که درحدیث حسن کالصحیح ازحضرت صادق (ع) منقول است که عبادت کنندگان را عبادت برسه قسم است:

طایفه‌یی عبادت الهی میکنند ازترس عذاب واین عبادت بمنزلهٔ عبادت بندگان است که ازترس آقا خدمت میکنند.

وطایفه‌یی عبادت الهی رامیکنند بواسطهٔ ثواب واین عبادت بمنزلهٔ خدمت مزدوران است.

وجمعی عبادت الهی را میکنند ازجهت محبت الهی واین عبادت آزادان است و این عبادت بهترین عبادتها است .

وبطرق متکثره ازیونس بن ظبیان منقول است که حضرت صادق (ع) فرمودند که مردان عبادت الهی را برسه وجه میکنند :

طایفه یی ازجهت رغبت درثواب اومیکنندواین عبادت حریصان وطامعان است .

وجماعتی عبادت میکنند ازجهت خوف عذاب و عقاب و این عبادت غلامان و کنیزان است .

ولیکن من عبادت اومیکنم بمحض دوستی او واین عبادت بزرگواران است واین راه راه ایمنی است چنانکه حق سبحانه و تعالی درشأن ایشان فرموده است که ایشان از فزع روزقیامت ایمنانند .

ودیگر فرموده است که اگرشما حق تعالی را دوست میدارید متابعت من کنیدیعنی ازجهت دوستی اوتا حق سبحانه شما را دوست دارد وگناهان شما را بیامرزد پس کسیکه خدا را دوست دارد خداوند عالمیان اورا دوست دارد وهرکه را خدا دوست دارد از جملهٔ ایمنان است ازعذاب او .

ودر اخبار بسیار ازحضرت امیرالمؤمنین (ع) وارد است که در مناجات خود چنین مناجات میکرده است خداوندا ترا از جهت بهشت عبادت نکرده‌ام وازترس دوزخ بندگی نکرده‌ام بلکه ازجهت محبت عبادت کرده‌ام ودر اخبار بسیارچنین است که آن حضرت بعد از هردو فرمودند که تراسزاوارعبادت یافتم عبادت ترا نمودم وجدتك اهلاللعبادة فعبدتك.

ودوقسم اول هم علی الظاهر صحیح باشد ولیکن کامل نباشد و هیچ شك نیست در اینکه چنین عبادات سبب قرب نمیشود وقرب الهی عبارت است ازارتباط بنده بجناب اوو این نیزچند معنی دارد یکی آنکه بنده را ارتباط ازمطلب دنیوی یا اخروی باشد واین نیزبسابق برمیگردد .

ودیگرآنکه چون لذتی بالاترازاین نمیباشد که بنده انیس و جلیس خداوند باشد ازاین جهت عبادت میکند واین نیز معلول است چون مراد نفس مطلوب است و همچنین اگرعبادت الهی راازجهت دوستی حق سبحانه کند که اصل محبت الهی سبب محبوبیت الهی است واین نیزلذتش باضعاف مضاعف ازآن بالاتراست اما اگرعبادت ازجهت حصول محبت یا محبوبیت باشدازآن جهة حق سبحانه دوست میدارد این راوظاهراً عبادت معصومین باشد .

ومرتبهٔ دیگرآنست که عظمت الهی را دانسته ومیداند که چنین خداوند را بندگی کردن سزاواراست چنانکه در کلمات حضرت امیر(ع) و دعاهای آنحضرت بسیار واقع شده است من عبادت تو می کنم چون تو سزاوار عبادتی ولیکن عبادت حباً لله و اهله له مرتبهٔ نیست که هرکس تواند چنین عبادت کردن بلکه تا عاشق نشود یا عارف نشود

بنحوی که سابقاً گذشت که من‌عرف‌الله وعظمته منع فاه من‌الکلام بمرتبهٔ اخلاص فایز نمی گردد وترجمهٔ این حدیث آنستکه هر کس‌خدا را شناخت وعظمت الهی دردل اوجلوه گر شد منع میکند زبان خود را از مالایعنی‌چون همیشه خداوند با عظمت حاضر و ناظراست درحضور چنین خداوند کجا رواست که یاد غیراو درخاطر گذراند یا برزبان جاری شود وهمچنین شکم خودرا بازمیدارد ازخوردنیها وهمیشه خود را درتعب میدارد بروزهٔ روز وعبادت شب بلکه تعب نیست درآن مرتبه بلکه نهایت لذت دارد و نه ازجهت لذت نفس میکند بلکه محبت الهی همهٔ لذات جسمانی وروحانی اورا محو کرده است وسوخته است وفانی فی‌الله شده است.

و چون مبتدی را ممتنع است این نیت‌کردن بلکه نیت اختیاری نیست مطلقا و مقدمات آن اختیاری است زیرا که نیت معنی است که داعی بر فعل است و هر حالتی که دارد آن حالت او را بر فعل وا میدارد پس اگر خوف عذاب بر او غالب باشد نمیتواند نیت ثواب کردن‌وبرعکس وهمچنین اگرقبول خلایق‌منظورنفس‌اوباشد ودر برابر ایشان عبادت می کند اگر هزارسعی کند که نیت را ازجهت خوف الهی بجا آورد نمیتواند بلی برزبان میتواند گذرانیدن و در خاطر میتوان آوردن اما اینها نیت نیست پس اگر مبتدی خواهد که نیتش صحیح باشد می‌باید که ترك مألوفات و مستلذات جسمانی بکندو خود را بعبادت و طاعات واوراد واذکار بدارد با مراقبه همیشه خود را منظور خداوند داند.

و جمعی از ارباب قلوب تلقین مریدان می کرده اند این ذکر را که الله حاضری و وناظری و بفارسی معنیش این است که خدا حاضراست مرا یعنی علم‌اواحاطه کرده است مراوهمیشه نظر تربیت بسوی من‌دارد چون‌رب‌العالمین است.

و برمبتدی خصوص عوام بسیار مشکل است که ایشان تصورنکنند خدارابصورتی و مکانی بلکه همینکه متوجه ذکر و فکر میشود قوت واهمه همانساعت خدا میسازد و صورتی از جهة او قرار می‌دهد و مکانی‌جهت او مقرر می‌سازد در عرش یا تصورمیکنند که از قبیل هوا احاطه کرده است باو و هرچه تصور کند حق‌سبحانه نه‌چنان است حتی‌آن که اگرتصور کندلامکان یاچنین تصور کند که جای خاص ندارد و گاهی درآسمان‌است.و گاهی در زمین است غلط است تصور نفس ناطقه که عین اوست نمی‌تواند کردن چگونه تصور خداوندخود می‌تواند کردن و با این‌حال همیشه بذکرالهی مشغول‌باشد وازاهل‌دنیا عزلتی‌اختیار کند که نفس اوبا ایشان الفت نگیرد چنانکه‌محققان گفته اند که:

صمت وجوع‌وسهروعزلت وذکربدوام   تا تمامان جهان را بکندکار تمام

وهرگاه مدتی مداومت براینها بقانون شرع مبین کندبموجب فرموده‌الهی که **الذین جاهدو افینا الندینهم سبلنا**

چنانکه ترجمه‌اش اینست که آن‌جماعتیکه مجاهده می کنند بانفس وهوا و شیطان هرآینه البته هدایت خواهیم کرد ایشان را براههای قرب خود و حصول این معنی‌ازقبیل ممتنعات نیست بسهولت حاصل می‌توان کرد .

اما ترك مألوفات مشکل است مگر جمعی را که حق سبحانه هدایت کند بلکه‌خود ایشان را براه خود ببرد پس چون حق‌سبحانه و تعالی فرموده است که بندهٔ من تقرب می‌جوید بنوافل تابمرتبه یی که محبوب من‌می‌شود .

وآیهٔ یحبهم‌ویحبونه و احادیث بسیار دلالت می کندکه چون محبوب الهی‌شدند خاصیت محبت‌اقتضا می کندکه ایشان را عاشق کند وکسی که بگوید عشق الهی‌محال‌است زیراکه عشق تعلق بصورت خوب می گیرد و حق سبحانه را صورت نیست پس چگونه عشق ممکن باشد .

جوابش این‌است که اکثر مردم عاشق‌دنیا اند ودنیا صورتی ندارد چنانچه‌حقتعالی فرموده است که زین‌للناس حب الشهوات الایة یعنی شیطان زینت می‌دهد از جهت‌آدمیان دوستی شهوتها را از زنان وفرزندان ذکور و قنطره‌های نقره و طلا یعنی کیسه های پر زر .

و خلاف بسیاری هست در معنای قنطار وهمه باین بر می گردد که بسیار دوست می‌دارد ودیگر اسب های با زینت وچهارپایان ومزارع وامثال اینهااززینت‌های‌زندگانی دنیا و هیچ شك نیست که اکثر مردمان عاشق زر بسیارند و عاشق صورت زر نیستند و عاشقند که در زیر زمین باشند نبینند .

وهمچنین جمعی از شیعیان عاشق حضرت امیر می‌شوند وهیچکس‌عاشق صورت‌آن حضرت نمی‌شود بلکه جمعی فی نفسه محبت دارند و بعضی باعتبار کمالات آن حضرت و بعضی‌جهت افعال‌آن حضرت که‌نسبت باو خواهد فرمود از شفاعت و حضور در وقت‌مردن وحشر و نشروخلاص گردانیدن‌از آتش و رسانیدن به بهشت

واما آنچه حق سبحانه فرموده است فاذا احببته کنت سمعه الذی یسمع به در معنای‌او وجوه بسیار گفته اند :

یك‌وجه آنست که چون سالك بریاضت و مجاهدات نفس خود راکه بمنزلهٔ آیینهٔ جهان نما است وزنگهای تعلقات درآن آئینه نشسته آنرا سیاه گردانیده ریاضات باآداب وقوانین آن زنگها را زدودآئینه روشن میشود وبسبب ذکر بسیار او را بجناب اقدس الهی ربطی بهم می رسد پس منعکس میشود درآن آئینه انوار الهی و بسبب آن روح شنوا وبینا میشود وبه‌آن شنوائی میفهمد مخاطبات‌الهی راکه درقرآن و احادیث مذکور است وبه‌آن بینائی مطالعه می کند درکتاب الهی که عالم آفاق وانفس است و می ریزد بردل اوانوارحقایق ومعارف الهی وزبانش به او گویا میشود وبقوت‌الهی میکند هرچه

را می کند .

مجملا آیات واحادیث دراین باب زیاده از حد حصر است ودرهرجا اشعاری ببعضی ازآنها میشود وآنکه دراحادیث صحیحه وارد شده است که حق سبحانه وتعالی تمام‌میکند فرائض را بنوافل آنچه این شکسته را بخاطر می رسد والله یعلم اینست که چون ظاهر است که غرض الهی از جمیع تکالیف قرب بندگانست بجناب اقدس او وسبب آنکه‌جمع کثیر همیشه عبادت می کنند واصلا ایشان را قرب حاصل نمی شود آنستکه طبیعت بشری بهانه جوست همینکه شنیدند که در نماز حضورقلب‌در کار نیست چون‌فقها آنرانشمرده‌اند از جملهٔ واجبات‌بلکه اکثر در تحت مستحبات‌نیزذکر نکرده‌اند آنراعذر خود کرده‌اندو آیات واحادیث‌متواتره راهیچ نظر نکرده‌اند که‌حقتعالی فرموده‌است **قدافلح المؤمنون الذینهم فی صلوتهم خاشعون** که ترجمه اش اینست که رستگاری یافتند مؤمنان که در نمازخود خاشعند وخشوع بدون حضور قلب محال است .

حضرت‌سید المرسلین (ص)فرموده که نمازی نیست‌بی حضور قلب دراحادیث‌صحیحه وحسنه وارد شده است که نماز آن مقدار مقبول است که دل باخدا باشد اگر در ثلث نماز باخدا هست همان ثلث را حساب می کنند اگر عشر عشر وچون اکثربنی‌آدم باشعال دنیوی گرفتارند وبسیار مشکل است که ازاول نماز تاآخر نمازبیاد حق توانند بودبلکه تجربه کرده‌ایم که اگر در مقام مراقبه باشد واین غم داشته باشد شاید ثلثی ازنماز با یاد الهی تواند بود بنابراین حضرت سیدالمرسلین (ص) دو برابر فرایض نوافل را مقرر فرموده که درآنجا اگر نیز سعی نماید ثلثی بایاد خدا باشدکه آن بمقدار دو ثلثی است که ازنماز بی حضورقلب‌بوده‌است به تفضل الهی نمازی تمام میشود ولیکن‌اکثرعالمیان در فریضه متوجه حق سبحانه نمی شوند در نافله چه احتمال دارد که متوجه شوند بنابر این درمرتبهٔ اول مانده‌اند واصلاغم خود ندارند که اگردر سابق تقصیری شده باشد بعد ازاین نکنند شاید که تلافی مافات بشود ولکن با خود قرار داده‌اند که نماز همین است وقرائت را درست باید کرد واگر العیاذ بالله قرائت رادرست کرده باشندهمگی دراظهار آن می کوشند وبسیار باشد که جمعی درآن‌نکوشیده باشند ودرحضور قلب کوشیده‌باشند وبرتقدیری که تقصیر درآن کرده باشند دوست دوست خود را عذاب نخواهد کرد بلکه هردو می باید که جمیع شرایط ظاهری باشد یا باطنی .

ونیز در ترجمهٔ این دعا روایت شده است از حضرت امام محمد باقر که درتعقیب هرنماز باید خوانده شود ودعا اینست اللهم اهدنی من‌عندك وافض علی من‌فضلك وانشر علی من رحمتك وانزل علی من برکاتك .

گفته است که خداوندا هدایت کن مرا ازنزد خود بهدایات خاصه که بداری مرا به‌آن راهی که محبوب ترین راهها است نزد تو وفایض گردان برمن از فضل‌خود ازانوار

مکاشفات ومشاهدات هرچند قابلیت آنرا ندارم وبهن گردان برمن از رحمت خود که هر
عضوی از اعضای من صرف شود در راهی که محبوب تست که تاشکر آن بجاآورده شود
از رحمتهای خاصهٔ تو و نازل گردان برمن از رحمت خود که هر عضوی از اعضای من
از برکات نعمتهای دنیوی تا آنکه بخاطر جمع متوجه جناب قدس تو توانم شد مرتبهٔ
اول مرتبهٔ محبت است ودوم مرتبهٔ معرفت وسیم لوازم آن ازواردات قدسیه وچهارم فناء فی الله
وبقاء الله با سیم مرتبهٔ فناست وچهارم بقاء مجملا این دعاشامل جمیع کمالات وخیراتست
وجامعترین دعا هااست واعظم وسائل قرب است هرگاه ازروی حضور قلب وتضرع وزاری
خوانده شود وازجهت این دعا عددی مقرر نساخته‌اند وظاهرش آنستکه یکمرتبه کافیست
واظهر اینست که بقدر قوت وقدرت مقرر فرموده باشند وآنچه مقرراست نزد ارباب دعا
از مشایخ عدد جمل را اعتبار میکنند و آن چهار هزار وهشتصد است تقریباً وپنجهزار
مرتبه در شبانه روزی بزودی میرساند بجمیع مطالب خلاصه آنکه آن جناب در شرح
عربی وفارسی من لایحضره الفقیه وشرح فهرست رجال او چندان مطالب حقیقت تصوف را
ذکر فرموده که مجال انکار برای احدی نیست و هر کس شرح عربی را بدقت و نظر
بصیرت مطالعه نماید بفواید عظیمه فایز میگردد ودراین مقام بذکر یکی از منامات آن
جناب که بمنزلهٔ وحی است ختم می نمائیم.

در شرح عربی من لایحضر نزد ترجمهٔ شیخ خود بهاء الدین عاملی قدس روحه که
ترجمه‌اش اینست می فرماید بعد از تمجید شیخ خود و شمارهٔ بعضی کتب مصنفهٔ او این
که این شرح نیزاز فواید شیخ است زیراکه درخواب خدمت شیخ رسیدم بمن فرمود چرا
مشغول نمیشوی بشرح احادیث اهل بیت معصومین جواب گفتم اهل اینکار شما هستید و
شأن شما میباشد فرمود زمان ما گذشت ومشغول شو باین امر وترک نما مباحثات را یک
سال تا اینکه تمام شود این شرح وبعدازاین خواب درخاطر من بود این مطلب وچون امر
عظیمی بود جرأت نکردم اقدام نمایم تا آنکه مرا مرضی سخت عارض شد وصیت نمودم
وبدعا وتضرع بحق مشغول گردیدم ومسألت نمودم از پروردگار که مرا بیامرزد وروح
مرا بگیرد ودراین حال مرا پینکی وخوابی در ربود در آن عالم دیدم دو سید جوانان
بهشت (ع) پیش روی من نشسته‌اند وسیدسجاد (ع) بالای سرمن است واظهار داشتند که آمده‌ایم
برای شفا دادن تووسید سجاد می فرماید طلب مرگ مکن که بدرستیکه وجود تو انفع
است وازاین پینکی به‌هوش آمدم ودرد من زایل شده بود وعرق صحت سایل گردید.

پس از آن باز مرا خواب ربود دیدم جناب خاتم النبیین (ص) در اطاق من
ایستاده‌اند خواستم پای مبارکش ببوسم نگذاشت پس شروع نمودم در خواندن مدایح
او باین مضامین بدرستیکه تو آن چنان بزرگواری که بجهت وجود تو آفرید خداوند کونین
را وتورا متخلق باخلاق کمالیه گردانید و تورا بعلوم خود و قادر بقدرت خود فرمود و

بسیار ازاین مدایح معروض داشتم آنجناب تبسم مینمود و میفرمود چنین است بعد ازآن عرض کردم ای‌فرستادهٔ خدا راهنمائی بنما مرا بنزدیك‌ترین راهها بخدا . رسول‌اکرم(ص) فرمود تو میدانی آنرا عرض کردم بچه چیز سزاوار است عمل‌نمایم و مراد من اشتغال به ریاضات بود ازبرای وصول بحق یا بآنچه امرفرماید پیغمبر اکرم (ص) فرمود اعمل بما کنت تعمل بجا بیارآنچه راکه بجا میآوردی ودراین گفتگو بودم که رسول خدا فرمود علی وفاطمه (ع) بعیادت تو آمده‌اند پس مراگریهٔ مشتاقانه عارض شدگفتم من سگی از ایشان میباشم چه مقامی دارم تاآنکه شما وایشان بعیادت من بیائید پس‌دیواراطاق‌شکافته شد وآن دوبزرگوار ظاهرشدند وازدهشت بیدارشدم وبسیار گریه نمودم بازمرا خواب گرفت وشنیدم که گفتند سید پیامبران (ص) فرستاده است برای تو ازمیوه‌های بهشتی و کباب‌آن وگذاردند نزد من چند ظرف طلا که درآنها کباب بود و در اطراف من جمعی کثیرنشسته بودند یك لقمه ازآن کباب که میخوردیم بجای آن نیز کبابی حاصل میشد و بتمام کسانیکه نزد من بودند ازآن کباب میدادم ومیگفتم برای شماها میگفتم که‌سبدهای کباب بهشتی ازطلااست وحالادیدید وبه‌آنها گفتم که طعام بهشت درهرلقمه طعمهای‌بسیار داردکه شبیه طعمهای غذاهای دنیانیست واین کباب ازاین قبیل است ونیز میگفتم به‌آنها که گفته بودم بشما که میوه‌های بهشت هرچه چیده بشود درجای او دیگری فوراً حاصل میگردد وهرچه کباب به‌آنها میدادم و خورده میشد تمامی نداشت .

و بعد ازآن شروع بخوردن میوه نمودیم و آن میوه بقدر خربوزهٔ خیلی بزرگ بود ورق ورق میکردیم و در هرورقی طعم الی غیرالنهایة بود و هرورقی برمیداشتند بجای او ورقی یافت میشد پس چون ازاین خواب بیدارشدم تعبیرنمودم این‌را بعلم وملهم شدم که مشغول بشرح احادیث بشوم وشروع در شرح این کتاب نمودم و چون طلاب نزد من مشغول بدرس بودند گاهی دغدغه مینمودم که بکلی درس گفتن برای آنها را ترك نمایم لیکن دراوقات تعطیلات توفیق رفیق شد از جانب نعم‌الرفیق و حساب کردم همان یکسالی که شیخ بهائی فرموده بود بپایان رسید .

وثالثاً درجواب جناب مولانا محمد باقر وفاضل آقا محمد علی که فرزند و نوادهٔ آنجنابند آنکه اگرازآن تصوفی که درحدیقه میگوید وشما درخیراتیه وعین‌الحیوة‌معنی نموده‌اید میخواهید پدروجد خودرا بری سازید انصافاً قدحی ازاین بالاتر نمیشود که در حق مولانا نموده‌اید زیراکه حاصلش آن میشود که پدرما قائل بحلول و اتحاد و تناسخ نبوده وفاعل زنا ولواطه ورقص وشرب خمروبنگ وچرس نگردیده وتارك نماز ومنکر روزه نشده .

واگر مقصودتان تصوفیست که دراخبار وکلمات ابرارمدحش رسیده وذکرآنهاشد دراول‌مطلب وازآنجمله شیخ‌شهید در کتاب وقف دروس فرموده که الصوفیة‌هم‌المشتغلون

بالعبادة المعرضون عن الدنيا وخود مولانا درجملهٔ تألیفش مبین داشته و خود شما دراول زادالمعاد فرموده اید خروش صوفیان صفوت نشان بزمزمهٔ دعای خلود دولت ابد تو أمان باعندلیبان اغصان سدرة المنتهی همداستان ازمولانا سلب نمائید کمال ذم است که گفته اید وعاق بدرهستید .

ولی تحقیق دراین باب چنانکه بعضی اولوالالباب نموده آن است که مرحوم مولانا محمد باقر و من یحذوحذوه بمقتضای وضع زمانه هر وقتی چیزی فرموده در زادالمعاد چنین گفته اند که معلوم شد .

ودر کتاب عین الحیوة بمناسبت ذکر ومعانی آن قدحی بلیغ نموده اند .

و در جواب سؤال بیانی دیگر وتفصیلی در این مسأله جواب داده اند که ضد عین الحیوة است ومعنی صوفی ابن الوقت باشد از حالات ایشان لامع است وما عبارت جواب وسؤال را بالفاظه ذکر می نمائیم تا روشن گردد که مرحوم مولانا محمدباقر مجلسی مطلقا منکر تصوف نبوده اند بلکه تصویب این طریقه را فرموده .

نقل کلام مولانا محمد باقر مجلسی در مدح تصوف

قال روح الله روحه چنین گوید احقر عبادالله الغنی محمد باقر بن محمدتقی حشرهماالله مع موالیهما الطاهرین که این دو کلمه است درجواب سؤال مرد عزیزی که ازاین فقیر نموده بودحقتعالی آن برادرایمانی وخلیل روحانی و طالب دقایق معانی را از وساوس شیطانی وتسویلات نفسانی درامان خود بدارد چون در نامهٔ گرامی مندرج ساخته بود که در این زمان غیبت شیعیان را در مسائل دینی ومسالك یقینی اشتباه بسیار عارض می شود و اظهار فرموده که بر این داعی در این مراتب باعتبار کثرت تتبع اخبار ائمهٔ اطهار وثوقی دارند بر آن برادر ایمانی پوشیده نماند که هر که در راه دین خود را ازاغراض نفسانی خالی گرداند وطالب حق شود البته حق تعالی بمقتضای والذین جاهدوافینا لندینهم اورا براه راست هدایت نماید و بحمدالله شما را باخبار اهل بیت رسالت و آثار ایشان آشنا گردانیده ازکلام هدایت نظام ایشان آنچه حق است دراین مسائل استخراج نماید .

وچون مبالغه فرموده بودید درسه مسأله که امهات مسائل اسلامیه است طریق حق امامیه را این شکسته تحریر نماید لهذا بجهت اطاعت امرورعایت حقوق ایمانی بذکرآنها مجملا مصدع میگردد وتفاصیل آنها را حواله بکتب مبسوطه مینماید .

اما مسألهٔ اولی یعنی طریقهٔ حکما وحقیقت بطلان آنرا باید دانست که حقتعالی اگر مردم را درعقول خود مستقل میدانست انبیا ورسل برای ایشان نمیفرستاد وهمه راحواله بعقول ایشان مینمود و چون چنین نکرده وما را باطاعت انبیا و اوصیا مأمور گردانیده و فرموده است ماآتیکم الرسول فخذوه وما نهیکم عنه فانتهوا پس درزمان حضرت رسول رجوع نماید بآنحضرت وچون آنحضرت را ارتحال بعالم بقا پیش آمد فرمود که انی تارك

فیکم الثقلین کتاب‌الله وعترتی اهل بیتی وما را حواله بکتاب خدا واهل بیت خود نمود و فرمود که کتاب بااهلبیت من است ومعنی کتابرا ایشان میدانند پس ما را رجوع باایشان باید کرد درجمیع اموردین ازاصول و فروع و چون معصوم غایب شد فرمود که رجوع کنید درامور مشکله که برشما مشتبه شود به آثارما و روایان احادیث‌ما پس در امور بعقل مستقل خود بودن وقرآن واحادیث متواتره رابشبهات ضعیف حکماء تأویل کردن ودست ازکتاب برداشتن عین خطا است .

اما مسألهٔ دوم که طریقهٔ مجتهدین و اخباریین ر اسؤال فرموده‌اند ازجواب سؤال سابق جواب این مسأله نیزقدری معلوم میشود و مسلك حقیر دراین باب‌وسط است‌افراط وتفریط در جمیع امور مذموم است و بنده مسلك جماعتی‌را که گمانهای بدبه فقهای‌امامیه میبرند و ایشان‌را بقلت‌تدین متهم می‌دانند خطامی‌دانم و ایشانا کابر دین بوده‌اندمساعی ایشان را مشکور و زلات ایشان را مغفور می‌دانم وهم چنین مسلك گروهی که ایشان را پیشواقرارمیدهندومخالف ایشان رادرهیچ امرجایزنمی‌دانند ومقلدایشان می‌شوند درست نمی‌دانم وعمل‌باصول عقلیه که از کتاب وسنت مستنبط نباشد درست نمی‌دانم ولکن‌اصول وقواعدکلیه که‌ازعمومات کتاب وسنت معلوم شود باعدم معارضهٔ نص بخصوص‌اینهارا متبع می‌دانم وتفصیل‌این‌امور درمجلدآخربحار الانوارمذکور است .

فامامسألهٔ‌سوم که ازحقیقت‌طریق‌فقهاوصوفیه سؤال کرده‌بودندبایددانست که‌راه‌دین یکیست حقتعالی یك پیغمبر فرستاده و یك شریعت مقرر ساخته ولکن مردم درمراتب عمل وتقوی مختلف می‌باشند وجمعی از مسلمانانرا که عمل بظواهر شرع شریف نبوی کنندو بسنن ومستحبات عمل کنند وترك مکروهات وشبهات کنند و متوجه لذایذ دنیا نگردند و پیوسته اوقات خودرا صرف طاعات وعبادات کنند وازاکثرخلق که معاشرت ایشان موجب تلف عمراست کناره جویند ایشان‌رامؤمن‌زاهد متقی می گویند ومسمی‌بصوفیه‌نیزساخته‌اند زیرا در پوشش خود از نهایت قناعت به‌پشم کنده که خشنتروارزانترین جامهاست قناعت می‌کرده‌اند واین‌جماعت زبدهٔ مردمند ولکن چون‌درهرسلسله جمعی داخل میشود که‌آنها را ضایع می کنند ودر هرفرقه ازسنی وشیعه وزیدی وصاحب مذاهب باطله می‌باشند تمیز میان‌آنها باید کرد چنانکه‌علماء که اشرف مردمند میان‌ایشان بدترین خلق میباشند .

فرمایش مجلسی در نقل آنکه شیطان یکی ازعلماست

ویکی از علماء شیطان است ویکی‌ابوحنیفه‌وهم‌چنین میان صوفیه سنی‌وشیعه وملحد می‌باشد وچنانچه سلسلهٔ شیعه در میان این امت ازسلسله‌های دیگر ممتاز بوده‌اند و هم چنین سلسلهٔ صوفیهٔ شیعه ازغیرایشان‌ممتاز بوده‌اند وچنانچه درعصرهای‌ائمهٔ طاهرین‌صوفیهٔ اهل‌سنت معارض ائمه بوده‌اند در زمان غیبت امام صوفیهٔ اهل سنت معارض ومعاند صوفیهٔ اهل‌حق بوده‌اند و براین معنی شواهد بسیاراست .

اول آنکه ملاجامی که نفحات را نوشته و باعتقاد خودجمیع مشایخ صوفیه را ذکر کرده‌است. حضرت سلطان العارفین وبرهان الواصلین شیخ صفی الدین اردبیلی نورالله برهانه را که ازآفتاب مشهورتر بوده و در علم و فضل و حال و مقام و کرامات از همه پیش بوده ذکر نکرده است

و ازمشایخ نقشبندیه وغیر ایشان جمعی را ذکر کرده است که بغیراوزبکان نادان دیگری نام ایشان را نشنیده .

وهمچنین سید بزرگوار علی بن طاوس که صاحب کرامات ومقامات بوده‌و شیخ‌ابن فهد حلی که در زهد و ورع و کمال مشهور آفاق بوده و کتب او در دقایق اسرارصوفیه مشهور است و امثال ایشان از صوفیهٔ امامیه از برای تعصب و مخالفت طریقهٔ ایشان را ذکرنکرده .

دوم آنکه صوفیهٔ شیعه همیشه علم وعمل را با یکدیگر جمع می کرده‌اند و در زمان‌های تقیه مردم را بریاضات ومجاهدات از اغراض باطله‌صاف می کرده‌اند و بحلیهٔ علم وعمل ایشان را محلی می کرده اند و بعداز آن دین حق ائمهٔ اثنا عشر بایشان القا می کردند وصوفیه که تابع طریق اهل‌سنت‌اند مردم را منع از تعلم علم می کنند زیرا که می‌دانند باوجود عام کسی دیگر را بهتر ازعلی‌علیه‌السلام‌نمی‌دانند پس‌باید جاهل باشند که‌این قسم امر باطل را قبول کنند .

چنانچه حضرت شیخ صفی‌الدین رضوان الله علیه چندین هزار کس را باین طریقهٔ مستقیمه بدین حق تشیع درآورده و از برکت اولاد امجاد آن‌بزرگوارادام‌الله برکاتهم عالم بنورایمان منورشده وعلم شیخ رضی‌الله عنه بحدی‌بود که‌فضلای‌عصردرهرامرمشکلی که ایشان را پیش‌می‌آمد پناه بعلم کامل او که از اجداد میراث داشت می‌بردند .

چنانچه از والد خود شنیدم که از شیخ بهاء الدین محمد علیه الرحمة روایت می کرد که روزی حضرت شیخ در مسجد دارالارشاد اردبیل مشغول مباحثهٔ علوم دینیه بودند وجمعی دیگر از علمای آن عصر باز درآن مسجد مشغول درس بودند یکی ازآن علمادراثنای‌درس‌به‌آن حدیث رسید که‌اهل‌سنت روایت کرده‌اند که حضرت‌رسالت‌پناه(ص) در نماز عصر سهو کرد و چون دو رکعت نماز کرد سلام گفت یکی از صحابه گفت یا رسول‌الله آیا نماز را خدا کوتاه کرده یا شمافراموش کردید حضرت فرمود که‌هیچیک.

پس شاگردان اعتراض کردند که چون تواند بود که حضرت رسول اکرم (ص) دروغ بگوید استاد ایشان در جواب عاجز شد . نزد عالم دگر رفتند او نیز ازروی‌عجزساکت شد و از چند عالم دیگر پرسیدند و از هیچیک جواب شافی نشنیدند تا آن که بخدمت شیخ‌رضوان الله علیه‌آمدند وگفتند که آیا راوی این حدیث را دروغ نقل کرده یاحضرت پیغمبر(ص) دروغ گفته است. شیخ نخواست که تکذیب روایت ایشان کندفرمود که‌هیچیک

نبوده ولکن چون نماز معراج مؤمن است وچون نماز به‌آخر می رسد مؤمن کـامل بمقام حضور می‌رسد و مناسب حضور آنستکه سلام بکند و برای این سلام در آخر نماز مقرر شده است و در آن روز سیر حضرت صلی‌الله علیه و اله وسلم در مراتب‌قرب‌الهی تندتر از روزهای دیگر بود زود بمقام قرب وصل ذوالجلال رسید و باین سبب در تشهد اول سلام گفت پس نه پیغمبر دروغ گفت نه راویان. پس آن گروه‌آن‌جواب‌را پسندیدند و از حسن‌جواب شیخ‌متعجب گردیدند وفورعلم و کمال آن مقرب ملك متعال برایشان‌ظاهرشد.

سیم اولاد امجادآن جناب که طریقهٔ مستقیمهٔ اورا می‌دانسته‌اندپیوسته‌تعظیم‌وتکریم علمای دین‌می کردند و بنای امور دین ودولت را بر گفتهٔ ایشان می گذاشتند و صوفیان صافی طویترا که به هدایت ایشان ارشاد می یافتند امر می کردند که بشرایع دین عمل کنند و از علما اخذ نمایند چنانچه سلطان سلاطین ومروج دین مبین شاه اسمعیل حشره الله مع آبائه الطاهرین خاتم المجتهدین‌شیخ علی بن عبدالعال را ازجبل‌عامل‌طلبیده اورا اعزازواکرام بسیار نمود وپیوسته از مسائل دینی به او رجوع می فرمودند وبعد از آن جناب پیوسته این طریق‌مسلوك بود.

چهارم‌آنکه طریقهٔ صوفیان‌عظام که حامیان دین مبین بودند درذکروفکر وریاضت وارشاد مباین است با طریقهٔ صوفیان که به مشایخ منسوبند و چرخ زدن وسماع کردن و برجستن وشعرهای عاشقانه خواندن در میان ایشان نمی باشد و بغیر تهلیل و توحید حق تعالی وتوسل بانوار مقدسهٔ ائمهٔ طاهرین و حمایت حامیان و شیعیان امیرالمؤمنین چیزی درمیان ایشان نیست واینها همه موافق شریعت مقدسه است ولهذا نواب خاقان خلدآشیان اخلده الله بحبوحة الجنان درفرمان ارشادی که برای صوفیان این دودمان نوشته‌اند و به اطراف فرستاده‌اند فرمودند که جمیع اوامر که در شرع متین و دین مبین ائمهٔ طاهرین وارد شده است درآن درج نمایند وحضرت شیخ در مقالات در چندین‌جا مریدان خود را مبالغه می فرماید درمتابعت شریعت‌مقدسه وزبان بستن از امریکه مخالف ظاهرشرع باشد ونواب قدسی جناب شاه اسماعیل بخانقاه های مشایخ اهل سنت میرسیدند خراب میکردند وحیله ومکرهای ایشانرا بر مردم ظاهر می گردانیدند وازجملهٔ آنها در محلهٔ ما بقعه‌یی بود که مزار ابواسحق بوده است ودرسقف بقعه چراغی‌افروخته بودند که پیوسته روشن بود درکتابهٔ آن نوشته بودند:

چراغی را که ایزد بر فروزد هرآنکس‌پف کند ریشش‌بسوزد

آن معدن اسرار ربانی چون آن حالت را مشاهده نمودند که مبنی بر حیله است مردی را فرستاد که پف کند پف کرد وچراغ را خاموش کرد وریشش نسوخت پس‌فرمود که آن عمارت را خراب کردند ظاهر شد که راهی ازسقف عمارت بخانهٔ متولی ساخته بودند وازآن راه فتیله وروغن بچراغ میرسانیده اند و ایضاً بسیاری از علما این‌طریقهٔ

مرضیهٔ صوفیهٔحق راداشتند واطوار واخلاق ایشان مبابن این جماعت بود مانندشیخ بهاء الدین محمد رضوان الله علیه که کتب آن مشحون است بتحقیقات صوفیه ووالدمرحوم حقیر ازاو تعلم ذکر نموده بود و هرسال یك اربعین بعمل می آورد وجمع کثیری ازتابعان شریعت مقدسه موافق قانون شریعت ریاضت می داشتند وفقیر نیزمکرر اربعینات بسر آوردم ودر احادیث معتبره وارد شده که هر که چهل صباح اعمال خود را بـرای خدا خالص کند حق تعالی چشمه های حکمت از دل او بزبان او جاری می گرداند پس از این شواهد و دلایل که ذکر آنها موجب طول کلام است باید که بر شما ظاهر باشد که این سلسلهٔ عالیه را که مروجان دین مبین وهادیان مسالك یقینند باسایر سلسله های صوفیه که سالك مسالك اهل ضلالند ربطی نیست و ایشان برای ترویج امر خود باین سلسلهٔ عالیه خود را منسوب می گردانند.

وباید دانست که آنها که تصوف را عموماً نفی می کنند ازبی بصیرتی ایشان است که فرق نکرده اند میان صوفیهٔ حقهٔ شیعه وصوفیهٔ اهل سنت.

وچون اطوار وعقاید ناشایست ازآنها دیده وشنیده اند گمان می کنند که همه چنینند وغافل شده اند ازآنکه طریقهٔ خواص شیعیان اهل بیت همیشه ریاضت ومجاهده وذکر خدا وترك دنیا وانزوای از اشرارخلق بوده وطریق صوفیهٔ حق طریق ایشان است وسالها است که شیعه ببرکت آثار وانوار ایشان در مهد امان و رفاهیتند وعلانیه بترویج دین مبین ونشرآثارائمهٔ طاهرین ودفع اعدای ایشان مشغولند واز زمان حضرت رسالت(ص)تا ابتدای ظهور این دولت عالیه هر گز فرقهٔ محقهٔ امامیه را چنین دولتی میسر نشده بود که علانیه بشرایع دین امامیه عمل کنند و برمنابر ومنارات اعداء دین را لعنت کنند واز شرمخالفان دین ایمن باشند مجملا باید دانست که در همهٔ امور افراط و تفریط خوب نیست و طریقهٔ حق وسط است چنانچه حق تعالی فرموده است **کذلك جعلنا کم امة وسطا** واگردرآنچه گفتیم تفکر نمائید درهرباب حق برشما ظاهر می شود والله یهدی من یشاء الی صراط مستقیم الحمدلله اولا وآخراً وصلی الله علی محمد وآله الطاهرین.

تاریخ ولادت ووفات مولانا محمد باقر مجلسی

ولادت مرحوم مولانا محمد باقر مجلسی در سال هزاروسی و هفت بوده وازغرایب آنکه مطابق است با این کلمات (جامع کتاب بحارالانوار) وفاتش در شب بیست وهفتم ماه رمضان المبارك سال هزار و یکصد و ده بوده و این تاریخ را بفارسی نظم نموده اند وبهترین تواریخی است که دیگران گفته اند.

ماه رمضان که بیست هفتش کم شد تاریخ وفات باقر اعلم شد

وبعضی چنین گفته اند: (مقتدای جهان زپا افتاد) (عالم علم رفت ازعالم) (رونق از دین برفت) (باقر علم شد روان بجنان)

عمر شریفش هفتاد وسه سال بوده درزمان پدر سی و سه سال وبعد از فوت پدر چهل سال زندگانی نموده وبیست و چهار سال قبل از فتنهٔ افغان ارتحال نموده زیرا که محاصرهٔ افغان اصفهان را سال یك هزار ویك صد وسی وچهار بوده .

وقتل شاه سلطان حسین صفوی درحبس به امر اشرف افغان نوکرمحمود سال‌هزار وصد وچهل اتفاق افتاده ووفات فاضل هندی اصفهانی شارح شرح لمعه بنحومزج ودیگر کتب فقهیه درسال یکهزار ویکصد وسی وهفت بوده. مزارش تخت پولاد اصفهان و ملا اسمعیل بن محمد حسین بن‌محمد رضاء بن‌علاء الدین‌محمد المازندرانی والساکن باصفهان بمحلهٔ خواجو و از این جهت او را خواجوئی میگویند ادراك فتنهٔ افغان نموده و اوایل نادرشاهی هم بوده درسال‌هزارویکصد وهفتاد وسه مرحوم شده تاریخش(خانهٔ علم منهدم گردید) .

مزارش تخت پولاد نزدیك فاضل هندی است می گویند در رد صوفیه رساله‌ای به فارسی نوشته‌اند راقم ندیده است و بسیار غریب است جماعتی از صوفیه شاگرد اوهستند مانند مولا محمد مهدی نراقی، آقامحمد بیدآبادی، مولانا محراب گیلانی‌وشاید متشبهین ومتدلسین را مقصود داشته است .

از جمله کسانی که با مولانا محمد باقر مجلسی معاصربوده ودراسم‌خود واسم پدر متشرك‌اند مولانا محمد باقربن محمد تقی‌اللاهیجی و بعضی کتب مجلسی را نسبت به وی داه اند مثل کتاب تذکرة الائمه‌وکتاب‌اختیارات صغیر و کبیر و کتاب‌صراط‌النجاة .

ومیر محمد صالح بن میر عبدالواسع الحسینی دامادمجلسی در کتاب‌حدائق‌المقربین که من جمله سی نفر ازعلما را ذکر کرده اول صاحب کافیست محمد بن یعقوب کلینی ومتم سی پدر پدر زوجهٔ خود است که مجلسی باشد ومجلدات بحار را شمرده اند از آنچه تمام و ناقص است وسایر مؤلفات اورا والله یهدی من یشاء الی صراط مستقیم .

رجعنا الی ماکنافیه چون‌مقصود ازاین بیانات جواب مؤلف حدیقة‌الشیعه و اضراب اواست که ببعضی‌اخبار متوسل شده‌اند درقدح صوفیه‌و چنانچه مذکور شد شیخ حرعاملی در رسالهٔ ردصوفیه مدعی است که قریب هزارخبر دررد عموم وخصوص آنهاجمع نموده‌ام حال‌بنحو انصاف سؤال مینمایم آیاسیدبن طاوس وشهیدین واین‌اشخاص‌بزرگ که ترجمهٔ آنهاشد این اخبار راندیده بودند عزیز من تعریف شهیدرا در وقف دروس ملاحظه نما درحق صوفیه چه‌فرموده فهم‌اخبارشرط است نه حفظ اخبار مصداق **کمثل‌الحمار یحمل اسفاراً** مباش .

و بالجمله اگرمقصود در رد کسانیست که سزاوارند ودزدان‌طریقتند بنحو کلی‌چرا میگوئیم؟ آنفاً گذشت که مجلسی فرمود که شیطان هم‌یکی‌ازعلماست واگرمقصود از این مطالب اکتساب شهرتست که بگویند فلان آقا متدین استومقدس لهذالعن‌مردم رابهترین

وسیله دانسته مانند برادرحاتم وفلانکس لعنتی این‌وجهی دارد و خوب فکریست آخراین بیچاره طالب ریاستی است بی‌زحمت تحصیل‌علم .

رجوع بنقل عبارت حدیقة الشیعة

قال‌فی حدیقة الشیعة پس‌چنانکه این مقام وعده کرده بیك باب که درآن چند کلمه در ذکر بعضی از مذاهب و اندکی‌ازعقایدایشان باشداقتصار می نماید و آن این است :

باب در ذکر مذاهب صوفیه بدان که مذاهب صوفیه بسیار است بعضی گفته‌اند که‌از جمله چهارمذهب اصل است و باقی‌فرع است وآن چهار مذهب : اول‌مذهب حلولیه است- دوم مذهب اتحادیه‌است - سیم مذهب واصلیه‌است- چهارم مذهب عشاقیه است .

و بعضی گفته‌اند که اصول مذهب ایشان شش‌است: تلقینیه و زراقیه را برآن چهار افزوده‌اند .

و بعضی گفته‌اند که هفت است ووحدتیه رابرآن‌شش افزوده‌اند .

و بعضی گفته‌اند اصل دو بوده است. پس جمعی از متأخرین صوفیه مذهب دیگر اختراع نموده‌اند و آن رانیز اصل‌ساخته اند و آن‌قائل بودن بوحدت وجود است .

پس بنابر این قول این‌جماعت سه مذهب اصل‌مذاهب صوفیه خواهند بود و بغیراز آنچه مذکورشد قول‌های دیگر هست اما حق‌این‌است که ازجملهٔ مذاهب صوفیه دومذهب اصل است و باقی فرع .

و آن‌دو یکی‌قائل‌بودن است بحلول ودوم قائل بودن باتحاد است .

وسیدمرتضی رازی اگرچه در کتاب تبصرة العوام مذاهب صوفیه را اصلا و فرعاً زیاده از شش قسم‌نشمرده اما در کتاب فصول التامه که بعداز آن بعربی تصنیف کرده قائل به آن شده که اصل مذاهب صوفیه از دو مذهب بیشتر نیست و بسیاری ازفروع‌آن دومذهب را درآن کتاب ذکر کرده.

پس بدانکه این باب مشتمل بردوفصل‌است :

فصل اول در بیان مذاهب صوفیه. پیشترمذکور شد که یکی از آن دواصل مذهب حلولیه است وایشان گویند خدایتعالی در ما حلول کرده است وهمچنین در ابدان جمیع عارفین و بطلان این مذهب ظاهر است و هر عاقل را علم قطعی حاصل است که حلول کننده محتاج است بمحل بدیهه وعقل حاکم است که هرچه محتاج است‌بغیر ممکن‌است پس خدایتعالی اگرحلول کند درغیر لازم می آید که ممکن باشد نه واجب نعوذ بالله من هذه الاعتقاد .

دوم مذهب اتحادیه است باین معنی که می گویند ما با خدا یکی شده‌ایم وهمچنین خدایتعالی باهمهٔ عارفان یکی‌می‌شود و عقل ببطلان این مذهب قاضی است .

راقم گوید اولا آنچه نسبت داده‌اند که فرقهٔ حلولیه و اتحادیه و واصلیه‌وتناسخیه

و امثال ایشان از فرقهٔ صوفیه اند غلط محض ومحض غلط است چه طایفهٔ صوفیهٔ محقه ایشان را انکار نموده‌اند وطریق قدح ومذمت آنها را پیموده‌اند و در کتب خود نظماً و نثراً ابطال مذاهب ایشان را ذکر کرده‌اند.

چنانچه مولانا محمود شبستری قدس سره که از اکابر صوفیه است در کتاب گلشن راز فرمودهٔ:

نظم

کسی کو عقل دور اندیش دارد | بسی سر گشتگی در پیش دارد
ز دور اندیشی عقل فضولی | یکی شد فلسفی دیگر حلولی
حلول و اتحاد این جا محال است | که در وحدت دوئی عین ضلالست
دو چشم فلسفی چون بود احول | ز وحدت دیدن حق شد معطل
ز نابینائی اندر راه تشبیه | ز یك چشمیست ادراکات تنزیه
تناسخ زان سبب شد کفر و باطل | که آن از تنگ چشمی گشته حاصل
چو اکمه بی نصیب از هر کمال است | کسی کورا طریق اعتزال است
کلامی کو ندارد ذوق توحید | بتاریکی در است از عین تقلید
رمد دارد دو چشم اهل ظاهر | که از ظاهر نبیند جز مظاهر
عدم کی‌راه یابد اندر ین باب | چه نسبت خاك را با رب ارباب
عدم چبود که با حق واصل آید | و زو سیر و سلوکی حاصل آید
اگر جانت شود زین معنی آگاه | بگوئی در زمان استغفرالله
منزه ذاتش از چند وچه و چون | تعالی شانه عما یقولون

نقل کلام علامهٔ حلی در نهج الحق

و ثانیاً علامهٔ حلی نورالله مرقده در کتاب نهج الحق می فرماید مبحث پنجم در این است که جناب باری متحد نمی شود باغیر چه ضرورت حاکم است ببطلان اتحاد چرا که تعقل کرده نمی شود گردیدن دو شیء شیء واحد و مخالفت نموده‌اند جماعتی ازصوفیه جمهور عامه پس حکم نموده‌اند باین که خدای تعالی متحد می شود بابدان عرفا تا آنکه بعضی گفته اند خدای تعالی نفس وجود است و کل موجودات او است واین عین کفر و زندقه است حمد می کنم خدا را که تفضیل داد ما را بر سایر ناس بسبب متابعت نمودن ما اهل بیت را نه صاحبان هواهای فاسد وآرای کاسده را.

فاضل روز بهان در کتاب ابطال الباطل که مقصود او در آن کتاب رد کلام علامه علیه الرحمه است بعد از آنچه ما نقل نمودیم میگوید دلیلی که مشهود است از حکما در ابطال مطلق اتحاد چه اتحاد در ذات باشد وخواه اتحاد درصفت یا اتحاد درذات وصفت باشد اینست که هر گاه دو چیز یکی شدند یا هردوموجود هستند یا یکی موجود است وآن دیگری موجود نیست

یا آنکه هیچیک موجود نیستند بلکه ثالث بهم رسیده‌است. هر گاه هر دو موجود باشند اتحاد نخواهد بود بلکه دوتا باشند نه‌یکی واگر یکی موجود باشد دون دیگری باز اتحاد نشده است چرا که اتحاد موجود با معدوم صحیح ومعقول نیست و اگر هیچ کدام موجود نباشند باز اتحاد نخواهد بود بلکه آن دوتا برطرف شده و ثالثی بهم رسیده است پس اتحاد مطلقاً محالست.

مذهب اشاعره آنستکه خدای تعالی متحد نمی شود با غیر او و از جهت امتناع متحد شدن دوچیز واما آنچه نسبت داده است بصوفیه از قول به اتحاد پس اگر اراده نموده است محققین از صوفیه را مثل ابویزید بسطامی و سهل بن عبدالله شوشتری و ابوالقاسم جنید بغدادی و شیخ سهروردی این نسبت باطل و افتراء محض است حاشا که ایشان باین نحو باشند بلکه تصریح نموده‌اند همگی ایشان در عقاید خودشان ببطلان اتحاد چه او منافی عقل و شرعست بلکه ایشان اهل توحید محضند وحقیقت اسلام ناشی است از اقوال ایشان وظاهر است ازاعمال وعقاید ایشان وایشان می باشندازاهل توحید وتمجید وفی الحقیقه ایشان می باشند فرقهٔ ناجیه واز برای ایشان مصطلحاتی می باشد که قاصر است از فهم او غیر ایشان مثلا در کلام ایشان لفظ بقاهست کسی که عارف بمراد ایشان نباشد حمل می نماید کلمات ایشان رابرحلول واتحاد واماآنچه نقل‌نموده ازایشان اینکه می گویند خدا نفس وجود است این مسألهٔ دقیقی میباشد که نمی رسد فهم امثال او به او. مجملا اینکه ایشان می گویند که نیست موجودی مگر جناب اقدس الهی واراده می نمایند که وجود حقیقی از برای او است چه او ازذات اواست نه ازغیر اوپس موجود حقیقی‌اواست وهرچه جزاو موجودباشد وجود او از او است وآنچه فی‌حد ذاته نه‌موجود است ونه معدوم چه او ممکن است و ممکن نیست او بوجود و عدم مساویست پس وجود هرشیء از خداست‌پس اوموجود است بوجود ظلی ازظلال وجود حقیقی‌پس موجود حقیقی او است واین‌عین توحید و کمال تفریداست وکسی نسبت دهد ایشان را با فهمیدن او این عقیده را او کافر است چه‌تکفیر نموده است مسلمی را بجهت اسلام او

نقل کلام قاضی نورالله دراحقاق الحق

و سید بزرگوار قاضی نورالله در احقاق الحق می فرماید بعد از آنچه از فاضل روزبهان نقل شد آنکه روزبهان تردید نمود در کلام علامه که اگر اراده نموده است محققین از صوفیه را مثل بایزید بسطامی ومذکور نساخت عدیلش را و او اینست که مراد علامه غیرمحققین از صوفیه‌است وظاهر است که تشیع علامه مخصوص به ایشانست وایشان می‌باشنداشخاصیکه‌معتقد علامه آنست که ازصوفیهٔ عامه‌اند نه مثل ابویزید بسطامی‌وجنید واشباه‌ایشان چه ایشان از شیعهٔ خالص مخلص می‌باشند چنانچه ما تحقیق‌تشیع ایشان رادر کتاب‌مجالس المؤمنین ثابت کردیم.

وبالجمله از فرقهٔ متصوفه عامه جماعتی‌می باشند که قائلند به اتحاد وحلول چنانچه

ذکر کرده است او را علامه .

وتصریح به این شده است در مواقف وشرح او چه گفته است که مخالف دراین‌دو اصل یعنی عدم اتحاد وحلول سه طایفه است :

اول نصاری وضبط نموده است منهب ایشان را .

سیم بعض متصوفه است و کلام‌ایشان میان‌حلول واتحاداست پس‌ظاهر شد که نیست منشاء آنچه ذکر نموده است علامه مگر عدم اطلاع برمصطلحات صوفیهٔ حقه چگونه می شود و حال‌آنکه تحقیق نموده است در مصنفات خود موافقاً مر غیر خود را از متألهین اینکه وجود حقیقت‌الله تعالی است ووجود ممکنات بسبب انتساب‌ایشانست به او پس قول ما که زید موجود است بمنزلهٔ قول ما مآء مشمس است .

واما آنچه ذکر نموده است روزبهان در تحقیق وحدت وجود از اینکه نسبت وجود وعدم بممکن مساویست پس اواز چیزهائی‌می باشد که اهل‌ظاهر از متکلمین‌قائلند به او ولازم نمی آید ازاین کلام آنچه تفریع نموده است روزبهان از برای اینکه نبوده باشد از برای ممکن وجود حقیقة والا لازم می‌آید اینکه بوده‌باشد نیز امری که استفاده نموده است شیئی را از غیر که متصف نباشد حقیقة به این شییء پس لازم می‌آید اینکه نبوده باشد ناریتی که‌حاصل است دراجزاء دخانیهٔ شهابیه که صاعد است بکرهٔ نار حقیقة از جهت استواء این اجزاء بسوی وجود دخانیه وعدم او .

نقل‌عبارت نهج‌الحق علامه

ونیز علامهٔ حلی رحمه‌الله درنهج‌الحق می‌فرماید که بحث‌ششم در اینستکه حلول نمی‌نماید خدای‌تعالی درغیر زیرا که معلوم‌است که چیزی که درچیزی حلول کند محتاج بمحلش می‌باشد وبدیهی است که خدای تعالی محتاج نیست وهرمحتاج به غیر ممکن است پس اگر خدا درچیزی حلول کند ممکن خواهد بودوصوفیهٔ از اهل سنت به این قائل شده‌اند وتجویز کرده‌اند برخدا که در بدن عارفان حلول کند ببین این مشایخ را که تبرک می جویند بقبر های ایشان که چگونه است اعتقاد ایشان در باب خداوند خود و گاهی حلول بر خدا تجویز می کنند و گاهی خدا را به اتحاد نسبت می کنند و عبادت ایشان رقص کردنست و دست برهم زدن و غنا و خوانندگی کردن و خدا عیب کرده بر کفار در این حال و اعمال‌که **و ماکان صلوتهم عندالبیت الا مکاء و تصدیة** یعنی نبود نماز و دعای مشرکان نزد خانهٔ مکه مگر صفیر زدن و دست برهم زدن و چه غفلت وگمراهی از این بالاترمی‌باشد که کسی تبرک جوید بجماعتی که‌عبادت کنند خدای را بعبادتی که‌خدا کفاررا به آن عیب کرده بلکه دیدهٔ ظاهر ایشان کور نیست دیدهٔ دل ایشان کور است ومن دیدم جماعتی از صوفیه را در روضهٔ امام حسین علیه السلام که ایشان نماز شام گزاردند بغیر یکنفر ایشان که او نماز نکردونشسته بود بعد از ساعتی‌آن جماعت نماز خفتن را

کردند و آن شخص نماز نکرد از یکی از ایشان پرسیدم که این شخص چرا نماز نکرد گفت او چه احتیاج به نماز دارد بخدا واصل شده است آیا جایز است کسی که بخدا واصل شده میانهٔ خود وخدا حاجبی قرار دهد و نماز حاجب است میان بنده وخدایش. بنگر ای عاقل وتفکر نما در حال این جماعت که اعتقاد ایشان در باب خدا آنست که دانستی وعبادت ایشان آنست که گفتم وعذر ایشان را در ترک نماز شنیدی و با این اعتقادات واعمال ایشان را از ابدال می دانند با اینکه جاهل ترین جهالند .

فاضل روزبهان میگوید بعداز آنچه نقل شد از کلام علامه میگوئیم مذهب اشاعره اینست که خدایتعالی جایز نیست اینکه حلول کند درغیری چه حلول حصول تبعیت است واومنافی وجوب ذاتیست .

وایضاً اگر مستغنی باشد از محل بذاته که حلول در او نخواهد کرد والا محتاج خواهد بود لذاته وحال اینکه لازم میآید اینکه محل اوقدیم باشد پس لازم میایددومحال یکی تعدد قدما ودیگر احتیاج واجب .

اما آنچه ذکر نموده است از اینکه صوفیه تجویز مینمایند بخدایتعالی حلول را پس ذکر کردیم درفصل سابق اینکه اگر اراده نموده است باین صوفیه محققین از مشایخ را که غلط است چه اعتقادات ایشان مشهور است وهر گاه کسی خواسته باشد مطلع شود بر حقایق عقاید ایشان مطالعه نماید کتبی را که تصنیف نموده‌اند ازبرای بیان اعتقادات مثل عقایدی که منسوبست بسهل بن عبدالله شوشتری ومثل اعتقادات شیخ مشهور بشیخ کبیر و مثل اعتقادات شیخ حارث حلی ورسالهٔ قشیری وعقاید شیخ ضیاءالدین ابی نجیب سهروردی ومثل عوارف المعارف شیخ شهاب الدین ابی حفص عمر سهروردی تا آنکه ظاهر شود باو عقاید ایشان که مطابقست با کتاب وسنت وببیند که ایشان بچه مرتبه مبالغه نموده‌اند درنفی حلول واتحاد و آنچه نقل نموده ازقول یکی ازقلندریهٔ فسقه که زیارت میکردند درمشهد مولای ما امام حسین(ع) درموسم زیارت اوونماز نکردن او وبگردانیده است اورامستند از جهت رد نمودن مشایخ کبار محققین را که محل تعجب است گویا نظر ننموده است بکتاب عوارف المعارف ورسالهٔ قشیریه تا اینکه معلوم اوشود که قوم بچه مرتبه سعی واهتمام داشته‌اند درمحافظت نماز ودقایق آداب وخشوع درعبادات واعتقاد کند کمالات ایشان را ومیگرداند قول قلندرفاسقی را تمسک درجرح وانکار ایشان واینکار نهایت تعصب وبیرون رفتن است ازقواعد اسلام. پناه میبرم بخدا ازعقاید فاسدهٔ کاسدهٔ او .

نقل کلام قاضی نورالله در احقاق الحق

قاضی نورالله بعداز آنچه نقل شداز کلام فاضل روزبهان میفرماید میگوئیم ما بیان نمودیم سابق براین اینکه جماعتی میباشند از صوفیه که قائل بحلول و گفتگوی علامه با آنها میباشد و دلالت میکند باین عقیده بعضی اشعار ایشان :

انا من اهوی و من اهوی انا نحن روحان حللنا بدنا

دراینهم تشکیك نیست که بعضی‌ازاین‌فرقه برقص‌وتغنی متوجه بوده‌اند مثل‌متأخرین ازنقشبندیه بلی قدماء ازصوفیهٔ محقه بری و عاری از اینگونه اطوار میبوده‌اند و هرگاه ذکر نمایند بعضی ازمتأخرین ازاین‌فرقه ازقدما آنچه دلالت کند برمباح بودن این اطوار یا محض کذبست یامحمولست برتقیه ازارباب حدیث ومتصوفه ازاهل سنت چه ایشان‌مبالغه داشته‌اند درحلیت غنا وامثال او وآنچه ذکر نموده است از اینکه علامه نقل نموده است قول واحدی ازقلندریه را وارد میاید باواینکه‌اواعرف است بحال کسیکه نقل‌نموده‌است ازاوترك کردن نمازرا واینکه ایشان از اهل سنت میباشند خواه روزبهان او را قلندر یا صوفیه یا متصوفه بگوید یانگوید من شنیده‌ام که ایشان نامیده‌اند خودرا بواصلیه ومراد ایشان ازاین اسم اینست که ایشان رسیده‌اند بخدایتعالی یا شناخته‌اند او را حق شناسائی پس‌ساقط شده است ازایشان تکلیف و گفته است قائل ایشان کسیکه بمرتبهٔ حقیقت رسیده ساقط میشود ازاوامرو احتجاج مینماید بقوله تعالی **واعبد ربك حتی یأتیك الیقین** و تفسیر مینماید یقین را وصول بمرتبهٔ شهود کونی واین عبارتست ازحقیقت نزدایشان واین عقیده زندقه ونفاق است‌ودروغ بستن برخدا ورسول ونفس خودشان .

و شاید فاضل روزبهان توهم نموده است از قول علامه اینکه زیارت نمودند جناب مولای‌ما حسین علیه‌السلام را اینکه شیعه بوده‌اند وندانسته است که زیارت ایشان‌ازجهت ریا و مشاهدهٔ مردمیکه مجتمع شده‌اند در ایام موسم زیارت و چگونه زیارت مینماید حسین را با اعتقاد باستحباب او کسیکه قرارداده است از نفس خود ساقط شدن واجبات ازاوچه جا ازمستحباب .

نقل عبارت شیخ حامدبن شیخ ثابت

ودر کتاب بستان‌السیاحه درحرف عین از شیخ حامدبن شیخ ثابت نقل مینماید که علامه درنهج‌الحق انکار صوفی وسنی وحلولی را نموده وحال آنکه سنی وحلولی هیچیك صوفی نیست پس مرحوم علامه انکارصوفی ننموده ازاین قید که‌صوفیه ازاهل سنت فرموده ظاهرمیشود که اونیز به تفصیل قائل باشد وبعضی ازصوفیه که مقید باین‌قید نباشند نیکوداند واین منافی‌آنست که درکتب دیگر اوظاهرمیشود زیراکه علامه را اعتقادآنستکه صوفیه جمیعاً انتساب طریقت خودرا بحضرت امیرالمؤمنین علیه‌السلام میرسانند چنانچه در منهاج‌الکرامة که یکی از تألیفات اواست دراثبات امامت ودیگر کتب اومذکور است هرگاه اورا اعتقاد این باشد خالی ازاین نیست که انتساب ایشان بحضرت امیرالمؤمنین و از آنجناب بدون واسطه به حضرت رسول صلی‌الله علیه و آله بترتیب الی آدم (ع) منتهی میشود یا آنکه بواسطهٔ خلفاء ثلاثه مقدم بحضرت امیرالمؤمنین علیه‌السلام میرسد پس اگر بدون واسطه میدانند ایشان سنی نخواهند بود زیراکه شیعه عبارتست از جماعتی که حضرت امیرالمؤمنین (ع)

را بلا واسطه نايب وخليفهٔ حضرت رسول (ص) دانند وحال آنكه صوفيه چنينند پس صوفيه ازاهل سنت گفتن اوصحيح نيست واگر بواسطه ميدانند هيچيك ازايشان شيعه نخواهند بود زيراكه سنى عبارتست ازجماعتى كه حضرت اميرالمؤمنين (ع) را بلاواسطه خليفهٔ حضرت رسول نميدانند وحال آنكه صوفيه چنين نيستند بلكه شيعهٔ حقيقى واقعى ايشانند .

پس قول علامه در كتاب نهج‌الحق با آنچه در ديگر كتب اوست مخالف و مغاير يكديگر است واين منافى علم ودانش است .

و ديگر آنكه گفته من در روضهٔ مباركهٔ جناب امام حسين عليه‌السلام ديدم معين بحكم قطع وجزم بلااشتباه يكى ازصوفيه راكه رفيقان اونمازشام وعشا راكردند و آن يك نمازنكرد واز احوال او سؤال نمودند رفيقانش بطريقى كه مذكورشد جواب گفتند اين قول نيزازعلامه واهل‌دانش‌وديانت صحيح وجايزنيست زيراكه علامه يا نماز درخارج روضه‌كرده وبعد ازآن داخل شده يانمازدرروضه كرده اونيزدرروضه بوده ونمازنكرده.

پس اگرعلامه درخارج روضه نماز كرده وآنكس پيشتراز اودرروضه بوده ممكن است كه علامه بعد از نماز آنكس داخل روضه شده باشد پس‌حكم‌قطعى به‌آنكه‌نماز نكرده خلاف شرع وتدين است زيراكه سوء ظن بمسلمين گناه عظيم است ومعصيت بزرگ ودر ثبوت اسلام آنكس همان بودن اودر روضه بس است .

واگر علامه نماز درروضه كرده دراول وقت داخل شده وآنكس نيز در اول وقت درروضه بوده ممكن‌است دراثناء نمازعلامه‌آنكس‌نيز نماز كرده‌باشد وعلامه بسبب حضور قلب ومشغول بودن اوبنمازاطلاع بنماز آنكس بهم نرسانيده باشد پس دراينصورت‌حكم قطعى برترك نمازآنكس نيزغيرجايز .

واگر علامه وآنكس هردو ازاول وقت تا آخروقت درروضه بوده‌اند وعلامه‌نماز نكرده وآنكس نيز نماز نكرده بنا برقول علامه مانعى كه علامه را منع از نماز كرده ممكن است كه آنكس را نيز همان مانع يا مانع ديگر نيز بوده باشد پس حكم قطعى بآنكه آنكس تارك نمازبوده نيز غيرجايز وديگرآنكه ميبايد كه علامه از اول وقت تا آخر پيوسته مترقب احوال آنكس كه ظاهرالاسلام است بوده باشد وآن نيزغيرجايززيرا كه تفحص ازجملهٔ مناهى ثابته واز قرانست .

و ديگر قبول شهادت رفيقان آنكس براو در ترك صلوة و اعتقاد او به عبادات ازواصلان اونيز غير جايز زيراكه احتمال ميرود كه رفيقان او با آنكس عداوت داشته باشند وباين احتمال قبول شهادت ايشان برآنكس غيزجايز است عقلا وشرعاً .

اما عقلا اتفاق اهل خرد است باين قول كه اذا حصل‌الاحتمال بطل‌الاستدلال.

واما نقلا بورود حديث بدين مضمون كه اذاوقع‌الاشتباه فى‌الحدود درء‌الحد .

وديگر آنكه ازعلامه وديانت اوبغايت بعيد است كه از كلام واهى مرد بيابان گردى

که نه حسب اومعلوم ونه پایهٔ معرفت اوظاهر برای اثبات مطلب خود حجت کند واستشهاد آورد ودر کتاب خود ثبت نمایدپس باید توجیه کرده شود وقوع این‌قول ازعلامه در کتاب نهج‌الحق باآنکه ممکن است‌اهل‌انکارصوفیه این‌فقرات رادر کتاب‌علامه‌از برای‌اعتبارقول باطل خود داخل‌نموده باشند وبدین سبب ضعفاء‌العقول راازراه حق بیرون برند ودرصدد انکاراهل‌الله درآورند وبکثرت تابعین خود براهل حق غالب آیند.

اگراین‌توجیه کرده نشود واین‌قول‌راازعلامه دانندمفاسدی که براین‌قول لازم‌میاید بموجبی که مذکورشد ازقلت علم وعدم تدین وارتکاب بچنین امرغیر مشروع برای علامه ثابت میشود پس‌لازم است برهر کس که علامه راعالم ومتدین داند این‌قول اوراکه‌دلالت برمذمت صوفیه دارد ازونفی نماید وعلامه را منکرصوفیه نداند تا اینکه این مفاسد در حق اوثابت نشود.

وقبل ازاین مذکورشد ازاحادیث واقوال علما که لفظ واسم صوفی‌وضع وعلم شده ازبرای مؤمنان کامل وارباب یقین وفانیان فی‌الله وایشان یك‌فرقه‌اند پس هر که مذمت و انکارنماید متسمون باین اسم را وعالم بوده باشد باینکه این اسم وضع از برای چگونه جماعتی بوده است یاعالم بصفات جماعت موضوع له اسم بوده یاعالم نبوده پس اگرعالم بوده که موضوع له این اسم اولیا واتقیا ومؤمنان وکاملانند ومذمت وانکار ایشان نموده هرچند متصف باین صفات بوده باشند این‌منکرومذمت کننده بدون تقیه کافرومرتد ازدین اسلام است.

واگر گوید قصد من ازصوفی نه جماعتی‌اند که متصفان باین اوصاف و موضوع له این اسم ولفظاند بلکه من‌صوفی‌میگویم ومراد من‌زنادقه وملاحده است این‌منکرومذمت کننده هرچند ازلفظ صوفی‌ارادهٔ زنادقه وملاحده نموده باشد نیزملحد است موافق‌حدیث که دراصول کافی کلینی ازحضرت صادق علیه‌السلام روایت کرده که سؤال نمودند ازآن حضرت که ادنی‌الحاد چیست حضرت فرمودند که ادنای‌الحاد آنستکه کسی سنگریزه را هسته یا هسته را سنگ ریزه گوید یعنی استعمال لفظ را در غیر موضوع له نماید و اگر عالم بصفات جماعتی که موضوع له این اسم ولفظاند نبوده وانکار ومذمت این‌فرقه‌نموده آنکس از اهل علم و عقل و تدین نخواهد بود و شخص غافل بر کلام چنین کس اعتقاد نخواهد فرمود.

قال‌فی‌حدیقة‌الشیعه واین‌فرقه یعنی اتحادیه حق‌تعالی‌راتشبیه میکنند به‌آتش‌وخودرا به آهن‌وانگشت ومی گویندچنانچه آهن‌وانگشت بسبب‌ملاقات‌ومصاحبت آتش آتش‌میشودعارف نیز بواسطهٔ قرب بخدا خدامیشود واین‌سخن محض کفروزندقه است وهر که اندك‌عقل‌دارد میداند که‌ازاینکه‌ممکن‌طبیعت‌ممکنی گیردیا بصفت ورنگ‌ممکنی برآیدلازم‌نمیآید که‌ممکن واجب یا واجب ممکن شود وهمچنین هر که از خرد نصیبی دارد میداند که ممکنانرا به

واجب وواجب را بمکنات قیاس کردن معقول نیست وصاحب این اعتقاد مانند حلولی کافر است وبی دین وملحد وزندیق ولعین وبدانکه بنابراعتقاد این دوطایفه تعدد وتکثر آلهه لازم میآید زیراکه میتواند بود که درهرعصری هزارعارف وزیاده نیز باشد .

راقم گوید اولا بایددانستکه هرقومی‌را اصطلاحی است وهرفنی‌را اهلی از خواندن کتاب سیبویه ابن بابویه نمیتوان بود واز شرح حاجبی وعضدی گفتن شفا و اشارات را فهم نتوان نمود وازدیدن قاموس اکبرساوذاوبوس وهندسهٔ بطلمیوس روشن نگردد خذوالعلم من افواه‌الرجال مخصوص مطالب معقول از کتاب لغت چگونه ادراك میشود ودراول مطلب از نمط تاسع اشارات نقل شد که شیخ درمقامات‌العارفین فرموده فمن احب ان یتعرفها فلیتدرج الی ان یصیر من اهل المشاهدة دون المشافهة والواصلین الی العین دون‌السامعی‌الاثر .

ومحقق طوسی درشرح این‌عبارت میگوید .

و اعلم ان‌العبارة عن هذه‌الدرجات غیر ممکنة لان العبارات موضوعة للمعانی‌التی یتصورهااهل‌اللغات ثم‌یحفظونهاثم یتذکرونهاثم یتفاهمونها تعلیماً وتعلماً اماالتی‌لایحصل الیهاالاالغائب عن ذاته فضلا عن قوی بدنه‌فلیس یمکن‌ان یوضع لهاالفاظ فضلا ان یعبرعنها بعبارة و کما ان‌المعقولات لایدرك بالاوهام والموهومات لاتدرك بالخیالات والمتخیلات لا تدرك بالحواس کذلك ما من شأنه ان یعاین بعین‌الیقین فلایمکن ان یدرك بعلم‌الیقین فالواجب علی‌من یرید ذلك ان‌یجتهد فی‌الوصول‌الیه بالعیان‌دون‌ان یطلبه بالبرهان‌انتهی.

وچون ازتعبیرمعانی الفاظ قاصراست برای تقریب بعضی امثال ذکر مینماید قال‌الله تعالی **وتلك‌الامثال نضربها للناس ومایعقلها الاالعالمون ولله‌المثل‌الاعلی .**

وثانیاً محقق طوسی قدس سره‌القدوسی در کتاب اوصاف‌الاشراف این‌مثل‌را ذکر نموده وما بعبارته نقل مینمائیم‌میفرماید فصل چهارم درمعرفت است‌قال‌الله تعالی**شهدالله انه لااله الاهو والملائکة و اولوالعلم‌قائماً بالقسط** پارسی‌معرفت شناخت باشد واینجامراد از معرفت‌مرتبهٔ بلندترین‌از مراتب‌خداشناسی است‌چه خداشناسی‌رامراتب بسیار است و مثل‌معرفت چنانست که آتش‌را بعضی چنان شناسند که شنیده باشند که موجودی هست‌که هرچه باورسد ناچیزمیشود واثر اودرآنچه محاذی اوشود وباشد ظاهرگردد و چنانچه از اوبردارند هیچ نقصان دراوپدید نیاید و هرچه ازاو جدا شود برضد طبع او باشد و آن موجود را آتش خوانند و در معرفت باریتعالی کسانیکه باین مثابت باشند مقلدان خوانند کسانیکه سخن بزرگان تصدیق کرده باشند دراین‌باب بی وقوف برحجتی وبعضی که بمرتبهٔ بالای این جماعت باشند کسانی‌باشند که ازآتش دود بایشان رسد دانند که این دودازچیزی‌میاید پس حکم کنند بوجودیکه دود اثراواست .

ودرمعرفت کسانیکه باین مثابت باشند اهل نظرباشند که ببرهان قاطع دانند که

صانعی هست وآثارقدرت بروجود اودلیل سازند.

وبالای اینمرتبه کسانی باشندکه از حرارت آتش بحکم مجاورت اثری احساس کنند وبه‌آن منتفع شوند و در معرفت کسانی که باین مرتبه باشند مؤمنان بغیب باشند و صانع را من وراء حجاب شناسند.

وبالای اینمرتبه کسانی باشندکه ازآتش‌منافع بسیاریابند مانند خبزوطبخ وانضاج وغیرآن واین جماعت بمثابهٔ کسانی باشندکه در معرفت لذت معرفت دریافته باشند وبه‌آن مبتهج شده وتا اینجا مراتب اهل دانش باشد.

وبالای اینمرتبه کسانی باشندکه آتش مشاهده کنند و بتوسط نورآتش چشمهای ایشان مشاهدهٔ موجودات کند واین جماعت در معرفت بمثابهٔ اهل بینش باشند و ایشان را عارفان خوانند ومعرفت حقیقی ایشان را باشد.

و کسانیکه درمراتب دیگرباشند بالای اینمرتبه هم‌ازحساب عارفان باشند وایشانرا اهل یقین خوانند وذکریقین بعدازاین گفته شود وایشان جماعتی باشند که معرفت ایشان ازباب معارف باشد وایشانرا اهل حضور خوانند وانس و انبساط خاص با ایشان باشد و نهایت معرفت آنجا باشدکه عارف منتفی شود مانندکسیکه به‌آتش‌سوخته وناچیزشود.

فصل پنجم دریقین

قال‌الله تعالی **وبالاخرة هم یوقنون.**

و در حدیث آمده است من اقل ما اوتیتم‌الیقین ومن اوتی حظه منه مالم یبال بما انتقص من‌صلوته وصومه ویقین‌درعرف اعتقادی جازم مطابق‌ثابت باشدکه زوالش‌ممکن نبود وآن بحقیقت مؤلف بود ازعلم بمعلوم وازعلم بآنکه خلاف‌آن علم اول محال‌باشد. ویقین را مراتب است ودرتنزیل علم‌الیقین وعین‌الیقین وحق‌الیقین آمده است.

ودرمثل آتش که درباب معرفت گفته‌اند مشاهدهٔ‌هرچه درنظرآید بتوسط نورآتش علم‌الیقین ومعاینهٔ جرم‌آتش که مفیض‌نوراست برهرچه قابل‌اضائت باشد بمثابت‌عین‌الیقین وتأثیرش درآنچه باورسد تاهویت اومحو کند وآتش صرف بماند حق‌الیقین انتهی.

حال باید گفت این‌سخن محض کفرو زندقه است و فیلسوف اعظم بیاید نزد مؤلف حدیقه عقاید خودرا تصحیح نماید وتجریدالعقاید را درس بخواند که واجب را بممکنات قیاس کردن معقول نیست.

وثالثاً کسانیکه اعتراض‌بقرآن مینمودند وبررسول اکرم وعقل‌اول**انك‌المجنون** میگفتند مثل این ایرادات مینمودند که **الله نورالسموات والارض مثل نوره کمشکاة فیهامصباح‌المصباح فی‌زجاجة‌الایة** قیاس واجب بممکن است **ومارمیت اذرمیت ولکن الله رمی** حلولست یا اتحاد در دعای عرفه‌الغیرك من‌الظهور تا بآخر وحدت موجود است وکفروزندقه.

ای عزیز فهم کلام اخیار شرط است نه آنکه هرچه رانفهمی نامش ابراد بگذاری.

سنائی فرماید

عجب نبود گر از قرآن نصیبت نیست جز حرفی
که از خورشید جز گرمی نبیند چشم نابینا

وختم می نمائیم شرح این مثل را باشعار مولانا که در مجلد دوم مثنوی می فرماید:

ای خنك زشتی که خوبش شد حریف — وای گل رویی که جفتش شد خریف
نان مرده چون حریف جان شود — زنده گردد نان و عین آن شود
هیزم مرده حریف نار شد — تیرگی رفت و همه انوار شد
در نمکسار ار خر مرده فتاد — آن خری و مردگی یکسو نهاد
صبغة‌الله هست رنگ خم هو — پیسها یك رنگ گردد اندر او
چون در آن خم اوفتد گوئیش قم — از طرب گوید منم خم لاتلم
آن منم خم خود اناالحق گفتنی است — رنگ آتش دارد الا اهلنی است
رنگ آهن محو رنگ آتش است — ز آتشی می لافد وخامش وش است
چون به سرخی گشت همچون زرکان — پس انا النار است لافش بی زبان
شد ز رنگ وطبع آتش محتشم — گوید او من آتشم من آتشم
آتشم من گر تراشك است وظن — آزمون کن دست را برمن بزن
آتشم من بر تو گرشد مشتبه — روی خود بر روی من یك دم بنه
آدمی چون نور دارد از خدا — هست مسجود ملا یك ز اجتبا
نیز مسجود کسی کو چون ملك — رسته باشد جانش از طغیان وشك
آتش چه آهن چه لب ببند — ریش تشبیه و مشبه را بخند

درذکرعقایدجرنانیه وطوائف صائبه

قال فی حدیقة الشیعه صاحب کتاب بیان الادیان می گوید که اصل حلول واتحاد از جرنانیه که طائفه‌ای اند از صابئه و از ترسایان برخاسته‌اند وغلات شیعه یعنی آنانکه بعضی از ائمهٔ اثنی عشر را خدا می دانند وغلات اهل سنت وجماعت یعنی صوفیه که مشایخ خود را اله میدانند حلول واتحاد را از ترسایان فراگرفته‌اند وهیچ منهبی از مذاهب ترسایان از آن دو منهب نزدیکتر نباشند وتا اینجا بیان کلام صاحب بیان الادیانست.

راقم گوید جرنانیون طائفه‌یی می باشند ازمجوس، منسوب هستند بمردی که نامش جرنان بوده وچنانچه نصاری بقدمای ثلاثه قائل می باشند وثنویهٔ مجوس بقدیمین معتقد شده‌اند جرنانیون بقدمای خمسه معترفند که دوتای آنها حی است وفاعل یکی باری ودیگری نفس اعم ازاینکه بشری باشد یا سماوی ویکی دیگر منفعل است وغیر حی وآن هیولاست ودوتای دیگراند که غیر حی اند ونه فاعل ونه منفعل اند وآن دهروخلاء است.

در ملل ونحل شهرستانی مذکوراست که جرنانیه جماعتی اندازصابئه وآنان قائلند
که صانع ومعبود واحد و کثیر است .

اما واحدیه او باعتبار ذات واول واصل وازلست .

واما کثرتش پس متعدد میشود باشخاص بچشم ظاهر در مرائی غیرو این اشخاص
مدبرات هفت گانه است یعنی سیارات واشخاص ارضیه خیریه عالمه فاضله وظاهر می شود
اول ومتشخص می گردد به آن اشخاص و کثرت او باوحدتش منافی نیست وموجب بطلان
وحدت ذاتیهٔ او نمی شود وچون ابداع فرمود نفوس فلکیه و جمیع اجرام و کواکب را
قرار داد آنها را مدبرات این عالم وایشانند پدران وعناصراند مادران ومرکبات که موالید
ثلاث باشند از ازدواج اینان حاصل شده و آباء علویه صاحب حیوة و ناطق ومدرکند و
می رسانند آثار را بسوی عناصر وقبول می کند عناصر آن آثار رادر ارحام خود پس موالید
حاصل می گردد وازاین فعل وانفعال واز موالید گاهی اتفاق می افتد که شخص مرکب از
صفای خالص عناصر واجرام علوی حاصل میشود وهیچ کدورتی ندارد ویك مزاج کامل
الاستعدادی حاصل نموده پس تشخص حاصل میکند اله به آن شخص در عالم و گویا مراد
این باشد که انسان کامل مظهر تام اله واقع می شود .

ونیز می گویند که طبیعت کل یعنی نوع تمام موالید در هر اقلیم از اقالیم مسکونه
در رأس هر سی وششهزار وچهار صد وبیست وپنج سال تجدید می شود ومراد دوری از
فلك ثوابت ازهر نوع وجنس از حیوان وانسان ونرو ماده ازانسان وغیر انسان واین انواع
باقی می باشند در این مدت و چون بانتهی رسد مدت این نوع منقطع میشود نسل آنها
وتوالدشان پس دور از سر گرفته می شود وقرن تازه حادث می شود از انسان وحیوان و
نبات وهمچنین الی غیر النهایه واین دورات می باشد .

ومراد از قیامت موعوده بر لسان پیغمبران همین است والا دیگرداری سوای این
دار نیست **ومایهلکنا الا الدهر** ومتصور نیست زنده شدن مردگان وبعث درقبور قال الله تعالی
ایعدکم اذامتم و کنتم ترابآ وعظامآ انکم مخرجون هیهات هیهات لما توعدون

ودر قرآن مجید از مقولهٔ این اشخاص ومعتقداتشان خبر داده است ومنشاء واصل
تناسخ وحلول از این گروه است زیرا که اصل تناسخ همان تکرار اکوار و ادوار است
ای مالانهایهٔ وحدوث در هر دوری است مثل آنچه حادث شده بوددراول وثواب وعقاب
در همین دار است ودیگر داری نیست واعمالی که الحال تمام خلق مبتلا هستند از فرح و
شادی وغم واندوه و راحت وزحمت وخواری وعزت وناخوشی الی غیر ذلك همه جزای
اعمال دورهٔ پیش است از نیکوئی وفجور وهمچنین است در اول و آخر و متصور نیست
انصرام وانقطاع ازهرجهت از حکیم .

واما حلول یکی همان صورت که ذکر شد وبه اعتبار مزاج شخص واستعدادات فرق

می کند بسا حلول بذات مینماید بتمامه و گاهی حلول بجزئی از ذات می نماید و می گویند که‌هیاکل سماویه درشخص‌واحد جمع‌است‌وظاهرمیشود فعل‌واثراودرهریك ، هریك بقدر آثار آن هیکل وتشخص آن هیکل به آن‌شخص پس اعضای سبعهٔ‌انسان می باشندهیاکل سبعهٔ سماوی واعضای هفتگانهٔ آدمی هیاکل هفتگانهٔ اوست پس در آدمی ظاهر می شود وتکلم میکند بزبان او ومی بینند بچشم او ومی شنود بگوش او وقبض وبسط می کند بدست او وآمد ورفت می کند بپای او وتمام افعال اوبجوارح آدمیست . آلت حقی وفاعل دست حق .

ومی گویند اینکه خدا اجل ازآنست که خلق نماید شرور وقبائح و اقذار وخنافس و مار و عقرب را و امثال مذکورات بلکه اینها حاصل می شود از اتصالات کواکب و سعادت ونحوست واجتماعات عناصر از حیث صفا و کدورت پس آنچه ازخوبی وسعادت و روشنی وصفاست همین مقصود ازفطرت است ونسبت داده می شود به باری تعالی وآنچه از نحوست وشرور و کدورت است واقع میشود ضرورت ونسبت به باری داده نمی شود بلکه از قبیل اتفاقیات و ضروریاتست با آنکه اسنادشان باصل شرور و اتصالات مذمومه باید باشد .

وطایفهٔ جرنانیه نسبت می دهند مقالات خود را بسوی عاذیمون یعنی شیث وهرمس یعنی‌ادریس واعیانا واواذی که چهار تن از پیغمبران هستند .

وبعضی‌ازجرنانیه نسبت‌میدهندخودرا بسولون که جدمادری‌افلاطون است ومیگویند نبی است .

وازجملهٔ فروع مذهب جرنانیه آنستکه میگویند اواذی حرام کرده است بر ایشان پیاز ومار ماهی وباقلی را و تمام فرق صابئه از جرنانیه و دیگران نماز می گزارند در سه نوبت واز جنابت غسل می کنند وهمچنین از مس میت .

وحرام می دانند خوردن شتر و گراز وسك را واز طیور آنچه از برای او چنگال باشدو کبوتران وقمریان را .

نهی می کنند مست‌شدن ازشراب واختتان‌را .

وامر می نمایند به تزویج در حضور ولی وشهود وطلاق را جایز نمی دانند مگر بحکم حاکم وجمع نمی‌نمایند بین دوزن .

ذکر هیاکل وکواکب سبع

واما تفصیل هیاکل آن چنانی که بنا نهاده اند صابئه بر اسامی جواهر عقلیهٔ روحانیه‌واشکال کواکب سماویه‌ازجمله یکی هیکل علت اولی است وبعد ازآن هیکل عقل‌است وهیکل ضرورت و هیکل نفس .

واین هیاکل مذکوره مستدیرة الاشکالند وهیکل‌زحل مسدس‌است وهیکل‌مشتری

مثلث است وهیکل مریخ مستطیل است وهیکل شمس مربع است وهیکل زهره مثلثی است در جوف مربعی وهیکل عطارد مثلثی است در جوف اوشکل مستطیلی است وهیکل قمر مثمن است .

در تحقیق مذهب صابئه وحنیفیه

وچون سخن باینجا رسید مناسب دید بیان مذهب صبویه و حنیفیه را بنمایدتا روشن گردد که صوفیه کسانی هستند که همواره بردین حنیف بوده‌اندوصاحب بیان الادیان بتقلید بعضی دیگر غالی وصوفی را نسبت باتحاد وحلول داده .

وازآنجمله هر کس اظهار فضیلت ائمه مینمود حتی اگر میگفت که سهو در بارهٔ پیغمبر روا نباشد قدما سیما قمیین او را غالی می گفتند وازلفظ فنا وبقا وعکس وعاکس وظل وذی ظل وازاین قبیل الفاظ که مبنی براصطلاح قوم است حلول واتحاد می پنداشتند

خلاصه آنکه صبویه وحنیفیه در مقابل یکدیگراند و اشتقاق صبویه از صبأ مهموز اللام است در صحاح می گوید و صبأ الرجل صبؤ اذا خرج من دین الی دین و صبأ ایضاً اذا صار صابئاً والصابئون جنس من اهل الکتاب انتهی .

پس ازجهت میل آنها از سنن حق وطریق انبیا بایشان صابئه گفته‌اند وخودایشان می گویند الصبوة الانحلال من قید الرجال .

وبعضی گفته‌اند که اصل دین ایشان دین نوح (ع) است .

ودر کشاف می گوید که آنان قومی هستند که عدول نمودند از دین یهود ونصاری وعبادت ملائکه کردند .

وازجناب صادق علیه السلام مرویست که فرمود این گروه نام نهاده شدند صابئون بعلت آنکه ایشان میل نمودند بسوی تعطیل انبیا و رسل و شرایع وگفتند هرچه انبیاء آورده‌اند باطلست پس انکار نمودند توحید خدای تعالی را ونبوت پیغمبران وفرستادگان خدا را ووصیت اوصیا را وایشان میباشند بدون شریعت وکتاب ورسول .

واز قتاده روایت است که ادیان برشش گانه است پنج ازآن دین شیطانست و یکی از آن دین رحمان .

ازآنجملهٔ پنجگانه صابئونند که میپرستند ملائکه را ونماز میکنند بجانب قبله وزبور می خوانند

ویکی مجوسند که می پرستند شمس وقمررا .

ویکی مشرکین‌اند که می پرستند بت را .

ودیگری یهود ونصاری هستند .

وبعضی ازمحققین برآن رفته‌اند که صابئه پیروان صابی بن شیث بن آدم (ع) بوده‌اند ومنسوب باو هستند ومؤید این قولست کلام خود آنها که می گویند معلم مادر این مذهب